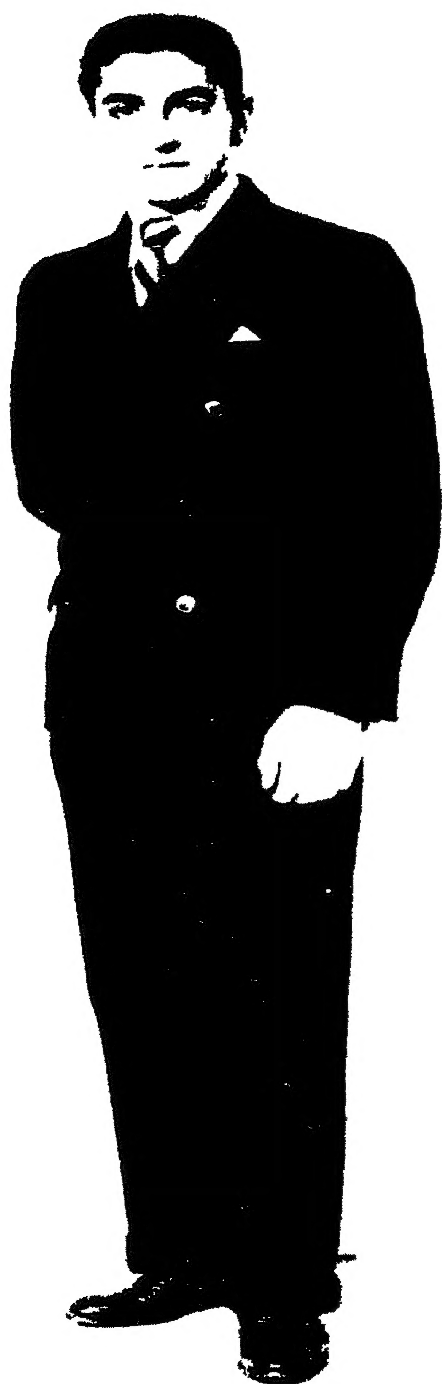




این نگارش ناچیز به پیشگاه نخستین فرزند دانشمند کشور ایران
والاحضرت همایونی محمد رضا پهلوی ولایت عهد اهداء و تقدیم میگردد .

اخلاق روحی

عطاءالله روحی

(نمایندهٔ کرمان)

چاپ اوّل

طهران ـ چاپخانهٔ مجلس

بتاریخ ۱۳۱۵/۶/۱۱
نمرهٔ ۶۶۵۹/۵۳۸۴



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

ادارهٔ کل انطباعات

دایرهٔ مطبوعات

آقای عطاء الله روحی نمایندهٔ مجلس شورای ملّی

عطف بنامهٔ مورّخ ۱۵ اردی بهشت ۱۳۱۵ راجع به «کتاب اخلاق روحی» اینك بااعادهٔ کتاب مذکور و باتقدیر اززحماتی که درجمع آوری وتألیف این کتاب متحمّل شده‌اید اشعار میدارد که بر طبق تصویب شورای‌عالی معارف‌مطالعهٔ کتاب اخلاق روحی برای محصّلین مفید میباشد و میتوان توصیه نمود که در عموم دبیرستانها آنرا برای قرائت خارج از برنامه مورد استفاده قرار دهند.

بنابر این متمنّی است هر زمان چاپ کتاب بپایان رسید مراتب را بوزارت معارف اطلاع دهند تا مفاد تصمیم شورای عالی معارف بدبیرستانهای مرکز و ولایات ابلاغ گردد.

وزارت معارف ازاینکه وقت خودرا بتألیف این‌اثر سودمندادبی مصروف داشته‌اید کمال تشکّر را دارد.

وزیر معارف و اوقاف : **علی اصغر حکمت**

دانشمند فرزانه : جناب آقای **حسن اسفندیاری** رئیس مجلس
شورای ملّی بخامهٔ توانای خود این نگارش را بدینگونه ستوده اند



نخستین وظیفه و مهمترین تکلیف هر فرد بشر فرا گرفتن علم و معرفت و شایسته‌تر اقدام هر نفسی کار بستن این عَلم است . علم بی عمل عملی است بی ثمر و هبنکه انسان را در تحصیل علم و دانش تمیز نیك و بد حاصل شد سعادتمند کسی است که نفس خویش را قبل از دیگران بمعرض تربیت گذارده و صفحهٔ وجود خود را تخته مشق عمل نماید .

وقتی گفته بودم :

نفس چو طفل است گر ادب ننمائیش بار نیارد مگر که ذلّت و خزیان
سخت ریاضت دهش که می نبذیرد بارهٔ ناگشته رام گردش و فرمان

بدیهی است نتیجهٔ عمل علم و بکار بردن تمیزیکه از دانش برای انسان حاصل میشود **اخلاق** است که گل گلستان و میوهٔ آن بوستانش باید شمرد و البتّه حصول کمال آن بسته بتمام دانش است . امّا دانایان رموز آگاهی که همیشه مایل بپرورش نوع و تربیت نفوس بشری هستند برای اینکه حاصل عمل خود را پیش از رنج تحصیل علم در دسترس هر طالبی بگذارند و از این راه مشکل دیگران را آسان نمایند غالباً رؤس مسائل اخلاقی را در رساله ای نزدیك بفهم جمع و بمبدان نهاده اند که مردم از آن مجموعه ها استفاده کرده قبل از تکمیل تحصیل اگر توفیق یابند و راه سعادت را جویا باشند بتوانند خود را آراسته و پیراسته سازند . این رساله ها و مجموعه ها از بزرگان علم و حکمت باسلوب های مختلف و طرزهای متفاوت ساخته و پرداخته شده که هر یك ترتیب اخلاق را شرح نفیسی و هر کدام اصلاح نفوس را قانون مخصوصی است .

از آنجمله در عصر حاضر بخت یاور و توفیق همسر **ادیب فاضل و سخن سنج ماهر نقاد خبیر و دانشمند بصیر آقای عطاء الله روحی نمایندهٔ مجلس**

شورای ملی شده پیروی دانشمندان بزرگ و نویسندگان سترك مجموعه ای در **اخلاق** فراهم‌داشته که‌راستی **کتابی است شایان تقدیر و رساله‌ای است سزاوار تحسین**، بابیانی رسا وانشائی‌روح افزا. مدینهٔ اخلاق‌را بابی تازه گشوده ودفتر مکارم را عنوانی زیبنده نهاده. گنجینهٔ پرُدر وگوهر وخزینه‌گران بهاتر از زر و زیوراز آیات با هرات آسمانی و کلمات معجز رسمات اولیای ربّانی و مواعظ و نصایح حکماء و علمای روحانی بضمیمهٔ حکایاتی عبرت آمیز و قصصی معرفت انگیز و اشعاری پُر از حکمت و امثالی سراسر موعظت تلفیق و برای افراد نوع خویش هدیه‌ای کم نظیرتدارك کرده که بایستی بسی قدر شناخت وسپاس گذاشت. بلی‌قدر وسپاس این خدمت پُر منزلت آنست که ابناء جنس ازقرائت آن‌مستفید شوند و ازدستورات آن بهره‌برگیرند زیرا **کتابی است درسی اخلاقی ادبی و تاریخی از استفادهٔ آن مبتدی و منتهی بی نیاز نیست.**

خداوند نگارندهٔ محترم را باین صرف وقتی که کرده و این رنجی که برده اجر جزیل عنایت فرماید و بر طالبان اخلاق کریمه افزوده همه را موّفق سازد که از حقایق مکارم اخلاقی که در آن مندرج است بهره بردارند:

همی تازنده‌ام خواهم زیزدان　　دهد توفیق بر هر فرد انسان

که نیکوگوی ونیکوکارباشد　　نپیماید ره زشتی و خدلان

حسن اسفندیاری

دیباچه :

ازچندی پیش بدین اندیشه بودم کتابی تألیف نمایم که از آغاز تا انجام آن مجموعه‌ای از منش و اخلاق ایرانی باشد ، تا آنچه را که از روزگاران باستان و پس از آن پرورش و مردمی این کشور بر آن بنیاد شده در دسترس خوانندگان گذارده شود .

پند هائیکه از شهریاران و سخنان بزرگان آئین و اندرز دانشمندان و گفته‌های حکیمانهٔ دانایان و لطیفه های گفتار استادان و تجربه آموزی خردمندان و چکامه های شیوای سخنوران ایران که در این کتاب یاد شده اند هر خواننده ای را باین نکته رو آور میسازد که فضیلت‌های اخلاقی پیشینیان ما و ملکات ارجمند و معنویت آنان یگانه سبب پایدار زیستن و جاودانه ماندن کشور و نام باستانی آن بوده است .

و چنان شایسته دیدم حکایت هائیکه مناسب هربخش و گفتار بکار برده میشوند همه از واقعات تاریخی بوده و از افسانه دور باشد تا مطالعه کنندگان از آن تجربتی سودمند و پندی دلپسند فرا گیرند یا لااقل همگی این نگارش را چنان شمارند که دبیر دانا ابوالفضل بیهقی گفته است :

« هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد . که آخر هیچ حکایت از نکته ای که بکار آید خالی نباشد » .

اینك در زیر سایهٔ اعلیحضرت همایون شاهنشاه که کشور کهن در پرتو عزم روئین و ارادهٔ آهنینش قوّی نوین گرفته و برهمگی دوران باستانی فزونی یافته این مقصود را با سبکی ویژهٔ خود بپایان آوردم و مأخذ هر گفته ای را در زیر آن نگاشتم که برخواننده جستجوی آن دشوار نیاید و بر آنم که این نگارش ناچیز از خطای ادبی و لغزش پیراسته نیست و امیدوارم که دانایان اگر عبارتی ناموزون و جمله ای نا درست مشاهده نمایند بدان آگاهم نموده و نکوهشم ندارند و یا آنکه پوزشم را پذیرفته و بدیدهٔ نیك بین خود از آن درگذرند ، چرا که اقرار بنادانی عذر خواهنده آنست :

بنادانی آنانکه خستو شدند ز دام نکوهش بیك سو شدند

ع . روحی

فهرست مندرجات

صفحه

فهرست مندرجات

صفحه

بخش نخستین :

آغاز

ز خورشید و از باد و از آب وخاک
نگردد تبه نام و گفتار پاک
(فردوسی)

بخردی و مردمی بیشتر در کشور وملتی شایستهٔ برخود بالیدن و نیکنامی است که پایهٔ قومیت وبنیان پیشینیان آنان استوار برمکارم اخلاق وپایدار بر نیک پنداری وخوش گفتاری باشد .

از اینرو میهن ما ایران در روزگار پیشین و گاهِ باستان شهریاران با فرّ و فرهنگ و حکمأ و دانشمندان بلند قدری را در مهد اخلاق و محیط با تمدن خود بپایهٔ صاحب جاهی و سروری رسانید که در اثر پند های حکیمانه و اندرز های عالمانهٔ آنها وگشوده داشتن درهای معرفت و پرورش اخلاقیرا بر قاطبهٔ مردمان این مرز و بوم تا بدانجاکه اثر های باقیمانده از آن راد مردان اکنون بخودیِ و بیگانه گواهی میدهدکه ایران باستان سرمنشأ تمدن بشریت ورهبر اجتماع بشمار آمده و درهر پرکنه ازآن سرزمین : ذی فن وصاحب فنون ، دانایان ، توانایان ، کشورگشایان بیشمار و سرآمدان هنرور و راد مردان دانشور یکی بعد دیگری پا بعرصهٔ کاردانی و جولانگاه سودمندی گذاشته و در پرتو عزم و اراده ، راستی و درستی و دیگر ملکات فاضلهٔ اخلاقی تا بدانجا توانائی یافتندکه مدنیت آمیخته با دانش و داد خودرا بسایر ملل سرایت داده و اقتدار صوری و معنوی بر بهترین

بخش جهان حاصل نمایند :

زمیدان کسی گوی دولت ربود — که پاکیزه خوئی شعارش بود
سعادت کسی یابد از روزگار — که خُلق نکو یادگارش بود

در و دیوار شکسته و خطها و نقش و نگار های تخت جمشید ، بیستون ، طاق بستان و دیگر مکان هائیکه تا کنون در این کشور نمودار گشته و نوشته و کتاب هائیکه از پیشینیان در دست است ، همه نگاشته و انباشته از اندرز های اخلاقی وظاهر سازندهٔ صنایع و حکایت کنندهٔ عظمت و نیرومندی مردمان این کشور است :

زهرچه بکف کردی ازروزگار — سخن ماند و بس در جهان یادگار
چو پیوسته گردد سراسر سخن — سخن نو کند داستان کهن
(فردوسی)

در دانائی وهنرمندی ونیروی اخلاقی نیاکان ما شك وتردیدی در نزدخودی وبیگانه نمانده وگواه این گفته اثر های نویسندگان وتاریخ نویسان آن مللی است که هماره با ما ستیزه و دشمنی میورزیده و نه آن اندازه منش های بلند و رفتار ستودهٔ ما هویدا بوده که با کینه توزی و بدخواهی که داشتند نتوانسته اند خوبیهاو روش پسندیدهٔ مارا انکار نمایند .

چنانکه گفته‌اند :

« بزرگواری آنست که بیگانگان بدان گواهی دهند . »

هرودوت تاریخ نویس بنام یونانی چنین نگارد :

« ایرانیان در هر کسی که صفات نیك میبافتند بدیدهٔ بزرگی و احترام بدو مینگریستند هرچند که آن خوی دریکی ازدشمنان آنان ظاهر میشد . »

و همو گوید :

« یکنفر ایرانی هرگز نباید برای سعادت خود دعا کند بلکه همیشه برای بهبود و ترقی ایرانیان دعا نماید ویك نعمت و سعادت تمام را از **اهورامزدا**

برای شاه و ملت و کشور خود بخواهد » .

و نیز **گزنفون** در بارهٔ گذشتگان ما مینویسد :

« جوانان ایران از دروغ و ناشکری و حیله فوق‌العاده متنفرند و هرگز پیمان شکنی و حق نشناسی ازایشان دیده نمیشود و این صفت آنان سبب شده‌است که یونانیان با یك نظر تعجب و احترامی بآنان بنگرند » .

*

* *

« **کوروش** گفته است : ایرانیان صفات نیك خود را با تمام ثروت‌شام و آشور برابر نمیکنند » .

و **آمیان** بدینسان نوشته :

« ایرانیان فوق‌العاده تسلط‌بر نفس دارند وهمیشه ساعی هستند که هر گونه بدی و زشتی را از خود دور سازند » .

و **پلوتارك** نگاشته است :

« ایرانیان اول قرض و دوم دروغ را بدترین گناه میشمارند » .

وشرق‌شناس‌هم عصراستاد پروفسور **کریستن سن** نسبت‌با یرانیان گـاه ساسانی نویسند :

« ایرانیها بعضی صفات دارند که در هیچکدام از ملل قدیمه حتی رومیها هم نبوده ،این‌صفات‌عبارت‌اندازـ: ادب ،شجاعت‌اخلاقی ،جوانمردی. صفات‌مذکوره را ایرانیها از ابتدای تاریخشان دارا بوده اند » .

همیشه بایدتاریخ گذشتگان و سیرت رفته ها آئینه پند نمای‌نسل معاصر بوده تا از خوبی ها و پسندیدگیهای آن نفس و قوای دماغی و معنوی را نیرو بخشوده واز نبایسته ونشایستهٔ آن‌حکمت ومعرفت آموزند چنانچه **همدون‌قصار** فرماید :

« هر که در سیرت و رفتار پیشینیان نظر کند متذکر میشود تا چه اندازه از همت مردان واپس‌مانده » (تذکرة الاولیاء) .

جای انکـار و تردید نیست کـه هر جـامعه و ملتی رو بپستی و فرومایگی گذاشت در آغاز نا گزیر است که از پایگاه بلند منزلت اخلاقی فرود آمده سپس

یا بجایگاه پستی و نیستی گذارد :

بزرگی" وافزونی وراستی همه گیرد از خوی بد کاستی

(فردوسی)

و هرآنگاه که بتاریخ گذشتهٔ هر ملت و قوم مراجعه دهیم بخوبی بپایداری این گفتار آگاه میگردیم :

تاخت و تاز یونانیان برین سر زمین و استیلای تنی چند از تازیان بادیه نشین بر کشور ما و ترکتازی مغولان همهٔ آن در ،گاهی بوده است که فرومایگی وپستی اخلاقی وزیرپا گذاشتن فرهنگ ملی مارا یکسره زبون و ناتوان ساخته ، راستی و درست کرداری دیار و کشور مارا بدرود گفته ، پیمان شکنی و بی اعتباری خوی عمومی گردیده بوده است :

درختی که شیرین بود بار او نگردد کسی گرد آزار او

وگر زانکه شیرین نباشد برش باره ببرّند تا که سرش

بماند بباغ این و درآتش آن توخواهی چنین باش وخواهی چنان

والا در موقع های دیگر که حیثیت اخلاقی و فر" اجتماعی کمالی وافرداشته بسی کشورگشایان زورمنداعم از : رومیها، یونانیها ودیگر ازملل بعزم مسخر ساختن این کشور همت بکار بسته صرف نظر ازاینکه کامیاب بمقصود نگشته اند خسارت های هنگفت وبدبختی های بزرگ نتیجهٔ جسارت آنان گردیده وکله خورده باز گشت کرده اند .

بخش نخستین :

گفتار نخستین

درچگونگی اخلاق

اِنَّكُمْ لَنْ تَسِعُوا النّاسَ بِاَمْوالِكُمْ فَسِعُوهُمْ بِاَخْلاقِكُمْ
(حدیث نبوی)

همیشه باید در رفتار و روش زندگانی تشخیص دهنده خُلق نکو از سیرت زشت بود واینك برخی از آنچه راکه بعضی از دانایان درچگونگی اخلاق افادهٔ سخن نموده اند یاد آور میشویم :

شهید اسعد **شیخ احمد روحی** عم نگارنده دریکی ازتألیف‌های خود بدینگونه مینگارد :

« اصحاب اخلاق در باب فرق و تمیز اخلاق رذیله از ملکات حسنه دوچار مشکلات لاینحل شده اند چه هر صفت جمیلی یکی از صفات رذیله را شفیق و توأم خود دارد که فرق کردن آنها از یکدیگر خالی ازصعوبتی بسیار نیست .

مثلا : صفت تهور را می بینیم در جلباب شجاعت ـ و عنن را در چادر عفت ـ و بلاهت را در لباس امانت ـ و جبن را در قمیص حزم ـ و جربزه را در طیلسان حکمت ـ و تکبر را در ردای شهامت ـ وسفاهت را درپیراهن صدق ـ و رخاوت را در قالب حلم ـ و بخل را در آغوش اقتصاد ـ و قناعت و اسراف را درآستین جود ـ و هوس را در افسر همت ـ و ضعف نفس را در پیکر وفا ـ وشهوت را در آزار محبت ـ و وسواس را در دامان پرهیز کاری ـ و ظلم را در پایگاه عدل ـ و تجاوز را در دایرهٔ حریت ـ و براین قیاس :

هرجا که پری رخی است دیوی با اوست.

کسی نمیداند هر صفتی را حدود حقیقی آن‌چیست، و بچه طور ازرقیب خود ممتاز میگردد. بعضی حد وسط را میزان قرارداده گفته اند : چون بطرف افراط وتفریط مایل شود ازصراط مستقیم خارج میگردد مانند : صفت جود که اگر افراط بشود تبذیر واسراف است ودرصورت تفریط امساك وبخل ، ولی معلوم کردن حد اعتدال را میزانی باید وحکماء پس از تدقیق و تفحص بسیار فرق اخلاق فاضله و رذیله رابااین قرار داده اند که اگر منفعت آن‌راجع بهیئت نوعیه ووجهه عمومیه باشد از صفات جمیله‌محسوب است و هر گاه بشخصیات ومنافع جزئیه عاید وراجع گردد از صفات رذیله معدود خواهد بود .

و دانشمندی دیگراخلاق را بدین تقریب توصیف دهد :

« سر اخلاق عبارت از چهار خوی است :

شَجاعَتْ ، سِخاوَتْ ، عِفَّتْ ، حِکْمَتْ .

هریك ازاین چهار خوی دارای دو جنبه و طرف است که عبارت از افراط و تفریط باشد .

شجاعت : افراطش تهور ، تفریطش جبن .

سخاوت : افراطش تبذیر ، تفریطش خست .

عفت : افراطش شره ، تفریطش عنن .

حکمت : افراطش جربزه ، تفریطش بلادت .

وهر گاه کسی‌موفق شود همانقسم که برای وزن وذرع وشماره ترازو و میزان سنجش وضع شده برای‌تعیین این چهار خصلت وتشخیص افراط وتفریط آن میزان و اندازه‌ای معین کند موفق شده است که دنیا را اصلاح نماید ، زیراکه هر کس انتقاد میکند با خلق خودش خلق و خوی دیگری را .

مثلاً : اگر منقد مسرف است و در خرج تبذیر میکند طرف را که باعتدال و میانه روی مخارج مینمایداو را بخست وامساك خُرده گیری وملامت مینمایدوقیاس کنید براین سایر خصلت ها را » .

و برای زيور سخن و زيب بخشودن بكلام گفتهٔ حجة الاسلام علامه **احمد غزالی** را در پايان گفتار ياد ميكنيم :

« بدانكه درحقيقت خوی نيكو سخن بسيار است وهركسی آنچه وی راپيش آمده سخن ها گفته است . يكی ميگويد كه خوی نيكو روی گشاده داشتن ويكی ميگويد كه رنج مردمان كشيدن است و يكی ميگويد كه مكافات بدی ناكردن است واينهمه از فروعات خوی نيكوست نه حقيقت وی وماحقيقت‌وی بتمامی بيان كنيم :

بدانكه آدمی را از دو چيز آفريده اند : يكی كالبد كه آنرا بچشم سرتوان ديد و يكی روح كه آنرا بچشم عقل بتوان دريافت و هريك ازاين دو راخوبی و زشتی است . يكی‌را حسن خَلق گويند ويكی‌راحسن خُلق وحسن خَلق عبارت از صورت ظاهر و حسن خُلق عبارت از صورت باطن و چنانچه صورت ظاهر نيكو نبودالاّ وقتيكه همهٔ اعضاء نيكو باشد و درخور هم باشد و اگر بعضی نيكو نباشد و بعضی نيكو باشد چنانكه چشم نيكو باشد و دهن نيكونباشد صورت ظاهر نيكو نباشد تا اينكه چشم و دهن وبينی همه نيكو بود وفرا خور يكديگر باشند . همچنين صورت باطن نيكو نبود تا آنكه چهار قوّت در وی نيكو نبود :

قوّت علم ، قوّت خشم ، قوّت شهوت ، قوّت عدل ميان اين هر سه.

اما قوّت علم عبارت از زيركی است كه نيكوئی وی بدان باشد كه بآسانی راست از دروغ بازدارند در گفتار ها و نيكو از زشت بشناسد در كردار هاوحق از باطل باز داند در اعتقادها و چون اين كمال حاصل شد دل آدمی را از اينجا حكمت پديد آيدكه سر سعادت ها ست چنانكه حق تعالی گفت : وَمَنْ يُؤْتَى الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً » . (كيميای سعادت)

گفتار دویمین

خوی زیبا

فَاِنْ کٰانَتِ الْاَفْعالُ یَوْماً لِاَهْلِهٰا
کَمٰالًا فَحُسْنُ الْخُلْقِ اَبْهیٰ وَ اَکْمَلْ

(ابوالفتح بُستی)

اگر نیکو نگریسته شود پایهٔ کرامت نفس و بزرگواری و مایهٔ ارجمندی و بلند جایگاهی درهر ملت وکشور وابسته بحسن اخلاق و نیکوئی عادات است و بیشتر تمدن سترگ دنیای کنونی ایجاد شده از داناپانیست که بفر خوی خوش رهبری یافته اند و از گفتار بزرگان است که فرموده اند : مِنْ سَعٰادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلْقِ .

وچنانچه گفته آمد میزان سنجش بلند پروازی ونگونساری یك جامعه و قوم وابسته بلندی و پستی مرتبه های اخلاقی آنملت و جامعه است.

و دانشمندی این موزانه را بدین گونه آغاز مینماید :

« درجات اخلاقی در ملل و اقوام بمنزلهٔ (میزان الحراره) است ، همین نحو که میزان الحراره در اثر حرارت و برودت صعود و نزول مینماید اقوام و ملل نیز دو اثر ترقیات و تنزلات اخلاقی مترقی و منحط میگردند » .

وَ اِنَّما اُمَمُ الْاَخْلاٰقِ لَوْ بَقِیَتْ   فَاِنَّهُمْ ذَهَبَتْ اَخْلاٰقُهُمْ ذَهَبُوا

*
* *

اقوام روزگار باخلاق زنده اند   قومی که گشت فاقد اخلاق مرد نیست

(بهار)

و **ابن‌عطا** گوید :

« هیچ کس بلندی مقام حاصل نمیکند مگر در خوی خوش » .

(تذکرة الاولیاء)

و چه خوش فرموده است امام **محمدغزالی** :

« گفته‌اند نیکو خوی آن بود که شرم کند و کم رنج بود وصلاح جوی و راست گوی و کم سخن و بسیار اطاعت و اندك لذت و همگان را نیك خواه و در حق همه کس نیکو کردار و شفیق و باوقار و صبور و قانع و آهسته و شکور و بردبار و تنك دل و رقیق و کوتاه دست و کم طمع ، نه دشنام دهد و نه غیبت نماید و نه سخن چینی کند و نه کین دارد و نه حسود و بخیل و پیشانی گشاده دارد و خوش زبان بود » . (کیمیای سعادت)

بایستی بر آن بود که فزونی و برتری درهیچ یك ازمرحله های زندگی بهرهٔ ما نمیگردد مگر اینکه اخلاق خوب را در پیشرفت هر مقصود پیشوا و رهبر خود سازیم .

و بس نیکو پرداخته است نگارندهٔ مرزبان نامه :

« در پاکیزه ترین گوهری که از عالم وحدت با مرکبات عناصر پیوندگرفت خرداست وبزرگترنتیجه ازنتایج خلق نیکوست‌واشرف موجودات را بدین‌خطاب شرف اختصاص میبخشد و از بزرگی آن حکایت میکند : وَ اِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ خلق نیکوست که از فضیلت آن بفوز سعادت ابدی و سیات توان ساخت »

فرّ خوی خوش درهرکس که یافت شود مقامی بس بزرگ را بیابندهٔ خود نثار مینماید که آن موقع سترك‌را بگران بها ترین اشیاءِ عالم‌وجود برابری نتوان بخشود و آن گـاه باشد عبارت است از مقبول بودن در جامعه و ستایش یافتن در مردمی .

همان خوی نیکو که مردم‌بدوی بماند همه ساله با آبروی

همیشه خردمند و امید وار نبیند بجز شادی ازروزگار
(فردوسی)

« رسول گفت عظیم ترین چیزیکه در ترازو نهند خلق نیکوست و وی را »
« پرسیدند که فاضل ترین اعمال چیست گفت : خلق نیکو و نیکو ترین خلق ها »
« خلق حضرت رسول الله بود که یك روز زنان درپیش وی بانگ میکردند ، عمر »
« پیدا شد ، همه گریختند. عمر گفت ای زنان چون است که حشمت من نگاهمیدارید »
« وحشمت رسول خدای نگاهنمیدارید و در پیش وی غلو میکنید ، گفتند : تو »
« تندی ودرشت خوی » . (کیمیای سعادت)

خوی نیك و کردار ستوده راهنمای بشر و مانند چراغ تابانی است که در هر ناچاری و خواری و تنگنای تاریك نادانی فروغ آرامی بخش خود را پرتو افکن نموده نجات دهنده و راهنما میگردد ، چنانچه هیچ گونه تیره بختی شکیبا نا پذیر ازتنگدستی وبی چیزی نیست . اگر آن سیه روزگار نا چیز دارای اخلاق وبرد بار و چاره جو باشد اخلاق ستودهٔ وی را بشکیبا بودن و کوشش در کار نمودن واداشته وسعی وعمل در برانداختن فقر رهنموش خواهد بود وهرانگاه ملکات پسندیدهٔ اخلاق را یابنده نباشد خواهی نخواهی بدخوئی و بد کرداری صبر را از وی ربوده سعی و عمل را بر کنار گذاشته شرور نفس او را چیره بر : دزدی ، جنایت ، سخن چینی و میانه بهمزنی و بد تر از همه بجاسوسی و پستی وادارش ساخته بزودی خطر هائی نا بهنگام در دنبال او درتکاپو هستند تا بمغاك بدبختی و نیستی رهسپارش سازند .

« از **ذوالنون** پرسیدند اندوه کرا بیش بود . گفت : بد خوی ترین مردم را »
(تذکرة الاولیاء)

و در عقداللآلی اخلاق ستوده این طرز وصف شده :

« ده چیز علامت حسن خلق است :

۱ ـ در کار خوب با مردم انباز شدن ،

۲ ـ در نفس خود انصاف دادن ،

۳ ـ اجتناب از عیب جوئی ،

٤ ـ تأویل اعمال زشت دیگران بزیبائی ،

٥ ـ پذیرفتن عذر گناه ،

٦ ـ قضای حوائج مستمندان ،

۷ ـ تحمل زحمت نوع ،

۸ ـ دقیق شدن در عیوب خود ،

۹ ـ با خلق روی تازه داشتن ،

۱۰ ـ گفتن سخنان مفرح اندوه بر » .

و فرمودهٔ **سفیان ثوریست** :

« خلق خوب آدمی خشم خدای بنشاند » (تذکرةالاولیاء)

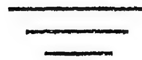
و **ابوبکر واسطی** راست :

« خلیق آنست که باهیچکس خصومت نکند وکس رابا او خصومت نباشد » .

و **شاه شجاع** کرمانی اندرزی بس ستوده فرماید :

« علامت‌خوش خوئی رنج خود ازخلق برداشتن ورنج خلق کشیدن‌است » (تذکرةالاولیاء)

باید آراسته گردید بزیور اخلاق و برهمگنان وهمکنان بالید بخوی خوش چنانکه فرموده اند : أَكْرَمُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلْقِ .



گفتار سیمین

خوی زشت

وَ مٰا هٰذِهِ الْاَخْلاٰقُ اِلّا الطَّبٰایِعُ
فَمِنْهُنَّ مَحْمُودٌ وَ مِنْهُنَّ مَذْمُومٌ

ز خوی بد آید همه بدتری　　　　نگر تا سوی خوی بد ننگری

همواره باید در برانداختن اخلاق نکوهیده کوشاودر راندن وزدودن خوی ناهنجار و نا پسندی کردار پویا گشت و هرانگاه منش نیك پیروی نگردد و بنا ستودگیهای خویش بررسی نشود سبب میگردد که بیشتر بدکاریها و پلیدیها همعنان زندگانی گشته و عالم انسانی دستخوش ناروائی و زشت کرداری گردد چنانکه : **محیی الدین اعرابی** فرماید :

« اگر جنبهٔ شرور وفساد در هر فرد بشر غلبه نماید رفته رفته قوهٔ مدرکه و ممیزه اش رو بزوال نهاده حیا و آزرم از وی جدائی نموده سپس استیلا مییابد بر اواخلاق بهائم وخوی حیوانی وهماره قرین باغضب وشهوت وندیم باحرص وکینه توزیست وبیشتر باضطراب زیسته وغالباً آرامش ازوی بر کنار است » .

واز گفتار **سهل ابن عبدالله** شوشتریست :

« بزرگترین مقامات آنست که خوی بد خویش را بخوی نیك بدل کنی » .
(تذکرةالاولیاء)

آن کسانی که آراسته باخلاق نیك نیستند ودماغ هائیکه در صفحهٔ آن رفتار نیك اخلاقی نقش نبسته این گونه نظران چون پیرو هوای نفس خویشند ومعنویات کریمه برآنها فرمان روائی ندارد بدین رو در خور نتیجهٔ نیك و کاریکه سودمند

بمردمی و جامعه است نبوده وهر اندازه که ظاهراً رفاهیت داشته باشند معناً بایستهٔ احترام وشایستهٔ تکریم نیستند ودر بارهٔ اینگونه بی گوهران درنوشته های باستانی نکوهش شده :

«کسیکه پندارباگفتاریاکردارش بداست وکسیکه پیروآئین زشتاست، کسیکه بدوستان خود آزاررساند ،کسیکه خویشان خودرا اذیت دهد ، چنین کسی ازآب مملکت ما بهره مند مباد» . (یسنا)

و از بیان پر معرفت **محمد غزالی** تراوش نموده :

«دل آدمی چون آئینه روشن است و اخلاق بد چون دودهٔ ظلمتی است که بوی میرسد و وی را از ظلمت میزداید و برای این رسول گفت : اِتْبَعِ الْحَسَنَةَ السَّیِّئَةَ لِیُمْحِیهٰا نیکوئی از پی هر زشتی کن تا آنرا محو کند» .

(کیمیای سعادت)

خوی زشت دلیل بر کاستی خرد و اندیشه و سستی اراده است و از آنجا که بیشتر خصلت های نا سود مند اکتسابی و درخور تغییر واصلاحند بدین رو میتوان باراده نیرو بخشیده وبابدخوئی ستیزه نمود وکوشنده گشت تادور ساخت ازپیشگاه هستی بد کرداری و نا بهنجاری را .

و بکار بستن این اندرز بس سود مند است :

«هرکه خواهد خلق بدرا از خود دفع کند آنرا یك طریق بیش نیست و آن آنست که : هرچه آن خلق وی را فرماید بخلاف آن عمل کند :

از هواهای نفس خود وا کن   هر صفت را بضد مداوا کن

چنانکه علاج علتی که ازگرمی خیزد سردی خوردن است و هر علت که از خشم خیزد علاج بردباری کردن است و هرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است وهرچه ازبخل خیزد علاج وی مال دادن است و همچنین است پس هرکه کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید» .

(کیمیای سعادت)

خوی بد انسانی‌را به‌پیشباز ادبار ودریوزگی کشانیده وهیچ گاهش از اندوه و مسکنت رهائی نیست.

و **ابوبکر ورّاق** فرماید:

«احتراز کنید از اخلاق بد چنانکه از حرام احتراز میکنید».

خوی زشت دیواست و نیکو پری — سوی زشت خوئی مگر ننگری

کراچهره‌زشت ارسرشتش نکوست — مکن عیب کان زشت چهری بروست

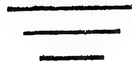
نکو کار با چهرهٔ زشت و تار — فراوان به از نیکوی زشت کار

خوی نیک همچون فرشته است‌پاك — خوی بد چو دیواست بی شرم وباك

(اسدی طوسی)

آنگاه که بکرامت نفس و عزت طبع و موقع گران پایهٔ ملکات فاضله تهذیب اخلاق دست رسی آید خواهی نخواهی دور میگردد از ساحت وجود هواجس نفسانی و وسوسه های درونی شیطانی که همگی آنها را دانشمند ایرانی **ابن مقفع** این قسم نگاشته:

«حیات شیطان در ترك علم ونادانی است روح وجسد او جهالت معده وامعاء او حسادت و قساوت جایگاه او در غضب عیش وگذران او در جنگ و جدال، امیدواریش در ارتکاب بگناهان و مناهی است». (ادب الصغیر)



گفتار چهارمین

فرخوی ایرانی و پند

حَسِّنُوا اَخْلاقَکُمْ
(حدیث)

نیاکان باستانی ما سه خاطرهٔ خطیر وسه پند بر جسته رادر صفحهٔ دماغ خویش منقوش و در صحنهٔ خرد خود ترسیم داشته و این سه گوهر گران بها را آویزهٔ هوش و داش خود میداشتند و آن عبارت بود ازاین سه اصل که میتوان آن را فاتحة الکتاب (آوِسْتا) بر شمرد :

هُومتْ ـ هُوخِتْ ـ هُووَرَشْت .

این سه اندرزگران قدر از زبان آوِسْتا بدینگونه ترجمه و معنی میشود :

پندار نیك ـ گفتار نیك ـ کردار نیك

هر زمان که در مدار حیاتی و معاشی سه اصل نگاشته شده را پیشوا و رهبر خویش قرار دهیم و همواره آن را بکار بریم سعادت و کامیابی همیشگی را بهره مند خود و جامعه ساخته ایم .

سزد اگر سر بر کیهان وپا برفرقدان سائیم بدین روکه درکشورما ایران از آغازپیدایش تاریخ تاکنون فزون ازهرملت وقومی بزرگان و خداوندان داش و اخلاق اندرزهائی بس سودمند بما آموخته اندکه اگر بدانها رفتارکنیم زندگانی نوینی را درکلیهٔ مدارج : علمی ، اجتماعی ، اقتصادی ، صنعتی و غیر آن هویدا و آشکار میسازیم :

بداش وخرد وکیش آنچنان بودند که گوی بیشی پیشی زدند و بربودند

هر آنچه درخور گفته است گفته اندایشان هر آندری که زدا ش بجاست بگشودند
و مارا بدین مباهات است که **پیمبر** اکرم در باره مان فرماید :

« لَوْ كَانَ الْعِلْمُ بِالثُّرَيَّا لَنَالَهُ اَيْدِي رِجَالٍ مِنْ فَارِسٍ » .

و خلیفهٔ ثانی در بارهٔ خردمندان وسر آمدان مردی و مردمی این دیار گوید :

« اَلَا اِنَّ لِاَهْلِ الْفَارِسِ عُقُولاً اِسْتَحَقُّوا مَا كَانُوا فِيهِ مِنَ الْمُلْكِ » .

و نیز از گفته های حکیمانهٔ باستانی است که در **مینوخرد** یاد شده :

« کوشا و میانه رو باش و نانی بخور که از راه نیك بکف آورده و با کار و کوشش خود یافته باشی و بهری از آن نان را برای خدا و نیکوکاران بده ، این کار تو بهترین کردار نیك خواهد بود وبخواسته ودارائی دیگران چشم‌مدار تامال خود را از دست ندهی » .

اگردر پیشگاه‌حیات‌و درعالم هستی خودرا برانداریم که از هوا و هوس و بد فرجامیها پیروی ننمائیم‌و بر آن باشیم که مانندپیشینیان‌خویش‌یابندهٔ‌اخلاق‌ستوده‌ومنش پسندیده گردیم هیچگونه خشنودی وبهبودی والاتر از این برای ما نخواهد بود و رفته رفته در خوی نیك ورزیده گردیم تا بدانجا که بتوانیم خلق زیبندهٔ‌خویشتن را بدیگران تجاوز وسرایت دهیم ، آنگاه است که در هرخاندان و دودمان‌مردان دانای توانا پیدایش وعرض هستی و کاردانی نموده توان و نیرو درکشور رونقی بسزا یافته این پایهٔ ریشه دار اخلاقی در اندك گاهی نشیمنگاه ما را بهمان سریر عظمت وبلند جاهی که در دنیا دارا بوده‌ایم مستقر خواهد ساخت و شوکت ایران باستانی با تمامی شئون آمیخته بتمدن دنیای کنونی پدیدار خواهدگشت ـ سعادت و نیك فرجامی نه به خواسته و بی نیازی بسیار است و نه بجلال و شوکت بهمار بلکه مایهٔ بلند جایگاهی و پیروزی در پیشرفت معنویات عالیه است کـه درمردان خردمندفرزانه‌و کار آزموده‌های گرانمایه‌ایکه‌پایهٔ پرورش آنان نهاشته برسجیه‌های پسندیده وخصلت های نیکوست .

چنانچه **روزبه** پارسی **ابن مقفع** فرماید :

« پیشروان جامعه وبخردان از مردمی باید راه ببرند مردم را بکردار و رفتار خود وبآنچه در سیرت و معنویت آنها نهفته است نه بآنچه زبان آنها میآموزد و پند میدهد » .

مانی فرماید بشر مرکب است از :

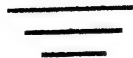
هوش ، عقل ، وجدان ، فکر ، اراده .

و خصال فوق‌الذکر فرخوی غریزی عالم بشریست . بنا براین شایسته‌آنست که بکار بریم قوای مذکوره رادر تشخیص وانجام خوبی ها تا اینکه کامیاب شویم و سزاوار نمائیم خویشتن را بوسیلهٔ کردار نیکو و بدست بیاوریم بهترین موفق شدن ها راکه آن آسایش عمومی و رفاه مردمی است که خواهی نخواهی دراثر بکار بردن : هوش ، عقل ، وجدان ، فکر و ارادهٔ ما بهرهٔ اجتماع میگردد.

در نتیجه :

اخلاق در همگی کار های روز مره مانند : خوردن ، آشامیدن ، کارکردن ، دانش ، پرورش ، کمال ، جمال و در تربیت نفسانی و جسمانی و هرآنچه بعالم زندگانی فردی و اجتماعی ارتباط دارد مؤثر و دخیل است و یگانه عاملی که میتواندشایستگی بخش کشوروموجب پایداری رستکاری درجامعه باشد اخلاق‌است و بس چنانکه **محمد غزالی** فرماید :

« خوی نیك اصل همهٔ کار ها وعبادت هاست » . (کیمیای سعادت)



بخش دویمین :

گفتار نخستین

خدا پرستی

اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

(قرآن شریف)

ستایش کنم ایزد پاك را — که گویا وبینا کند خاك را
توانا و دانا و دانده اوست — خرد را وجان را نگارنده اوست
جز از رأی و فرمان او راه نیست — خورو ماه از این گردش آگاه نیست
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — بنا گفتن وگفتن ایزد یکی است
بدادار کسن پشت و انده مدار — گذار نیست از حکم پرورد گار

(فردوسی)

« بدانکه تو آفریده ای و تورا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم است »
« وهرچه در عالم است از اوست و یکی است که او را شریك وانبازی نیست و »
« همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست وهمیشه باشد که وجود وی را آخر »
« نیست و هستی وی در ازل وابد واجبست که نیست را بوی راه نیست و هست »
« وی بذات خود است که وی را هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بینیاز »
« نیست بلکه قیام وی بذات خود است و قیام همه چیز ها بوی است » .

(کیمیای سعادت)

بی تفکر پیش هردانده هست — آنکه با گردنده گرداننده هست
چون نمیگوئی که روز و شب بخود — بی خداوندی کی آید کی رود
خانه با بناء بود معقول تر — یا که بی بناء بگو ای بی هنر
خط باکاتب بود معقول تر — یا که بی کاتب بیندیش ای پسر

شمع روشن نی زگیرانده ای؟ یا بگیرانندهٔ داننده ای

(مولوی)

پرستش پروردگار و گروندگی بخدای هستی بخش و یزدان توانائی ده روزی رسان یکی از بهترین اندیشه هائی است که بشر بدان راه یافته و پی بردن بخداوند بی نیاز را میتوان نیکوترین سعادت و کامیابی انسانی دانست و بر آنشد که خدا پرستی بشر معرفت و اخلاق و دانائی آموخته و بر آن بود که خرد خدای را بما شناساند و او مارا بدیگر مدارج ترقی آموزگار گشت و وسیلهٔ تمیز و جدائی ما با حیوان گردید.

پس پروردگار یکتاست که بخشایندهٔ عقل و آفرینندهٔ دانش است و یگانه وظیفهٔ بشریت است که او را هماره بی هماورد دانسته و گاه و بیگاه بزبان دل پرستش نموده و از یاد وی دورنباشد. بشر هرقدر بعلم بیشتر رسد و هر اندازه که عقل‌ودانشش زیادتر اوج گیرد بزرگی پروردگار و قدرت آفریننده در نزداو عظیم تر جلوه نموده بعجز و زبونی خویش بیش از آنچه میبوده معترف میگردد:

بعقل نازی حکیم تاکی	بفکرت این‌ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد بردپی	اگر رسد خس بقعر دریا

و **عروضی سمرقندی** باندازهٔ دانش خود گوید:

«موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست. یا موجودیست که وجود او بخوداست، یا موجودی که وجوداوبغیراست. آن‌موجود را که‌وجود بخوداست واجب الوجود خوانند و آن باریتعالی وتقدس است که‌بخود موجود است. پس همیشه بوده است زیراکه‌منتظر غیری نبوده وهمیشه باشد که قائم‌بخوداست بغیرنی و آن موجود راکه وجود اوبغیر هست ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود چنان بودکه مائیم‌که وجود ما از منی است و وجود منی از خون است و وجود خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب است و وجود ایشان از چیز دیگر و این همه آنندکه دی نبودند و فردا نخواهند بود و چون باستقصاء تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که او را وجود از غیری نبود و

وجود او بدو واجب است. پس آفریدگار اینهمه اوست و همه از او در وجود آمده و بدو قائم اند». (چهار مقالهٔ عروضی)

ستاره وفلك وروزگار مخلوقند چنان روند که ایزد بدو دهد فرمان

کسیکه بیند صنع وخدای نشناسد بدانکه هست بدو نام مردمی بهتان

(عنصری)

اگر در شبان تیره نگاهی ژرف بآسمان افکنده ملیونها اختران شب افروز و ستارگان درخشنده بر پهنه این گنبد نیلگون مینگریم و تا بدانجاکه دانش بشر راه یافته برخی از این تابندگان لرزان هزارها برابر از این کره خاکی ما بزرگتر اند و تاکنون پی بوجود هزاران آفتاب دیگر برده شده که هرکدام از آنها دارای منظومه های عظیم تر از خورشید ما و همگان درین فضای بی پایان مانند گوی بس کوچکی نمایان اند:

نشان حکمت او آسمان پهناور دلیل قدرت او آفتاب گیتی تاب

زصنع اوست که خورشید وماه بر گردون چو خرمن زرناب است وچشمه سیماب

(قوامی گنجوی)

پس از این اندیشهٔ بیدرنگ عظمت پروردگار آسمانها وزمین ها وپدید آورندهٔ اینهمه: آفتاب ها، ماهها وستاره ها رادریافته و با بیاز بیشمار وزبونی بسیار میگوئیم:

تَعالٰی شَأْنُهُ عَمّا یَصِفُونَ.

و پهلوان ظاهر و باطن **رستم بن زال** گفته:

«مردمی چیزی درخواب مشاهده میکنندنه چشم او بیند و نه گوش او بشنود و نه زبان او میگوید ونه دست او میگیرد. هر چه مردم میکنند و میدانند تن از آن آگهی ندارد. پس دانسته شدکه روان جز از تن است. تن در شهر دیگر در خواب رفته و روان درملك دیگر میگردد و خود را می بیند و یك چیز در دوجا در یك حال نتواند بود. پس روان دیگرباشد و تن دیگر چنانچه روان خودرا در شهری دیده است و از چیزهای آنجا خبر میدهد و میگوید:

چنین دیدم و چنین شنودم . و گاه چیز ها یاد میدهد وگاه فراموش میکند که چه دیده وچه‌شنوده واگر آزاری و دلخوشی بدو رسیده باشد وآنرا دیده بود چون بیدار شود نشانی ازآن در خود یابد، گاه خوشدل شود که این در خواب بوده وگاه‌افسوس خورد که‌کاشکی بیدار نشدی تا آن خوش آیندگی از دستم نرفتی . و تن را از این حال هیچ خبر نیست . پس روشن شد که روان دیگر است وتن دیگر » . (آئین هوشنگ)

*
* *

« درفوائدمکتوبات‌خواندم که **امام محمد غزالی** رحمه‌الله روزی‌درمجمع »
« تذکیر و مجلس وعظ روی بحاضران آورده گفت : ای مسلمانان هرچه من‌در »
« چهل سال ازسر این‌چوب پاره شما را میگویم **فردوسی** دریك بیت گفته‌است »
« اگر بر آن خواهیدرفت از همه مستغنی میشوید :
« ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن »
« کَفٰی بِالْمَوْتِ واعِظاً خود داد این معنی میدهد » . (مرزبان نامه)

آیا هیچ انگاشته اید که‌چه سبب میشود که همگی قوای باطنی دست بهم داده تا بوسیلهٔ‌اسباب ظاهر کاری‌انجام میگردد . کارهائیکه‌پا بدایرهٔ‌کردار میگذارند اعم از خُرد یاکلان چنانچه حساب کرده اند ملازمه دارد که میلیونها حجرات مغز و اعصاب و عضله ها باکمال نظم دست بهم داده وکار کنند و قوای فکری و عملی ما را تشکیل دهند تا ما توانائی یابیم عملی را پسندیده بانجام رسانیم . این شرکت نمودن مغز واعصاب وعضلات طوری بشتاب اجرا میشود که انسان ناتوان و زبون از استدراك آست و از این میانه فقط فکر را در می یابد و همین فکر کردن را بسی آسان می انگارد در صورتیکه تاکنون نتوانسته است بچگونگی : فکر ، عقل ، ادراك ، هوش و دیگر نیروهای درونی راه یابد .

پس بایستی نیاز بدرگاه بی نیازی آورد که آفرینندهٔ این قوا و حواس است و هرگاه در این گفتار که شرذمه ای ازراز آفرینش است‌فرورید ناتوانی وزبونی

خویش را در یافته و نیروی بس توانائی را بالای هرآنچه راکه دیده وشنیده اید مشاهده خواهید نمود:

موجود بحق واحد اول باشد   باقـی همه موهوم و مخیل باشد
هرچیز جز او که آید اندر نظرت   خود نقش دو بین چشم احول باشد
(خواجه نصیر)

« بمحض اینکه باین اصل عمده پی بردیم که آنچه در باطن ما در کار کوشش است »
« و آنچه در طی زندگانی باسم اقتدار خودرا بهریك ازما ظاهر میسازد از سر »
« چشمهٔ بی پایان ایزدیست ، آنگاه مناسبات خودرا باآفریدگار خویش شناخته »
« خواهیم دانست که ممکن است از همان سر چشمه کلیهٔ صفات رحمانی شامل »
« حال ما گردد و خواهیم دریافت که کالبد انسانی محط اقتدار ایزدی قرار »
« داده شده است » . (پیك مزدیسان)

حکایت :

« حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود و تعویذ ابت های کربت که وقتی با جمعی از آزادگان در بلاد آذربایگان می گشتیم و برصحرای پر چمن و خضرای هر دمن میگذاشتیم . عالم در کلهٔ ربیعی بود و جهان در حلهٔ طبیعی خاكْ بساتین پر نقش آذری بود و فرش زمین پر دیبه رومی و ششتری و جهان چمن پر زهره و مشتری .

بستان ز خوشی چو وصل دلداران بود   رخسارهٔ گل چو روی میخواران بود

با خود گفتم : كَذَّبَ الزَّنادِقَةَ وَما هُمْ بِصادِقَةٍ که گفته اند : این صنایع و بدایع زادهٔ طبایع است و این همه نقش های حالاك از نتایج آب و خاكْ . بدان خدای که سنگ بدخشان را رنگ وطراوت داد و در لعاب زنبور شفا و حلاوت نهاد که هر که در این ترکیبات وترتیبات سخن از عناصر گفت از عقل قاصر گفت و هر که حوالهٔ این ابداع واختراع بهیولی وعلت اولی کرد مقصر . بلکه جمله

این ابداع وانشاء تعلق بمکون اشیاء و خالق ماشاء دارد که طبع از این خانه بیگانه است و عقل در این آشیانه دیوانه . در هر یكْ جوهر استمداد خل و خمر . بریكْ شاخ اجتماع خار و تمربی ارادت زید و اختیار عمرو دلیل است بروجود آنکه : اَلاٰلَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ » .

(مقامات حمیدی)



گفتار نخستین

تعصب ـ عادت

اِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ

(قرآن کریم)

تعصب نکوهیده و متعصبان برای همیشه فرسنگها از حقایق دور اند :

ای گرفتار تعصب مانـده ای	دائماً دربغض ودرحب مانده ای
گر تولاف از عقل‌وازلب‌میزنی	پس چرا دم از تعصب میزنی

(شیخ عطّار)

نادانان و جاهلان دانا نما پر اند از تعصب و چسبندگی بعادت های کهنهٔ نا پسند و معتقدات یك نواخت و هر زمان نکوهش کردند که تعصب و عادات نارو را رها کنید تا بتوانید بکنه و حقیقت آنچه راکه مخالف طبیعت وعادت خود میدانید برسید پرخاش مینمایند که پدران ما بر این روش بوده و روا باشد منش و مرده ریك گذشتگان خویش‌را رها کنیم :

اِنَّا وَجَدْنا آبائَنا عَلٰى اُمَّةٍ وَ اَنَّا عَلٰى آثارِهِمْ لَمُقْتَدُونَ .

(قرآن مجید)

ابو جهل و ابولهب که از خاندان پیغمبر ص بودند نمونه‌ای ازتعصب و عادت در نخستین پیدایش اسلام بشمار می آیند .

تعصب در هیچ کاری پسندیده نیست و همگی پیامبران و دانشمندان تعصب را نکوهیده شناخته و همیشه با متعصبین کم خرد ستیزه و نبرد مینموده اند تا بدانجا

که قرآن می فرماید: لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ.

گذشته بما مینمایاند که هر زمان پیغمبری ظاهر گشت یا دانشمند و حکیمی علم و هنر عرضه داشت، متعصبین در مخالفت آن بر پای خاسته بنادانی و تعصب چه خونها ریخته و فتنه‌ها بر پا کردند و نمونه‌ای از اینگونه جاهل منشان در هر عصر وزمان بوده و هست منتها دنیای کنونی وآینده مجال بگفتار اینگونه بیخردان نداده و نمیدهد:

رافضی را عوام از پی کین	میزدند از پی حمیت دین
یکی از گرد ره‌درآمد زود	بیش از آن‌زد که آن‌گروه‌زده‌بود
گفتم ار میزنند ایناناش	بهر اشکال کفر و ایمانش
توچرا باری ای بدل سندان	بیخبر کوفتی دو صد چندان
جرم اوچیست گفت بشنو نیك	من ز جرمش خبر ندارم لیك
سنّیان میزدندش از پی کین	من زدم نیز بر گمان یقین

(سنائی)

باید گامی از دایرهٔ تقلید کورکورانه و عادت سالیانه فراتر نهاد و در صحنهٔ حقیقت و دانائی وارد شده و بهٔ بن عادت های دیرینه وارسی نمود، آنگاه دیده میشود که برای نگاهداری برخی عادت های کهنه نا پسند یك قسم یا فشاری از نادانان مردم بکار بسته میشود تا بداجا که نمیخواهند یك گام از رفتار و عادت رنج افزای خود واپس کشیده یا قدمی را بجانب آینده بردارند. این است که پیشروان جامعه ودانایان وظیفه دارند که کردار های خوب راحتی بخشش رابمردم تحمیل نموده و مدتی نخواهد گذشت که عادت های زشت و نا روا بر افتاده و روش های ارزنده و منش های پسندیده جای گزین آن شده است.

حکایت:

«روزی سلطان شهید **الب‌ارسلان** روّح الله روحه‌چنین شنیدم که‌اردم دهخدا یحیی باطنی مذهب را دبیر خویش کرده. کراهیتش آمد از آنچه گفته‌بودند که

دهخدا باطنی مذهب‌است . در بارگاه اردم را گفت که : دشمن منی وخصم ملك . اردم این بشنید ودر زمین افتاد وگفت : ایخداوند این چه سخنی است! من کمترین بنده ام خداوند راچه تقصیر کرده ام‌تا این‌غایت‌دربندگی وهوا خواهی . سلطان گفت : اگر دشمن من نیستی چرادشمن مرا بخدمت آورده ای . اردم گفت : آن کیست . سلطان گفت : دهخدا یحیی‌آنکه دبیر تست . گفت : او که‌باشد درهمه جهان و اگر همه زهر گردد این دولت را چه تواند کرد . گفت : بروید و آن مردك را بیاورید رفتند وهم دروقت دهخدا را پیش سلطان آوردند . سلطان گفت : ای مردك تو باطنیئی ومیگوئی خلیفه بغداد بحق نیست ! ! گفت ای خداوند بنده باطنی نیست شیعی‌است! یعنی رافضی سلطان گفت : ای مردك روسبی روافض نیز چنان نیکو نیست که از او بازگوئی . پس بفرمودچاوشان راتا چندان سیلی در مردك بستند که گفتند خود بمرد ! » . (سیاست نامه)

هر سخن در خور نیوشیدن و هر گفتارسزاوار شنیدن است ، ولی‌اگر متعصب باشیم مجال شنوائی از ما ربوده گشته و چه بسیار حقیقت هـای سودمند را کـه متعصبین فرا نگرفته و از پابندگی بسی معرفت ها بر کنارمانده اند . هر فرد که دانش طلب و در جستجوی آگاهی باشد و هر گروه که بخواهند مدارج بلندی‌را بپیمایند نخستین و هله بایستی هرگونه خلاف عادت وروشی که بآنها تلقین گشت عمیقانه گوش فرا داده هرآنگاه که عقلاً پذیرفته بود بیدرنگ و مجادلهٔ آن القا شده‌را پذیراگردند و اگر تهی از حقیقتش یافتند ازپذیرفتن آن سرباز زنند نه آنکه عقیدهٔ طرف را مورد سرزنش قرار داده و کینهٔ او را بدل گرفته و زیان خود را رو آوروی سازند . چراکه هر عقیده ای نا مورث نا سودمندی و آزار مردمان نگردد آزاد وکسی را آن نرسد که بمعتقدات دیگری خرده گیری برون از منطق نموده بمخالف عقیده خویش زیان وارد سازد :

سَتُبْدِی لَكَ الْأَیّامُ ما کُنْتَ جاهِلًا وَ یَأْتِیكَ بِالْأَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدُ

بشر بدان رو در عقیدهٔ خود آزاد است کـه مسئول معتقدات خویش است .

یك شخص هر اندازه که باور کرده های وی ورای عقیدهٔما باشد چنانچه اشاره رفت تا گاهیکه آنچه را باور دارد خسران انگیز وزیان خیز نباشد خود درپیشگاه خدا و وجدان خویش مسئول و کسی دیگر را در قبال باور کرده های دیگری باز پرس و باز خواست نیست :

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت　　که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش　　هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

(حافظ)

یکی ازپایه های پیشرفت حیرت آور مغربیان بر این استوار بوده که عادت‌های ناپسند دیرینه را سالهاست کنار گذاشته برون از هرگونه تعصب هرکجا که دست رس یافتند بآموختن علم و صنعت پرداختند تا پدید آور اینهمه اختراع های نوین خیره کننده گشتند و بالعکس واماندگی مشرقیان راتا یك اندازه مربوط بانس تعصب و رها ساختن عادات کهن دیرینه دانسته اند وحال آنکه آیهٔ کریمه :كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بما فرمان میدهد که از برخی عادت‌ها و تعصب‌های نکوهیده دست باز کشیم:

كَذَاكَ اللَّيَالِي وَ أَحْدَاثُهَا　　يُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حَالاً فَحَالَا

قطرات خواطر و اوهام　　پاك گردان ز شوب نفس تمام
در ادای حدود بی تغییر　　از غلو دور بودن و تقصیر
نه بافراط هیچ افزودن　　نه زتفریط هیچ فرسودن

(جامی)

عادت در تمامی جهت های زندگی و شئون اجتماعی دارای تأثیر و آن جامعه که بخواهند تکامل و ترقی را بپیمایند ابتدا بایدعادات بد و تعصب را از خویش دور سازند که با مواریث کهنهٔ پیشینیان بکاروان پیش افتادهٔ جهان نتوان رسید .

وَلِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِي ثِيَابِهِ　　كَلُبْسَتِهِ يَوْماً أَجَدَّ وَ أَخْلَقَا

و علی ع فرماید :

« لَا تُؤَدِّبُوا أَوْلَادَكُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ فَإِنَّهُمْ خُلِقُوا لِزَمَانٍ غَيْرِ زَمَانِكُمْ » .

*
* *

آنچه درزندگی ضروری نیست — دل براهش اگر نبازی به
خویشتن را اگر بعادت بد — بهوس مبتلا نسازی به
پیش عادات سرفکنده مباش — که بهر حال سرفرازی به
آن عبادت که خیزد از عادت — گر بترکش همی بتازی به
چونکه هر عادتی نیاز آرد — از همه چیز بی نیازی به
(افسر)

عادت‌هائی که سبب واماندگی جامعه وآمیخته بتعصب و مانند زنجیر برگردن افکار برخی ازمردم قرار گرفته‌اند باید بوسیلهٔ دانش‌وپرورش عمومی برانداخته شده و روزنه‌ای از عقل فعال بر لوح ضمیر و صحنهٔ ادراك آنان باز گذاشت زیراکه عادت بد و تعصب مستلزم نادانی و نادانی مورث خرابی کشور است .

حکایت :

« چون دراین سال القأ کردند که از آثار کواکب و قرانات علوی وسفلی دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم القدر از منسوبان آفتاب که سلاطین است میکند و محتمل است؛ که دربلاد ایران باشد و از زایچهٔ طالع همایون استخراج نموده بودند که‌در تربیع نخستین درخانهٔ طالع واقع شده اختر طالع اودرحضیض زوال و وبال است؛ مولانا **جلال‌الدین محمد** منجم یزدی که دراین فن ّشریف سرآمد زمان و در استدلالات احکام نجومی مقدّم اقران است ، آن نحوست را بدین تدبیر دفع نمود که حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تأثیر قران وتربیع نحسین است خودراازسلطنت وپادشاهی خلع نموده شخصی از مجرمان را که قتل بر اوواجب شده باشد بپادشاهی منسوب سازند ودر آن دو سه روز سپاهی ورعیت مطیع فرمان اوباشندکه تا صدق امر پادشاهی ازاوبفعل آمده باشد . بعدازسه‌روز آن مجرم را بشحنهٔ نحس اکبر قران و جلاد حادثهٔ دوران سپارند که بقتلش بپردازد و همگان این رأی را صائب شمرده ! قرعهٔ اختیار بنام استاد **یوسفی** ترکشدوز افتاد که در شیوهٔ الحاد ازرفقا پای بیشترك مینهاد . بنا بر این اززمرهٔ

ملاحدهٔ مذکور استاد **یوسفی** مزبور را باردو آوردند. حضرت اعلی خودرا از سلطنت و پادشاهی خلع نمود! اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند و تاج پادشاهی بر سرش نهادند و اثواب فاخره در او پوشیدند و درروز کوچ بر استر بردعی زین ولگام مرصّع سوار کرده چتر پادشاهی برسرش افراختند و جمیع امراء ومقرّبان با قشون ولشکر بآئین مقرّر در ملازمتش کمربسته بمنزل میرسانیدند و در دیوانخانهٔ همایون فرود آورده اطعمه و اشربه میکشیدندو شب قورچیان عظام و عساکر منصوره بکشیکّ قیام مینمودند وآن بیچاره‌عاقبت کار خودرا فهمیده آن سه‌روز را بفراغت گذرانید! و حضرت اعلی در آن سه روز با دو سه نفر جلودار و خدمتکاریکّه سوارگردیده اصلاً بتمشیت امور سلطنت نمی پرداختند و مولانا **یوسفی** در سر سواری جناب مولانا **جلال‌الدین محمد** منجم را دیده باو گفته بود که ای حضرت ملا چه بخون ما کمر بسته‌ای. یکی از ظرفا باجناب مولانا خوش طبعی نموده بود که یکی ازآثار وعلامت پادشاهی اجرای حکم است و تا غایت هیچ حکمی از این پادشاه مصنوع صادر نشده چون شمارا ساعی میداند شمارا دراین‌دوسه‌روزه احتیاط تمام لازم‌است. جناب مولانارا از ساده‌لوحی اضطراب عظیم دست داده درآن دو سه روز بتفرقهٔ خواطر گذرانید وحکیم **رکناء** کاشی قطعه ای در این باب گفته بود مرقوم گشت:

شهاتوئی که دراسلام تیغ خون خوارت هزار ملحد چون **یوسفی** مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش دوبیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود دمی که‌حکم تو اش پادشاه‌ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

فی الواقع **یوسفی** بسیار شیطان واقع شده! کلام شیاطین انس براو صادق و از قیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بود. مجملاً بعد از سه روز از لباس مستعار عریان گشته از تخت بر تخته افتاد و بعد ازواقعهٔ مذکور حضرت اعلی مجدّداً بر مسند فرماندهی جلوس فرمودند». (عالم آراء عبّاسی)

بخش دویمین :

گفتار دویمین

خرافات - موهومات

لاتُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْأَباطِيلِ

هرچیز بی اساس و موهومی را معمولاً خرافات میگویند و سستی خرد و ناتوانی عقل آنگاه مدلّل میشود که پندارهائیکه پایهٔ آن بر وهم بنیاد گشته است باورکردنی و مورد تصدیق باشد .

صفحهٔ دماغ و لوح ضمیر بشر بایستی نقش بند حقایق و مرکز ادراك تجلیات واقعی بوده و بی آلایش از هرگونه خرافت و توهّم باشد :

ازعقل سرمکش که مشیریست مؤتمن　　بر وهم دل منه که سفیهیست مفتری

دماغ خالی از نقش و اندیشه نمی ماند یا بوسیلهٔ دانائی و بینائی نقش حقیقت بران مرتسم میبابد یا آنکه در پرتو جهل آکنده از خرافات و موهومات میگردد : از کوزه برون همان تراود که در اوست.

در روزگاران تیرهٔ پیشین که بشر هنوز مانند امروزه پی بحقایق اشیاءِ کونیه و آنچه در دسترس داشت نبرده وپردهٔ با ضخامت قوّهٔ واهمه حائل معرفت میبود ناچار هر مجهول و نامعلومی را بوسیلهٔ موهوم دیگری تشریح نموده و به پندار خویش رنگ حقیقتی بآن میبخشود. بدین روسالیان دراز وهم جای گزین حقیقت گردیده و با بسیاری از تیره بختی ها دست و گریبان بودند. ولی در این دوره که تابش معرفت و راه یافتن بحقایق بسی آسان و دشواریها برداشته شده پیروی از موهوم نمودن جز نشانهٔ جهل و مایهٔ بدبختی چیز دیگر نخواهد بود.

افکاریکه بپذیرفتن خرافت مأنوس هستند و کسانیکه با موهومات سرو

کار دارند اینان همیشه اتکالی بوده و از نیروی خویش بی خبر و نمیتوانند تکیه و اعتماد بخود داشته باشند و همینکه با پیش آمد ناگواری رو برو گشتند عوض اینکه بسعی وعمل پرداخته وبوسیلهٔ قوای درونی خویش برسختی‌ها چیره آیند ، یکسره زبون ودرمانده گشته و نادانی آنهارا دردامن موهومات وخرافات افکنده وواماندگی وبیچاره بودن خودرا نسبت بجریان چرخ وفلك وناسازگاری قضا و قدر میدهند :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ‌ ‌ ‌ برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال ، چرخ برین را ‌ ‌ ‌ نشاید نکوهش ز دانش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش‌را بد ‌ ‌ ‌ مدار ازفلك چشم نیك اختری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی ‌ ‌ ‌ بجوید سر تو همی سروری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد ‌ ‌ ‌ بزیر آوری چرخ نیلوفری را

(ناصر خسرو)

هیچ چیز خطر انگیز و دهشت آورتر از این نیست که چرخ فکری وجریان نیروی دماغی و احساسی یك ملت وقوم از مدار مستقیم حقیقت بینی و نیك‌پنداری انحراف یافته دوچار و گرفتار اوهام وخرافات گردد . درنتیجه همگی حقیقت‌ها وآنچه درابر با واقع است بازیچه انگاشته علم ،صنعت ، حرفت گرفتار سر پنجهٔ نادانی وهمه روزه تیره روزگاری نوینی آغاز میگردد .

بنابر حکم کریمه : وَ سَخَّرَ لَکُمْ مٰا فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً توانااست که بر هر آنچه در پهنهٔ دنیا وصحنهٔ وجود عرض هستی مینماید فرمان روائی داشته ودر پناه خرد پردهٔ نفس برده و روکش خرافات و موهومات را دریده و در مقابل پرستش خداوند یکتا، دیگر آنچه که بوهم وی عظیم میآید غلبه یافته و مجالی برای تشبث بقضا و قدر باقی نگذارد درالهیات وفلسفه آن بشری را که اسیر شهوت و پیرو نفس اماره نباشد بر ملائکه‌اش برتری داده‌اند . پس در پیشگاه تزکیهٔ نفس قضاوقدر رونقی نداشته وبشر برهر آنچه هست میتواند حکمفرما شود .

در معتقدات ایرانیان باستانی اعتقاد بخصوصی برای ایمان بقضا و قدر دیده نشده تا اینکه بتوان مسئولیت حیات را متوجه بآن دانست. در کیش حق گرای اسلام هم آمده است:

اَلنَّاسُ مَجْزِيُّونَ بِاَعْمالِهِمْ اِنْ خَيْراً فَخَيْراً وَ اِنْ شَرّاً فَشَرّاً.

تحقیقاً مسئولیت حیات ناشی از فعل خود است و روا نباشد که آنرا بقضاء و قدر حوالت نمود. اگر بشر سر درمقابل همگی حادثه ها و تصادفات ممکنه فرود میآورد و همگان از اتفاقات را که رخ میداد مرتبط بقضاء و قدر میانگاشت هیچ زمان در راه ترقی و پیشرفت گامی بر نداشته و یك نواخت بهمان بربری بودن و در یکجا بسر بردن زیسته و شاید هنوز از مغاك مغاره و از رعد و برق ترسیدن رهائی نداشت، ولی رفته رفته این بد اندیشی را دور افکنده و بحقیقت پیوست تا به گاه امروزه رسید:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است	شادی و غمی که در قضاو قدراست
باچرخ مکن حواله کاندر ره عقل	چرخ ازتو هزار بار بیچاره تراست

(خیام)

حکایت:

«شنیدم که وقتی خسرورا نشاط شکار برانگیخت بدین اندیشه بصحرا بیرون شد، چشمش بر مردی زشت روی آمد دمامت منظر و لقای منکر اورا بفال فرخ نداشت، بفرمود تا اورا از پیش موکب دور کردند و بگذاشت. مرد اگرچه در صورت قبحی داشت بجمال محاسن خصال هرچه آراسته تر بود، نقش ازروی کار بازخواند. باخود گفت: خسرو دراین پرگار عیب نقاش کرده است و ندانسته که رشتهٔ گران فطرت را در کارگاه تکوین بر تلوین یك سر سوزن خطا نباشد. من اورا باسر رشتهٔ راستی افکنم تا ازموضوع این غلط متنبه شود و بداند که قرعهٔ فال بد بنام اوگردیده است و حوالهٔ آن بمن افتاده. چون خسرو از شکارگاه بازآمد شاهین همت را پرواز داده و طایر و واقع گردون را معلق زنان از اوج محلق خویش در مخلب طلب آورده. کلب اکبر را بقلادهٔ تقلید وجرهٔ تسخیر بر دب اصغر انداخته. پلنگ دو رنگ زمانه را بپالهنگ قهر کشیده. آهوان

شواردِ امانی را پوزبند حکم بر نهاده . هر صید امل که فربه بر فتراك ادراك آویخته :

داده بقلم قرار دولت	تیغ آمده یار غار دولت
بگشاده گره زابروی بخت	بربسته همه شکار دولت

اتفاقاً همان جایگاه رسید که آنمردرا یافته بود . مرد از دور آواز برآورد که مرا سئوالی است در پردهٔ صحبت ، اگر یکساعت خسرو عنان عزیمت کشیده دارد و از ذروهٔ کبریائی قدمی فروتر نهد و سمع قبول بدان دهد از فایده خالی نباشد . خسرو عنان اسب باز داشت و گفت : بیا ای شیخ تا چه داری . گفت : ای ملك امروز تماشای شکارت چگونه بود . گفت : هرچه بمرادتر و نیکوتر . گفت : خزانه و اسباب پادشاهیت بر قرار هست . گفت : بلی . گفت : از هیچ جانب خبری نا موافق شنیده‌ای . گفت : نشنیدم . گفت : از این خیل و خدم که در رکاب تواند هیچیك را از حوادث آسیبی رسیده . گفت : نرسیده . گفت : پس مرا بدان اذلال و اهانت چرا فرمودی دور کردند . گفت : زیرا که دیدار فال تو بر مردم شوم گرفته‌اند . گفت بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم بوده باشد نه دیدار من بر خسرو . خسرو از آنجا که کمال دانش و انصاف او بود تسلیم گردید و عذرها خواست » . (مرزبان نامه)

هر آنچه بر خلاف عقل گفته شود و آنچه و راء از پایگاه طبیعت و کنجکاوی بیرون باشد باید آنرا وهم و نامعقول دانست و گروش باینگونه گفته ها یکسره علامت سستی خرد است . دانائی بغیب و علم باوضاع و حگونگی آینده از مختصات ذات واجب الوجود است لاغیر :

وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ ٱلْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ـ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَّامُ ٱلْغُيُوبِ .
(قرآن مجید)

گواه و برهان این مدعاست .

بازرگانان مکه از پیغمبر اکرم (ص) پرسش نمودند که : چون یا بندهٔ مرتبهٔ رسالت هستی مارا از سود وزیان بازرگانی آگاهی بخش . درپاسخ این آیت برخواند:

لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ ٱلْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ ٱلْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوءُ .

(قرآن کریم)

و عبدالله منازل فرماید :

« احکام غیب دردنیا بر کسی ظاهر نگردد ولیکن فضیحت دعوی ظاهر گردد» .

(تذکرة الاولیاء)

« عربی خدمت پیغمبر رسید ، عرض کرد شترم را باتکاءِ توکل به بیابان رها »

« کردم . حضرت فرمود : بهتر این بود که زانویش را بسته و توکل میکردی» .

(اقتباس از محاطرات الادباء)

« شعبی شتری را دید که مجروح و ناتوان است . از صاحبش پرسید که »

« چرا این شتر را بدین حالت گذاشتی . گفت برای سلامتی او دعا گرفته ام .»

« شعبی گفت : خوب بود با دعا قدری قطران علاوه کرده بر بدنش میمالیدی » .

(محاطرات الادباء)

بشر بزیب خرد آراسته گردیده تا بااین موهبت عظیم خداوندی بر هر مشکل و دشواری غالب آید . اگر در سختی ها از عقل یاری نخواسته سعد و نحس اختران و طامات بافی شیادان و زرق وشید سالوسان عوام فریب را مداخله در کارهای حیاتی ومعاشی خویش دهد ازراه راست توحید بر کنارمانده و رستگاری خویشتن را دستخوش ترهات قرار داده است :

دروغ است کاین وهم کوتاه بین — فلکرا نهد کارساز زمین

زمین و فلك چون منش بنده اند — بتسلیم و خدمت سر افکنده اند

« گفته اند : لَا تُصَدِّقَنَّ مِنَ ٱلْأَخْبَارِ مَا لَا يَسْتَقِيمُ فِيهِ ٱلرَّأْيَ . »

« و کتاب همچنان است که هرچه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا ردّ کند»

« و شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند فراستانند و بیشتر مردم عامه»

« آنند که باطل ممتنع‌را دوستر دارند. چون اخبار: دیو ، و پری، وغول بیابان»
« و کوه ، و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچنو گرد آیند و آن »
« کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشا را ازدانایان شمرند سخت »
« اندك‌است عدد ایشان و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند و »
« **ابوالفتح بستی** سخت نیکو گفته است:

« إِنَّ ٱلْعُقُولَ لَهـا مَوازِينٌ بِهٰا تُلْقِي رَشٰادُ ٱلْاَمْرِ وَهْيَ تَجٰارُبٌ »

(تاریخ بیهقی)

*

* *

« صاحب کامل التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض **واثق** مادرش »
« **قراطیس** بنا بر کمال دل بستگی. تمامی منجمان بتخصیص **حسن بن سهل** »
« بن **یحیی** را احضار فرموده زایجهٔ طالع **واثق** رابدیشان نمود وازحقیقت‌حال»
« او سئوال فرموده همگی باتفاق گفتند که بعدالیوم پنجاه سال دیگر زندگانی »
« خواهد کرد. او در همان روز بمرد » (تاریخ نگارستان)

زبان ستاره شمر چاك باد دهانش پر از خاك وخاشاك باد
چه داند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

(فردوسی)

یُدَبِّرُ بِاْلنُّجومِ وَ لَيْسَ يَدْرى وَ رَبُّ ٱلنَّجْمِ يَفْعَـلُ مٰايَشٰـاءُ

خسران غیب‌گویان وزیان کف بینان وزحمت مسند نشینان مدعی اموریاطنی بعالم بشریت زیاد بوده و صفحه‌های تاریخ پر است از بیچارگیهائی که این سنخ ازمردم متوجه جامعه ساخته وگروندگی باینگونه افکار شوم کوچکترین زیانش گوشه گیری و رهبانیت و ناپیروی از کوشش و جهد در کار و عادت ورزیدن بدفع الوقت ، تنبلی ، لاابالی گری ، و زندگی روزمرّه است

دیگر ازخرافات ساریه تطیّر و تفأّل است بدبینی را تطیر و خوش بینی را تفأل گویند. ظاهراً این‌ها ارمغانی است که اول ازیونان بعرب مسافرت کرده و سپس بایران جای گزین گشته است. بشر اعجوبهٔ خلقت و توانائی دارد که

بنیروئی طبیعت و در پرتو سعی و عمل خویش پردهٔ پندار هر وهم وخرافتی را از هم‌دریده و تطیررا همواره تفأل سازد .

و نبیّ اکرم ص فرماید :

« رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةٌ : وَ مِنْهَا الطِّيَرَةُ » .

دیگر از بر و برگهای موهومات و خرافات : سعد ونحس روزها و ساعتهاو باور داشتن نحوست شمارهٔ (۱۳) است .

در طبیعت بدی بنفس بدی واینکه یك چیزبچگونکی خودبداست ، ممتنع آمده :

پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد این را هم بدان

در عالم وجود شرّ موجود نیست و قوّهٔ قاهرهٔ قدرت در گیتی و کون بد نیافریده و آنچه هست خیر محض و خوبی صرف است . خوبی و پسندیده های عقلی همه خیراند و شر عدم آنها بشمار میآید . چنانچه : جهل عدم علم محسوب میشود ، گمراهی عدم هدایت ، تاریکی عدم روشنائی و از این قبیل . پس : جهل ، گمراهی ،تاریکی همهٔ آنها معدومند ووجود خارجی بر آنها مترتّب نبوده و بحکم : تُعْرَفُ ٱلْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا بدانها پی میبریم وحقیقتی بر آنها صورت پذیر نیست.

واگر بحقیقت‌های محسوس روآور شویم بنمائیم عین این مواردرا در آن محسوسات میتوانیم گواه آریم . چنانچه :

کوری عدم بینائی وکری عدم‌شنوائی . بی چیزی عدم ثروت و ناخوشی عدم سلامتی و ناتوانی عدم توانائی است .

بنا بر این آنچه‌مااورا امروزه بدمی‌پنداریم ممکن‌است آینده وی‌رانیك‌وستوده جلوه دهد . اینکه برخی چیزها بنگاه و تشخیص ما بدمی آید بیشتر ازنظرعادت یا روایت است . چنانکه گاهی باآنچه اورا پیشتر بد میدانسته‌ایم برخورد کرده‌ایم و برون از انتظار بهره و نتیجه ازآن یافته‌ایم و اندیشه نکرده‌ایم که چگونه‌ممکن است ازبد نتیجهٔ خوب بدست آورد . روبهمرفته تصادف با چیزهائیکه فایده‌بخش بوده بنظر خوب جلوه مینمایند . در صورتیکه با همان اشیاء اگر بوضع ناپسندی

روبرو گردیم آنهارا بدمیشماریم :

موهوم اگر فکندی معلوم اگر گرفتی	آنگاه سوی مقصود باید بسر دویدن
معلوم چیست چیزی کانرا خرد پذیرد	یا آنچه میتوانی با چشم خویش دیدن
موهوم چیست چیزی کانرا خرد کند رد	اما تو می پذیری از کثرت شنیدن
اوهام را مگردان برعقل خویش چیره	باید بقوّت علم این پرده ها دریدن
عادات وهم انگیز ای عقل دشمن تست	اینگونه دشمنا را باید بخون کشیدن
تاهست این خرافات برعقل حکم فرما	**افسر** بساحت حق کی میتوان رسیدن

روزها و ساعت ها و همگی وقتها همه مانند یکدیگرند و خوشی و کامیابی همیشه نیك فرجام است . باید کوشا گشت تا بدی‌را از خود بنیروی عزم واراده و دیگر قوّه‌های خدا داد برانداخت و گردموهومات‌و خرافات نگشت زیرا که دماغ را ضعیف و در پایان بیچارگی سود آست .

و بر این قرارند : میمنت ومشئمت و شهیق غراب و نالهٔ بوم و شگون و امثال آن که همه بی تأثیر و ذرّه‌ای‌درسر نوشت وپیش‌آمد اثر بخش نبوده‌ونخواهدبود .

بدبختی و خوشبختی نتیجهٔ اعمال اشخاص است . هیچ کس تیره‌روزگار و پریشیده کار نمیگردد مگر آنکه بدست خود بدبختی را فراهم کرده باشد :

جهان نه به کس مهر دارد نه کین	بود مرد دانده بخت آفـرین

(فروزانفرّ)

فلسفهٔ پر پهنای (جبر و تفویض) که کاوش در چگونگی آن بیرون از نگارش ما است یا چنانکه بزرگان آئین فرموده اند : لٰا جَبْرَ وَلٰا تَفْویضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ است .

یا بگفتهٔ خواجه **حافظ** شیرازی :

چرخ وارون کنم ار جز بمرادم گردد	من نه‌آنم که زبونی کشم ازچرخ‌وفلك

یا چنانکه مولانا **جلال‌الدین** فرماید :

اختیار ار نبودت این شرم چیست — این حیا و خجلت و آزرم چیست
اینکه گوئی این کنم یا آن کنم — خود دلیل اختیار است ای صنم
وان پشیمانی که خوردی از بدی — زاختیار خویش گشتی مهتدی

تحقیقاً بشر مختار ودر پرتو مشعل فروزندهٔ خرد باید بینای کارخویش باشد ، منتهی برخی بواسطهٔ سستی و لاابالی گری از تابش فروزان عقل کاسته و چشم خردرا بوسیلهٔ آلودگی بخرافات و موهومات کور کرده و بینائی ندارندواینکه بایدبگردش کون وطبیعت ومدار موهوم جرخ وفلك تفویض بود امریست خرافی .
تمدن بی مانند امروزه واین توانائی بی اندازهٔ آدمی بر : سطح زمین و ته دریا و جوّ هوا و دیگر توانائی هائیکه از خویشتن پدیدآورده اختیار بی‌پایان و کمال قدرت وی را آشکار مبدارد .

حکایت :

« و ازرأی خطای کسری **پرویز** یکی این بود که‌اورا سرهنگی بود بزرگوار و بطاعت او بود وخدمت اوکرد وازان پدرش نیز کرده بود بسیار سال ومردمان عجم‌اورا بزرگ‌داشتندی ، هم سپاه وهم رعیت . نام او : **مردانشاه** و **پرویز** اورا امیری بابل داده بود و شهر های عراق و شهریست در آن بیابان نام او بابل . نیم روز و امیران بابل همه در شهر نیمروز نشستندی و این **مردانشاه** آنجا بود . **پرویز** بآخر عمر دوسال پیش از آن که بمرد منجمان را پرسید که آخر کار من چگونه بود . ایشان گفتند : مرگ تو بر دست مردی بود که از سپاه تو بود واو امیر بابل و نیم روز بود . **پرویز** اندیشید و از **مردانشاه** بترسید که **مردانشاه** مردی مردانه بود و **پرویز** دل برآن نهاد که **مردانشاه** را بکشد . نامه کردبدو که سپاه را بگذار و خود با خاصگان بیا تا چیزی که با تو گفتنی است بگویم . **مردانشاه** بیامد . **پرویز** بروی او نگریست آن پیری و خدمت‌ها و نصحت‌های وی یاد آورد و نیز گناهی نکرده بود . شرم داشت از وی و از مردمان که اورا بکشد . پس تدبیر کرد که دست راستش ببرد و اورا خواسته بسیار دهد و باز

بجای خویش فرستد تا بی دست همی زید و کسری از او ایمن شود و او بسر ولایت بازشود. پس بفرمود تا دستش ببریدند و بخانه باز فرستاد. **مردانشاه** دست بریدهٔ خویش برکنار نهادو همی گریست وهمی گفت : الهی بفریاد بیگناهان رس ومیخروشید وسه روز طعام نخورد و نخفت کسری کس بخانهٔاو فرستاد و از او عذر خواست وخواستهٔ بسیار داد وگفت : این قضائی بود وبرفت ومن‌دانم که ترا هیچ گناهی نبود و بعد از این ترا چندان خواسته دهم که خشنود شوی. **مردانشاه** گفت مرا هیچ خواسته نمی باید. مرا بتو یکی حاجت است ، اگر روا کنی دل من خوش گردد کسری گفت : روا کنم. گفت : مؤبد بزرگ را بخوان و بر خویشتن گواه کن و عهد کن که آن حاجت که بتو است اگر چه گران باشد روا کنی. کسری از شرم آنکه چنان معاملت با وی کرده بود ، مؤبد مؤبدان را بخواند و سوگند خورد و عهد کرد. پس گفت : حاجت خواه که سوگند خوردم گفت : حاجت من آنست که مرا بکشی. کسری از بهر آن سوگند چاره ندید بفرمود تا اورا کشتند » (تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی)



گفتار سیمین

عوام فریبی

چو عمر است این ای بت کم شکیب
که پایان بریمش بمکر و فریب
(ادیب پیشاوری)

عوام فریبی خلاف حقیقت گوئی و جلوه بخشودن بظاهر و دورون با برون برابر نداشتن است. هر کس در هر فن و رشته از کار و صنعت ورای آنچه را که داراست و بیش از داشتهٔ خود وانمود نماید گولزن و فریب کار است. هر فرد که بنیرنگ و شیادی پرداخته و خودرا در جامعه و مردمی فریبنده و درواقع قلب رایج بوده و ساده‌لوحان را نیرنگ وفسون بکار بندد خیانتی گران‌وگناهی بزرگ مرتکب شده است.

صاحب هرصنعت‌وکارو وانمود کنندهٔ هردانش بایدبپرهیزد از اینکه‌ریاورزی نموده‌یا آنکه‌سوءاستفاده‌ازعمل‌خویش کرده‌ونابکارانه گندم‌نما وجو فروش‌باشد :

فقهارا غرض از خواندن فقه	حیلهٔ بیع ربا و سلم است
علمارا ز پی وعظ و خطاب	جگر از بهر تعصب بدم است
صوفیان را ز پی راندن کام	قل هوالله احد دام دم است
حاجیان را ز گدائی و نفاق	هوس و هوش بطبل و علم‌است
فاضلان را ز پی لاف و فضول	روی‌درفتح‌وجر ورفع‌وضم‌است

(سنائی)

آنکس که عقول مستقیم را بسوی خلاف و کجی براند و افکار بی آلایش

و ساده را شایبه دار ساخته وازراه راست انحراف دهد وی فریبنده و ریاکاراست و نارواترین کردار فریب مردمان است و بدین رو شیادان با زرق و ریا و سالوسانیکه‌ظاهر فریب آمیز دارندهمیشه مورد نکوهش وطعنهٔ دانایان حقیقت بین بوده و در پیشگاه درستی فریب و خدعه بس نابهنجار وعوام فریبان سالوس پیشه در خور ملامت و در پایان آنهارا جز رسوائی و سر زنش بهره‌ای نیست .

حکایت:

« **خلف** ابن **احمد** دخترزادهٔ **یعقوب‌لیث** صفار وبدستیاری سامانیان حکومت سیستان یافت و چون میل داشت کرمان را که در تصرف دیالمه بود از آنها بگیرد و ضمیمهٔ قلمرو خود کند ، پسرش‌را بالشکری بآنجا فرستاد . لکن‌اونتوانست کاری از پیش ببرد و لشکرش شکست خورده‌وبرگشت وبسیاری ازمردمش‌درآن جنگ تلف شد . **خلف** ابن **احمد** در این قضیه پسر خود را مقصر دانسته بورود سیستان اورا بکشت و بعد پشیمان شد و بخیال انتقام کشیدن از دیالمه افتاد ، اما این‌مرتبه اهالی بااو موافقت نکردند . پس قاضی‌سیستان رابرای اصلاح‌ذات‌البین بکرمان روانه داشت وکسی را با او همراه کرد که اورا آنجا مسموم نمود و آنگاه مدعی شد که دیالمه قاضی را مسموم کرده اند و مردم سیستان‌را بانتقام قاضی تحریک وتحریص کرد تالشکری‌جرّار فراهم شد وبکرمان رفت‌وبگرفت . لکن پسر دیگرش که از خدعه وفریب پدر متوحش و از قضیهٔ برادر غضبناک بود بر او خروج کرد و **خلف** این خبرراشنیده‌لشکر بجانب‌پسر کشید . لکن‌امرای سپاه که طبع خادع اورا بخوبی شناخته بودند با اوهمراهی نکرده وبا اتباع‌خود متفرق شدند . **خلف** چون تنها ماند بقلعه گریخته مشغول دفاع گردید و چون دید نزدیک است آن قلعه بدست پسرش مفتوح‌شودخودرا بناخوشی زدو روزبروز تمارض‌را قوی‌تر میکرد وبالاخره روزی چنان وانمود که در حال احتضار است و به پسر پیغام داد که من در شرف مردنم و جز تو کسی ندارم و خزائن و دفائن زیاد است که جز تو بکسی نشاید و گفت : این جنگ برای چیست . بشتاب ومرا

وداع کن که اگر ساعتی دیر برسی مرا نخواهی دید. پسرش فریب خورده و بعیادتش رفت وچون دربستر مریض نشست یکدفعه خلف از بستر ناتوانی برجسته باخنجری که در زیر لحاف پنهان کرده بود تهیگاه پسر خود بدرید و بمستقر حکومت معاودت کرد. اهالی سیستان که از خبث باطن او متنفر و از زشت کاریهای اومنضجر بودند، اورا جزبلعن و شتم پذایرائی نکردند وسلطانمحمود غزنوی را دعوت نمودند وی بسیستان بیامد و آن ملك بگرفت و خاف را اسیر کرده با خود ببرد. وی در اسیری بماند تا بمرد و حکومت صفاریان در سیستان دراثر کردار این مرد فریب کار یکسره منقرض گشت». (محلهٔ دستان)

دانشمند شهیرایرانی **سیدجمالالدین**اسدآبادی شیادانعوام فریبرا اینگونه شناساند:

«دزد آنکس نیست که درکوی و برزن مال مردمان برباید. آن نیز دزد نباشد که بناموس کسان خیانت ورزد. بلکه دزد آنست که خرد سادهٔ راستان را بشیادی ومکر و ریا ورزی و فریب دزدیده برخلاف حقیقت بران عقول احاطه و فرمان روائی حاصل نماید».

اگر خود طالبی مردی طلب کن — بدرد خویش همدردی طلب کن
مزن بر دست وپای دزد دین بوس — که در بار توبندد زرق و سالوس
بجو مردی اگر دانائیت هست — مده بر دست هر تر دامنی دست
در این بازارگاه پر ز طرار — همه کس دزد دان کالا نگهدار
همه گوئی شریکان خدایند — وگر پرسی ندانند از کجایند

(ناصر خسرو)

خلق یکسره نهال خدائی وودیعه یزدانید عقول راستین و نفس سلامت رو آنان را نشاید ازراه راست انحراف داده بفریب ونیرنگ آلوده ساخت چه که فریب دادن مخلوق است که قرآن کریم دربارهٔ آن میفرماید: يُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. والا ذات آفریدگار یکتابی

نیاز از فریب خوری و ساحت کردگاریش خالی از هرگونه چون و چراست :

آن شنیدم که راد مرد بزرگ — پایهٔ مردمی چنین بنهاد
که نه از کس فریب باید خورد — نه کسی را فریب باید داد
(افسر)

و چنین فرموده‌اند : مَنْ خادَعَ الْخَلْقَ خُدِعَ . اغراء بجهل نمودن و گول زدن و فریب دادن چه از راه دام‌های معنوی وچه از وجه مادّی همهٔ آن ناپسند و برون از شهامت و رادمردیست . آن پزشك که از بهبود داشتن دردی بر نیاید و باز بمداوا پردازد . یا آن کس که کاری را پذیرفته و از انجامش زبون‌باشد فریبنده بشمر آمده واین رفتار درکردار جوانمردی وحقیقت پیشه‌گی روا نبوده و بیرون از فرخوی اخلاق است .

و معروف کرخی راست :

« هرکس عاشق فریب و ریاست هرگز فلاح نیابد » . (تذکرة الاولیاء)

گر بر ُمت بصدق دل‌عرضه کنی نیازرا — به که بزرق درحرم جلوه دهی نمازرا

حمله کاران و فریب روسان طبعاً از دست دادهٔ سرمایه علمی و اخلاقی اند و همواره در بازار آشفتهٔ نادانی فروشندهٔ کالای برون از حقیقت خویشند و اینگونه پست منشان را نیروی اندیشه و بلندی طبع نبوده از این رو مردمانی چندرا فریفته واز سادگی و یانادانی آنها سوءِاستفاده نموده بارخویش‌را بدوش‌زبون‌تر از خودی می نهند و اخلاقیون بنگاه کوچکی و سفلگی بدانها نگریسته و رفتار و کردارشانرا باطل و بی مغز برخوردار مینمایند . وَلا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ نیز از آیه های قرآن مجید است .

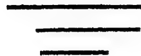
توان‌شناخت بیك روز درشمایل مرد — که تا کجاش رسیداست پایگاه علوم
ولی زباطنش‌ایمن مباش وغرّه مشو — که خُبث نفس نگردد بسالها معلوم

فریب نشانهٔ نقص و علامت کجی و کاستی است ، بدان رو اگر کمالی در هرکار پدید آید دیگر احتیاجی بشید و مکر نباشد . هر صنعت و حرفت و هر

پیشه وری و کار هر گاه برابر با حقیقت نگردد و خدعه بدان رخنه یابد نتیجهٔ آن رفته رفته رسوائی و بی اعتباریست .

« در زمان **انوشیروان** شگال بزمین عجم اندرپیدا شد و هرگز آن نبوده بود وبزمین ترکستان بودی وبانگ ایشان با هول بود و بهر دیهی بانگ کردندی و بروز پیدا نبودندی . مردمان از آن بترسیدند و ندانستند که آن چیست . خبر به **انوشیروان** بردند واو آن بانك بشنید . بفرمود که طلب کنید وبراثر بروید . هر چند جستند نیافتند . **انوشیروان** مؤبد مؤبدان را بخواند و گفت : این چه شاید بودن . گفت : من اندر کتاب ایدون خواندم که چون ملك بیداد و ستم کند از آسمان بانگ آید چنانکه خلق بشوند و نبینند و من هیچ چیز نشناسم بروی زمین بمیان رعیت که تو آنرا نکرده ای ازداد و عدل و ندانم که این بانگ چرا همی آید و چنان دانم که این کارداران خراج بر رعیت ستم همی کنند و چیزی بیشتر همی ستانند از آنچه ملك فرموده است . **انوشیروان** گفت: چه باید کردن . گفت : بهر شهری که مؤبد است دست آن کاردار بر از جریده نگار باید داشت که چیزی افزون نستانند . **انوشیروان** همچنان کرد . پس مردمان حیلت کردند بشب وروز دامی فرو کردند تاشگال بگرفتند و پیش **انوشیروان** بردند . **انوشیروان** گفت : خلقی بدین ضعیفی با بانگ وسهم این عجیب است از آن پس مردمان دیگر از بانگ شگال نترسیدند و **انوشیروان** باداد ایمن بنشست»

(تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی)



راستی

اَلنِّجاةُ فِی الْصِّدْقِ

سرآمد همهٔ اخلاق ، و پسندیده ترین منش و نیکترین خوی راستگوئی و کناره گیری از کجی و دروغگوئی است . زیراکه انسان بفطرت مستقیم وراستان آفریده شده ودروغ و کج رفتاری درنهاد وطبع سلامت روبشریّت نبوده ودروغگوئی و کج روی را بی دانشی و فرومایگی بدو آموخته و از این روست که بایدراست بود تا جاویدانه رستگار ماند :

اِیّاكَ اَنْ تَکُونَ لِلْکِذْبِ راوِیاً اَوْ واعِیاً .

همه راستی کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی
چو با راستی باشی و مردمی نبینی جز از خوبی و خرّمی
رخ مرد را تیره دارد دروغ بلندیش هرگز نگیرد فروغ
(فردوسی)

نیاکان ما که روشنی بخش تاریخ جهانند در پرتو راست گفتاری و راست کرداری جایگاه و آوازهٔ بافرّ و زیبی در گیتی از خویشتن یادگار وپایدارداشته و نام بلند پایهٔ آنان در نیکو کاری و راستگوئی استوار مانده و خواهد ماند و این است آنچه‌را که تاریخ نویسان بیگانه نسبت بایرانیان باستانی نگاشته اند .

پلوتارك مینویسد :

« جوانان ایران بواسطهٔ راستئی که درنتیجهٔ تعالیم عالی ایشان بآنهارسیده‌است غالباً از هرگونه نواقص اخلاقی بری هستند »

و نیز **هرودوت** مینگارد:

« پادشاهان ایران با تمام قوا علیه دروغگویان بودند و برای این گناه مجازات سخت تعیین کرده بودند چنانچه حکایت (کمبوجیا) و مجازات دروغگو مشهور است » .

از کژی افتی بکم و کاستی   از همه غم رستی اگر راستی
گل ز کژی خار در آغوش یافت   نی شکر از راستی آن نوش یافت
(نظامی)

« داریوش کبیر در کتیبهٔ خود یك وصیت جاودانی برای جمیع ملل و همهٔ »
« سلاطین بعد از خود باقی گذاشته و بآنان دستور میدهد » : -
« هر کس میخواهد بنای استقلال مملکت و سعادت ملتش را بر اساس نیکی »
« قائم سازد باید دروغ را از آن مرز و بوم رانده و راستی را در آن سر زمین »
« استوار نماید » .
« هیچ یك از ملل قدیمهٔ عالم در تاریخ سندی باین اعتبار و نیك نامی با اینهمه »
« افتخار ندارند » .   (نیك مزدیسنان)

و سراسر نوشته و کتاب های آئینی باستان انباشته از پندهائیست که همگان آنها براست گفتاری وراست پنداری رهنمائی نموده و دروغگوئی و کج کرداری را نکوهیده تر از آنچه هست جلوه گر میسازد .
و آنها بدین قراراند :

« دروغ باید نابودشود . دروغ بایدکاسته گردد . یکسره باید نابودشود . تو باید که در شمال گم شوی   تو باید که جهان مادّی راستی را نابودسازی » .
(اردی بهشت یشت)

*
* *

« در مصاحب راستی در رفاقت با راستی هر یك از موجودات در دو جهان از بهترین بخشایش برخوردار تواند شد » . (هفت تن یشت بزرگ)

*
* *

« در میان دروغگویان آنکه دروغگوینده تر است خواهند برانداخت . در

حیان دروغگویان با آنکه دروغگوینده‌تر است ستیزه خواهند نمود » .

(اردی بهشت یشت)

*

*　　*

.وشت زرتشت در نخستین قطعهٔ یسنای پنجاه و یك آورده است :

« بهترین چیزی که باید درخواست‌نمود : فرمانروائی راستی‌است . زیرا که»
« با عشق و حکمت و دانش کار کرده . سعادت و خوشی فراهم میسازد و »
« کشور آسمانی‌را دراینعالم برای جهانیان تأسیس مینماید . بنابر این ازبرای »
« بدست‌آوردن و رسیدن باین بخشش یزدانی همیشه میکوشیم و کار میکنیم » .

راستی بهترین فضیلت عالم انسانی و برترین پیشرو سپاه اخلاق است و نیز زردشت راستگوئی را والاترین صفت خدائی دانسته و فرماید :

« اولین صفات اهورا مزدا صفت راستی و درستی است » . (یسنا)

آری اگر این گزیده ترین منش یزدانی را پیشوا و راهبر خود ساختیم و خویشتن را از وی جدا ننمودیم ، بزودی درخویش چندان نیرو و توان حس کنیم که مارا توانائی آن دهد که در خدمتگذاری بنوع گاهی بس ارزنده‌بدست آوریم وبکلیدسعادت همیشگی رسیده وآنزمان است که عالم بشری در فردوس خالی از رنج و آسیب جاودانه زیست خواهد نمود :

اگر پیشه دارد دلت راستی　　یقین دان که گیتی توآراستی
بزرگ‌آنکسی کوبگفتارراست　　زبان را بیاراست کژی نخواست

حکایت :

« **مأمون** را خادمی بود **ریحان** نام واومردی بودسخت پارسا ونیکو اعتقاد . روزی **مأمون** با **عبدالله** بن **سهل هاشمی** در خلوت شطرنج میباخت و فرموده بود که کسی را بدرون نگذارند و **فضل بن سهل** وزیر را از این مقدمه خبر نکنند و اگر کسی بگوید اورا سیاست کنم . پس **فضل بن سهل** بر در سرای آمد . **ریحان** خادم‌را دید . پرسید که‌خلیفه چه میکند . **گفت** : شطرنج‌میبازد. پس **فضل بن سهل** در آمد وگفت: ای خلیفه وقت شطرنج بازی بست . وقت

نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردم بگویم کـه خلیفه در نماز است و اوراد میخواند وتو درشطرنج باشی . **مأمون** گفت : روا نداری که لحظه ای خرّم باشم . گفت : روادارم کـه همهٔ عمر خلیفه خرّم باشد . اما این کـار که در پیش گرفته ایم مهمل میماند . **مأمون** او را ثنا گفت و گفت: زهی وزیر دانا و زهی کاردان مرد آگه توئی . روز دیگر **مأمون** خدّام را جمع کرده درمقام تفحص شد که دیروز **فضل** را ازلعب ما که خبر کرد . **ریحان** آنجا حاضر بود. **مأمون** از او نیز پرسید . گفت : من گفتم . گفت : چرا گفتی . گفت : او از من پرسید و من هرگز دروغ نگفته ام . آنچه راست بود لاجرم گفتم . **مأمون** گفت : نیکو کردی که صلاح دولت مادرآن بود و **ریحان** را صد هزار دینار بداد»
(تجربه)

وچنانچه گفته آمد همگی کتابهای کیشی وآئینی و تمامی پند های بزرگان وحکماء پُر است از سر زنش دروغ ونکوهش ناراستی واندرز های پیشینیان ما و رفتار گذشتگان از مردمی این مرز و بوم بما میآموزد که : سعادت در راست کرداری و رستگاری در راست گفتاریست .

*
* *

«باستقامت‌راستی ودوستی‌راستی هر کس‌میتواند دردوجهان رستگار گردد»
(یسنا)

*
* *

« راه در جهان یکی است و آن راه راستی است . پس تو همواره در راه »
« راستی باش وهرگز از این شاهراه منحرف‌مشو خواه درهنگام سختی ، خواه »
« در هنگام راحت » . (اردای ویراف‌نامه)

*
* *

«ما خواستاریم از زمرهٔ کسانی باشم که بشررا بشاهراه راستی رهنمائی کند».
(یسنا)

« راستی آورندهٔ حکمت است » . (یسنا)

*
* *

« هرگز بسخنان دروغگویان گوش فرا مده و در حضور هیچکس سخن »
« ناراست بر زبان مران » . (پندنامهٔ آدرآباد)

*
* *

« راستی دروغ و دروغگو را تباه میسازد » . (اردی بهشت شت)

*
* *

« برای فرستادن پیغام مرد راستگوی بر گزین . هنگامیکه درانجمن می نشینی »
« نزدیک مرد دروغگو جای مگیر » . (پندنامهٔ آدرآباد)

*
* *

« کسانیکه پیرو راستی و درستی هستند از پاداش نیک بهرمند گردند و بزندگانی »
« جاودانی برسند و در این عالم بخوشی و شادمانی زیسته و در جهان دیگر از »
« رحمت خداوند برخوردار گردند » . (آفرین هفت امشاسندان)

و در این جمله که میآید کیفر دروغگورا مرگ قرارداده :

« هیچ یك از شما نباید بسخنان و حکم دروغ پرست گوش بدهید زیراکه »
« او خان ومان و شهر وده را دوچار احتیاج وفساد سازد . پس با سلاح اورا »
از خودتان برانید » . (یسنا)

اینك بیاوریم آنچه را که درکیش حق گرای اسلام و بزرگان آئین در این مورد فرموده اند . در قرآن مجید وارد است :

« وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ » .

*
* *

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ » (قرآن مجید)

« وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ - قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ » .
(قرآن کریم)

و پیغمبر اسلام ص فرماید :

« لَا يَجُوزُ الْكِذْبُ فِي جِدٍّ وَلَا هَزْلٍ » . (حدیث نبوی)

و علی ع فرماید :

« تَحَرِّي الصِّدْقِ وَتَجَنُّبُ الْكِذْبِ أَجْمَلُ شِيمَةٍ وَأَفْضَلُ أَدَبٍ » .
(نهج البلاغه)

زبانی که باشد بریده ز جای — ازآن به که باشد دروغ آزمای
(اسدی)

« یکی ازحضرت رسول ص پرسید که مؤمن زنامیکند ؟ گفت : باشد که بکند .»
« گفت : شراب میخورد ؟ فرمود : که باشد بخورد . گفت : دزدی میکند ؟ »
« گفت : باشد که بکند . گفت : دروغ گوید ؟ گفت : نه و این آیت بر خواند : »
« إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ » . (کیمیای سعادت)

به از راستی در جهان پیشه نیست — ز کژّی بتر هیچ اندیشه نیست
(فردوسی)

« یکی از افتخار ایرانی این است که بتصدیق جمیع تواریخ عالم در دورهٔ »
« هخامنشی ایرانیان در راستی و درستی مشهور آفاق و ضرب المثل عالمیان »
« بودند ، حتی مورّخین مشهور مانند **هرودوت** یونانی با اینکه ازدشمنان ما محسوب »
« میشدند و در کتب تواریخ خود از بدگوئی نسبت بایرانیان مضایقه نکردند ، »
« ولی نتوانستند از تحسین وتوصیف راستی ودرستی ایرانیان خودداری نمایند »
« واغلب ایرانیان را در کتب خود براستی ودرستکاری معرفی نموده وآنان را برای »
« این صفت پسندیده میستایند ، حتی مینویسند : ایرانیان ازخرید و فروش ومعاملات »

« بازاری متنفر بوده‌اند ، زیرا که مجبور بفریفتن همدیگر ودروغ گفتن میشدند »
« و نیز مایل بقرض گرفتن و قرض دادن نبودند برای اینکه شاید در موعد »
« از عهدهٔ تأدیهٔ طلبکار بر نیامده ودروغی ازایشان سرزند . یك شاهدبزرگ »
« تاریخی نیز دراین باب موجود و در تاریخ دورهٔ‌هخامنشی ضبط است که:چون »
« **کوروش** به‌لیدیا تسلط یافت یونانیان باو پیغام فرستادندکه از برای تسخیر »
« یونان اقدامی ننماید والا" آنان برای دفاع از مملکت خود جنگ خواهند »
« نمود . **کوروش** جواب داد: اگروقتی‌عازم‌تسخیر یونان شوم هرگزازملتی »
« که‌هر روزه‌دربازار مرتکب‌هزاران‌دروغ میگردندبیم وهراسی‌نخواهم‌داشت » .

(پیك مزدیسنان)

راستی کن همه که دردو جهان — بجز از راستیت نرهاند
نیك‌رو بدمرو که‌نیك و بداست — که زما یادگار می ماند

(مسعود سعد سلمان)

درپیشگاه توانایان شهامت و درستی هیچگاه دروغ و کج روی راه نداشته و بدین روست که اینگونه راد مردان در زندگی همواره قوی اراده وطبعاً توانگر و محتشم میزیسته‌اند :

راستی کن که راستان رسنند — در جهان راستان قوی دستند
قول و فعل تو تا نگردد راست — هرچه‌خواهی نمودجمله‌هباست
تا تو باشی ز راستی مگذار — مکش از خط رستکاری سر
راستی ورز و رستکاری بین — یار شو خلق را و یاری بین

(اوحدی)

« قَالَ بُوذَرْجُمِهْر : اَلْکاذِبُ وَالْمَیِّتُ سَواءٌ لِاَنَّ فَضِیلَةَ النُّطْقِ »
« الصِّدْقُ فَاِذا لَمْ یُوثَقْ بِکَلامِهِ بَطَلَتْ حَیاتُهُ . » (نهایه‌الارب)

لا یَکْذِبُ الْمَرْءُ اِلّا مِنْ مُهانَتِهِ — اَوْ عادَةِ السُّوءِ اَوْ مِنْ قِلَّةِ الْوَرَعِ

راستی باعث سروری و مایهٔ نیك نامی است . هرکس درهرواقعه هراسناك

و کارزار دهشت آور اگر براستی گام نهد بی آسیب و شادمان از آن وادی پای بیرون میگذارد و کسی تا کنون از راستی زیان ندیده است :

زبانی که با راستی یار نیست بگیتی کس او را خریدار نیست

زبان را مگردان بگرد دروغ چوخواهی که بحت از تو گیرد فروغ

« حضرت رسول ص را پرسیدند که کمال در چیست . گفت : کردار بصدق »
« و گفتار بحق ومعنی صدق و راستی درشش چیز بود وهر که درهمه بکمال بود »
« وی صدیق است صدق اول درزبان است که هیچ دروغ نگوید نه درچیزی که دهد »
« بکسی و نه از حال خویش در گذاشته و نه در وعده ای که دهد در مستقبل »
« زیرا که دل اززبان صفت گیرد وازسخن کج گفتن کج گردد وازراست گفتن »
« راست گردد » . (کیمیای سعادت)

و دانشمندی گوید :

اَلصِّدْقُ مُنْجِيكَ وَ اِنْ خِفْتَهُ . وَالْكِذْبُ مُرْدِيكَ وَ اِنْ اَمِنْتَهُ .

(نهایة الارب)

زیان دروغ بجامعه و مردمان از هر آنچه بگمان آید بیش است و هر گونه خسرانی را میتوان جبران نمود مگر زیان دروغ را . چه بسا هستی ها که بیك دروغ نیست ونابود گشته وچه کسان که ازبد سگالی یك دروغزن بدیار هلاکت رهسپار گردیده اند. بنابر این بایستی همیشه از دروغزن و دروغگو بر کنار ماند چنانکه علی ع فرماید :

« اِجْتَنِبْ مُصَاحِبَةَ الْكَذّابِ فَاِنِ اضْطَرَرْتَ اِلَيْهِ فَلَا تُصَدِّقْهُ وَلَا تُعْلِمْهُ اَنَّكَ تُكَذِّبُهُ فَاِنَّهُ يَنْتَقِلُ عَنْ وُدِّكَ وَلَا يَنْتَقِلُ عَنْ طَبْعِهِ » .

(نهج البلاغه)

و ناصرخسرو گوید :

« چون دوتن یك چیزرا بدوصفت متضاد بگویند ناچار یکی ازایشان دروغزن باشد و حدّ راست گفتن آنست که هرچیز را صفت او گوئی و حدّ دروغ گفتن

بر عکس آست چنانکه هرچیز را بصفت او نکوئی و حق اعتقادیست که چون مر اورا بقول بگذاری آنقول راست باشد و باطل بر عکس آنست و آن اعتقادی باشد که چون مر اورا بقول بگذاری آن قول دروغ باشد و خلق بجملگی اندر قول و اعتقاد بمیان راست و حق دروغ‌وباطل بدو فرقت شده‌اند و راستگویان و محققان را نام مؤمنان است ودروغزنان ومبطلان را نام کافران چنانکه خدای تعالی همیگوید : ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ وَ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ » .

دلت را راست کن از راست کاری که هست از راست کاری رستگاری

(ناصر خسرو)

هر آنگاه که بشر بر دروغ فائق آید توانائی یافته است که دنیا را شایسته و اصلاح نماید . آنزمان که کج روی و پندارناشایست و کردار ناپایست وناسزائی‌ها و ناروا گفتن هائیکه از خلاف راستی پدید میآید از جهان برافتد عالم بشرّیت بکمال حقیقی و بهشت واقعی حویش کامیاب گشته است :

مرد باید که راستگو باشد گر ببارد بلا براو چو تگرگ

سخن‌راست‌گو مترس که‌راست نبرد روزی و نیارد مرگ

(جمال‌الدّین‌عبدالرّزاق)

حکایت :

«گویندسلطان **حسین میرزای**بایقراپادشاه‌خراسان‌وزابلستان **امیر حسین** ابیوردی را که مرد دانشمندی بود بسفارت بنزد سلطان **یعقوب میرزای** پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد تا از کتابخانهٔ خاصه کتب نفیسهٔ چندش سپارند که‌بجهة سلطان **یعقوب**ارمغان‌برد. ازآنجمله‌امر کرد کلیات **جامی**را که‌درآنزمان‌تازگی داشت و محبوب قلوب و مطلوب خاطرها بود و در انظار تحفه‌ای مرغوب مینمود باودهند درحینی که **ملاعبدالکریم** کتابدار مجلدات کتابرا تسلیم به **امیرحسین** میکرد، سهواً فتوحات **مکی** را که در حجم و لون جلد بکتاب مربور مشابهت داشت در شمارهٔ آن کتب گذاشت و **امیر حسین** احتیاط ناکرده آن کتاب را با

مجلدات دیگر مضبوط نموده روانهٔ مقصد گردید. چون به تبریز رسید وبحضور سلطان رفت، سلطان تفقدات بسیار و تلطفات بی نهایت بدو فرمود و از صعوبت راه و رنج سفر از او سئوال نمود که: البته دراین مسافرت بعیده ملالتی وزحمتی کشیده‌اید. **امیر حسین** چون اشتیاق سلطان **یعقوب** را بکلیات **جامی** شنیده‌و میل اورا بیش از همه چیز بآن کتاب راغب میدانست، جواب داد که: بنده را در این سفر مصاحبی همراه بود که در هر منزل با او مشغول بودم و بدینواسطه ملالت پیرامون خاطرم نمیگذشت. سلطان پرسید که آن مصاحب کیست. **امیر حسین** جواب داد: کلیات **جامی** است که حضرت سلطان جهة‌این اعلیحضرت هدیه فرستاده. هرگاه در عرض راه اندك ملالتی رخ مینمود بمطالعهٔ آن کتاب اشتغال داشتم و از رهگذار جمیع مکروهات فارغ البال بودم. پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بروند و آن کلیات را بیاورند. **امیر حسین** کس فرستاد و آن کتاب‌را آوردند. چون بگشودند معلوم شد که کتاب فتوحات **مکی** است نه کلیات **جامی** ودرعرض‌راه برای سفیر با تدبیر مطلقاً مطالعهٔ کلیات اتفاق نیفتاده. بدین سبب **امیر حسین** منفعل و شرمسار و ساقط از درجهٔ اعتبار گردید:

ای برادر گرت خطائی رفت — متمسك مشو بعذر دروغ
کان دروغت بود خطای دگر — که برد بار دیگر ازتو فروغ »

(جواهر الاخلاق)



گفتار نخستین

زاده های دروغ

تهمت - بهتان

وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ
بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِيناً

(قرآن شریف)

دروغ را زادگان چندیست که این شاخه ها از آن اصل کج پدیدار وبارور گردیده وثمره‌های تلخ آن زیان‌آور بمردمان است . یکی از زاده‌های اهریمن دروغ که همه گاه با فرشتهٔ راستی در نبرد است : **بهتان و تهمت** است .

مگو بهتان بترس ازروز محشر — که فردا باز پرسند از تو یکسر
مکن باور سخن های شنیده — شنیده کی بود هرگز چو دیده
اگر با دیده ای نادیده مشنو — تو برهان خواه بر تقلید مگرو

(ناصر خسرو)

تهمت نیست مگر گفتار ناحق وناروا وچگونه شایسته است عملی رابدیگری نسبت داد که از آن کردار پاک و پیراسته است . هرگاه توانائی و نیروی نهفته در خودرا بدست آوریم، در پیرامون قوای ذاتی و معنوی ما بحکم نیکی طینت ، تهمت و افترارا راه نداشته و نگوئیم و نپوئیم جز راستی و همه هستی و موجودیّت نوع را از هرگونه پیرایش و آلایش نگهبانی خواهیم نمود تا، چه رسد به بهتان و تهمت .

و ابن مقفع فرماید :**تهمت بستن ازهرگناه بزرگتراست .**

تهمت و بهتان را بکسان روآور نمیسازد، مکر سفله ای واژگون بخت تیره روزی که هیچگاه گفتارش با کردار برابر نیست:

« گفتار با کردار برابر دار و روی حال خویش بوصمت خلاف و سمت »
« دروغ سیاه مگردان و بدان دروغ مظنه کفراست وضمیمهٔ ضلال و حقیقت‌بدان »
« عیب که از یك دروغ گفتن بنشیند بهزار راست بر نخیزدو آنکه بدروغگوئی »
« منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند: مَنْ عُرِّفَ بِالْکِذْبِ لَمْ »
« یُجَزْ صِدْقُهُ » . (مرزبان نامه)

تهمت حربهٔ مردمان عاجز و بهتان و افترا سلاح پست فطرتان و بد سکالان است و رادمردان و فرزانگان را پایه و مایه بر راستی و درستی است و یکی از حکماء گوید:

« اِنْزَهْ سَمْعَکَ عَنْ سِماعِ الْکِذْبِ کَما تُنَزِّهُ لِسانَکَ عَنِ التَّفَوُّهِ بِهِ »

کسیکه برتو مزوّر کند حدیث کسان دهان آنکس پرخاك باد و خاکستر
(عنصری)

در پیشگاه دارندگان مروّت و اخلاق تهمت راه نیافته زیراکه زبون و ناجوانمرد بارنیامده‌اند و این ناهخردی خوی حیوان منشانی چند است که خود از حیثیت و مردمی برون هستند:

« از کژ مزاج هرگز راستی نیاید وبدسیرت مذموم طریقت‌را بتکلف‌و‌تکاف »
«بر اخلاق‌مرضی‌وراه راست نتوان داشت » (کلیله و دمنه)

و فردوسی راست:

زبان چرب‌وگویا ودل‌پردروغ بر مرد دانـا نگیرد فروغ

دانائی گوید: « از اینکه دیگران از ما عیب جوئی نمایند هیچگاه نباید بد دل و پژمان گردیم وهیچگونه تهمتی نبایستی موجب پریشانی و افسردگی‌ماشود. بلکه صواب آنست که از گفتهٔ آنها بخود آمده و از بد اندیشان خویش ممنون گردیم. چراکه‌آئینه صفت‌کم و کاست‌اخلاق و نقطه‌های باریك ناپسندیدگیهای

مارا منعکس میسازند تا برفع آن بکوشیم . اگر عیبی نداشته‌ایم و مورد تهمت واقع گشته‌ایم که گفتار تهی ازحقیقت را سزاوار نباشد که اهمیت داده وبار خاطر خویشتن ساخته و خشمگین گردیم »

هر گفته ای آنگاه مقرون بواقع است که گوینده طرف اعتماد بوده و بچشم خود آنچه دیده است بازگو نماید والاّ هر شنیده ای در خور یقین نبوده و پندار حقیقت بدان نمیتوان بخشود و **علی** ع فرق میان گفتار حق و باطل را اینگونه فرماید :

« اَلا اِنَّ بَیْنَ اَلْحَقِّ وَاَلْباطِلِ اَرْبَعَ اَنامِلَ. اَلْحَقُّ اَنْ تَقُولَ رَأَیْتُ » وَاَلْباطِلُ اَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ » . (نهج البلاغه)

باید با این خوی نابهنجار که بهوا و هوس ، یا بغرض‌ورزی و عمد تهمت و بهتان مینهند هماره ستیزه و نبرد نمود واین ناپسند خصلت دور از جوانمردی را از جامعه و مردمی بر انداخت .

حکایت :

«خواجه **شمس‌الدین محمد** صاحبدیوان ، انساب او بامام‌الحرمین **عبدالملك** جوینی میرسد . اباًعن جدٍ متصدّی مراتب ارجمند بوده وجدّ او خواجه **شمس‌الدین محمد** مستوفی دیوان **سلطان محمد** خوارزمشاه وسلطان **جلال‌الدین** بوده‌وپدرش خواجه **بهاءالدین محمد** نیز مستوفی‌الممالك بوده وبرادر کلانترش **عطاملك** جوینی بغایت فاضل بوده . چنانکه تاریخ جهانگشای جوینی ازمصنفات اوست و فضل و بلاغت او از آن نسخه ظاهر است القصه خواجه **شمس‌الدین محمد** صاحب دیوان **هلاکوخان** بود و ازآنجهة اورا پس از آن صاحب دیوان نامیدند و بعد آن وزارت **ابقاخان** ابن **هلاکو** یافت و درکار ملك مساعی جمیله مبذول فرمود و بحسن تدبیر اسباب واملاك بسیار جمع نمود ، چنانکه حاصل املاکش هر روز یك تومان مغولی بود و در عهد **ابقاخان ،مجدالملك** یزدی را بر وی مشرف گردانیدند . او کار بر هردو برادر بتنك آورد بوعی که امر داد

عطاملك را پاره پاره کرده هر پاره را بر دروازه ای آویختند . چون دوران **ابقاخان** درگذشت و پادشاهی به **احمدخان** پسر **هلاکوخان** رسید ، وزارت‌را بدستور سابق بخواجه **شمس الدین** داد خواجه قصد **مجدالملك** در خاطر داشت بصحرای نوشهر فرموداورا بقتل رسانیدند . چون نوبت‌جهانداری به **ارغون خان** ابن **ابقاخان** رسید ، خواجه **شمس‌الدین‌محمد** را که مدت بیست سال خدمت جدّ وعمش کرده بود بتهمت اینکه **ابقاخان** راتو زهر داده‌ای امر بکشتن فرمود و خواجه در اثر این تهمت در چهارم شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه‌در صحرای نوشهرشهادت‌یافت وخواجه **شمس‌الدین‌محمد** مدت‌ده‌سال وزیر ممالك **هلاکوخان** و هفده سال وزیر **ابقاخان** و دو سال وزیر **احمدخان** . جمهور مردم و سپاه و رعیت از او شاکر و راضی بودند » . (بُحیره)

بخش سیمین :

گفتار دویمین

دروغ مصلحت آمیز

گر راست سخن گوئی و دربند بمانی
به زانکه دروغت دهد ازبند رهائی
(سعدی)

دروغ چه بمصلحت وچه خلاف آن. بی فروغ و زیان انگیز بجامعه وخرابی آور و رسوا کننده است. چنانکه گفته اند :

« اَلْکِذْبُ عارٌ لازِمٌ وَ ذُلٌّ دائِمٌ » .

هیچ قسم مصلحت و هیچگونه سود دروغگوئی را الزام نموده و صلاح و رستگاری عالم بشریّت وجامعهٔ انسانی در راستکاری وراست گفتاریست چنانکه فرموده اند :

« عَلامَةُ الْایمانِ اَنْ تُوثِرَ الصِّدْقَ حیثُ یَضُرُّكَ عَلَی الْکِذْبِ حَیْثُ یَنْفَعُكَ » . (علی ع - نهج البلاغه)

دست آویز بدروغ اگر مصلحتی را موقتاً انجام نماید ، آغاز بیچارگی در آخرین مرحلهٔ انجام آن پیدایش نموده . در نتیجهٔ سیه کاری و بدفرجامی از آن دروغ بمصلحت بار آمده دروغگورا بی‌مقدار وبرون ازهرگونه اعتبار جلوه بخش خواهد ساخت :

الله الله مگرد گرد دروغ — گرچه بر گردن تو یوغ بود
صبح کاذب اگرچه بفروزد — مدتی ، اندکش فروغ بود
(جمال‌الدّین عبدالرّزاق)

و دیگری گوید :
بصدق کوش که خورشید زاید از نفست — که ازدروغ سیه روی گشت صبح نخست

بسا کسان که بمصلحت آنی دروغ گفتند وپایان بمرارت وتلخ کامی افتاده چگونگی خویش را یکسره بر باد داده و داغ ننگین دروغگوئی را تاپایان عمر بر پیشانی خود پایدار داشتند :

لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَالْكِذْبُ آفَةُ النُّطْق .

دروغ خواه از آنکه بصلاح یا بفساد گفته شود ، میوهٔ آن تباهی آور و فساد خیز است و مصلحت را جز با راستی نمیتوان یافت. دروغ همگی اخلاق را تباه ساخته و اگر یك خصلت ستوده هم درکسی یافت گردد،دروغ آن خوی پسندیده‌را نابودنموده و دروغگو را بمنزلگه خواری و دشواری رهسپار میسازد :

راستی جوی در همه احوال — هم بافعال خویش و هم اقوال

بشر در هرتهلکه ومهلکه ای باید راستگو باشد ، تا آن‌راستی وی‌را ازآن هلاکت برهاند کسیکه‌یك نوبت‌دروغ گوید ولو بمصلحت،دیگر بگفتارو کردار او اعتماد نشاید :

همیشه راست بگوازدروغ کن پرهیز — دروغ زشت بود گرچه مصلحت آمیز
گرفتم‌ازسخنی‌راست‌فتنه‌ای برخاست — مکن برای دروغش همیشه‌دست آویز
چو بود سود هزاران هزار بدرهٔ زر — خِرد بهیچ شمارد زیان نیم بشیز
(افسر)

ابوذر غفاری از یاران **پیغمبر** ص و براستگوئی عادت داشت ، بدانگونه که نگاشته‌اند . موقعی **پیغمبر**را درعبائی پیچیده و آنحضرت را از مخالفین که‌در صدد کشتن او بودند فرار میداد . در آنهنگام مخالفین فرا رسیده و پرسیدند یا **اباذر** بدوش تو چیست .

باکمال راستی درپاسخ گفت : **محمد**است . چون باورنداشتند که‌راستگوئی

تا این اندازه حتی درگاه هلاکت نیز جبلی **اباذر** باشد ، بدین رو گفتارش را باور نکردند و در پیرامون این راستگوئی **پیغمبر** ص از هلاکت رسته و نجات یافت .

اگر **اباذر** بدروغ مصلحت آمیز متوسل گشته بود ، این پیروزمندی بهره وی نگشته و برای همیشه در آثار راستگو خوانده نمیشد .

باید بر آن شد که دروغ ولو بهر مصلحت فتنه انگیز است و راستی درهر گونه خطر مصلحت آمیز . چنانکه این داستان پایداری این مدعا را گواه است .

حکایت :

« **شاه یحیی** بن **شاه مظفر** برادر زادهٔ **شاه شجاع** همواره مکر و خداع را شیوهٔ خود ساخته ، عم ابوت منزلت را بحرکات ناهنجار آزردی . وی نیز بنابر دفع سایل بگوشمال او مایل و هر سال لشکر بدر یزد بردی ، تا اینکه **شاه یحیی** یك بار شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده آن جاسوس با شخصی دیگر معامله داشت . اول بدر دکان وی رفته وجه خودرا طلب فرمود و میانهٔ ایشان بنزاع رسید . شیرازی بدو گفت : تو از روی سالوسی طلب را بهانه ساخته بجاسوسی آمده ای ، الحال صورت احوال ترا بدیوان انها خواهم کرد . جاسوس چون از استخلاص وجه مأیوس شد ، بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهان زانو زده ، حضرت شاه از کیفیت حال سؤال کرد . گفت : که مرا **شاه یحیی** بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال در این زمستان بر سر او میروید یا نه . چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ گهربار در نثار شهریار بشنوم . شاه درخنده شد . فرمود که : الحق در این سال داعیه داشتم اما از برای خاطر تو واگذاشتم . جاسوس بار دیگر زانو زده گفت : طلبی نزد شخصی دارم در دادن تهاون مینماید . القصه تحصیلدار جهة طلبش حاصل نمود ، چون از مجلس چند قدمی بیرون نهاد فی الفور برگشته گفت : ای پادشاه مبادا مدار بر اقرار خود ننهاده مرا نزد شاهزادهٔ یزد شرمسار سازی . شاه و مقربان بارگاه تمامی بخنده افتاده وی را بنواختند وخلعت دل پذیرش سربلند ساختند » .

(تاریخ نگارستان)

بخش سیمین :

گفتار سیمین

غیبت

وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً

(قرآن کریم)

آنچه در حضور کسان گفته نشود آنرا غیبت نامیده‌اند. شرافت شعاران غیبت از مردمان نکنند و دهان و زبان خویش را بدین نکوهیده عیب نیالایند و علامه محمد غزالی غیبت را اینگونه وصف دهد :

« بدانکه غیبت آن بود که حدیث کنی در غیبت کسی چنانکه اگر بشنود وی را کراهیت آید. اگرچه راست گفته باشی این غیبت بود و اگر دروغ گوئی آنرا زور و بهتان گویند و هرچه بنقصان کسی گوئی غیبت است اگر همه نسب و ستور و سرای وی بود و کردار وی و همچنین در جامه اما آنچه در تن وی گوئی که دراز است وسیاه است وزرد است ولاغر است و یا جسیم است و کر به چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حجام بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی متکبر و بدخوی و زبان دراز و بد دل و عاجز وامثال این و اگر در فعل گوئی ، دزد وخائن وفی الجمله حضرت رسول ص گفت . هرچه گوئی که کسی‌را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست بود»

(کیمیای سعادت)

غمازی و غیبت عادت ناهنجاران و بدکردارانست واگر سعادت راخواستاریم ، باید این خوی زشت آدمی آزار را بوجود راه نداده و از کسانیکه غیبت مردمان مینمایند دوری جوئیم ، چه که این گروه چون زبانشان عادت ببدگوئی و سرزنش

نموده ، بد مارا نیز در پشت سرخواهند گفت و بدتر از همه ممکن است این عادت نکوهیده در اثر نشست و برخاست با این سفله مردم بما سرایت بخشد .

زبان آمد از بهر شکر و سپاس — بغیبت نگرداندش حق شناس

« نقل است که : روزی جوانی در پای عبدالله مبارك افتاد و زار بگریست» « و گفت: گناهی کرده و از شرم نمیتوانم گفت . عبدالله فرمود بگوی تا چه » « کردی . گفت : زنا کرده‌ام . پاسخش داد ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی » .
(تذکرة الاولیاء)

آن خداوندان که ره طی کرده‌اند — غیبت مخلوق را کی کرده‌اند
کار مردان روشنیّ و گرمی است — کار دونان غیبت و بی شرمی است

اگر برآنید که در همه‌جا و هر مقام محترم و با جاه باشید و اگر میخواهید در درازی زندگانی و سپس آن نیك نام و خوش فرجام بمانید ، از غیبت کسان خودداری و احتراز کنید زیرا که فرموده‌اند :

« اَلْغَیْبَةُ لَوْمٌ وَالْاِفْتِراءُ مَذْمُومٌ »

و نیز گفته‌اند : « اَلْغَیْبَةُ جُهْدُ الْعاجِزِ » .

غمز و غیبت زنا کسی وخسی است — افترا و دروغ بد نفسی است

« شیخ شبلی را یکی غیبت کرد . برای وی طبقی رطب فرستاد و گفت : » « شنیدم که تو عبادت خودرا بهدیه نزد ما فرستادی من نیز خواستم که مکافاتی کنم» .
(کیمیای سعادت)

غیبت را قرآن شریف بمنزلهٔ خوردن مردار برادران دانسته و آیا گناه و شرمساری و ناجوانمردی ازاین بدتر یافت میشود که کسی از گوشت مردار برادر نوعی و ملی خویش تغذیه نماید . چنانچه فرماید :

اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ .

هست غیبت اکل لحم مردمان — میخوریّ و سیرت باید ازان
گوشت‌های بندگان حق‌خوری — غیبت ایشان کنی کی فرّ بری
(مثنوی)

« بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن »
« اینهمه حرام بود و همچنین چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود غیبت »
« باشد و گاه باشد که خویشتن‌را مذمت کنند تابدان مذمت دیگری حاصل آید »
« این هم غیبت بود و از جهل خود پندارد که غیبت نکرده است و باشد که اگر »
« کسی را غیبت کنند وی گوید غیبت مکنید و بدل آنرا کاره نباشد ، هم منافق »
« باشد و هم غیبت کرده باشد که شنوندهٔ غیبت در غیبت شریک باشد » .
(کیمیای سعادت)

و **ابن‌عباس** فرماید :

« اُذْکُرْ اَخاکَ اِذا غابَ عَنْکَ بِما تُحِبُّ اَنْ یَذْکُرَکَ بِهِ . وَدَعْ مِنْهُ »
« ما تُحِبُّ اَنْ یَدَعَ مِنْکَ » . (نهایة‌الارب)

و **احمدحرب** گوید :

« کاشکی میدانستم که مرا غیبت میکند و که مرا دشمن میدارد و که بد میگوید، تااورا سیم‌وزر فرستادمی که چون کارمن میکند ازمال‌من نیزخرج کند» .
(تذکرة الاولیاء)

لاتَهْتِکَنَّ مَساوِیَ اَلنّاسِ ماسَتَرُوا فَیَهْتِکُ اَللّهُ سَتْراً مِنْ مَساوِیکا
وَاذْکُرْ مَحاسِنَ مافیهِمْ اِذا ذُکِرُوا وَلا تَعِبْ اَحَداً مِنْهُمْ بِما فیکا

حکایت :

« بتاریخ سنهٔ اثنی و سبعین و اربعمائه . صاحب غرضی به **سلطان ابراهیم** غزنوی نوشت که پسر تو **سیف‌الدوله‌امیرمحمود** سر آن دارد که بجانب‌عراق رود بخدمت **ملکشاه** سلجوقی . پس اورا از این سخن غیرت افزود . پسر را بگرفت و بحصار فرستاد . همان شخص بازغیبت ندمای **امیر محمود** نمود که ایشان شاهزاده را باین امور ترغیب مینمودند . پس‌سلطان بگرفتن ندمای مجلس او نیز اشاره فرمود . **مسعودسعدسلمان** را از آنجمله بقعلهٔ وجیرستان فرستاد که الحال قلعهٔ نای مینامندش چون‌چندگاه از این بگذشت **مسعود** این‌دوبیت را بخدمت سلطان فرستاد :

در بند تو خود مَلک شهی میباید	تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که زپشت **سعد سلمان** آید	گر مار شود مُلک تورا نگزاید

این دو بیت را **علی خواص** نزد سلطان برده براو بخواند. هیچ اثر نکرد و ازاو فراموش کرد. ارباب خرد واهل انصاف دانند که منشآت **مسعود** در علم بچه درجه است و فصاحت و بلاغت او درچه پایه و این پادشاه در اثر غیبت بدخواهی اورا بیست سال در حبس داشت وبدنامی اینکه چنین شاعر و عالمی را بحبس افکنده در خاندان خویش باقی گذاشت وبالاخره **ملک طاهر علی** اورا از قید برآورد». (بُحیره)

گفتار چهارمین

سخن چینی

هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِيمٍ
(قرآن کریم)

سخن چینی از شاخه های نامبارك غیبت است و این دأب نه آن اندازه زشت و نباهی آور است که دیده و سنجیده گردیده که سخن چین و نمّام پایان زندگانی آسایش و سعادت نداشته و فرجام این دَدَن تیره روزگاریست و قرآن مجید این کسان را بنکوهیده ترین منش یاد فرموده :

« هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنّاعٍ لِلْخَيرِ مُعْتَدٍ أثِيمٍ . عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ » .

و نیز فرماید : « وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ » . (قرآن کریم)

سخن چین و نمام در یك نفس — خلاف افکند در میان دو کس
ندیدم ز نمـام سر گشته تر — نگون طالع و بخت بر گشته تر

« یکی غلامی بفروخت و گفت : در وی هیچ عیب نیست بجز نمامی . مشتری
« گفت : باکی نباشد . روزی غلام با زن خواجه گفت که : خواجه ترا دوست »
« نمیدارد و کنیزکی دیده است و اورا خواهد خرید . اکنون چون بخسبد استره ای »
« بر گیر و از زیر حلق وی موئی چند بر کن تا من بدان جادوئی کنم که عاشق »
« تو شود و بخواجه گفت : که این زن بر کسی عاشق است ترا خواهد کشت . »
« تو خودرا بخواب انداز تا ببینی . مرد خودرا بخواب انداخت . زن آمد »

« و استره در دست . دست فرا کرد ومحاسن وی ازجای برگرفت مردهیچ »
« شك نکرد که اورا خواهد کشت . برجست و زن‌را بکشت . خویشان‌زن »
« آمدند و مردرا بکشتند وخویشان مرد نیز بیامدند وجنگ کردند وبسیار خون »
« در میانه ریخته شد » . (کیمیای سعادت)

سعایت و نمامی بر انگیخته از پلیدی و حماقت است و بدین نکوهش کشته خوی عادت نورزند مگر حسودان و بخیلان که بپست طبعی و بی مقداری زیسته اند :

« وَ كَانَ يَحْيَى بْنِ فَضْلِ الْبَرْمَكِي يَكْرَهُ السُّعَاتِ . فَاذَا اَتَاهُ سَاعٍ »
« قَالَ لَهُ : اِنْ صَدَقْتَنَا اَبْغَضْنَاكَ . وَ اِنْ اَسْتَقَلْنَا اَقَلْنَاكَ » .

(نهاية الارب)

سخن چین بی دانش یاوه‌گر — نباید که یابد به پیشت گذر
بخود راه نمام بدگو به بند — وگرنه رساند بجانت گزند

سخن چینی فتنه‌انگیز و سعایت مفسده‌خیز است و بدان راه نیابند مگر رذالت منشان درنده‌خوی که‌رفته‌رفته بواسطهٔ عادت ورزی بااین‌خصلت شرمگین بجاسوسی و خبرکشی رسند ، که این کردار یگانه سرمایهٔ نابکاران بی کشور وملت است .

« یکی بسوی حکیمی رفت وگفت : فلانکس در حق تو چیزی گفته است . »
« گفت : از این گفتن سه خیانت کردی . برادری را در دل من ناخوش کردی »
« و دل فارغ‌مرا مشغول نمودی و خودرا نزد من فاسق و متهم گردانیدی » .
(کیمیای سعادت)

و **فردوسی** فرماید :

دگر آن سخن‌چین‌دورویه دیو — بریده دل از مهر کیهان خدیو
میان دوتن جنگ و کین‌افکند — بکوشد که پیوستگی بشکند

و از فرموده های **علی** ع است :

« اَلسَّاعِيُ ظَالِمٌ لِمَنْ سَعَى بِهِ . خَائِنٌ لِمَنْ سَعَى اِلَيْهِ » .

(نهج‌البلاغه)

. رادمرد و بزرگوار آنست که زبان نگشاید مگر بخوبی مردمان و کام نراند الا" بنیکی و بران باشید که سخن چینان را عاقبتی ادبار آور و زیان خیز در پیش است .

بگردان ز نمام و بدگوی روی — بدیشان سخن تا توانی مگوی

بران ازدو،این هرسه بد نام را — سخن چین و غماز و نمام را

و **غزالی** فرماید :

« بدانکه نمامی نه‌همه آنست که‌سخن کسی‌را بادیگری بگوید بلکه هر کسی کـه کاری را آشکار کند ، یا اشارت کند ، خواه بنویسد . بلکه پرده از کاری بر گرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید » .

و در نهایة الارب نگاشته شده :

« وَ قٰالَ بَعْضُ مُلُوكُ اَلْفُرْسِ لِوَلَدِهِ وَ هُوَ وَلِيُّ عَهْدِهِ : يٰا بُنَيَّ لِيَكُنْ اَبْغَضُ رَعِيَّتِكَ اِلَيْكَ اَشَدُّهُمْ كَشْفاً لِمَعٰايِبِ النّٰاسِ عِنْدَكَ . فَاِنَّ فِي النّٰاسِ مَعٰائِبٌ وَ اَنْتَ اَحَقُّ بِسَتْرِهٰا . وَ اِنَّمٰا تَحْكُمُ فِيمٰا ظَهَرَ لَكَ . وَاللّٰهُ يَحْكُمُ فِيمٰا غٰابَ عَنْكَ . وَاَكْرِهْ لِلنّٰاسِ مٰا تُكْرِهُهُ لِنَفْسِكَ . وَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ يَسْتُرُ اللّٰهُ عَلَيْكَ مٰا تُحِبُّ سَتْرَهُ . وَلاٰ تَعْجَلْ اِلٰي تَصْدِيقِ سٰاعٍ فَاِنَّ السّٰاعِي غٰاشٌ فَاِنْ قٰالَ قَوْلَ نُصْحٍ » .

راستگویان همیشه سربلند و رادمردان همواره از سخن چینی و دورویه‌گری دور بوده و از فاتحه تا خاتمهٔ زندگانی‌پیرو یك نفسی ویك رنگی میبوده‌وهمواره رستکار و با نام میزیند :

سخن‌چین دو روی بیکار مرد — دل هوشیاران کند پر ز درد

(فردوسی)

حکایت :

« گویند **سلطان‌عبدالرشید** که نوادهٔ **محمود** غزنویست ، چون بر سریر

سلطنت متکی گردید ، غلامی داشت موسوم به **تومان** ، او را تربیت مینمود و روز بروز برفعت و درجات او میافزود . تازمام جمیع مهام در قبضهٔ اقتدار او نهاده و **تومان** غلامی بود دون همت و پست فطرت که‌دراستیصال اکابر ومردمان کامل میکوشید واراذل و سفلگان شریررا بمناصب عالی برمیکشید . از آنجمله **ابوسهل** زوزنی را معاضدت ومعاونت نموده با خواجه **عبدالرزاق‌حسن** میمندی که وزیری بود نیکونهاد و در نزد سلطان آنقدر زبان بغیبت خواجه کشود ونمامی اورا نمود که **عبدالرشید** نامجرّب ساده‌لوح خواجه را معزول ساخته و مصادره فرمود و هم‌چنین خواجه **ابوطاهر** که از مردمان کاردیده و از جملهٔ اعیان غزنویه بود ، سلطان فرمان کرد که روانهٔ مملکت هندوستان شود و خراج آن ولایت را جمع آوری کرده بپایهٔ سریرسلطنت برساند . چون خواجه **ابوطاهر** بمملکت هند رسید در هر شهر و قصبه کماشته‌ای از جانب **تومان** دید که دست تعدّی برآورده و در تخریب ولایت میکوشد . خواجه صورت حالات را در قلم آورده برای دبیررسائل **ابوالفضل بیهقی** فرستاد واوبعرض **عبدالرشید** رسانید . سلطان **تومان** را بطلبید ومعاتب ومخاطب ساخت و **تومان** کینهٔ **ابوالفضل‌بیهقی** را دردل گرفته‌و پیوسته غیبت گوئی‌وبدی اورا نزدسلطان مینمود تامزاج‌سلطان‌را بر او متغیر کرده باخذ وقید **ابوالفضل** فرمان‌داد و **تومان** بعد ازدفع **ابوالفضل** تسلط و استیلای تمامی بهمرسانیده بخطیب لوط که مردی بدسرشت و سخن چین و ظالم پیشه بود منصب صاحب عملی (لکناهور) داده و اودرآنولایت رفته رایت ظلم برافراخت وخلایق‌را بتعب وزحمت زیادانداخت . چون خواجه **ابوطاهر** بآن شهر رسید مردم ازجور خطیب شکایت کردند . خواجه اورا طلبید وبازبان موعظه و نصیحت ازان کردارش منع فرمود . خطیب جوابهای درشت و کلمات زشت گفته ، خواجه**ابوطاهر** جهت‌حفظ‌مراتب‌خود گفت : خطیب‌راازمجلس کشیده بیرون‌بردند وحبس‌نمودند . کسان‌خطیب‌عرضه‌داشتی به **تومان** نوشته ، **تومان** آنمکتوب را بنظر سلطان رسانید و گفت : چون خواجه **ابوطاهر** میدانست که

خطیب میداند که او چه مبلغ از رعایا اموال بی وجه گرفته او را محبوس ساخته . **عبدالرشید** بمجرد شنیدن سخنان **تومان** و بدون آنکه تحقیقی کند فرمان داد **تومان** رفته خواجه **ابوطاهر** راگرفته مقیدساخته باخطیب بغزنین آرد . **تومان** با سیصد سوار بولایت لکناهور رفته خواجه‌را گرفته زنجیر کرده و خطیب را از حبس بیرون آورده . چون چند منزل بطرف غزنین آمدند خبر کشته‌شدن‌سلطان بدست **طغرل** که یکی از چاکران **عبدالرشید** بود شنیدند . سوارانیکه همراه **تومان** بودند بنزد خواجه آمده زبان بمعذرت کشودند و گفتند امروز بهرچه‌فرمان کنی چنان کنیم . خواجه **طاهر** گفت : بند پای مرا برداشته بگردن **تومان** نهید و خطیب و متعلقانش را بزنجیر کشید . چنان کردند تا بغزنین رسیدند . **تومان** را سیاست کرده بجزای مفاسد سخن چینی و نمامیش رسانیدند »

(جواهر الاخلاق)



گفتار پنجمین

تملق

کاسه لیسا از برای دیگ لیس
قبله گاها و خداوندا نویس
(مولوی)

دیگر از بر و برگ های ناستودهٔ دروغگوئی تملق است . درون و معنای تملق ردای سیاه آکنده بچرکینی و تقلبی است که روکش آن انباشته از زرق و برق مجازیستٓ که حجاب و پردهٔ پیکر طلعت نمای حقیقت گردیده و بوالهوسان بی مغز را فریب میدهد و بدین روست که فرموده‌اند :

دشمن که کلمه‌ای حق باز نگیرد به از دوستی که مداهنه کند .

و **معروف کرخی** راست :

زبان از مدح نگاهدارید چنانکه از ذمّ نگاهدارید .

تملق نوعی ازمکر و شید است و نیست جز عشوه ای که دروغگویان جهت برآورد و جلب سود شخصی بکار میبرند . باید صاحبدل وپیرو حقیقت بودتا بدام مجاز پرستی نیفتاده و از رهگذر تملق گویان بر کنار ماند . آنزمان رو آور بملکات فاضلهٔ اخلاقی شده‌ایم که گول تملق گویان را نخورده و سرشار ازخود خواهی نگردیم وبدان گرونده شویم که دأب بتملق درردیف پست ترین عادتهای بشری استٓ .

و گفته‌اند :

« اِحْذَرْ مِمَّنْ يُطْرِيكَ بِمَا لَيْسَ فِيكَ فَهُوَ يَتَّهِمُكَ بِمَا لَيْسَ فِيكَ » .

ستاینده ای کـو ز بهر هوا — ستاید کسی را همی ناسزا
شکست تو جویدهمی زان‌سخن — همان تا به پیش تو گردد کهن
اگر بر فرازی اگر در نشیب — نباید نهادن دل اندر فریب

(فردوسی)

کمتر کسی یافت میشود که عشق بشهرت و نام را باندیشه راه ندهد. این غریزهٔ شهرت طلبی را راز نهفتهٔ بلند پروازی و پایهٔ پیشرفت و ترقی اجتماعی شناخته‌اند. آنکسان که از دست دادهٔ این غریزه‌اند همان کسانی هستند که در زندگی: بیعلاقه، تنبل، بیکاره ودرنتیجه بی‌مصرف وفایده بخش بجامعه نخواهند بود. همانگونه که دیدگان از منظره های شادی آور نشاط میبخشند و کالبد و جسم نیازمند بخوراك و آشامیدنی است و گوش خواستار شنیدن نغمه های طرب افزاست، بهمان پایه بیزروح فریفتهٔ احترام و ادب است و هر کس در هر پیشه و فن: عالم، فیلسوف، شاعر، نویسنده، صنعتگر، نقاش، تاجر، کاسب ودیگر از مردمان باندازهٔ خویش سرمست از شهرت طلبی و خواهندهٔ احترام‌اند، ولی رعایت احترام ونگاهداری ادب نسبت به گاه و موقع هر کس و رای مبالغه نمودن و زبان بتملق گشودن‌است. آنکس که‌فرق میانهٔ احترام وتملق ننهد و بهرگونه که بستایندش خوشوقت گردد باید ابلهش شمرد، زیرا که بخردان هر چه را که جز آن باشند و بآنها نسبت دهند چون خود شناس و آگاه بر درون خویشند تن بفریب خوری در نداده و حماقت پیشه نمیکردند:

حرف‌خوش آمدمشنو کان خطاست — مضحکهٔ خلق مشو کان بلاست
گر کست از راه خوش آمد ستود — آنچه نباشی تو نباید شنود
آنکه ستاید بخوش آمد ترا — از تو نکوتر نشناسد ترا

(وحشی)

هر آنگاه که‌بگوشه های تاریخ‌ونگاشته‌های‌پیشین بر گشت دهیم، باین‌راستی برمیخوریم که بسی خاندانهای ریشه دار و دودمانها در اثر رفتار ناستودهٔ تملق گویان و مزاج گوئی مداهنه کاران رفته رفته از پای در آمده، توانائی و نیروی

آنان را تملق گویان مداهنه کار واژگون ساخته و به تیره روزگاریشان افکنده‌اند و در حدیث آمده :

« اَحثُوا التُّرابَ فِي وُجُوهِ الْمَدّاحِينَ » . (حدیث نبوی)

*
* *

« آورده‌اند که مغولان در القاب اطناب را خوش ندارند و هر کس از ایشان »
« بر مسند جهانبانی نشیند یك لقب چون (قاآن) بوی پیش ندهند . گویند »
« روزی چنگیز منشی خود را فرمود تا نامه بیکی از ملوك روی زمین نویسد . »
« کاتب بر القاب آن ملك بیفزود . چون برشهریار مغول بخواند فرمود : تا کاتب »
« را سیاستی بسزا دهند و گفت : اینگونه القاب دروغ مردم را طاغی کند وهوس »
« خام در دماغ آنان پزد تا بر دیگران جور و اعتساف روا دارند » .

(روضة الصّفا)

ناتوانان فرومایه که باعتماد نفس و عزّت ذاتی دست نیافته اند اغلب بسلاح حقیقت پوش تملق مسلح میشوند ونسبت بهر زورمند وبآنان که مصدر کارند نزدیك شده و با پر روئی تملق را آغاز و بدینوسیله سودمند میگردند . این زمان است که شنونده بالفور باید مراتبی را که تملق گو باو نسبت میدهد بملکات ضمیری و کردار خود بر گشت داده ، اگر گفته ها را فزون و ناموزون یافت بیدرنگ برخوردار گردد که فریب تملق را خواهد خورد . جزاین باشد چرب زبانان چاپلوس طوری براو اشتباه کاری مینمایند که باد نخوت بدماغ افکنده ، سرمست خود پرستی و غرور گردیده و زین سپس وی بر هر گونه پیشرفت چیره نخواهد بود :

الا تا نشنوی مدح سخن گوی — که اندك مایه نفعی از تو دارد
وگر روزی مرادش بر نیاری — دوصد چندان ز عیبت برشمارد

و سهل پسر عبدالله شوشتری گوید :

« از مداهنه گوی بوی راستی نمی آید » .

چنانچه گفته شد تملق فریبنده است و کمتر کسی است که از تملق خشنود نگردد و تملق گویان ناتوانان از مردم‌اند ، که واماندگی و عجز آنها را بدین خوی رهنمون ساخته است و نیز آنکسان که از تملق باد در آستین انداخته و بر خویشتن بالیده و نخوت گیرند ، آنها نیز از خویش بی خبر و ضعیف النفس اند والا" آن صاحبدلان که نیروی اراده دارند و مالک بر نفس و چگونگی خویشتن بعشوهٔ تملق گویندگان درنداده و متملقین را در پیشگاه آنها راه نیست :

همه درست بود نادرست نیز بود   تو تادرشت ندانی سخن‌مکن‌باور

*

*   *

آنموقع که براستی ورزیده گردیم ودروغ‌را بدترین خو و کردار بشری‌شماریم یکسره از : تهمت ، غیبت ، سخن چینی ، سرزنش ، فریب ، تملق و دیگر زاده و شاخه‌های دروغ و ناراستی پاک و بی آلایش خواهیم ماند . بدین روست که بزرگان فرموده اند :

راستی راباولادخود بیاموزید،اوسایر کردارهای‌نیکرا‌بانها‌خواهد آموخت

حکایت :

چنین‌خوانده‌ام‌که : **کریمخان** شهریارزندراعادت‌بر آن‌بود که‌هر صبحگاهان تا چاشت بمظالم نشستی وبدادخواهی ستم دیدگان پرداختی . در یکی ازروزها شیادی نزدش بداوری آمده ، همینکه با وی رو بروی گشت ، سیل اشک از دیدگان فروریخت . آنقدر میگریست که مجال گفتن نمی یافت . **کریم خان** بروی رحمت آورده و فرمان داد که اورا بآسایش گاهی برده‌سرشك ازرخسارش بزدایند و آرامش سازند و آنگاه نزدش آورند . ساعتی نرفته بود که دادخواه آرام‌گشته وبه پیشگاهش آوردند . پیش از آنکه بدادش رسد نوازشش‌نموده و بدلجوئی گرد ملال از چهرهٔ اشك آلودش بزدود وسپس از حالش جویا گشت . شیاد بدینگونه سخن راند که . مرا مادر کور بزاد و از بینائی جهان جز نام‌ونشان نشنیده بودم . تاچندی پیش کور کورانه ، افتان وخیزان ، عصا زنان

(بعيناق ابو الوكيل) شتافتم وبگور پدرت چسبیدم و مرادٌ طلبیدم واز آن گور معجز نما دو چشم بینا خواستم و بدانگونه حضور قلب و زاری پدید آوردم که بی خود از خویشتن شدم. خوابم فرا گرفت. شخص نورانی بخوابم آمد. گفت: پدر وکیلم ودست بچشمانم کشیده وفرمود: برخیز. از این فرمان ملکوتی نشان، از خواب بر جستم. دیدگانم در حدقه بگردش افتاده همچون چراغ درخشیدن گرفتند و بینای جهان بین شدم و اینك برایِ سپاسداری که پسر چنان پدر هستی بدرگاهت آمده‌ام و گریستنم از سپاسداری و شکرگزاریست. پدرت احتیاج مرا از همهٔ گیتی برانداخت و از هر آنچه که هست بی نیازم فرمود. ایدون آمده‌ام تا زنده‌ام جان قربانت سازم

شهریار زند بی درنگ امر باحضار دژخیم داد. حاضر گشت. فرمود: دوچشم اورا از کاسهٔ بینائی بیرون آر. حاضرین بارگاهش بشفاعت پای میان نهاده واز معدلت وی خواستار بخشایش گشتند. که: شیاد است و باین مکر و شید بهوای کرم کریم آمده و استدعارا تکرار دادند تا از کوریش منصرف گردیده و فرمود بچوبش بستند. هنگامیکه فراشان چوب بپایش مینواختند بوی میفرمود که: پدرم تا زنده بوددر گردنهٔ بیدسرخ بخردزدی مشغول بود. همینکه متملقین جهت خوش آمد من بارگاه بر قبرش افراشتند و نام (عیناق ابو الوکیل) بروی بستند کرامت خدائی از وی ظاهر میگردد. ایکاش چشمت را در آورده بودم، تا باز میرفتی و پدرم حشمت میداد. تملق در سدّهٔ شهریاری من راه ندارد و اگر فریفتهٔ تملق میگشتم بدین موقع نمیرسیدم.



سعی و عمل

لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ماسَعی
(قرآن مجید)

پیدایش تمدن بی مانند امروزه و پدید آوری این همه صنعت‌های حیرت‌آور، همه آنها برپا گشته و برانگیخته شده از سعی و عمل است:

چو کوشش نباشد تن زورمند — نیارد سر از آرزوها بلند
که اندرجهان سود بی‌رنج نیست — کسی‌را که کاهل بود گنج نیست
(فردوسی)

سعی و عمل دو بخشش پروردگاری ودو نیروی زورمند هستند که در یك آن حکایت از روان و کالبد مینمایند. در همهٔ کارها سعی نماینده روح است و عمل مظهر جسم و جان. بهمانگونه که روح و جسم مدار زندگانی آدمی اند، سعی و عمل نیز بهمان ونیره موجب رستگاری اجتماعی و سعادت جاودانی اند:

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار — ز خاك تیره نماید بحلق زر عیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه دراناك — بهانه هیچ بیارد ز بهر خردی کار
(ابوحنیفهٔ اسکافی)

« حکیمان گفته‌اند: کوشا باشید تا آبادان باشید و خرسند باشید تا توانگر»
« باشید وفروتن‌باشیدتا بسیار دوست باشید پس گنج از رنج‌فرازآیدواز کاهلی»
« از دست برود». (قابوسنامه)

پیشرفت اعم ازفردی واجتماعی وابسته باندازهٔ بکار بستن سعی وعمل است. آقائی و بزرگواری و نیرومندی کسی را بدست آید که آنی از کوشش در کار

باز نشینند ، زیرا بگواهی حس و عیان آنکس پیروزمند میشود که وی را با کوشش در کار انبازیست . آسایش سرمدی را بوسیله کار میتوان بدست آورد.

اسم اعظم عبارت از این سه حرف است : ك ، ا ، ر .

کار را میتوان آقا وروزی بخش واقعی بشر دانست . زیرا که کار آدمی را از جرگه حیوانی بیرون نموده وبگاه انسانیتش رساند . اگر مردان کار کشته و آزموده که دلاوران میدان دانش پژوهی ودانائیند بآسوده زیستن و بآسایش غنودن گذران مینمودند ، جهان بمانند روز گاران بادیه نشینی وصحرا گردی بسر برده و این تمدن رخشان کنونی بهرهٔ آدمیان نمیگشت :

کار کن کار بگذار از گفتار | کاندرین راه کار باید کار

گفت کم کن که من چو خواهم کرد | گوی کردم مگو که خواهم کرد

جهد بر تست بر خدا توفیق | زانکه توفیق و جهد هست رفیق

(سنائی)

« چون مرد توانا و دانا باشد مباشرت کار بزرگ وحمل بارگران اورا رنجور »
« نگرداند وصاحب همت روشن رأی راکسب معالی کم باید » . (کلیله و دمنه)

بیچارگی و تیره روزگاری را بوسیلهٔ سعی و عمل از دامان زندگانی دور سازید ، از فلك کج مدار شکایت رواندارید و خود ومردمان را افسرده نسازید و بر آن باشید که هرمشکلی را سعی وعمل آسان میسازد :

و ماابرؤ نفسی و ما ازکیها | که هرچه نقل کنند ازبشر در امکان است

(سعدي)

*

* *

« یکی پیش بزرگی از درویشی و فقر شکایت کرد . گفت : خواهی که چشم »
« نداشته باشی و ده هزار درم داشته باشی . گفت : نه . گفت : در عقل چه »
« میگوئی . گفت : نه . گفت : درگوش چه میگوئی . گفت : نه . گفت : در »
« دست و پا . گفت : نه . پس گفت : وی را که نزد تو پنجاه هزار درم کالا »
« هست چرا گله میکنی واگر این همه باز ستانند چه میکنی » . (کیمیای سعادت)

هیولای ترسناك تنگدستی هیچگاه با مردان خودکار و زحمت کش رو برو نگشته و بی نیازان واقعی آن کسانند که همه گاه آرزو های خویشتن را بوسیلهٔ کوشش در کار بر آورده ساخته‌ودر قبال هر گونه سختی توان بخرج داده و سر تسلیم در مقابل احتیاج فرود نیاورده اند :

تا چند شنیدن صفت نیکو را جهدی که مگر اهل‌شوی این‌خو را
هر کس بهوا مرغ تواند دیدن کو آنکه نهد دام و بگیرد او را

(سحابی)

آدمیزاده تا دردایرهٔ زندگانی دَوْر میزند ، باید کوشنده زیسته و برای‌رسیدن باوج ترقی‌دمی ازسعی وعمل بر کنار نماند وهمینکه بجایگاه ارجمند وپایگاه‌بلند رسید ، خود را بدان خشنود نداشته و باز از کوشش در کار فرو ننشیند و بلند پروازیهای بیشتری را خواهان شود و وقوف وایستادگی حاصل نکند ، چرا که وقوف و باز ماندن مرك‌همیشگی است‌وکوشش‌درکارزندگی سرمدی . بدین‌رو باید تا پایان‌زندگانی کوشنده و پوینده گشت ورستکاری بررستکاری‌افزوده‌نمود :

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ بَدَا نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمّ

و ابن یمین گوید :

هر که‌چون‌سایه گشت خانه نشین تابش ماه و خور کجا یابد
وانکه پهلو تهی کند از کار صرّهٔ سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
باز گز آشیان خود نپرد بر شکارش ظفر کجا یابد

*

* *

« گویند درایامی که **ملك‌محمد** پادشاه کرمان بود ، پاسبان‌خزانهٔ وی بنزد »
« وی رفت‌وگفت : دوش برای پادشاه‌خوابی‌شگفت دیده ام . آنگاه آغاز سخن »
« کرده‌وقصه‌طولانی بگفت . **ملك‌محمد** بخندیدو فرمود : اینمرددراازپاسبانی »
« خزانه معزول کنید . حاضرین گفتند : گناهش‌چیست ؟ گفت : کسی که‌آنقدر »

« بخوابد که خوابی بدین درازی بپند پاسبانی خزانه را نشاید . »

(بحیره)

لَعَمْرُكَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا ابْنُ سَعْيِه　　فَمَنْ كَانَ أَسْعَى كَانَ بِالْمَجْدِ أَجْدَرَا

وَلَمْ يَتَأَخَّرْ مَنْ يُرِيدُ تَقَدُّماً　　وَلَمْ يَتَقَدَّمْ مَنْ يُرِيدُ تَأَخُّرَا

وَ بِالْهِمَّةِ الْعُلْيَا يُرَقِّي إِلَى الْعُلَا　　فَمَنْ كَانَ أَعْلَى هِمَّةً كَانَ أَشْهَرَا

نیاکان باستانی ما از خرد و کلان مردان سعی وعمل و سر زنده می بوده‌اند و بدان رو یارائی داشتند که پرچم تابناك خویش را برنیکوترین مکانهای آبادان دنیا بجنبش در آورند ودر بیشتر از نگاشته های باستانی پندهائیست سود بخش و این اندرزهای باز مانده خود گواه بر آنند که سر زمین هنر آموز ایران وادی کوشش و کار بوده وتن آسائی و بدن پروری بااین همه سروری وبرتری که در تاریخ از خود بجای گذاشته اند ، منافاتی بس شگفت دارد واینك برخی از این برخیده گفتار ها را یاد آور میکردیم :

« سحر گاهان خروس بانگ زده گوید : ای مردم برخیزید و بهترین راستی و درستی‌را بستائیدودیو کاهلی‌را ازخود دور سازید . آن‌دیوی که‌میخواهدشمارا بخواب ببرد » .　　(وندیداد)

*
*　　*

« من همواره با دیو تنبلی ستیزه خواهم نمود ، زیرا بیکاری و کاهلی ما را رنجور میسازد » .　　(مینو خرد)

*
*　　*

« خوشی برای کسی است که برای خوشی دیگران در کار و کوشش است » .　　(اشتود گاتها)

بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي　　يَغُوصُ الْبَحْرَ فِي طَلَبِ اللَّئَالِي

تَـرامُ الْعِزَّ ثُمَّ تَنـامُ لَيْلًا   وَ مَنْ رامَ الْعُلىٰ سَهِرَا للَّيالي

(دیوان منسوب به **علی** ع)

حکایت :

« **احمد** بن **عبدالله** الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی بامیری خراسان چون افتادی. گفت: بباد غیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم :

مهتری گر بکام شیر در است   شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عزّ و نعمت وجاه   یا چو مردانت مرگ روی بروی

داعیه‌ای درباطن من پدید آمد که بهیچوجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود. خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت **علی بن اللیث** شدم. برادر **یعقوب بن اللیث** و **عمرو بن اللیث** و باز دولت صفاریان در ذروهٔ اوج علیین پرواز همی کرد و **علی** برادر کهین بود و **یعقوب** و **عمرو** را بر او اقبالی تمام بود و چون **یعقوب** از خراسان بغزنین شد از راه جبال **علی بن اللیث** مرا از رباط سنگین بازگردانید و بخراسان بشحنکی اقطاعات فرمود و من از آن لشکر سواری صد برراه کرده بودم و سواری بیست ازخود داشتم واز اقطاعات **علی بن اللیث** یکی **کَروُخْ** هری بود ودوم خواف نیشابور. چون به کروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید تفرقهٔ لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سیصد شد. چون بخواف رسیدم وفرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند: ما را شحنه ای باید با ده تن. رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بُشت بیرون شدم و به بیهق در آمدم، دوهزار سوار بر من جمع شد، بیامدم و نشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم، اصل وسبب این دو بیت شعر بود و **سلامی** اندر تاریخ خویش همی آرد که: کار **احمد** بن **عبدالله** بدرجه ای رسید که بنشابور

یك شب سیصد هزار دینار و پانصد سر اسب و هزار تا جامه ببخشید و امروز در تاریخ از ملوك قاهره یکی اوست . اصل این دو بیت شعر بود ودر عرب و عجم امثال این بسیار است ، اما براین یکی اختصار کردیم» . (چهار مقالهٔ عروضی)

ای بسا استعدادهای خدادادهوهوش‌وزیرکی های غریزی برخی‌مردمان که در اثر کسالت ورزی وبطالت پیشه‌گرفتن بعرصهٔ پیدایش ونمایش نرسیده ، تنبل وبیمصرف بار آمده اند واگر اندك رهروی بشاهراه کوشش وکار میداشتند اثر های بس سودمند از خود بجا میگذاشتند ، از این رو نباید برهوش فطری و زیرکی طبیعی اعتماد نمود :

ای بسا تیز طبع کامل هوش / که شد از کاهلی سفال فروش
(نظامی)

و باید بر آن بود که مجاهده در هر کار نتیجه هائی را در بر داشته و هر امری که سعی وعمل در آن بکار رفته باشد ممتنع است که بهره و نصیب از آن عاید نگردد :

لَوْ كانَ هٰذَا الْعِلْمُ يَحْصُلُ بِالْمُنىٰ / مٰا كانَ يَبْقىٰ فِي الْبَرِيَّةِ جاهِلٗ
اَجْهِدْ وَلٰا تَكْسِلْ وَلٰا تَكُ غافِلًا / فَنَدامَةُ الْعُقْبىٰ لِمَنْ يَتَكاسَلُ

و پیر درون روشن **یحیی** پسر **معاذ** رازی گوید :

«مغبون آن کسی است که مهمل گذارد روزگار خویش ببطالت و مسلط گرداند بر جوارح خود هلاکت را» . (تذکرةالاولیاء)

و **متنبی** راست :

لَوْ لَا الْمَشَقَّةُ سادَ النّاسُ كُلُّهُمُ / اَلْجُودُ يُفْقِرُ وَ الْاِقْدامُ قَتّالٗ

و **فردوسی** فرماید :

تن آسائی و کاهلی دور کن / بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سودبی رنج نیست / کسی را که کاهل بود گنج نیست

سعی و عمل در شمارهٔ یکی از بهترین مکارم اخلاق بشمر آمده و بهمان اندازه که کسی از سعی و عمل خویش نتیجه میبرد دو چندان آن جامعه و دیگران از آن کردار برخوردار میگردند. فکر و اراده آنزمان سود بخش‌اند که بدنبالهٔ آنها سعی وعمل بکار بسته شود:

اَلْجِدُّ اَنْهَضُ بِالْفَتيٰ مِنْ جَدِّهِ　　　فَانْهَضْ بِجِدٍّ فِي الْحَوادِثِ اَوْدَع

کاهِ ارجمند وپایهٔ بلند بهره نگردد مگر درپرتو سعی وعمل. رسیدن بعزت بکف نیفتد مگر درهموار داشتن سختی. کوشندگی‌است که فایدهٔ آن خشنودی جاودانه وزیستن شادمانه خواهد بود.

خواه از اینکه در بدست آوردن دانش و جلال باشیم، یا آنکه در فراهم آوری جاه و مال برائیم، این آرزو آنگاه یا بدایرهٔ کردار میگذارد که سعی و عمل هماره همراه ما بوده و هیچگاه از وی دور نگردیم واز وی باپیش آمد هر خطر جدا نشویم. چنانچه فرموده اند:

« هر که از خطر گریزد خطیر نشود ».　　　(کلیله ودمنه)

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل

بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

وبینای آگاه **یوسف** انبساط گوید:

« عمل کن عمل کردن مردی که او معاینه می بیند که هیچ چیز او را نجات نخواهد داد وبمقصود نمیرسد مگر در پرتو عمل واستقامت ». (تذکرةالاولیاء)

کسانیکه پیرو سعی و عمل اند هیچگونه رنج و تلخ کامی جلو گیر آنها نبوده، این است که کام روائی وسود مندی همواره در آغوش آنها زیسته ومیانهٔ اینگونه بخرد مردمان باسستی و کاهلی سالها جدائی و دوریست:

مکن زغصه شکایت که در طریق ادب　　براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

(حافظ)

« کاهلی و خامی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه »
« جبر و قدر چنین بسته اند که : تا تو در بست وگشاد کارها میان جهد نبندی »
« ترا هیچ کار نگشاید » .

« گرد دریا ورود جیحون گرد — ماهی‌ازتابه صید نتوان کرد »
« آدمی گر چه در زمانه مهست — زادمی خام دیو پخته بهست » .

(مرزبان نامه)

بزرگی را بوسیله کوشش و ناگران داشتن سختی میتوان بچنگ آورد . دولتمندی و صاحب جاهی یار کسی نگردد مگر آنکه وی را با دشواری و ناهمواری دوستی و رفاقت بلکه انس و الفت باشد :

بزرگی سراسر بگفتار نیست — دوصد گفته‌چون نیم کردار نیست
وگرسستی آرد بکار اندرون — نخواندورا رایزن رهنمون
گراز کاهلان یارخواهی بکار — نباشی جهان جوی ومردم شمار

(فردوسی)

راد مردان برای‌رسیدن بجاه مندی وفیروزی‌ازبرخودآسان داشتن هیچگونه رنج و سختی نهراسیده و کوشیده اند تا خود را بپایهٔ بزرگی و والا جایگاهی رسانیده وپذیره گشتن هر مشکل را سهل انگاشته تاتوانسته اند که خویشتن‌را به **ارمان** وکمال مطلوب خود برسانند :

در طلب دولت و دین روز و شب — تا نکنی سعی نیابی فرج

مَنْ طَلَبَ الشَّيئَ وَجَدَّ وَجَدَ — مَنْ قَرَعَ الْبابَ وَلَجَّ وَلَجَ

و علامه **غزالی** فرماید :

« بدانکه ازآدمی هیچ‌حرکتی در وجود نیاید تاسه حاجت درپیش‌او نباشد : علم و ارادت و قدرت ـ یعنی : دانش و خواست و توانائی » .

(کیمیای سعادت)

آزاد مردان تن بخواری و زبونی نداده و کوشا گشته اند تا ببزرگی و

فزونی رسیده و نام گرامی از خود پایدار داشته و همیشه در کوی وبرزن بانام نیک بسر برده اند :

اَلْحُرُّ لاٰ یَرْضیٰ بِذِلَّةِ نَفْسِهِ وَبِما یُؤَخِّرُ یَوْمَهُ مِنْ اَمْسِهِ
وَ بِفَقْدِ مَشْرَبِهِ وَ کِدْرَةِ حالِهِ وَ اُفُولِ کَوْکَبِهِ وَ کُسْفَةِ شَمْسِهِ

*
* *

پیروان کوشش در کار هراندازه در کشور فزونی یابند ، بهمان اندازه : دارائی ، صنعت ، تجارت و بالاخره رفاهیت و فراوانی گذاران در آن کشور رونق و بسیاری یافته و رفته رفته دانش و پرورش نیز خواهی نخواهی زیادی خواهد یافت . آدمیت بکمال آنگاه پیوندد که همگان از مردمی جهان یکسره پای بند کوشش و کار گردیده و تن آسا ، طفیلی ، مفت خور و سربار جامعه وجود نداشته باشد :

در آفاق این سخن شد داستانی فتاد آن داستان در هر زبانی
چه چاره کان بنی آدم نداند بجز مُردن کزو بی چاره ماند
(نظامی)

زهی شرمساری بر آن مفت‌خواران که‌ازدست‌رنج‌دیگران گذران نموده‌و آزرم نمیدارند که روزی‌خداوندرابرایگان‌میخورند . حکیم دانا **بو علی سینا** فرماید :

بهمانگونه که دزد وراهزن راباسلاح ازخود دور ساخته و آنهارا کله کوب مینمائید ، بهمان وتیره باید : ولگرد ، مفت خور ، بی کاره را از جامعه ومدینه دور بلکه نابود سازید .

بزرگواری و فرهی آنکس را سزد که اهل سعی و عمل و باعث آبادانی و سرفرازی کشور است :

بقدر جهد خود هرکس نظر یافت که کرکس استخوان، طوطی شکر یافت

آرام نشستن وبی اندیشه زیستن و کار نکردن ناسپاسی بطبیعت است زیرا که

وی دمی سکون نپذیرد ودر این گردش دائم وسیلهٔ گذران آدمیان را فراهم‌سازد و آدمی راست که بکار پردازد و آسایش خود و دیگران آماده دارد ، اگر جز این کند وظیفهٔ بشری ادا نکرده ودر پیشگاه روزی ده خویش بیوجدان ونافرمان شناخته خواهد شد :

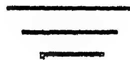
مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن　　　کزپی کاری‌شده‌است گردون گردون

(ابو حنیفهٔ اسکافی)

حکایت :

« شنیدم که **بوذرجمهر** بامداد بخدمت‌خسرو شتافتی‌واورا بگفتی : شب‌خیز باش تا کام روا باشی . خسرو بحکم آنکه بمعاشرت ومعاقرت در سماع اغانی‌و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی و باماه پیکران تا مطلع آفتاب بر نازبالش تنعم سر نهاده ، از **بوذرجمهر** بسبب این کلمه متأثر و متغیر گشتی و این معنی همچون سرزنشی دانستی . یك روز خسرو چاکران را بفرمود: تا بوقت‌صبحی که دیدهٔ جهان از سیاهی ظلمات و سپیدهٔ نور نیم‌گشوده باشد و **بوذرجمهر** روی بخدمت نهد متنکر وار بروی زنند و بی آسیبی که رسانند جامهٔ او بستانند . چاکران بحکم فرمان رفتند و آن‌بازی در پردهٔ تاریکی‌شب با **بوذرجمهر** نمودند . اوباز گشت وجامهٔ دیگر بپوشید چون بحضرت آمد برخلاف اوقات گذشته بی گاه‌ترك شده بود . خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست ؟ گفت : می‌آمدم دزدان بر من افتادند وجامهٔ من ببردند من بترتیب جامهٔ دیگر مشغول شدم . خسروگفت : نه هرروز نصیحت‌تواین بود که : شب‌خیز باش تاکام روا باشی ، پس این آفت هم بتو از شب‌خیزی رسید . **بوذرجمهر** بر ارتجال جواب داد که : شب‌خیز دزدان بودند که پیش ازمن برخاستند تاکام ایشان روا باشد . خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او خجل و ملزم گشت » .

(مرزبان نامه)



بخش چهارمین :

گفتار نخستین

اعتماد بنفس

وَ اِنَّما رَجُلُ الدُّنْیا وَ واحِدُها
مَنْ لا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیا عَلی رَجُلٍ
(طغرائی)

هر گاه که روان و کالبد را آراسته گردانیم به : پاکدامنی ، راستی ، امانت ورزی ، نیکوکاری ، وعادت ورزیم که دیگر منش های پسندیدهٔ اخلاق را خوی وروش خویش سازیم تا بدان پایه که بیشتر معنویات نیکو را دارا شویم ، آن‌زمان توانا میگردیم که تکیه بخویش نموده و فرخوی اعتماد بنفس را پاینده گردیم .

انکس بگاهِ برومند اعتماد بنفس رسد که بخوبی آگاه برنهفته های درونی و مکارم‌اخلاق خود بوده و بدین فرخنده خوی هماره خویشتن را درپیش آمد های نابهنجار روزگار کوه آسا پایدار داشته ودر هیچ واقعه‌ای تشویش بخود راه نداده و بدون چشم داشت بکمك دیگران تنها بنیروی درونی بر هر نا ملایمی غابه پیدا نماید :

مکن تکیه بر هیچکس در جهان — که هر کس خطا کارو لغزنده‌است
بخود متکی همچو خورشیدباش — که خورشید ازخویش تابنده‌است
مده احتیاط عمل را ز دست — که این نکته برعقل فرخنده است

ز خود عقدهٔ کار جوینده باش — که جوینده گفتند یابنده است
بدین‌حال کردی اگر کارخویش — سعادت ترا باز آینده است

و **سهل** پسر **عبدالله** شوشتری گوید :

« هر کس که بر نفس خود مالك شد عزیز شد و بر نفوس دیگران نیز مالك و مستولی شد » . (تذکرة الاولیاء)

هریك از آدمیان را نیروی آن هست که بخویشتن و قوّه های پنهانی خود تکیه نموده و در پناه اعتماد بر نفس بی نیاز از کسان و نیازمند خود گشته و کوشا گردد که همیشه برای دیگران لازم باشد و کسی را برخویش لازم نشمارد :

کن وهم وهراس‌را برون‌ازسر خویش — یاور چه کنی توخویش‌شو یاورخویش
مرغان که بشاخه ها نلغزند از باد — زانجاست که تکیه‌شان بود بر پرخویش
(آیتی)

اگر اعتماد بر نفس را دارا شویم هیچگاه دستخوش نومیدی نمیگردیم و هر دشواری را آسان پنداشته و هر ناپایداری را استوار میداریم و پیروزی و کامیابی در پیشا پیش ما روانست . مردانیکه بگاهِ بلندپایه اعتماد بنفس رسند درزدوخورد با سختی و آزمون دشواریها ایستادگی نموده و هر ناگواری و بد فرجامی را از پیش رانده تا بمراد خویش کامیاب گردیده اند :

شمع برپای خویش‌چون بستاد — روشنی بخش گشت و بزم آرای
سر فراز است اگر چه بگدازد — هر که چون شمع بود پا برجای
تیره بختی است تکیه بر دگران — نپذیرفت مرد روشن رای
(افسر)

آنکس که تکیه بر کردار خود نمود و اعتماد پسندیدگی اخلاق بلند خویشتن داشت ، در نتیجه برفتار و کردار خود گرَوِش داشته و با اندیشه ای بلند سودمندی شخصی را در سایهٔ سود نوعی بدست آورده تا خویشتن را شایستهٔ بزرگی و بایستهٔ فرّهی ساخته است :

هم ز خود جوی هرچه میخواهی — که بغیر از تو در جهان کس نیست
(ابن یمین)

ونظامی فرماید :

چون شیر بخود سپه شکن باش　　　فرزند خصال خویشتن باش

و در قرآن مجید است :

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰى شٰاكِلَتِهِ

و در کلیله و دمنه آمده است :

« قوی رأی بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد وخوف و حیرت را درحواشی دل مجال نگذارد » .

مردانیکه درصفحهٔ خرد و اندیشه ودرصحنهٔ دماغ آنها اعتماد بنفس نقش بسته و بر کردارشان حکمروائی میکند ، اینگونه بخرد مردمان خواه آنکه پیرو داش یا بدنبال صنعتگری و بازرگان پیشگی باشند، برجستگی و درخشانی در کارشان نمایان و آشکار است . اینان استوار بکار وبار وهمت بلند خود میبوده وهیچگاه بآینده بنگاه بد بینی ونگرانی نمینگرند . درست وارونه آن کوته بینان هستند که یك عمر بخواری و پریشیده روزگاری گذران میدارند که مباد یکروز بدینسان که امروزه میگذرانند دچار شوند :

خداوندان کام و نیك بختی　　　چرا سختی برند از بیم سختی

(سعدی)

و **علی** ع فرماید :

« اَلنّٰاسُ مِنْ خَوْفِ الذُلِّ فِی الْذُلِّ »　　　(نهج البلاغه)

« قوت رأی و ثبات عزم هر کس را در هنگام نکبت توان آزمود ، زیرا »
« که حوادث زمانه بوتهٔ وفاء و محك ثبات مردان است » .

(کلیله و دمنه)

توانایانی که تکیه برنیروی خویش دارند وپستی های اخلاقی از آنها دور میباشد ، این رادمنشان را بدان پایه اعتماد بر پسندیده های درونی خود است که

هر گونه بدی را دورساخته وهر آنگاه که درمهلکه‌ای افتند یك تنه ازآن ناگواری رسته و کار هائیکه بدیدهٔ دیگران سترك میآید آنان آن اندازه و بآن بزرگی بدان نمینگرند :

کوه نتواند شدن سدّره مقصود مرد   همت مردان بر آرد ازنهاد کوه گرد

(محیط فراهانی)

*

*   *

« صاحب همت ثابت قدم بهر نا کامی و مشقت در مقام اندوه و ضجرت در »
« اضطراب نیفتد » :

« وَ لَقَدْ عَلِمْتُ فَلا مَحالَةَ اِنَّنِی   لِلْحادِثاتِ فَهَلْ تَرانِی اَجْزَعُ »

(کلیله و دمنه)

و آنگونه که توکل را در کتاب های عرفانی و اخلاقی ستوده اند ، آن وصف توکل نیز حکایت از اعتماد بنفس نموده و از آن راه نیز میتوان تکیهٔ بر خودرا بدست آورد .

آنزمان میتوان بنفس خود اعتماد نمود که همه خصلت های نیکو و حکمت عملی پایهٔ استوار اخلاق باشد و بدین روی است که یابندگان فرخوی اعتماد بنفس همه‌گاه از خودو معنویات‌خود شروع نموده وباستخوان پوسیدهٔ گذشتگان نبالیده وآغاز و انجام هر کاری را بنام نامی خویشتن بپایان آورده اند :

نسبت از خویشتن کنم چو گهر   نه چو خاکسترم که زاتش زاد

(مسعود سعد)

*

*   *

« اَلْمَرْءُ یَفْتَخِرُ بِالْهِمَمِ الْعالِیَةِ لا بِالرِّمَمِ الْبالِیَةِ » .

(علی ع - نهج البلاغه)

احترام و شهرت هماره بدنبالهٔ بزرگی وبا مقداری روان بوده و مرده ریگ کسان نشود . بزرك‌وبلندجایگاه کسی‌را گویند که‌در گذران‌زندگانی‌وجودش‌پدید آور اثر های‌سودمند برای مردمان‌است‌وماتند چراغ‌پرفروغی باشد که تاریکیهای

زندگی اشخاص را برانداخته و از تابش آن بهرمند میگردند. این روشنی فروزان گاهی در پرتو دانش و خرد، زمانی درسایهٔ نیك اندیشی و نکو کاری، وقتی بشکل رستگار بخشی و برتری تابان گردیده و رویهمرفته کسی میتواند سود بخش و فایده رسان بمردمی و کس و کار خود باشد که تنها بهستی خود بالیده و یکه مرد میدان کار و کردار باشد، و الا بنام پر افتخار پدران و تکیه ببزرگواری گذشتگان سودی را بکسی رو آور نمیدارد.

همیشه باید مردان فرزانهٔ سودمند راستایش نمود، خواه اینکه درآرامگاه پرنیان وپرورشگاه با نام و نشان پرورش یافته باشند یا در آغوش بی چیزی و تنك دستی:

كُنْ اِبْنِ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ آدَباً يُغْنِيكَ مَحْمُودَةً عَنِ النَّسَبِ
اِنَّ الْفَتٰى اَنْ يَقُولَ هٰا اَنَاذا لَيْسَ الْفَتٰى مَنْ يَقُولُ كانَ اَبِى

(دیوان منسوب به **علی** ع)

حکایت:

«چنان خواندم که مردی خامل ذکر نزدیك **یحیی** بن **خالد برمکی** آمد در مجلس عام، از هرگونه مردم: کافی و خامل حاضر بودند. مرد چون صدف زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و تنی چند از حاضران عظامیان را حسد آمد و خشم ربود گفتند: زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مردی بدین فضل کاشکی وی رااصلی بودی؟ **یحیی** بخندیدو گفت: هُوَ بِنَفْسِهِ اَصْلٌ قَوِيٌّ و این مرد را برکشید وازفحول مردان روزگار شد». (تاریخ بیهقی)

فرا گرفتن و آموختن دانش و بدست آوردن هنر وابسته بکوشش و بر خود هموار داشتن رنج است وازخاندانی بخانواده‌ای بمرده‌ریگ نرسد. هرکس که یابندهٔ دانش و پرورش و هنر و کاردانی گشت آوازهٔ بزرگیش دفترچهٔ روزگار را در نوردیده ونام گرامی وی بگوش فرزندان آینده میرسد. چه سود از انکه کسی برخود ببالد که از دودمان دانایان و هنرمندان است و حال آنکه وجودش در زندگانی جامعه نتیجه بخش کوچکترین سود نیست:

هر گز مکن بهیچکس ای دوست افتخار
خاصه بمردگان که در این هست خرده ای
هر زنده ای که فخر وی از مرده ای بود
آن مرده زنده ای بود آن زنده مرده ای

و **شمس الدین جوینی** راست :

مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
خاك بر فرق مهتری کو را	آلت خواجگی پدر باشد

یابندگان اعتماد بنفس بی نیاز از نام و نشان مردگانند و بگفتهٔ دبیر دانا **ابوالفضل بیهقی** : عظامیان نیازمند ویند و کس از مادر وجیه نزاید و مردم از مردم کمال یابند .

و **همو** گوید :

« عظامی بیك بشیز نیرزدچون فضل وادب و درس ندارد . همه سخنش این بود که : پدرم چنین بود ودر این معنی شاعر گفته :

إِذَا مَالْمَرْءُ عَاشَ بِعَظْمِ مَيِّتٍ	فَذَاكَ الْعَظْمُ حَيٌّ وَ هُوَ مَيِّتٌ
يَقُولُ بَنَالِيَ الْآبَاءُ بَيْتاً	فَهُدِّمَتِ الْبِنَاءُ فَمَا بَنَيْتَ
وَ مَنْ يَكُ بَيْتَهُ بَيْتاً رَفِيعاً	وَ يَهْدِمَهُ فَلَيْسَ لِذَاكَ بَيْتٌ

ودر کلیله و دمنه نگارش یافته :

« هر کسی نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محل وضیع بمنزلتی رفیع میرساند و هر که رأی ضعیف وعقل سخیف دارد از درجتی عالی بر تبتی خامل میگراید و رفتن بردرجات شرف بسیار مؤنت است و فرود آمدن ازمراتب عزاندك عوارض که : سنگی گران را بتحمل مشقت فراوان از زمین بر کتف توان نهاد و بی تجسمی زیادت برزمین توان انداخت » .

*
*　*

بزرگان گیتی و قهرمانان جهان که هر یك به تنهائی راهنما و رهبر کشوری بوده و بادست توانای خویش سرنوشت یك جامعه را زیر ورو کرده و عصر آنان روشنائی بخش تاریخ است ، همگان آنها بنام گرامی خود و در پرتو اعتمادبنفس بدان پایگاه بلند و کاه ارجمند رسیده و نیرو و توان از خود برون داده و کسی بکمکشان بر نخاسته است .

تا برمکارم اخلاق خویش اعتماد نکنیم و آنچه را که از دیگران میخواهیم از خود نطلبیم بر هیچگونه کار بزرگی توان نیابیم و نام پایدار از خویشتن در روزگار نگذاریم .

حکایت :

« گویند که چون **ساوه شاه** ولد **خاقان** که خال **هرمز بن نوشیروان** بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترك ازجیحون گذشته بردر بلخ نزول فرمود. **هرمز، بهرام** چوبینه را که از ملك زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان پور دستان را طی کرده با دوازده هزار سوار منتخب بمدافعهٔ وی روانه داشت . القصه **بهرام** بااینقدر حشر که مختار او بود دربرابر رفته درروز حرب **ساوه‌شاه** بر زبر تلی بر تخت شاهی نشسته ، موازی دویست زنجیر فیل پی ستون آثار وصد شیر آدمی خوار در پیش لشکریان باز داشت و لشکر خون آشام **بهرام** بر فیلان و شیران تیر باران کردند . آنها ازضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده ، بقول **طبری** : قریب سی هزار سوار پایمال شد وترکان از آن دست برد انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز بر تافته پای در وادی گریز نهادند و **ساوه شاه** در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده بر آید ، یکبار **بهرام** رسیده تیری چنان بر شکمش زد که رخت از تخت بتخته کشید و مآل حال بقیة السیف رسید بدانچه رسید » . (تاریخ نگارستان)

بخش چهارمین :

گفتار دویمین

درستکاری - پرهیزمندی

اِنَّ اللّهَ یَأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمانات اِلی اَهْلِها

اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ اَتْقیکُمْ

(قرآن‌شریف)

امانت ورزی و تقوی دو دیدن ملکوتی بشمار آمده و در هر کس این دو خجسته خوی یافت شود ، میتوانش در زمرهٔ فرشتگان انباز دانست .

آبرومندی و پسندیدگی بهرهٔ درست کاران و پرهیزمندان پاکدامن است. هر آنکه بامانت داری موصوف گشت وی را برچگونگی و هستی مردمان استیلاست و چنین کس مورد شایستگی ودر خور دوستی همگان است :

جون تو باشی امین وراست عیار میشود بر مراد تو هر کار
با امانت چو راست پیشه شوی بگذاری از بشر فرشته شوی

و این کریمه از قرآن مارا رهبر بدرست کاریست :

« وَالَّذینَ هُمْ لِاَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ » .

هرگاه در همهٔ شئون اجتماعی امانت ورزی و درست کاری را پیشه سازیم و در هرجا با تقوی و پرهیزکار باشیم ، تا بدان پایه کـه در مال و جان و ناموس

دیگران بچشم مال و جان و ناموس خود بنگریم و بکوشیم تا این دأب نیکو را در خانواده خوی‌وروش عادی سازیم ، قهراً خوش نامی جاودانی رابکف آورده در کوی و برزن و در پیشگاه وجدان خود در خور ستایش و برای همیشه سر افراز خواهیم ماند .

و **ذوالنون** فرماید :

« فرخ آنکس که شعار دل او ورع بود ودل او پاك از طمع و محاسب نفس خویش فیما صنع » . (تذکرة الاولیاء)

حکایت :

« حکایت کنند که مردی بسحرگاه بتاریکی از خانه بیرون رفت تا بگرمابه رود . در راه درویشی را دید بوی گفت موافقت کنی بامن بگرمابه ؟ درویش گفت : با تو قدری راه همراهی کنم لیکن بگرمابه نیایم که شغلی دارم . تا نزدیك گرمابه باوی رفت تا آنکه بسر دو راهی رسیدند . درویش بی آنکه مرد را خبر کند باز گشت و براهی رفت . اتفاقاً مرد طراری از پس آن مرد میرفت مرد پنداشت که درویش‌دوست وی است . مرد دستارچه از آستین بیرون آورده وده دینار در او بپیچیده بطرار داد و گفت : ای برادر این امانتی است بتو میسپارم تا من از حمام بیرون آیم بمن باز ده . طرّار زر از وی بستد و در همانجا مقام کرد تاوی از گرمابه بیرون آمد . روز روشن شده بود . طرّار وی را بخواند و گفت : زر خود بستان که من امروز از شغل خویش باز ماندم از نگاهداشتن امانت تو . مرد گفت : کدام زر و تو کیستی ؟ گفت : من‌مردی طرّارم ، مرد گفت اگر طرّاری چرا این زرنبردی ؟ طرّار گفت : که اگر هزار دینار بود ببردمی و از تو نیندیشدمی ، لاکن تو برسم امانت سپردی ، امانت بردن در جوانمردی درست نیست » . (قابوس نامه)

هیچ سیاه کاری و تیره کرداری بدتر از خیانت ورزی نیست . نادرستی در مال وخیانت در امانت و ناموس شیوهٔ بدسگالان پست طبیعت است . هر آنکس که امانت مردمان را واپس ندهد در شمار دزدان و راهزنان و بمراتب

از درندگان خون آشام بدکردار تر و بی مقدار تر است ، زیرا که آدمیت فرمان بدرستی و امین بودن نموده وروا نباشد خواسته یا دیگر دارائی را که دیگران بسختی اندوخته و برای چارهٔ روزگار بدبختی خویش میخواهندمداخله در آنرا مانند دزدان روا دارند واز این کردار ناپسند آزرم نبرند :

هرکه با مردمان خیانت کرد　　نرسد هرگز او بنعمت و ناز

مؤتمن آنکسی بود که بدو　　چون امانت دهی دهد بتوباز

«وَسَرَقَ رَجُلٌ فِي مَجْلِسِ اَنُوشِيرْوانَ جاماً مِنَ الذَّهَبِ وَهُوَ يَراهُ فَتَفَقَّدَهُ» «الشَّرابِيَ فَقالَ: وَاللهِ لا يَخْرُجُ اَحَدٌ حَتّى يُفَتَّشَ . فَقالَ لَهُ اَنُوشِيرْوانُ: » «لا يَتَعَرَّضُ لِاَحَدٍ فَقَدْ اَخَذَهُ مَنْ لا يَرُدُّهُ وَرَآهُ مَنْ لا يَنُمُّ عَلَيْهِ» .

(نهاية الارب)

حاجبی برد جام **نوشیروان**　　دیداز او شاه وکرد ازوپنهان

دل خازن زبیم شه بر خاست　　جام‌جستن گرفت‌ازچپ‌وراست

خازن ازبیم جان خود بشتاب　　هرکسی رادگر نمود عقاب

جان خازن بتافت از بی جام　　هم شه جام گشت خون آشام

کرد اشاره بخنده بی یاری　　لیك‌ازآن‌جام‌هست‌گفت‌آری ؟

اینت بخشودن آنت بخشیدن　　اینت پاشیدن آنت پوشیدن

(سنائی)

نادان امانت کار به از دانشمند نادرست است ، بدان روکه داشن پدید آور درستی و نادانی راه بردار سوای آنست . کسانیکه بمنش‌درستی خو ورزیده اند چه بسیار دیده شده است که بتنگدستی و سختی گذران گرفتار بوده و در آن هنگام‌نزداین‌راد مردان مالی فراوان‌بامانت‌سپرده شده‌و با اینکه‌بابی چیزی دست‌و گریبان میبوده اند پاکدامنی و امانت‌داری را رها ساخته و خویشتن را برای همیشه بزرگوار ودرست کار شناسانده اند :

« لاٰ تَنْظُرُوا اِلٰی کَثْرَةِ صَلٰوتِهِمْ وَصِیامِهِمْ ، بَلْ اُنْظُرُوا اِلٰی تَأْدِیَةِ اَمٰانٰاتِهِمْ فِی الْخَلْقِ » (جعفر بن محمد ع - وسائل الشیعه)

*

* *

« هیچ طایفه ای موزون تر و مهذب الاخلاق تر از فرقهٔ کبود پوشان نه . »
« آداب طریقت ایشان‌رامسلم است واسباب حقیقت درایشان فراهم. حله‌پوشان »
« علم و عمل اند و قاطعان راه رجا و امل . جامهٔ سوكْ و عزای هردو عالم در »
« سر افکنده و بساط شعری برتر . تجار بی تصرف و اسخیای بی تکلف . »
« چنانچه در قر آن مجید فرماید » :

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ اَغْنِیٰاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (مقامات‌حمیدی)

درستی وامانت داری تنها بآن نیست که بسپردهٔ دیگران وامانت مردمان دست اندازی و خیانت نرود ، بلکه درست کار آ نست که در هرمورد امین و با اعتبار باشد . چنانکه اگر کسی رازی را بروی آشکار ساخت ، یا انجام حاجتی را در خواست نمود ، باید آن راز را برای همیشه در گنجینهٔ خاطر نهفته داشت و حاجت‌روا شده رانیز گوشزدنکرد ، زیرا که این خوی‌ناستوده برخلاف آئین رادی وجوانمردیست . باید هماره بر این اندیشه بود که رستگاری در درستی و پرهیز کاریست .

و از آیه های قرآن کریم است :

« اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ »

و در قابوسنامه است :

« تاتوانی ازخیانت اندیشه کن ودرستی پیشه که هر که یك بار خائن گشت کس بروی دیگر بار اعتماد نکند » .

درستی یکی از بهترین صفت هاست و کسیکه بدین خجسته خوی شناخته شد

در نزد همه کس پسندیده و باجاه است. امین و درستکار انباز در دارائی مردم است. کسانیکه بدرستی هم پیوندند هیچوقت بدرماندگی ودریوزه گری نیفتاده و در هر کار پیشرفت دارند و هردری بروی آنها گشاده ودر همه جا باشایستگی و احترام میزیند وچه تیره بخت اند آن سفله هائیکه پای از دایرهٔ تقوی و امانت داری بیرون میکشند و هستی و چگونگی خویش را دستخوش نا درستی قرار میدهند ، گذشته از آنکه بی آبرو وبدنام میزیند نام ننگین بی امانتی وناپرهیزکاری را جاودانه حتی پس از مرگ بر خود می نهند و بیشتر دیده شده که اینگونه فرومایگان همیشه دوچار وگرفتار کردار ناپسند خود اند.

درستکار و پرهیزمند هیچگاه ودر هیچ کشمکشی هراسناك نمیگردد بدانرو که مطمئن بپاکدامنی و درستی خویش است.

پرهیزکاری خضر نجات و کلید سعادت است. هیچکس باندازهٔ مردمان درست پاکدامن نمیتواند در خوراطمینان باشد. امانت ورزان ازهرگونه پیرایش پاك ودر همه دیده‌ها باگاه جلوه مینمایند. پرهیزکاری از هر گنجی ارزنده تر و بر هر دارائی و خواسته ای فزونی دارد.

همیشه بایددست و زبان ، چشم و گوش ، لوح درون و آئینهٔ دل را وادار بدرستی و پرهیزکاری نمود و برآن بود که درستی و پرهیزکاری نجات بخش است و کسی که باین منش گروید هیچگاه وی را درماندگی نباشد ، چنانکه **غزالی** فرماید :

« پرهیز کار باش که هرگز هیچ پرهیز کار از گرسنگی نمیرد » .

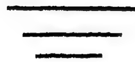
(کیمیای سعادت)

حکایت :

« در آثار البلاد آمده که : شخصی تاجر مالی وافر بقاضی **فناگرد** ، که از جمله مستحدثات **امیر عضدالدوله** بود ، سپرده و سفری اختیار کرد . مدتی در آن سفرماند چون عودت نمودامانت خودرا طلبید ، قاضی انکار صریح‌فرمود ،

بیچاره داوری بخدمت **امیر** آورد و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد. **عضدالدوله** را برحال او ترحم آمده تا یکدو ماه از او مهلت خواست. پس از تکریم و تعظیم **قاضی** با قصی الغایة کوشیده. روزی وی را بخلوت طلبیده و گفت: خاطرم بجهت فرزندان و جزئی جهاتی که از ودایع دوران نزد من فراهم آمده بمقتضای: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ بغایت نگران است و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است، توقع آنست نقودی که بجهت ذخیرهٔ ایشان بتو میسپارم از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن شده بامید دیگری نگذاری. از آنجا که کمال حقانیت تست آنرا كَمَا فَرَضَ اللهُ میانه ورثه قسمت نمائی، **قاضی** انگشت قبول بر دیده نهاد. **امیر** فرمود: که حالا این دویست دینار را بخرج موضعی که سبصد **قمقمه** زر در آنجا توان نهاد صرف کن. **قاضی** آنرا گرفته تمامی آن جهات را پیش خود گذرانید بلکه در محل خود بمصرف رسانید. پس **امیر** بدانشخص گفت: این زمان وقت طلب است اگر مدافعه کند بگو پیش از این مرا تحمل نمانده، فردا عنان **امیر** را خواهم گرفت و از تو شکایت خواهم کرد. آنشخص چنین کرد. **قاضی** از بیم آنکه مبادا این ماجرا را به **امیر** رساند و قصوری در ادراک وجه معهود شود اورا تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم نمود. چون این خبر به **عضد الدوله** رسید **قاضی** را عزل نموده تشهیر فرمود و حکایت **قاضی فنا گرد** ضرب‌المثل گشت».

(تاریخ نگارستان)



بخش چهارمین :

گفتار سیمین

عزت نفس

اَلا رُبَّ ذُلٍّ ساقَ لِلنَّفسِ عِزَّةً
وَ یٰارُبَّ نَفْسٍ بِالتَّعَزُّزِ ذَلَّتِ

محترم و عزیز بدارید خودرا تا در پیش همه کس عزیز بمانید :

اگر در جهان بایدت برتری | باید که خود پست ودون بشمری
چو خود خویشتن پست بینی و خوار | دگر از کس امید عزت مدار
بلندی ندید آنکه خود پست شد | کجا نیستی مایهٔ هست شد ؟

(بهروز)

هر آنگاه خو کنیم بدرستکرداری وراست گفتاری وعادت ورزیم که امانت ورز وبرون از طمع کاری شویم ، پیش آمد بزرگی و پایندگی عزت نفس را در خود آماده ساخته و بدیدهٔ دیگران نیز ارزنده و باجاه نمودار میگردیم :

بد مکن خو که طبع گیرد خوی | ناز کم کن که آز گردد ناز
راست کن لفظ و استوار بگوی | سره کن راه و بس دلیر بتاز
تا نیابی مراد خویش بکوش | تا نسازد زمانه با تو بساز
بکم از قدر خود مشو راضی | بین که گنجشك را نگیرد باز

بر هوای بلند کن پرواز   بر زمین فراخ ده نا ورد

(مسعود سعد)

پیروی از هوا وهوس ناگزیر میدارد که رفته رفته پستی و نابخردی برنفس چیره گشته و گاهی نگذرد که خواری و ناکامی بهره و بدنامی نصیب و پست طبعی نتیجهٔ زندگی شود وحال آنکه انسان آراسته بزیور خرد است و خرد رهنمون بفزونی وبرتری . پس آدمی را آنسزد که هوای نفس و آزرا از خود دور ساخته و عزت نفس خود را برایگان از دست ندهد :

إِذَا كُنْتَ أَنْ تَرْضَى تَعِيشَ بِذِلَّةٍ   فَلَا تَسْتَعِدَّنَّ الْحُسَامَ الْيَمَانِيَا

وَلَا تَسْتَطِيلَنَّ الرِّمَاحَ لِغَارَةٍ   وَلَا تَسْتَجِيدَنَّ الْعِتَاقَ الْمَذَاكِيَا

« از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت کنند که به بیت المال درآمد »

« و مال بسیار دید گرد آمده بوقت خلافت خویش دست بانبار درم ودینار نکرد »

« و هیچ چیز برنداشت واین مثل گفت : هٰذَا خِيَارٌ وَخِيَارُهُ فِيهِ وَكُلُّ جَانٍ يَدُهُ »

« إِلَى فِيهِ . پس دست بانبار درم فراز کرد مشتی برگرفت و باز بیفکند هم آنجا »

« و بازدست بدینار کرد و گفت : يَا حَمْرَاءُ وَيَا بَيْضَاءُ إِحْمَرِّي وَابْيَضِّي غُرِّي غَيْرِي »

« ای سرخك و ای سفیدك چون مرا فریبی که مرا نتوانی فریفت » .

(تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی)

عزت نفس یکی ازبهترین شیمه های بشریست و آنگاه بدست افتد که فرمانفرمای ارادهٔ خویش باشیم وبکاری که پیشی برهاند وپستی آرد دست نیازیم . واژگون بخت آنکس است که تن بهوا و هوس درداده و بلندی اندیشهٔ خود را سرنگون خود خواهی و آز جوئی سازد :

گرچه از دریا و کان یك جو مرا محصول نیست

حاصلات کان و دریا را بیك جو نشمرم

همچو سرو سوسنم آزاد بیند در جهان
گر زمانه تاج زر بر سر نهد چون عبهرم
(خواجو)

سر بلندی و ارجمندی همزاد با عزت نفس است و دارندگان عزت نفس بی نیازان عصر خویشند و عزت نفس است که برتری برهر خواسته و مال بلکه بر دانش و کمال دارد ، زیرا دانشی که بی نیازی نیاورد و بال و نادان عزیزالنفس بردانائیکه از دست دادهٔ این خوی است فزونی دارد .

یابندگان این منش بلند قدر در هر سختی و بدبختی پاکدامنی و بی نیازی خود رابخواری حاجت خواهی ازکسان آلوده نساخته وهماره چاره جو و بُرد بار و بهر ناکامی سازگارند :

گر برتو ز دور چرخ رنج است بسی　　چون دیده مریز آبرو پیش کسی
هر چند ترا ضرورتی پیش آید　　ازخود خواه و مجوی فریاد رسی

و این اندرز را از مرزبان نامه یاد میکنیم :

« گفته اند : چون شکم سیر باشد غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش ازگرسنه شدن مرگش دریافت و چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند و لباس زائد جز کفن نپوشیدند و اندیشهٔ خرج و صرف انفاق بر خود مستولی مکن که بسیار دیدم که در طلب زیادتی رفتند و مکتسب بس حقیر و اندک از ایشان باز ماند » .

در کشاکش روزگار و میدان پرکشایش زندگی همه کس برای بدست آوری توانگری و اندوختن عزت و فراهم داشتن نام و آوازه باید بکوشد ، ولی این تلاش نباید کوچکترین خراشی را بچگونگی کسان وارد ساخته وعزت نفس را لکه دار سازد چرا که کوشش در بچنگ آوردن مال تا آن پایه رواست که آبرو

نبرد و پردهٔ بلندی طبع و عزت نفس ندرد. جز این باشد ناداری و گمنامی به از بازرگانی و باجاهی.

خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بدست
سنگ خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنگ
لب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
در بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
تیره غولی روز بر گردن کشیدن خیز خیز
پیر زالی دربغل شب برگرفتن تنگ تنگ
تشنه کام و سر برهنه در تموز و سنگلاخ
ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ
نقش ها بستن شگرف از کلك مو ، برآب تند
نقب ها کردن پدید از خار تر در خاره سنگ
صدره آسان تر بود بر من که در بزم لئآم
باده نوشم سرخ سرخ وجامه پوشم رنگ رنگ
چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گو بر آر
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ

(هاتف اصفهانی)

چنین خواندم که : **شیخ الرئیس ابن سینا** بر کنّاسی گذشت و وی را بر کاری که داشت بس تحقیر فرمود. کناس پاسخش گفت : در عالم عزت نفس و همت نان از شغل خسیس خوردن به که منت رئیس بردن.

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو
دو تای جامه گر از کهنه است اگر از نو

چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد **ابن یمین**
ز فرّ مملکت **کیقباد** و **کیخسرو**

*
* *

« گویند **امیر اسمعیل** سامانی چون بر**عمرو ولیث** مظفر آمد ، **عمرو** خزائن »
« خودبروی عرضه داشت . **امیر** سرباز زد و گفت : قبیلهٔشما رویگران بودند ، »
« بخت یکروز شما را مساعدت کرد قدر نعمت ندانستید و بتاراج اموال رعیت »
« پرداختید تا موجب زوال نعمت شد وهمان نوع که برخاستید برزمین‌خوردید ، »
« اگر من نیزبدان مال دست بیالایم مظلمه‌ای که برگردن‌شماست برمن خواهد »
« بود . » (روضة الصّفا)

اگربکاهِ‌ارجمندعزت نفس‌برسید : راستی ،درستی ، خرسندی ،پاکدامنی ، درست عهدی خواهی نخواهی خوی عادیتان میگردد و کسی را آن‌یارائی نیست که بد گوی و بد خواهتان شود ، آن مردانیکه بدین کرامت اخلاقی رسند همه وقت محتشم وآبرومندزیسته و بزرگیشان در همهٔ دیده ها هویدا و همواره بدون چشم داشت بکمکٔ درماندگان برخاسته و پناه هر وامانده ای هستند .

عزت نفس راباهیچگونه خواسته ای برابری نتوان داد وهیچگونه خشنودی با این خوی همسری ندارد زیرا که دارندگان عزت نفس بی نیازان دوران خویشند ودست نیازبسوی دیگران دراز نمیدارند واگر بتنگنای بی چیزی افتند خود چاره کشا و بر انداز پریشانی خودند :

« یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ اَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِیماهُمْ لایَسْئَلُونَ النّاسَ »
« اِلْحافاً » . (قرآن کریم)

گر بخارد پشت تو انگشت تو — خم شود از بار منت پشت تو
همتی کن‌تا نخاری پشت‌خویش — وارهی ازمنت انگشت خویش

عزت نفس حاصل نشود مگر آنکه در سایهٔ اعتماد برخود و در پرتو سعی و عمل هر کس بر آورندهٔ نیازمندی خویش بوده و بهیچکس خواه ارباب عاطفت و بخشش یادارندگان خست دست حاجت خواهی درازنکرده و در پیشگاه جامعه و مردمی پسندیده خوی و ستوده منش و خوب گفتار و خوش رفتار و پیرو راستی و با وفا و با کردار و قناعت ورز باشد :

بر خرد خویش برستم نتوان کرد — خویشتن وخویش را دژم نتوان کرد
قانع بنشین و هر چه داری بپسند — کازادی و بندگی بهم نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروّت — این همه را بندهٔ درم نتوان کرد
(عنصری)

حکایت :

« وقتی **ملکشاه** سلجوقی بشکار رفته وازسپاه دور افتاده ، ناگاه بمزارعی از مزارع نیشابور رسید . دهقانی را دید در آن صحرا تخم میافشاند گفت : ای مرد هیچ نان داری که مرا ضیافت کنی ؟ جواب داد نان دارم ولی برای خود . **سلطان** گفت : یاوه مگوی که من مهمان توام . دهقان گفت : یاوه تو میگوئی که بزور میخواهی مهمان مردم شوی . **سلطان** گفت : این کارد بستان و دو سه نان ده . دهقان گفت : کاردت بدکان خباز بر که او رهن میستاند چون تو مرا میشناسی بچه جهت کارد جواهر نشان پیش من میگذاری ، شاید دیگر مرا نبینی . **سلطان** فرمود : من این کارد بتو بخشیدم تو درعوض نان بمن ببخش. روستائی گفت : میخواهی نان من بستانی و بخوری وانگاه کارد خود را بشلتاق بگیری و بروی و هیچ بهتر از این نیست که کارد بمن نبخشی . پادشاه خواست از آنجا بگذرد روستائی عنان اسب اوراگرفته بوسه داد و گفت : معذور دار که مطایبه میکردم ، چون من مزاح دوستم . پس سلطان را ازاسب فرودآورده برّه ای شیر مست بسیار اعلی داشت سر بریده کباب کرده صراحی از دوغ حاضر ساخته و در اثناءِ کباب کردن سخنان مضحك میگفت و سلطان رامیخندانید . دراین اثناء خدم وحشم ازاطراف ،سلطان رادیده روی بسوی اوآمدند . دهقان

دانست که مهمان او **سلطان** است. سپس بر خاسته بکار خود مشغول گشت.
سلطان ویرا طلبیده و گفت: ترا بدرگاه ما باید آمد تا بمکافات میزبانی تو قیام نمائیم. روستائی جواب داد عادت این نیست که از مهمان بهای طعام طلبیم.
سلطان را سخن اوخوش‌آمده برفت و همیشه منتظر قدوم او میبود، چون‌مدتی گذشت و از دهقان اثری نیافت شخصی را فرمود از فلان دهقان سئوال کن که هرگز **سلطان** مهمان تو بوده‌است، چون از دهقان پرسیدند گفت: پادشاه بمنزل امثال ما گدایان هرگز فرود نیاید. **سلطان** از عزّت نفس اودر عجب شده فرمان داد تا آن قریه را خریدند و باو بخشیدند». (جواهر الاخلاق)



بخش پنجمین :

شجاعت

دلیری ز هشیار بودن بود
دلاور سزای ستودن بود
(فردوسی)

یکی از والاترین منش های بشری دلاوریست و بس نکوهیده است ترس ، بدانرو که شجاع در هر مورد سودمند و آرامی بخش است و ترسناک درهمه گاه وحشت انگیز و هراس آور.

چه گفت آن سراینده مرد دلیر — چو ناگه بر آویخت با نره شیر
که گر نام مردی بجوئی همی — رخ تیغ هندی بشوئی همی
ز بد ها نبایدت پرهیز کرد — چو پیش آیدت روزگار نبرد
بدین دشت هم دار وهم منبر است — که روشن جهان زیر تیغ اندراست
(فردوسی)

ایرانیان همه گاه دلیر و با توان بوده ، بخصوص در باستان که دلاوری ایرانیان آوازهٔ گیتی گشته و در پناه شمشیر و در پرتو قهرمانی خویش یارائی یافتند که مردمی با دانش خود را بدیگر از ملل تجاوز داده و بربیشتر آبادانیهای جهان فرمان روا کردند و این پایدار ماندن کهن و استقلال دیرینه نیز گواه بر دلاوری مردمان این کشور است.

میانها ببندیم و جنگ آوریم — چوباید که کشور بچنگ آوریم

چو بر مهتری نگذرد روز کار | چه در سور میرد چه در کار زار
بنیروی مردی جهان را بگیر | ز شاهان بدست آر تاج و سریر

(فردوسی)

و **پلوتارك** نویسد :

« شجاعت و تناسب اعضاء از محسنات جوانان محسوب میشود و سعی دارند بوسیلهٔ ورزش و غیره بر زیبائی خود بیفزایند » .

هنر نزد ایرانیان است وبس | ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانندویزدان‌شناس | بگیتی ندارند ازکس هراس

(فردوسی)

دردلاوری چندین خوی زیبا ومنش سود بخش نهفته است ، که از آنهاست : راست گفتاری ، توان ، برد باری ، آزرم ، اعتماد بنفس و پیمان راست داشتن .

شجاع اگر چه فرد است ولی وی را یگه و تنها نتوان نگریست ، چنانکه **فردوسی** فرماید :

چو یك مرد جنگی چه یك دشت مرد .

ترس نمونه ای از مرگ وترسناك زنده ایست لرزنده که از وی توان و بجا آوری هرگونه کردار ربوده گشته و تا اعتماد بنفس یکسره سپری نشود ترس بر کسی چیره نگردد .

و در مرزبان نامه نگاشته شده :

« قوی حالی که جرئتش نیست و خوبروئی که ملاحت ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد و توانگری که مقام تحرّز نشناسد و صاحب نسبی که بحسب و فرهنگ آراسته نباشد بهیچ نباید » .

شجاعت عین هستی و ترس حقیقت نیستی است و روا نباشد که آدمی از یکدیگر ترسناك و هراس اندیش باشد . باید بهر اسباب رزمی که حریف وی مسلح گردیده او نیز مانند آنرا بر گزیند . اگر رقیب بدانش آراسته است و

بدین اکتساب برتری دارد ، بایستی بابدست آوردن دانش وفرهنگ نیرو بچنگ آورده و خود را هماورد سازد ، بهمچنین اگر بجهت های دیگر دارای برتریست باید بکوشش وتلاش خویشتن را برتری داده یارویهمرفته باهماورد خودبرابری نماید و سزاوار نباشد که بداشته خشنودگشته ورفته رفته واماند و زبون گردید .

چنین گفت مرجفت را نرّه شیر　　که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببرّیم از او مهر و پیوند پاك　　پدرش آب دریا بود مام خاك

(فردوسی)

و استاد فلسفهٔ اخلاق **ابن مسکویه** شجاعت را اینگونه شناساند :

« منش هائیکه ملازمه با شجاعت دارند بدین شمرند » :

بزرگی روان ، بلند داشتن همت ، پایداری ، صبر وبرد باری ، اقتدار ، عدم حرکت ، بزرك منشی ، تحمل رنج .

بزرگی روان : آنست که انسان کارهای بزرگ را کوچك شمارد وخود را برای کار های بزرگتر آماده سازدو پس از رسیدن بمهمترین موقع باز آن مقام در چشم وی خطیر نیاید ،

بلند داشتن همت : آنست که برای دریافتن سعادت و بزرگی بکوشد و رسیدن بآنرا حتمی شمارد ،

پایداری : آست که برای رسیدن بمقصود ایستادگی نموده و در پیش آمد هر سختی پایدار بماند ،

صبر و بردباری : آنست که مقهور غضب وخشم نگردیده هماره وقار ومتانت داشته باشد ،

اقتدار : آنست که روح بطوری نیرومند باشد که در هنگام رو آوری بلا ها و مصیبت ناتوان و زبون نگردد ،

عدم حرکت : آنست که همهٔ حرکت های خودرا درموقع زد و خورد زیر اختیار خویشتن در آورده و سپس بکار دست یازد ،

بزرك منشی : آنست که نظر خود را همیشه بلند داشته وخواهان کار های بزر گ شود ،

تحمل رنج : آنست که اعضای خودرا بکار های سخت عادت دهد .

(اقتباس از تهذیب الاخلاق)

شجاعت عین کمال و ترسیدن کمال نقص است ، ترس پایمال کنندهٔ حق و پدید آور خفت است و ترسناکان فرار کنندگان از معرکهٔ اجتماعی و کار زار زندگانی اند و ترسو در هر حال عاجز و وامانده از کاروان حیات بشمر میآید .

یك سواری باسلاح بس مهیب	میشد اندر بیشه براسبی نجیب
تیر اندازی بحکم او را بدید	پس زخوف او کمانرا بر کشید
تازند تیری سوارش بانگ زد	من ضعیفم گرچه زفتستم جسد
هان وهان منگر تو درزفتی من	که کمم دروقت جنگ ازپیرزن

(مولوی)

و شهید اسعد **شیخ احمد روحی** در نگارشی بارهٔ دلاوری گوید :

« معنی حقیقی شجاعت ، حرّیت قلب و قوت آنستکه در مخاطرات اضطراب و خلجان بشجاع دست ندهد و همچنین از جوش و هیجان نیز بر کنار باشد و هرچه قوت روح و لطافت قلب زیادت شود برشجاعت میافزاید » .

و در اخلاق محسنی نگاشته شده:

« **نوشیروان** عادل از **بوذر جمهر** پرسید که شجاعت چیست ؟ گفت قوت دل . گفت : چرا قوت دست نمیگوئی ؟ گفت : اگر دل قوی نیست قوت در دست نمیماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت . روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی اورا گرفتند تا سوار شد . بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که از این کس چکار آید که دو کس باید سوارش کنند و شجاعت این چه خواهد بود . پیر سخن او بشنود و گفت :

آری دو کس باید که سوار کنند ، اما هزار کس باید که او را فرود آرند .

نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت وفرمود که راست گفتی . **قوت دست تابع قوت دل است :**

« آدمی را قوت دست ازدل است　　　هر که او را دل قوی بازو قوی »

شجاع در هر حادثهٔ جانگاه نبرد وستیز خود را از دست نداده ودر هیچ رو آور شدهٔ نابهنگامی ناتوان وزبون نگشته وایستادگی درسختی ها خوی قهرمانان دلاور است. برعکس ترسناکی شیمه بیمقداران از مردم است که هیچگاه در ناروائیها تاب و توان نداشته و بدین رو همیشه در کوچکی و نا بخردی بسر برده و چکونکیشان لگدکوب ترس و عجز میگردد .

« از بعضی از حکماء روایت کرده اند که : در محارب و حروب شدندی و »
« نفس را در مخاطرات عظیم افکندندی و در وقت اضطراب دریا در کشتی »
« نشستندی ، تا ثبات وصبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنّب »
« نمایند و تحریك قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند »
(اخلاق ناصری)

حکایت :

« از **یعقوب لیث** حکایت کنند که وقتی با جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف و لطایف چیزها باز میگفتند. **یعقوب** نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملك نپرداخته ورایت مردی ومردانگی برنیفراخته . یکی گفت : لطیفترین لباسها اطلس ختائیست و دیگری فرمود : ظریفترین تاجها طاقیه رومی . دیگری ادا نمود که : از منازل بوستانهای خوب پر گل و ریحان بهتر است . دیگری تقریر کرد که : از مشروبات خمر صافی موافق تراست . دیگری چنین ادا نمود که : از سایه ها سایهٔ بید سازگار تراست . دیگری عرض کرد که : از نغمات ساز ها آواز عود ملایمتر است . دیگری بیان کرد که : برای ندیمی محافل ، جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایقتراست . چون نوبت به **یعقوب** رسید گفتند:

توهم سخنی بگوی . گفت : خوب ترین لباسها زوه است و خوشترین تاجها خود و بهترین منزلها معرکهٔ حرب وزیبا ترین شرابها خون دشمنان ولطیفترین سایه ها سایهٔ نیزه و ظریفترین آواز ها آواز صهیل اسبان کجم پوشیده و گرامی ترین ندیمان مردان کاری ومبارزان کار زاری » . (اخلاق محسنی

ترس و گونا گون آن :

ترس ویران کنندهٔ بنیان زندگی و بزرگترین دشمن آدمی بشمار میآید . ترس است که روان را فرسوده و جسم را از نیرو و کار باز داشته و بشررا ازسر منزل زندگانی به بن گاه مرگ و نیستی میکشاند . بیشتر شکست ها ونارسائیهائی که در کارزار حیات پیش آمد مردمان میگردد زاییده شده از ترس و اندیشه‌های هراس آور بی پایه است .

ترس در گذاشته میلیونها نفر را بسوی خرابی و نیستی رانده و در آینده نیز بسیاری از مردمان را دوچار زیان و گرفتار ناکامی و پریشان روزگاری خواهد نمود . هراس است که روح افراد رااز توانائی باز داشته و اگر در اندیشهٔ کسان ریشه دواند یواش یواش توان راکاسته ، آسایش‌را ربوده ، شادمانی و نیکبختی را یکسره وازگون مسازد و در دنبالهٔ آن بی چیزی ، نهی دستی ، ناتن درستی و صدها نابکر داری دیگر آغاز میگردد .

بیشتر ترسیدنها اززمان کودکی بواسطه کوته بینی پرورش‌دهندگان دراشخاص پدید گشته وتامادران‌شجاع آگاه درکشور فزونی نیابند این خوی ناپسند از مردمی بر نخواهد افتاد .

در نام جستن دلیری بود   زمانه ز بد دل بسیری بود
هر آنکس که‌دربیم‌واندوه‌زیست   بدان زندگانی بباید گریست
(فردوسی)

یك جور ترس : از برخی گفتگو های نادانان تراوش کرده‌وکسانیکه با دانش وکتاب سر وکار ندارند بدینگونه روایت های هراس انگیز گروش‌نموده

و رفته رفته این حکایت های بی پایه دماغ افراد را آکنده بترس و خرافت نموده و این خوی ناروا عقیده و باوری بعضی نادانان یا نیمه دانایان میگردد .

جور دیگر : ترسی است که از پیش آمد های نیامده و کار های احتمالی رو آورمیگردد واینگونه ترس برخلاف خرد وایجاد شده از خولیاست ، دراین جا عقل ما را آگاه میکند که از کار های احتمالی و حادثه های تصوری نهراسیم . فرضاً که اندیشهٔ تصوری ما بحقیقت پیوست از کجا که آن آسیب روآور ما گردد و بیشتر اینگونه پندار ها یا بدایرهٔ کردار نگذاشته و برون ازجهت چندی بهراس از آن دوچار بوده ایم .

جور دیگر : ترس ازکارهائیست که برانگیخته از کردار خود است،مانند : کسیکه دارائی خود را ریخت و پاش نموده و ولحرجی بسیار وی را بگدائی و دریوزه گری اندیشناک میسازد . همینکه این اندیشه بوی راه یافت باید آگاه و بینای بآیندهٔ خود گشته بیدرنگ جلوی ول انگاری وخرجی را گرفته وبنیادی باین لرزش و هراس ندهد .

جور دیگر : ترسیدن از : **موهومات** و **خرافات** است که آنرا چنانچه سزاوار بود در گفتار ، موهومات خرافات عرض سخن نمودیم و باید بر آن بود که آدمی از کار های نشناخته و تهی از حقیقت نباید بهراسد و بی خردیست که از پندار های بی سرونه و اندیشه های وهمی مانند : **جن** و دیگر آن بیم داشت چه با فرض بودن جن ، آدمی گرامی ترین آفریدهٔ آفریدگار است و وی را بر هرآنچه در پهنه دنیاست برتری و سروریست .

آدمی راآسزد که همواره بفرخوی زیباو زیور اخلاق آراسته بوده وبرهمگی گیتی و آنچه در او پدیدار است فرمانروائی نماید :

بهوش و باندیشه و هنگ و رای زمین و زمان آورد زیر پای

(فردوسی)

جور دیگر : اندیشناك بودن از تنگدستی و احتیاج است . اینگونه ترس بیشتر از ضعف نفس و تکیه ناکردن بر خود پدید میگردد . بدان روا اگر انسان

با ازوادی سعی وعمل بیرون نکشد، محال است که فقیرودرمانده گردد. تنگدستی نتیجهٔ تنبلی و ولگردی زائیده شده از : کار نا کردن و بیهوده روز کار گذراندن است.

قوهٔ عاقله با قوهٔ واهمه در ستیز و نبرد است. نیروی عاقله بر آنست که از جماد نباید هراسید. واهمه نیز تصدیق کنندهٔ آنست و گوید بر آنم که از جماد که بی روح است نباید ترس داشت ، ولی همینکه تاریکی نادانی دررسید وناپشتی دانش رو در کشید وسیاهی شب کران تا کران را فرا گرفت، قوهٔ عاقله میگوید: از مرده که نیز قالبی تهی از روان و جسم بی جان است نباید ترسید ، اینجاست که قوهٔ واهمه یکباره فرار کرده وباور دارد که باید شب از مردهٔ آدمی و گورستان بر کنار بود.

برخی دیگر ترس را در لفافهٔ دور اندیشیدن و حزم و ملایمت کردن ودیگر آن پوشیده داشته و میخواهند بدین روپوش خویشرا شجاع بشناسانند وحال آنکه ترس در هرجا وباهر گونه پوشش ناپسندیده است :

یَرَی الْجُبَناءُ اَنَّ اَلْجُبنَ حَزْمٌ   وَ تِلْكَ خَدِیعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِیمِ
(متنبّی)

شجاعت نیز مانند دیگر اخلاق و قسمتهای حکمت عملی دارای دوجنبه است: **افراط،تفریط**. اگر بافراط و زیاد روی پیوندد آنرا تهور نامند و اگر رو به تفریط و کوتاهی گذارد ترس و هراسش خوانند و بدانگونه که دلاوری از منشهای پسندیده و امهات اخلاق است ، بهمان درجه تهور نا ستوده و تهور کننده خطر خیز واین کردار را کسانی بکار بندند که برون از خرد ودور اندیشی اند و استاد بسیار دانا **خواجه نصیر** فرماید :

« و همچنین کسیکه درحال امن وفراغت خویشتن درخطر افکند ، بدانوجه که : بر طریق آزمایش از بالای بلندی بجهد ، یا برروی دیواری یا کوهی

بلند نخطرناك برشود ، یاخویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود ، یا بی ضرورت در معرض شتری مست ، یا گاوی نافرهیخته ، یا اسبی تند ریاضت نا یافته شود ، تا بشجاعت فراکند و مقدار خود در مردمی و قوّت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت » . (اخلاق ناصري)

درشجاعت : عزم و اراده ، پایداری و دیگر ملکات بلند اخلاقی نهفته است و درتهور : بی صبری ، جلافت ، حماقت وسایر ناپسندیها هویداست .

شجاع در همه گاه سودمند است و تهور کننده نابخردیست زیان آور که پایداری و توان را از دست رها کرده است و تهور را دیوانگی آنی داسته اند بدانرو که متهور ممکن است در یك گاه خود را بخطر افکند و اتفاقاً بهره ای نیز از آن تهور بچنگ آورد ، ولی اگر بار دیگر در یك همچو مورد خطر ناك و لو هرقدر تشجیعش نمایند یا بطمعش اندازند ، دوباره تن بکار بستن کردار نخستین خود در نداده و نا پایداری و ترس درونی خویشرا آشکار میسازد .

و نیز آفتاب تابندهٔ دانائی **خواجه نصیر** گوید :

« نه هرکه بر اهوال اقدام نماید ، یا از فضایح نیندیشد شجاع بود ، چه کسانیکه از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باك ندارند ، یا از آفت های هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علت های مُزمن و امراض مؤلم ، یا از فقدان یاران و دوستان ، یا از موج و آشوب دریا و وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف نشوند ، بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت» .

(اخلاق ناصري)

دلیر کسی را گویندکه همگی کار و کردار وی برخاسته از خرد و دانائی و برابر باعقل باشد ، دلاور برهمهٔ قوّه های درونی خویش استیلا داشته وهماره فرمان بر وجدان وعاطفه است ونمیخواهد ازدلاوری مگر برتری نفس وپاکیزه

داشتن اخلاق والا در زمرهٔ درندگان ، شجاعان برون از وجدان و انصاف بسی یافت گردد .

دلاوری باید تهی از آز و هوس بوده و روا نباشد که این فرخنده خوی را بد نامی و ناکرداری آلوده ساخت .

و نیز ملازمهٔ شجاعت تردید نا کردن و نگرویدن بوقت گذرایی و آسان انگاریست ، همینکه شجاع تصمیم گرفت دیگر تردید بخود راه نداده وآن تصمیم را ولو هر اندازه دشوار باشد بگاهِ عمل گذاشته و چون دلدار و با اراده است بر هرپیش آمد ناگواری غلبه مینماید .

دلاور بد دلی و بد گمانی بخود راه نداده و همواره پیرو ِخرد خویش است و سوءِ ظن پیدا نگردد مگر از سستی اندیشه و ِخرد و باید آنرا نوعی از ترسیدن دانست و بد گمانی جز در دماغهای مردمان ضعیف النفس جایگاه دیگری ندارد.

« سوءِ ظن بد دلی است و این صفت ردّیه نتیجهٔ ُجبن و ضعف النفس است، »
« زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذارد وبقوهٔ »
« واهمهٔ او در میآید ، اعتقاد میکند وپی آن میرود واین صفت خبیثه از مهلکات »
« عظیمه است » . (معراج السّعاده)

شجاع فرسنگها از فریب ورزی و پنهان کاری بر کنار است و چنین خواندم که **داریوش** اول فرماید :

« دلاور کسی است که در پنهانی کار نکند جز کاری را که بتواند پیش روی همه بجا آورد » .

والاترین اندازهٔ دلیری توان در سختی ها وصبر درناگواریهاست . پایداری در پیش آمد های سخت و برخود هموار داشتن نا روائی ها و بردبار بودن در نابهنجاری اصل پایدار دلاوریست .

شجاع در کار زار زندگی ودر رو برو گردیدن باهر خواری و دشواری ، پایداری خویشتن را از دست نداده و مانند درختی کهن است که از وزش هر تند باد نلغزیده مرد آسا در جلو حادثه های نا بهنگام روزگار ایستادگی نموده ، تـا بمراد و آرزوی خود رسیده است .

« نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که »
« ناگاه حادث شود مضطرب گردد » . (اخلاق ناصری)

آنها که در پایگاه ناملایمات یا بگفتهٔ خود از نا سازکاریهای روزگار زبون وناچیز میشوند ، اینان صورت‌مردان‌دارندنه سیرت آنان وترسو ترازهمهٔ آن کسان هستند که تا با سختی و ناروائی روبرو میگردند ایستادگی وتوانائی خود رارها ساخته تن بخودکشی و نابود گشتن میدهند ، اینگونه نامردان در شمارهٔ پست و زبون ترین مردمانند که ازخود خواهی بزندگانی تکاملی خویش بی اعتنایند و نباشند مگر نامردمی برون ازغیرت وآئین و بگمان خود شجاعتی را بکاربسته اند و حال آنکه خود کشی بر خاسته ازترس وخود پسندیست .

این نا فرزانه مردمی که دیوانه وار دست ازجان شیرین میشویندو قوهٔ برخود هموارساختن‌اندکی تلخ کامی‌را ندارندوباکمال بی‌خردی‌تصور میکنند که‌زندگی آنها بمرحلهٔ بن بستی‌رسیده است ودیگرچاره سازکار خود نبوده وگذرگاه‌عافیت یکسره‌تنگ گردیده ، پس ناچار باید دست‌ازجان‌شست ، این نادانان آسایش‌خواه بایدباین ارمان گروش داشته باشند که یکدست توانا و یك قدرت پنهانی همواره پشتیبان آفریده شده هاست و در هیچیك از مرحله های زندگانی هیچکس را بی مددکار و ناتوان نمیگذارد .

« امااِفعال کسانیکه خویشتن‌را خفه‌کنند ،یا بزهربکشند ،یادرچاهی‌افکنند »
« از خوف فقر ، یا از فزع زوال جاهی ، یا از مقاسات امری شنیع بر بیدلی »

«حمل کردن لایق تراست از آنکه بشجاعت ، چه موجب این افعال طبیعت جبن »
« بود نه طبیعت شجاعت » . (اخلاق ناصری)

و در حدیث آمده :

« اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الشُّجاعَ وَ لَوْ عَلٰی قَتْلِ حَیَّةٍ » . (حدیث نبوی)

و بزرگی گوید :

اَلشُّجاعَةُ عِمادُ الْفَضائِلِ مَنْ فَقَدَها لَمْ تَکْمَلْ فیهِ فَضیلَةٌ (مستطرف)

کمال شجاعت و نتیجهٔ دلاوری دستگیری از درماندگان و کمک کاری بافتاده های بی تاب و توانست وپایهٔ دلیری باید استوار درخدمتگذاری بمردم و هم نوع بوده و عاقبت بخیر و با فرجام آنکس است که دلاوری و دیگر منشهای سودمندی راکه داراست برای همراهی بینوایان از کار مانده بکار داشته وهمه‌جا ودر هیچ حال ترس و اندیشهٔ هراس آور بخود راه ندهد .

« از اینجهت است که دانایان ایران درعهد ساسانیان گفته اند : **مرگ بهتر از** »
« **زندگانی با ترس و بیم است** » (پیک مزدیسنان)

حکایت :

« **بهرام‌گور** گفت : این **کسری** که شما اورا ملك کردید و میراث من اورا دادید ، خویشتن را با مردی با او بیازمایم . این تاج را بمیان دوشیر گرسنه نهید ، اگر او بیاید و این تاج بر گیرد او بملك احق است و من باز گردم و اگر من بیایم وبر گیرم من بملك حقتر باشم . همه بسخن و گفت او درماندند و متحیر شدند بر آنچه او گفت و پسند کردند و بپراکندند و دیگروز گرد آمدند ، همه عرب و عجم و **کسری** بیامد وآن تاج‌را بیاوردند . **مؤبدمؤبدان** را سپهبدی بود نام **بسطام** که شیران ملك عجم داشتی . او را بفرمودند تا دو شیر بیاورد ، بامردم نه آموخته و هردو را زنجیر بگردن اندر بستند و تاج را بر زمین نهادند و یك شیر از این سوی تاج کردند و دیگر از آنسوی وآن زنجیر را دراز بیفکندند و**بهرام** ، **کسری** را گفت : تو نخستین فراز روی یا من . گفت : فراز رو که

دعوی مُلك همی کنی و از دست من تو خواهی ستدن. **بهرام** سنکی بر کرفت و آهنک شیران کرد. **موبدموبدان** اورا کفت : از خدای بترس و ازبهر مُلك خویشتن را هلاك مکن و بر آن کناه که خدایتعالی ترا بدین جای آورد عقوبت مر خدای را توبه کن که این از عقوبت کناه است که ترا ازحرص مُلك بدین جای آورد که خود را هلاك کنی و اکر شیران ترا هلاك کنند ما از خون تو بیزاریم. **بهرام** کفت: شما از خون من بیزارید؟ پس آهنک شیران کرد، چون نزدیك شیران رسید یك شیر آهنک او کرد. چون فراز آمد **بهرام** دست فراز کرد و از زمین برجست و بپشت او بر نشست و کوشهای او بکرفت و سنک برسر او همیزد. شیر دیکر آهنک وی کرد، **بهرام** بیك دست آن شیر را نکاه همیداشت ران براو بیفشرد، تا شیر درزیر **بهرام** بمرد. پس کوشهای آن شیر دیکر بکرفت و بر سر آن شیر همیزد تا هردو را مغز سر فرود آورد و هر دو بیفتادند و بمردند. **بهرام** دست فراز کرد و آن تاج را از زمین برداشت وبرسر خویش نهاد وآن هر دو شیررا پیش مردمان بینداخت. مردمان درتعجب بماندند».

(تاریخ طبری، ترجمهٔ بلعمی)

بخش پنجمین :

گفتار نخستین

شجاعت ادبی

قُولُوا ٱلْحَقَّ وَ لَوْ عَلٰی اَنْفُسِکُمْ
(حدیث نبوی)

این مورد از شجاعت که شجاعت ادبیش نامند ، زور بازو و توانائی بدن‌در اودخالت بسیار نداشته ودر این منش بیشتر قوت قلب و نیروی اراده وتوان‌قوای دماغی بایستی بکار بسته شود تا بتوان بدین گاه خجستهٔ برازنده رسید و بدست آوری این فرخنده خوی در : دل وزبان برابر داشتن است . فرزانه مردان و صاحبدلان آگاه همیشه بصریح داشتن گفتار و رُك گوئی عادت ورزیده وهمه گاه درون با برون برابر میداشته اند :

در راه یقین سبکتکی می باید — نه ظن و نه وهم و نه شکی می باید
ایزدبتو یکزبان‌ویکدل دادست — یعنی که زبان و دل یکی می باید
(سحابی)

سر سلسلهٔ شجاعان ادب انبیاء وحکماء ودانشمندان بوده اند که : برای‌نجات بخشودن جامعه از گمراهی و بر انداختن عادتهای ناپسند و باز داشتن از کهنه پرستی تاچه‌اندازه‌فدا کاری وجان بازی نموده وهمه جا باصراحت‌لهجه‌بدرویهای مردم را گوشزد ساخته و در پناه بر خود هموار داشتن رنج و سختی و در سایهٔ شجاعت در گفتار توانا گشتند که پیشروان مردمی و نمایندهٔ راه راست گردند

و در پرتو صراحت گفتار بود که بوسیلهٔ آن توان حاصل کردند هر یك بتنهائی تشکیل دهندهٔ عصر وزمان خود باشند .

و نیز آن کسانیکه برای آسایش بشر روزگار خود را بپایان میآورند و آن راد مردان که هریك کشف نوینی را بعالم انسانیت تقدیم میدارند و آن دانشمندانی که خویشتن را بهلاکت میافکنند و بفدا کاری و نابود ساختن خویش اختراعی سودمند را آشکار میدارند وجزرفاه مردمی وآسایش نوع مقصودی ندارند ، این بزرگان سود بخش و اینگونه دانایان ارزنده را ، دلاوران فرهنگ و دلیران ادب نامند و نام گرامیشان همواره در سرلوحهٔ هنروران جهان پدیدار است :

هر آنکس که دارد زدانش خِرد — سَرِ مایهٔ کار ها بنگرد

خِرد پرورد جان دانندگان — خِرد ره نماید بخوانندگان

نمیرد کسی کو روان پرورد — بیزدان پناهد ز راه خِرد

(فردوسی)

پیشروان جامعه وٗ آنکسان که از کم نامی بسروری و ارجمندی رسیده اند ، همگان آنها دارای صراحت گفتار وگاه وبی گاه از حقیقت نهفتن ونفاق ورزیدن و بامردمان دروئی نمودن بر کنار بوده و بداشتن این خوی برتری و پیشروی کرده و همگان از خودی وبیگانه بگفتار وکردار آنان اعتمادی بسزا داشته اند.

آنانکه جرئت حقگوئی ندارند واگر مقصودی راپویا شوند که باسوددیگری برخورد دارد ، قصد خویشرا آشکارا بزبان نیاورده و هماره سخن را بچون و چرا واگر و ایکاش می پرورانند ، اینگونه پست منشان همیشه در کوچکی و بی مقداری بسر برده و آنان را بجولانگاه جوانمردان و شجاعان ادب راه نیست :

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل

پس دوروی و دو زبان همچون گل سوسن مباش

آنانکه خیر عمومی و پسندیده های ازکردار را از ترس اینکه مبادا بزورمند

تا توانگری برخورد ، یارنجشی پدید آرد ، از این و آن پنهان داشته و خودشان نیز از آشکار ساختن آنچه دردرون پوشیده دارند خود داری میکنند ، این رو به صفتان بجبن ادبی و ضعف عقلی دچار و گرفتارند . چه بسا اثر های نکوهیده و زیان های جبران ناپذیر که از این ناشایسته روش رو آور مردم گردیده و چه بسیار حق های ثابت که بدست اینگونه ناکسان از دست رفته و مردمانی چند پریشیده روزگاری و نا روائی افتاده اند .

ولی در نزد دارندگان صراحت لهجه وراست اندیشان با جرئت، حق کشی و ناروا پروری راه نداشته و بستم رسیدگان حق از دست داده پشتیبانی کرده واگر در میانهٔ این کمك کاری با نیرومند تر از خودی برا بر گشته اند ، مردانگی و جانب داری نموده وبا هر اندازه نبرد وستیزحق زیر دست را از زبر دستدریافت داشته اند .

هرانکو نکو رأی و دانا بود — نه زیبا بود گسر نه گـویا بود
نکومرداز گفتخوبستوخوی — چوشاخ‌از گل‌ومیوه‌باشدنکوی
بگفتار شیرین فریبنده مـرد — کند آنچه نتوان بشمشیر کرد

(اسدی طوسی)

حکایت :

« در اخبار **یعقوب لیث** چنان خواندم که: وی قصد نشابورکرد تا**محمدبن عبدالله** طاهر امیر خراسان را فرو گیرد و اعیان روزگار دولت وی به **یعقوب** تقرّب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه ها که زودتر باید شتافت که از این خداوند ما هیچ کاری نیاید جز لهو . تا ثغر خراسان که بزرگتر ثغریست بباد نشود . سه تن از پیران ـ کهتر دانا تر سوی **یعقوب** ننگریستند و بدو هیـچ تقرّب نکردند ودر سرای **محمدطاهر** بودند ، تا آنگاه که **یعقوب لیث** در رسید و **محمدطاهر** رابستند . این سه تن‌را نیز بگرفتند ونزد **یعقوب** آوردند . **یعقوب** گفت : چرا بمن تقرّب نکردید چنانکه یارانتان کردند؟ گفتند : تو پادشاه بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد . اگر جوابی بحق دهیم و خشم

نکیری بگوئیم ؟ گفت : نکیرم بگوئید . گفتند : امیر جز امروز ما را دیده است هرگز ؟ گفت : ندیدم . گفتند : بهیچوقت ما را با او واو را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است ؟ گفت : نبوده است . گفتند : پس ما مردمانیم پیرو کهن و طاهریان را خدمت سالهای بسیار کرده ودردولت ایشان نیکوئیها دیده وپایگاهها یافته . روا بودی ما راه کفران نعمت گرفتن و بمخالفان ایشان تقرّب کردن ، اگرچه گردن بزنند ؟ **یعقوب** گفت : نه . گفتند : پس احوال ما این است وما امروز در دست امیریم وخداوند ما برافتاد ، باما آن کند که ایزد عزّ ذکره بپسندد و از جوانمردی وبزرگی تو سزد . **یعقوب** گفت : بخانه ها باز روید وایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت » . (تاریخ بیهقی)

باید کوشید و با شهامت گشت ، زیرا که شهامت پیشگان همیشه : برد بار ، تهی از بخل و حسد ، ثابت عقیده ، پایدار در اندیشه و همگان بلند نظر و رُك گو و رویهمرفته خوبی خواه و نوع دوست و پایدار بخود و در نتیجه با شجاعت و سودمند میبوده اند .

هر کس باید گرونده باعتقاد خود باشد و آنچه راکه پذیرفته باوری خویش بداند و هر آنچه را که در دورون بدان پیروست فاش و آشکار سازد و از پنهان کاری که نتیجهٔ ناروای ترس است دوری جوید وهر کجا بحقیقتی برخورد بدون هراس از آن جانب داری نماید و هیچگاه درایراد گفتار صواب اندیشناك نگردد و هر آنگاه که مؤمن بعقیده وباور کرده های خویش باشد پیش بری وسرافرازی خود را حتمی شمارد .

چنانچه فرموده اند :

« حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود » .

(اخلاق ناصری)

نه مانند برخی فرومایگان پست همت که از نظر سود موهوم همواره حقیقت معلوم را زیر پا گذاشته ودر روبرو شدن و گفتگو نمودن بازور مندان وتوانگران

ناروا سخن رانده و بر خلاف تصور تصدیق میدارند . ولی اگر عقیدهٔ خویش را گرامی میداشتند و بآنچه در ضمیر شان بود گرونده میبودند و باور کرده های خویشتن را برون از هراس و بی پروا برزبان میراندند و بنام راستکرداری و درستکاری اززمانه سازی و محافظه کاری دور میبودند ، چه بس سودمند و فایده خیز و خوبی خواه شناخته میگشتند .

و پیر روشن روان عبدالله منازل گوید :

« اگر یك نفس در همهٔ عمر بی ریا و بی شرك فرو بری برکات آن نفس با تو بماند » . (تذکرة الاولیاء)

خوش خو آنکس است که در همه جا صراحت گفتار داشته و پرده پوش حقیقت نگردد ،حتی اگر کم و کاستی در کار های مردمان ویا آشنایان ودوستان خود دید ، بی پروا بگوید تا بر انداختنش پرداخته ورنج زندگانی سبك گردد واگر این خوی ارزنده رواج یابد و کسی از خرده بینی نرنجد بیشتر ناپسندیها برخواهد افتاد .

« **رسول** ص میگوید : که مؤمن آئینه مؤمن بود . یعنی عیب ونقصان خود »
« را ازو معلوم کند و چون برادر تو درخلوت عیب تو باتو بگوید ، باید که منت »
« داری و خشم نگیری که این هم چنان باشد که کسی ترا خبر دهد که دردرون »
« جامه تو ماریست یا کژدمی ، لابد تو از آن خشم نگیری بلکه منت میداری و »
« همهٔ صفات ذمیمه : مار و کژدم است» . (کیمیای سعادت)

باید صریح لهجه و قوی اراده بود وسبت بافراد و خویشاوندان از هرگونه خیر اندیشی خرد داری نورزید . بهترین خوی آست که مردمان خوب را فاش وآشکارا بخوبی نام بردارگشت وبدکاران را بزشتی و درشتی نکوهس نمود و سبت بدوستان و یاران از هر گونه اندرز و عیب گوئی در بهفت دم فرو نبست .

« **واسطی** را گفتند چرا اخلاق بیامیزی گفت . چکنم قومی را که عیب »
« من از من پنهان میدارند و با دیگران میگویند » . (تذکرةالاولیاء)

دوست دارم کسیکه عیب مرا — همچو آئینه روبرو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان — پشت سر رفته مو بمو گوید

چه بسیار از مردمانیکه بگاه بزرك و کار سترك رسیده وگمان کرده اند که نگاهداری مقام درمحافظه کاری است وبدین اندیشه چندی گذرانده ونابخردیهای این و آنرا چشم پوشی کرده و در نتیجهٔ این رفتار کاری شایان و خدمتی نمایان انجام نموده ، بزودی بیکاره بودن و لیاقت نداشتن آوازه گشته ، یکسره بپرتگاه بی نام ونشانی نخستین فرود آمده اند وچه بس دیده شده است کسانیکه در نخست بکاری خُرد گماشته بوده و چون شجاعت ادبی ونیروی اراده وگفتار داشته اند در پیش آمد ها خوبی همگان را خواسته و هراسی از نا سود مندی دیگران بخود راه نداده و بداشتن این روش شایسته بزودی از خُردی،کلان ودر تاریخ با نام و نشان گردیده اند .

باید هماره بکردار خوب پیوست و بر آن شد که آدمی باید ناگزیر از جانب داری حق وحقیقت گوئی باشد ، چنانکه بزرگی گوید : دوست آنستکه باتوراست گوید نه آنکه کجی های ترا تصدیق نماید .

و ناگفته نماند که رُك گوئی و رای درشت خوئی و پیروی از بی آزرمی است . اگر در کسی عیبی یافت شد باید آن ناروائی را همه جا پوشیده داشت و بدارندهٔ آن با زبانی خوش وروشی پسندیده گوشزد ساخت ، نه آنکه پرده‌دری و بی اعتباری فراهم نمود ودرجائیکه بد رفتاری یا بدکاری ازیاران ویا خویشان دیده شود در این گاه نباید بشرمساری و خجلت زدگی پناهنده گردید و عیبی را نگفت بلکه باید بی‌پروا ولی با آرامش درنهفت یا آشکا رابرانداختن آن ،زبان ازگفتن باز نداشت .

و از پند های **قابوس وشمگیر** است :

« اگر چه بحدیث شرمگینی گفته اند که : اَلْحَیاءُ مِنَ الْاِیمانِ . بسیار جای بود که شرم بر مردم وبال گردد و چنان شرمگین مباش که شرم کنی در

مهمات خویش که تقصیر آورد و خلل در امورات تو راه یابد که بسیار جای بود که بی شرمی باید کردن تا غرض ومهم توحاصل شود . شرم از فحش و ناحفاظی و درغگوئی دار و از گفتار و کردار بی صلاح و سداد شرم مدار که : بسا باشد که اگر جائی شرمگینی کنی ازغرضها ومهمات خویش بازمانی . همچنان که شرمگینی نتیجه ایمان است ، بینوائی نیز نتیجه شرمگینی است . پس در جائی شرم باید کردن ودرجائی بی شرمی بباید کردن». (قابوسنامه)

حق را باید گفت و خوبی را نباید نهفت ، چرا که نا کردار ترین واژه ها این جمله است : **بمن چه ، بتو چه !**

همه کسان خواه : دانا ، صنعتگر ، هنرپیشه ، بازرگان و دیگر از هنرمندان و برجستگان از مردمی ، هر کس در هررشته و کار بایستی دارای شهامت و حقیقت گو وپشتیبان درستی ورستکاری باشد تاناستودگیها وبدروشی ها برافتاده و ارجمندی ملی و شئون اجتماعی پیشرفتی شایگان پذیرد و همه در بلندی و سر افرازی یکدیگر بکوشند و هیچوقت دیگران را از نظر اهمیت بخشودن بخود تحقیر ننموده و ناچیز نانگارند .

حکایت :

« **ابوطاهر محمدبن بقیه** ملقب به **نصیرالدوله** ازاهالی (آوانا) ازتوابع بغداد و درزمان **معزالدوله** پدر عزالدوله ابتدا بسمت نظارت آشپز خانهٔ سلطانی داخل دربار **معزالدوله** گردید ورفته رفته درائر ظاهر ساختن لیاقت وکاردانی مصدر کار های مهم گشته و در سایر امور مملکت مداخله مینمود ، تا اینکه **معزالدوله** از این جهان رخت بربست و سلطنت بر **عزالدوله** استقرار یافت . بپاس خدمات گذشته **نصیرالدوله** را بمنصب وزارت ارتقا داد .

نصیرالدوله از بزرگان با همت و یگانه دستور با گذشت و بخشش عصر خویش بود . پس از آنکه **عضدالدوله** بر **عزالدوله** غالب آمده و بر بغداد استیلا یافت ، اتفاقاً پرسش ازمیزان شمعی که شبانه در دربار **عزالدوله** مصرف

میگشت بشود. درجوابش عرض کردند: منحصراً **محمدبن بقیه(نصیرالدوله)** شبی بهر ماه یکهزارمن شمع بمصرف روشنائی بارگاه خویش میرساند تاچه‌رسد به **عزالدوله !**

اما **نصیرالدوله** هماره **عزالدوله** را بمحاربه پسرعمش **عضدالدوله** ترغیب نموده بعلاوه در ایام محاربه در مکاتبات و محاورات گفته های توهین آمیز جهت خوش آیند **عزالدوله** به **عضدالدوله** نسبت میداد تابدان حدکه **عضدالدوله** را به: **(ابوبکرغدری)** که‌مردی خاکروبه کش، کریه‌المنظر، کبودچشم بودتشبیه ساخته و یکان یکان این اخبار بعرض **عضدالدوله** میرسیدو او منتظر فرصت در اکیفر دادن وبرانداختن **نصیرالدوله** میبود. بقولی در آخرین‌مرحله کارزارکه در شهراهواز واقع گردید ومنجر بمغلوبیت وشکست **عزالدوله** گشت**عزالدوله** شکست‌خویشرا نتیجهٔ خبط وخطاهای**نصیرالدوله**دانسته‌ودرسال ۳٦٦هجری‌درشهر واسط اورا دستگیر وامر دادکه بوسیاه میل آتشین از بینائی‌محرومش ساختند.

رفته رفته اقبال **عضدالدوله** اوج گرفته و یکسره بر **عزالدوله** فائق آمد ومقتولش نمود وبه‌بغدادورود کرد وبدستگیری **نصیرالدوله** فرمان‌داده گرفتارش ساخت و بزیر پای پیلانش افکند و سپس در بیمارستان عضدی بغداد بدارش آویخت.

برخی برآنندکه **عزالدوله** درسال۳٦۷پس‌ازآنکه‌میل بدیدگان**نصیرالدوله** که‌پنجاه‌و اند سال داشت کشید، بیدرنگ وی‌را نزد **عضدالدوله** فرستاد و او زیر پای‌پیلانش افکنده و بعداً در: **باب طاق** بغداد بدارش آویختند.

بهرجهت تا **عضدالدوله** زنده بود **نصیرالدوله** در فراز دار آویخته بود و کسی را یارای آن نبود که استدعا نماید تا بخاکش سپارند.

ابوالحسن‌محمد معروف به (**ابن‌انباری**) درهمان وقت که **نصیرالدوله** بدار بر قرار بود اشعار بس بلند و بسیار مؤثر در مرثیهٔ **نصیرالدوله** سروده‌واین اشعار از بهترین قصائد رثائیه است که همیشه پسند ارباب علم و ادب بوده و خواهد بود.

ابن انباری یکی از برگزیده ترین دلاوران ادب است که با فرط قدرت و غلبهٔ **عضدالدوله** قصیدهٔ خود را درنسخه های مکرر نوشته ودرچندین کوی بغداد پراکنده ساخته و پنهان گردید .

یك نسخه از آن اشعار بلند پایه بدست **عضدالدوله** رسید . آنقدر تمجید نمود تا بدانجا که فرمود : آرزو داشتم مرا بدارمیاویختند تا **ابن انباری** مرا بدین بلندی مرثیه ساختی .

ابن انباری مدتی در پنهان بودن میگذرانید تا آنکه **صاحب ابن عباد** وزیر امانش داد و پس از حضور در آغوشش کشیده واورا مکرر بوسید و تکریمش نمودو بنزد **عضدالدوله** اش گسیل داشت . **عضدالدوله** گرامیش داشته وبخلعت و افضال نواختش فرمود وپرسش کرد : چگونه توانائی یافتی که دشمن ما را بدین بزرگی ستودی ؟ عرضه داشت : خاطره های گذشته وحق احسان وعطای او مرا بچنین گفته ها وادار ساخت .

و این است آنچه از احساسات **ابن انباری** تراوش نموده وبر صفحات گذاشته بجا مانده است :

عُلُوٌّ فِي الْحَيٰاتِ وَ فِي الْمَمٰاتِ   لَحَقٌّ اَنْتَ اِحْدَى الْمُعْجِزٰاتِ

كَاَنَّ النّٰاسَ حَوْلَكَ حِينَ قٰامُوا   وُفُودُ نِدٰاكَ اَيّٰامَ الصِّلاٰتِ

كَاَنَّكَ قٰائِمٌ فِيهِمْ خَطِيباً   وَ كُلُّهُمُو قِيٰامٌ لِلصَّلاٰتِ

مَدَدْتَ يَدَيْكَ نَحْوَهُمُ احْتِفٰالًا   كَمَدِّهِمٰا اِلَيْهِمْ بِالْهِبٰاتِ

وَ لَمّٰا ضٰاقَ بَطْنُ الْاَرْضِ عَنْ اَنْ   يَضُمَّ عُلاٰكَ مِنْ بَعْدِ الْوَفٰاةِ

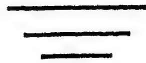
اَصٰارُوا الْجَوَّ قَبْرَكَ وَ سْتَنٰابُوا   عَنِ الْاَكْفٰانِ ثَوْبَ السّٰافِيٰاتِ

لِعُظْمِكَ فِي النُّفُوسِ تَبِتُّ تَرْعٰى   بِحُرّٰاسٍ وَ حُفّٰاظٍ ثِقٰاتِ

وَ تُوقَدُ حَوْلَكَ النِّيرٰانُ لَيْلًا   كَذٰالِكَ كُنْتَ اَيّٰامَ الْحَيٰاتِ

رَكِبْتَ مَطِيَّةً مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ عُلاٰهَا فِي السِّنِينِ الْمٰاضِيٰاتِ
وَ تِلْكَ فَضِيلَةٌ فِيهٰا تَأَسٍّ تَبٰاعَدَ عَنْكَ تَعْيِيرُ الْعُدٰاةِ
وَ لَمْ اَرَ قَبْلَ جِذْعِكَ قَطُّ جِذْعاً تَمَكَّنَ مِنْ عُنٰاقِ الْمُكْرَمٰاتِ
اَسأْتَ اِلَى النَّوٰائِبِ فَاسْتَثٰارَتْ فَاَنْتَ قَتِيلُ ثٰارِ النّٰائِبٰاتِ
وَ كُنْتَ تُجِيرُ مِنْ صَرْفِ اللَّيٰالِي فَعٰادَ مُطٰالِباً لَكَ بِالتِّرٰابِ
وَ صَيَّرَ دَهْرُكَ الْاِحْسٰانَ فِيهِ اِلَيْنٰا مِنْ عَظِيمِ السَّيِّآتِ
وَ كُنْتَ لِمَعْشَرٍ سَعْداً فَلَمّٰا مَضَيْتَ تَفَرَّقُوا بِالْمُحْسِنٰاتِ
غَلِيلٌ بٰاطِنٌ لَكَ فِي فُؤٰادِى يُخَفَّفُ بِالدُّمُوعِ الْجٰارِيٰاتِ
وَ لَوْ اَنِّى قَدَرْتُ عَلَى قِيٰامٍ لِفَرْضِكَ وَالْحُقُوقِ الْوٰاجِبٰاتِ
مَلَأْتُ الْاَرْضَ مِنْ نَظْمِ الْقَوٰافِي وَ نُحْتُ بِهٰا خِلاٰفَ النّٰائِحٰاتِ
وَ لٰكِنِّى اُصَبِّرُ عَنْكَ نَفْسِى مَخٰافَةَ اَنْ اُعَدَّ مِنَ الْجُنٰاةِ
وَ مٰالَكَ تُرْبَةٌ فَاَقُولَ تَسْقِى لِاَنَّكَ نُصْبُ هَطْلِ الْهٰاطِلاٰتِ
عَلَيْكَ تَحِيَّةُ الرَّحْمٰنِ تَتْرٰى بِرَحْمٰاتٍ غَـوٰادٍ رٰائِحٰاتِ

(اقتباس از تاریخ ابن خلکان)



گفتار دویمین

دانش و پرورش

من همچو خاك خوارم و تو آفتاب و ابر
گل ها و لاله ها دهم ار تربیت کنی

دانش آموزی و پرورش دو اصل برومند ودو پایهٔ استوار ملیت ودو قوهٔ نیرو بخش شاخسار قومیت اند ، هیچ جامعه و ملتی بهمگی مظاهر درخشندهٔ اخلاق و تجلیات پسندیده عادات و دیگر شئون بلند اجتماعی نرسد مگر در سایهٔ عمومی ساختن تعلیم و تربیت .

ارجمندی و رستگاری بیشتر آن وابسته بپیشرفت دانش و پرورش عمومی است :

رطب مخواه از آن خار بن که یك عمری
بشوره زار شئامت کنند تربیتش

تعلیم و تربیت را دانستنی های بسیار و وی را دانشی بخصوص است [1] و مارا در این گفتار تا آنجا سزد که مردمان و خانواده ها با او تماس و وظیفهٔ اخلاقی دارند وبر آنیم که هر کس باید درقلمرو توانائی واختیار خویش ازنظر برانداختن بد کرداریها و ناپسندیدگی های عادت ، خویشتن را بر اندارد که برونق دانش

---
1 - La Pedagogie.

وپرورش کمك نموده ودرهمگان ساختن آن بآنچه در دسترس دارد دریغ نورزد ، چنانکه **محمدفضل** فرماید :

« کسیکه مردم را از آموختن و تعلیم منع کند انسانیت از او مفارقت کرده»
(تذکرةالاولیاء)

آنگاه زبردستی و آقائی بهره گردد وآن زمان کاردانی و توانائی نصیب آید که همگان دانش دوست و پرورش خواه شوند :

مرگ جهل است و زندگی دانش　　مرده نادان و زنده دانایان
زنده گردی بدانش از این مرگ　　برسی بر حیات جاویدان

گویند بشر در اثر تربیت و در نتیجهٔ فرا گرفتن دانش توانائی میابد که نیروی رو آوری بکمال و قوهٔ عاقله خویشرا اوج داده تا بدان جایگاه که هرچه از اوسر میزند وآنچه را که بپندار و کردار میآورد ، یکسره خوبی محض ونیکی صرف بوده و برسدبدان پایه که بر فرشتگان بلندی گیرد :

« وَ مَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ عَلٰى شَهْوَتِهِ فَهُوَ اَعْلٰى مِنَ الْمَلائِكَةِ » .
(حدیث قدسی)

*
*　*

هیچ سرمایه و خواسته ای نکوتر از پرورش خوب نیست . مقدمهٔ رسیدن ببزرگی و والا جایگاهی پابندگی تربیت است . هر آنگاه که اساس تربیت در خانواده ها استوار شود و روش اخلاقی در همگنان ریشه دار گردد سعادت و رستگاری نتیجهٔ پایدار آن خواهد بود .

چارچیزاست که گرجمع شود در دل سنگ
لعل ویاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

در ایران باستان در روزگاریکه بیشتر از مردمی جهان بیدانشی و نا سر انجامی میگذرانیدند ، شاخسار پرورش در همگی کشور سایه افکن گردیده ودر بیشتر از کتاب های تاریخی و آئینی شرذمه ها ازتربیت وتعلیم یاد شده که ایدر برخی ازان پرخبده گفتار هارا یاد آور میشویم :

« زن و فرزند خود را از تحصل دانش وکسب برورش باز مدار تا غم و »
« اندوه بر تو راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی » .

(پند نامهٔ آدرآباد)

*

* *

« همه اندیشه و گفتارو کردار نیكْ نتیجهٔ علم و معرفت است و همهٔ اندیشه »
« و گفتار و کردار زشت نتیجهٔ نادانی است » . (ویسپ هومتو)

*

* *

« میستائیم جوانی را که دارای اندیشه وگفتار وکردار نیکو ومنش پاكْ »
« بوده ، پیشوا و قائد راستی ودرستی است » . (اوسرتیرم گاه)

*

* *

«کسیکه میخواهد از علم و هنر بهرمند گردد او را از پیام ایزدی برخوردار گردانید » . (وندیداد)

و این است آنچه را که **هرودوت** یونانی که پدر تاریخ نویسانش خوانده اند نگاشته :

« ایرانیان فرزندان خود را غالباً درسه‌چیز تعلیم میدهند : اول راستی ، دوم سواری ، سوم تیر اندازی » .

گزنفون در کتاب کوروش نامهٔ خود[1] شرحی بسزا دربارهٔ تعلیم و تربیت ایرانیان نگاشته ، تا بداجا که پاره‌ای ازبیگانگان گمان برده‌اند که راه گزافه گوئی

---
۱ - Cyropédie.

را پیموده و حال آنکه تربیت در ایران باستان با شایستگی بسیار رواج داشته و پرورش ملی پیشرفتی بایسته میداشته وجامعهٔ با سلامت و اخلاق ایرانیان در گذشته ورد زبانهای دیگر ازهمعصرانشان بوده است‌وتاریخ نویسان بیگانه در نگارشات خود بسیار در بسیار نسبت برونق دانش و پرورش ایرانیان باستانی سخن رانده **پارس و بازارگاد** را گاهوارهٔ تعلیم و تربیت شناسانده که اگر نگارشات پراکنده آنها گرد آید خود کتابی جداگانه گردد .

در : **اوستا** معارف پروری‌رایکی ازکردار های‌نیک‌وبرابر با ارادهٔ **اهورا-مزدا** شمرده و دانایان را بران‌داشته که نادانان را دانش آموخته و فراخور پرورششان سازند .

تربیت‌نخستین‌وسیلهٔ رسیدن بسعادت وکامیابی است‌ودر اثرتعلیم‌وتربیت‌میتوان مردان کار آگاه بر آمده پدید آورد که هستی آنها باعث رونق کشور و آسایش مردمان گردد . بایستی بوسیله دانش آموزی و پرورش از سپاه نادانی کاست و برلشکر دانش افزایش نمود ، پرورش خوب هماره اشخاص با اعتماد بنفس ، با عزم و اراده ، دلاور و خردمند را فزونی بخشوده و در نداشتن تربیت یا ترتیب غلط است که مردمان پست همت ، ترسناك ، تهی از اراده و نا سودمند بار میآیند .

هنر آموز گر هنر مندی	در کشائی کنی و در بندی
ای بسا تیز طبع کامل هوش	که شد ازکاهلی‌ذغال فروش
ای بسا کور دل که از تعلیم	گشت اقضی‌القضات‌هفت اقلیم
هرکه زاموختن ندارد ننگ	گل برآردزخاروخارزسنگ

(نظامی)

تربیت نخستین وهله در نادانان بسی دشوار و ناپسند بر خورد میگردد ، ولی همینکه‌پرورش دهندگان‌پایداری ورزند واز پرورش‌آنان دست باز نکشند ، خواهی نخواهی بمراد خود میرسند و همینکه پرورش‌یافتگان نقش نادانی‌ازلوح خاطر زدودند وبدانشوری‌دست یافتند ، بالفور بخود آمده وجاودانه سپاسدارشان میگردند :

سیاه بخت در این روزگار دانی کیست
کسی که زاد سیه دل ز جهل و نادان مرد
رسید هر که بدانشوری ز نادانی
ز موج خیز بلا رخت جان بساحل برد

حکایت :

« سلطان **قطب الدین ایبك** که پادشاه کل هندوستان و چهل روز بر تخت غزنین نیز نشست ، اوائل حال او چنان بود که : بازرگانی او را از ترکستان خریده و به نیشابور آورد و بقاضی القضات **فخر الدین** جندالعزیز کوفی که از احفاد امام اعظم بود بفروخت . او در صحبت فرزندان مشارالیه کلام‌الله آموخت و کسب دیگر فضایل نیز مینمود و سپاهیگری و تیر اندازی نیز بر آن میافزود . بعد از آن قاضی را احتیاجی دست داد بتاجری او را بفروخت . تاجر وی را با اموال بسیار بخدمت سلطان **شهاب‌الدین غوری** آورد . چون انگشت کوچك او شکسته بود به ایبك لقب یافت . آخر الامر شجاعت و حسن تربیت او نزد سلطان بوضوح پیوسته اورا بنوازش خسروانه سرافراز ساخته روز بروز در مقام ترقی مرتبهٔ او بود تا بخطاب و القاب وچتر و علم از اقران ممتاز گشت . چون سلطان فتح کشور هندوستان نمود ایالت آن مملکت را باو تفویض نمود . پس **قطب‌الدین** بساعت سعد بر تخت مملکت لاهور برآمده مردم را بانعام و اکرام وافر سرافراز ساخت و متمول گردانید . گویند کمترین بخشش او یك لك تنکه بود . بنابراین **قطب الدین** لك بخش لقب یافت .

بعد از فوت سلطان **شهاب‌الدین** غوری سلطان **تاج‌الدین** یلدز جانشین پادشاه شد و بجهة لاهور با سلطان **قطب‌الدین** منازعت ظاهر کرده از طرفین مقابله و مقاتلهٔ عظیم دست داد . آخر **تاج‌الدین** یلدز منهزم شده و بگریخت و سلطان **قطب‌الدین** بغزنین آمده چهل روز بر تخت سلطنت نشست » .

(بُحیره)

تعلیم و تربیت بهتر آنستکه از آغاز کودکی شروع شود و بدین روست که نخستین وهله تربیت را آغوش مادران دانسته و بدین جهت است که گفته اند :

مادر با دستی گهواره و با دست دیگر کره را تکان میدهد .

و **ابو القاسم** نصر آبادی فرماید :

« گمراه و فاسد نشد هیچکس مگر بسبب فساد ابتدا ، چنانکه اگر ابتدا فاسد نباشد بانتها سرایت نکند » . (تذکرة الاولیاء)

ذهن کودك برهنه از هرگونه پست فکری وبد خوئی است وبهرجور که وی را پرورش دهند آن ترتیب مانند نقش برسنگ در ذهن‌واندیشهٔ وی‌جای‌گزین میگردد :

مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِي صِغَرِهِ لَمْ يَتَقَدَّمْ فِي كِبَرِهِ

و در معراج السعاده نگارش رفته :

« تکرار عمل اثررا ثابت‌ومحکم میگرداند وملکهٔ راسخه میشود ، همچنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تأثیر میکند وگرمی در آن ظاهر میشود ، لکن ضعیف است وبمجرد دور کردن آتش سرد میشود وهرگاه مجاورت طول بکشد تأثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنگ آتش در آن بهم میرسد وبعد از آن روشن میشود و آتشی میگردد که هرچه بدان نزدیك شود میسوزاند و هرچه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تأدیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران » .

ونباید بر آن بود وهمت خودرا کوتاه بدان‌ساخت که تنها تربیت درنوباوگان وکودکان سود بخش‌است ، بلکه‌باید ایمان داشت‌که پرورش ودانش درهردوره از زندگانی بشر بلکه هر جنبده و صاحب روانی با فایده و سود انگیز است و روبهمرفته آدمیزاده را در هریك ازمرحله های عمری میتوان با دانش و پرورش ساخته و بدکرداری و نا رفتاری را از وی دور نمود و بر آنم که بوسیلهٔ تربیت

خانه هائیکه آموزکاران اخلاق در آنجا رهبر و پند آموز باشند ، بتوان بیشتر از دزدان و جنایت کاران را از روش کذشته باز داشت و بجای رفتار رفته خوبیهای اخلاق وپسندیدکیهای عادت را بدانها فرا داد تاطبیعت نوین سلامت رویدرآنان پدید آید .

و این پندار خود نارواست که گفته اند :

اَلشَّیْخُ لَا یَتْرُكُ اَخْلَاقَهُ   حَتّی یُوٰارِي فِي الثَّرٰی رَمْسُهُ

و نابغهٔ شرق **فردوسی** فرماید :

زمانی نیاسای ز اموختن   اگرجان‌همی‌خواهی‌افروختن
نگهدار تن باش و آن خرد   چوخواهی که‌روزت‌بید نکذرد

در پرتو پرورش و دانش میتوان بزندکانی آبرومند و کاه سودمند رسید و دانش و پرورش است که انسانی را ببرتری و سروری رسانیده و در سایهٔ آن همه‌کونه‌پیشرفت وپیش بری‌برای همه‌کس‌فراهم کردد و آنانکه‌بدکردار وپست رفتار ودرنتیجه واماندهٔ از کاروان اجتماع میشوند ، همه آنها اکر پرورش یافته وداش‌آموخته بودند پیرامون هیچکونه نابکرداری و پریشان روزکاری‌نمیکشتند ورستکاریشان کم و نابود نمیکردید :

مرد باید بفرّ علم بلند   مرد باید بعزّ عقل رفیع
نبود جز بعقل مرد شریف   نشود جز بجهل مرد وضیع
چون تجلی بعلم دارد مرد   خواه‌کوپیرباش‌وخواه‌رضیع

اکر پایهٔ تعلیم و تربیت را در خانواده و بیرون از آن عمومیت دهند ، جامعه رفتار های‌ناپسند وکجرویهای خودرا اصلاح نموده ورشد ملی وتوان از همکان و دیکر شئون اجتماعی هویدا میکردد .

اینهمه کلها وشکوفه های رنگا رنگ‌شادی بخش نزهت افزاکه‌درکلزارها جلوه کر کشته و لطافت بطبع و تقویت بروان میبخشند ، همهٔ آنها به نمود آمده و پدید کشته از دست رنج تربیت است . باید مردم را باپرورش و آکاه ساخت ،

همینکه تودهٔ با پرووش و دانائی بار آمد و بآموختن و پند پذیرفتن سروکار پیدا کرد ، برآن باشید که همه کار ها بدلخواه گردیده کمی و کاستی از میان بر میافتد. بدین رو نباید تعلیم و تربیت تنها دردسترس توانگران ومحتشمان باشد ، بلکه باید کوشا گردید که همگنان دسترس بدانش و پرورش یافته و پسران و دوشیزگان بیکس وبی چیز نیز وسیلهٔ رسیدن بدانش و پرورش را داشته باشند زیرا که تاریخ بما مینمایاندکه بیشتر بزرگان و نابغه های جهان وقهرمانان نجات دهنده در هر فن و رشته ازکار ، از این سنخ مردم پا بعرصهٔ پیدایش و پخش هنر گذاشته و بخشی ازگیتی را برومند و آبادان ساخته اند و آموزگاران و دبیران خود گواهند که بیشتر شاگردان با هنر و قریحهٔ هر دبستان و دبیرستان از این گروه بودهو هستند .

و استاد بسیاردانا **خواجه نصیر** فرماید :

« متعلمان را نیکو دارد و در احوال و طبایع وسیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند وبسیرت خیرموسوم ، علم ازایشان منع نکند وبرآن تحمل منتی یا معونتی نطلبند » (اخلاق ناصری)

دانش و پرورش شایسته تر آن آنستکه هرکس را در یك رشته ازفراگرفتن علم و هنر وادار ساخت ، بدانروکه یکنفر توان آنرا دارد که در یکجور از فن و یکقسمت ازهنر سرآمد شود ودر آن کار آوازه گردد .

ذی فن بهمه چیز ارزد و ذی فنون بهر چیز نیرزد .

و بزرگی گوید :

« مٰا نٰاظَرْتُ ذٰافُنُونٍ اِلّاٰ وَ قَدْ غَلَبْتُهُ وَ مٰا نٰاظَرَنِی ذُوفَنٍّ اِلّاٰ وَقَدْ غَلَبَنِی » .

اهل خرد گرچه در این ره بسند — در همه چیزی نه بتنها رسند
جمله همه راه بدین پی برند — ورنه از این باغچه گل کی برند
هر چه در آفاق ز خیر و ز شر — هر که در آفاق شناسد مگر
سفرهٔ حکمت نه بیك جا نهند — تحفهٔ دانش نه بیك تن دهند

اهل معانی که سخن پرورند هریك از این گنج نصیبی برند
هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند
(خواجو)

هر آنگاه که هریك بدنبال کار دانسته و هنر منحصری روند و هر کس در پیشرفت حرفهٔ خویش بکوشد نقص از بیشتر صنعت و دانائیها بر افتاده پیشروی کمال و پیشبری هنرپدیدارگردیده ، بزودی دانایان وهنروراني نوین دشواریهای پیشین را خواهند برانداخت :

چنین‌داد پاسخ که دانش بسی است ولیکن پراکنده باهر کسی‌است
(فردوسی)

و **ابن مقفع** فرماید :

« هیچکس نباید از حدود دانائی و معلومات خویش تجاوز نماید و برای پیش بردن هر کاری هر کس باید باندازهٔ دانائی خود دخیل گردد و نیز باید از دیگر خردمندان و دانایان یاری جوید ، چرا که صنایع و فنون هیچوقت بعقل و علم یك کس تکمیل نمیگردد » .

« گویند که در روزگار **خسرو** و در وقت وزارت **بوذرجمهر** رسولی از »
« روم آمد ، **خسرو** بنشست چنانکه رسم ملوك عجم بود . پس **رسول** را باردادی »
« و وی‌را میبایست نزد **رسول** بارنامه کند ، بدانائی **بوذرجمهر** . با **بوذرجمهر** »
« گفت : ای فلان همه چیز که در عالم است تو دانی ؟ و چنان میخواست که »
« **بوذرجمهر** گوید : آری دانم ؟ **بوذرجمهر** گفت : نه‌ای خدایگان . »
« **خسرو** از آن بیره‌شد و از **رسول** خجل گشت ، پرسید که : همه‌چیزرا پس که »
« داند؟ **بوذرجمهر** گفت : **همه چیز همگنان دانند و همگنان هنوز از** »
« **مادر نزاده اند !** » (قابوسنامه)

هر اندازه که تمدن وسعت یابد و هر آنقدر که دانش پیشرفت کند نیازمندی بتربیت ، آنهم تربیت‌در خورعصر ، بیشترمیگردد . آدمی در درازی زندگانی ودر

همهٔ نشیب و فراز های آن باید پیرو دانش و پرورش بوده و همیشه در کسب فضلیت وبدست‌آوری ارجمندی بکوشدتاخود را شایستهٔ آن‌سازد که‌همگی کشاکش زندگی را به نیك نامی و خوش کرداری بپایان آورد :

بدو گفت شاه از هنر ها چه به — که گردد ازاو مرد جوینده به
چنین‌دادپاسخ که‌دانش به‌است — خردمند خود برمهان برمه‌است

(فردوسی)

باید وسیلهٔ دانش آموزی و پرورش را برتران خانواده در خانواده ها وزمام داران در سراسر کشور فراهم سازند ، تا بی تربیتی و تهی بودن از دانش یکسره بر افتد وشاه پرستی ومیهن دوستی آمیخته باغرور ملی ودیگر افتخارات درکوی وبرزن آشکار و استوارگردد و برخی‌راکه هوش و زیرکی روز افزون دارند ، بایستی بآموزش بیشتری وادار نمود که شاید بتوانند خود را بکاهِ بزرگی و بلند پایگی رسانیده و درمان بخش‌درد های اجتماعی شوند ، ولی تربیت را هرکس تکلیف دارد که نسبت بکسان و زیر دستان و روزی خوران خود بکار داشته و بدین روش پسندیده ناکرداری و بدخوئی را برافکنده آنارا بزیبائی اخلاق و نیکوئی رفتار وادار سازد .

دانش و پرورش را پایانی نیست ،ازبام زندگانی باید آغازگشته وبشام‌حیات فرجام یابد و بدان روست که فرموده اند :

اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحدِ .

دانشمندی‌میگوید : پس ازنان وخورش‌مردم نیازمند پرورش اند ، بایدهمگی از مردم را بمنش های ستودهٔ اخلاق و روش پسندیدهٔ رفتار که سزاوار زمان و شایان زندگانیست آشنا نمود ونیز باید برای افراد : روان بانیرو ، خرد قوی و تنی زورمند فراهم نمود و تربیت بدنی خودکاوشی جداگانه را سزد که آنرا در: **گفتار ورزش سعادت است** گفتگو خواهیم نمود .

و پیش‌روِ هر پرورشی‌پرورش روحانی است که آنسزد روان و نیروی معنوی

را تقویت بخشوده تا بدانجا که خوی نابهنجار حیوانی را از پیشگاه بشریت دور نمود تا پیرامون خشم و تندی و بی وجدان بودن و عاطفه نشناختن نگردد.

گرچه برخی بر آنند که: فطرت شخصی و غریزهٔ ارثی را نمیتوان تغییر داد و کودکان بدنیا میآیند با همان تجربه ها و آنچه از صفت هائیکه پدران آنها داشتند اند و آنچه در زندگی و در آینده از خویشتن بروز میدهند مانند روش و خوئیست که پدران برای آنها تدارک دیده اند و کم و زیادی را در چگونگیشان نتوان داد، ولی این پندار را نمیتوان ریشه داردانست و باید بر آنشد که بیشتر عارضه ها و قسمتی از دأب و منشها همزاد نو باوگان نبوده و خصلت همیشگی آنها شناخته شده است. لوح درونی وصفحهٔ خاطر خرد سالان شایسته و آماده بر پذیرفتن هرگونه از اخلاق و عادات است. گیرم پذیرنده شدیم که وراثت برخی دیدنهای پدران را بفرزندان میرساند و خوی نیاکان مرده ریگ باز ماندگان میگردد، ولی باز باید دل قوی داشت که تأثیر محیط و پرورش خود زیرورو کنندهٔ پاره ای از اخلاق و عادت هاست و کودکان مانند ترکهٔ تراند و نونهال نورس را بهرسو که رو آور سازند و پرورش دهند بهمانسوی برای همیشه برومند گشته و بهمان روش سر سبز و خرم جلوه گر میشود. پس پرورش دهندگان راست که در ذهن و ضمیر کودک تصرف های نیکو نموده و رفته رفته آنانرا بانیرو و توانا بار آورند، اگر جز این باشد و بخودی خود ودیمی بار آیند، یا طور دیگر که تربیت دهندگان خود ازدست دادهٔ نیرو وفرخوی باشند البته تربیت یافتگان آنها نیز سست اراده، تهی از عزم و برون از دلاوری و همت خواهند بود.

درنتیجهٔ تربیت است که مردان دلیر باتوان و پردل بارمیآیند چنانکه کودکانی که در ایلات و دهات کوهستانی پرورش مییابند سد ها از بچه های شهر نشین با جرئت تر و دلاور ترند.

باید دانش و پرورش را باهم بکار بست و دانش برون از پرورش، مانند

بدن بیخون یا کم حرارت است. همواره شاهراه رستگاری را در تربیت خوب باید جستجو نمود و الا هر اندازه که دانش باشد و دانشمندی بهره گردد ، دانش برون ازپرورش بهیچ نیرزد ، زیرا که دانش گهراستو پرورش هنر :

چو پرسند پرسندگان از هُنر — نشاید که پاسخ دهی از گُهر

گهر بی‌هنر ناپسنداستوخوار — مراین داستان زدیکی هوشیار

(فردوسی)

حکایت :

« از **کسائی** منقول است که : در ایامیکه ادیب **امین** و **مأمون** بودم مادر **مأمون** بمن پیغام میداد که **مأمون** در حرم بی‌ادبی میکند و درتکرار سبق کاهلی مینماید . **کسائی** گوید فرمودم : تا یکی‌از خدمت کاران **مأمون** را برپشت خود گرفت و من چند تازیانهٔ محکم بر اوزدم چنانکه بسیار بگریست و من از آن‌زدن اندیشناك شدم. در اثنای آنکه **مأمون** میگریست ، خادمی در آمده گفت : **جعفربن یحیی‌برمکی** بدیدن **مأمون** آمده‌است. **مأمون** علی‌الفور چشم‌خودرا پاك کرده درصدر نشست و اطراف خودرا مجتمع ساخته وزیر را اجازت دخول داد ، من از بیم آنکه مبادا از من شکایت کند برخود میلرزیدم . اما از این نوع قطعاً سخن نگفت و کلمات سنجیده برزبان راند و چون وزیر بیرون رفت من‌بقدم معذرت پیشرفته گفتم : من اندیشیدم که از من شکایتی کنی . جواب داد : هرگز از **استاد** گله نکنم و آنچه از **تو** صادر شد بجهة تهذیب‌اخلاق و تربیت من بود ، تا من اِلم تازیانه بدانم و بیچارگان را که ادب کنم حد اعتدال نگاهدارم » .

(زینة المجالس)



بخش پنجمین :

گفتار سیمین

بزرگ داشتن دانایان و استادان

یار مندی بادانشمندان

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
(فردوسی)

هرگونه از علم و دانشرا جز بدانائی بسیار و آگاهی بیشمار نتوان شناخت و بسیار دانائی لازم آید تا کسی توفیق یابد که بر یکرشته از علم اطلاع یافته و چگونگی آنرا بشناساند.

برخی گفته اند ، علم عبارت است از : ترسیم صور محسوسه یامعلومه درذهن وحافظه ، بعضی بر آنند که :دانائی چیزی نیست که‌ازبرون نقش‌بنددرون گردیده‌ودر ذهن‌واردآید ، بلکه‌علم بحکم کریمه : و علم آدم‌الاسمأ کلهامرکوز ذهن آدمیان بوده و آدمی را بر هر آنچه در پرتو دانش بدید آورده و آنچه را که در آینده بدینوسیله بدان دست یافته و فرا میگیرد ، دانائی و آگاهی بوده و هست .

گویند ذهن بشر بمانندهٔ تیغ جوهر داریست که زنگ بر وی چیره گشته و چون زنگ وی بزدایند و جلابش بخشند ، جلوه های ضمیرش آشکار گردیده‌و

در دیدگان بانمود مینماید ، بهمان گونه علم نیز در صفحهٔ دماغ و لوح درونی بشر همواره پنهان است ، همینکه بدانش رو آور میشود زنگ نادانی ازخاطر میزداید و علم نهفته فاش میگردد .

ودر حدیث آمده است :

« اَلْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللّٰهُ فِي قَلْبِ مَنْ یَشَاءُ » .

و در اسرار التوحید نگاشته شده :

«مشایخ گفته اند : حَقِیقَةُ الْعِلْمِ مَا کُشِفَ عَلَی السَّرَائِرِ » .

و قرآن شریف حکمت و فلسفه را که : علم راه یافتن بحقیقت اشیاء است اینگونه وصف فرماید :

« وَمَنْ یُؤْتَی الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَیْراً کَثِیراً » .

پند از حکما بذیر زیرا　　حکمت پدر است و پند فرزند

چیزی بجهان مدان چو حکمت　　گرمرد فهیمی و خردمند

کسانیکه علم ودانش رافرا گرفته ومیآموزند ، آنانرا عالم ودانشمند گویند .
پس بدین رو عالمان و دانشمندان بهتر وبرگزیده تر از دیگر مردمان بوده وباید در جامعه و مردمی پیشرو و برتر برهمه باشند ، زیرا که مشعل فروزان معرفت و خورشید تابندهٔ دانائی وراه نمائی اند :

کسی کو ز دانش برد توشه ای　　جهانیست بنشسته در گوشه ای

و چکامه سرای شیوا ، **اسدی طوسی** فرماید :

بود مرد دانا کلید بهشت　　مراورا خرد بیخ وخوبی سرشت

برش گونه گون دانش بیشمار　　که از چیدنش کم نگردد ز بار

خردمند اگر باغم وبیکس است　　خرد غمگسار غم او بس است

بود مرده هر کس که نادان بود　　که بیدانشی مردن جان بود

دوگونه‌است‌مردن‌ز‌روی‌خرد　　که دانا جز ازمرده‌شان‌نشمرد
یکی‌تن‌که بیجان بماند بجای　　دگر جان نادان دور ازخدای

و دیگری گوید :

اَلْعِلْمُ اَفْضَلُ شَیْئٍ نالَهُ رَجُلا　　مَنْ لَمْ یَکُنْ فِیهِ عِلْمٌ لَمْ یَکُنْ رَجُلا

میهن ما : **ایران** در روزگاران پیشین که بیشتر جهانیان درتاریکی‌نادانی بسر میبردند ، آرامگاه علم‌وکانون خرد میبوده ودر دامان بافر" و فرهنگ خویش : شهریاران و بزرگان باداشن ودادی را پدید آورده وهمین کاخ ویران پادشاهان هخامنشی که بنام : (**تخت‌جمشید**) در پارس بجای مانده ، خودگواهی میدهد که ساختمان یك همچو قصر باجلالت ملازمه دارد ، دانشمندانی که در هندسه و ریاضیات عالیه داشن بسیار دارند در بپای آوری آن کوشش فراوان بکار برندو این‌همه مجسمه‌های گوناگون حکایت‌از انواع صنعت‌ظریفه میدارد و هر بینندهٔای باین حقیقت بر خواهد خورد که دیگر علوم و فنون از مانند : فلسفه ، طب ، و دیگر صنعتها همدوش ریاضیات‌گام برمیداشته است واگر تاخت و تاز داش‌ٌکش بیگانگان این‌کشور را زیر ورو نساخته و اثر های‌علمی نابود نگشته بود ، تمدن بشری آمیخته بمکارم اخلاق و معنویات بیشتری میگردید .

وبیشتر از خاور شناسان باختری براین هستندکه : ملت ایران در همه‌دوران تاریخ یابندهٔ زبر دستی و شرافت و بلند جایگاهی و شهامت میبوده و در همگی دوره های زندگانی خود نشیب و فراز داشته و هیچگاه یکنواخت و متوقف‌مانند برخی دیگر ازملت های شرقی نزیسته ودرپناه همین پائین وبالا رفتن ودگرگون گشتن ها بوده است که دستخوش انقراض یا پایمال استعمار نگردیده است و هیچگاه این سرزمین تُهی از مردان کار آگاه و داهیه های هستی بخش بوده و هماره بزرگانی را داشته که بدستیاری آنان : فلسفه و حکمت و گوناگون

هنر و صنعت در جهان پراکنده گشته و اربابان حرفه و صنایع را در این کشور گاهی بس آبرومند و با احترام فراهم وهماره شایان بسی تشویق میبوده اند .
و حکیم **عمر خیام** نویسد :
« دیگر از عادات ملوك عجم آن بود که : هر کس پیش ایشان چیزی بردی یامطربی سرودی نواختی ، یاسخن نیکو گفتی در معانی که ایشانرا خوش آمدی گفتندی **زه** یعنی احسنت . چنانکه **زه** بر زبان ایشان رفتی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی و سخن بزرگ خوش داشتندی » .

(نوروز نامه)

و شهریار هخامنشی ، **بهمن پور اسفندیار** فرماید :
« هر متاعی ممکن است دزدی داشته باشد ، جز متاع دانش و خرد که از همه آفات مصون بوده و دارندهٔ آن محبوب و عزیز است » .

(مجلهٔ ارش)

و **پیغمبر اسلام** ص نسبت بداش وخرد ایرانیان فرماید :

« لَوْ کانَ الْعِلْمُ بِالثُّرَیّا لَنالَهُ اَیْدِی رِجالٍ مِنْ فُرْسٍ » .

و نیز فرماید :

« اَلْعِلْمُ شَجَرَةٌ اَصْلُها بِمَکَّةِ وَ ثَمَرُها بِخُراسانٍ » .

حکایت :

« حکایت کرده اند که : **حسن بویه** که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما وعلما از سلاطین روزگار خود ممتاز ، نوبتی بغزأ **روم** رفت . در مبادی قتال غلبهٔ لشکر **اسلام** راشد و برومیان استیلاءِ تام یافتند . بعد از آن **پادشاه روم** غلبه یافته و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند وایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند . **ملك روم** بنشست واسیران را بنزد خود خواند و در آن میان شخصی **ابو نصر** نام از اهل ری بود .

چون معلوم کرد که او از اهل ری است گفت : ترا پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی ؟ گفت : بلی خدمت کنم . گفت : حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمده‌ام که عراق را خراب سازم ، اماچون ازسیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که : آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و مترقی در مدارج اقبال . چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد ، نزدیکان حضرت او حکماءِ عالیمقدار وفضلای نامدارچون: **ابن عمید** و **ابو جعفر** خازن و **علی بن قاسم** و **ابو علی** بپا نمیباشند . چه اجتماع این طایفه در فضای بارگاه تو دلیل بردوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد ، از اینجهت متعرض مملکت تو نشدم » . (لوامع الاشراق)

علم بهترین فضیلتی است که انسان بدو دست میابد و هیچگونه دارائی را با دانائی برابری نتوان داد ، زیرا که هرچیز که از آن خرج کنی یا تمامی پذیرد و یا از چگونگی آن کاسته گردد ، بجز علم که هر اندازه از آن را آگاهی بخشی و یاد دهی فزونی و بسیاری گرفته و شکوه و نمود آن بیشتر گردد .

و **سهل** پسر **عبدالله** شوشتری گوید :

« هیچ گناه و معصیتی عظیمتر از جهل نیست » (تذکرة الاولیاء)

و در قرآن کریم آمده است :

« وَ مٰا یَسْتَوِي الْاَعْمیٰ وَ البَصِیرُ و لَا الظُّلُماتُ وَلَا النُّورُ وَ مٰا یَسْتَوِی الْاَحیاءُ وَلَا لْاَمْواتُ » .

و در چهار مقالهٔ عروضی چنین نگاشته شده :

« هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بدتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه ، و کلام نا آفریده گواهی دهد بر صحت این قضیت ودرستی این خبر : وَ الَّذینَ اوُتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ » .

گفت دانائی برای دوستان   که درختی هست درهندوستان

هر کسی کزمیوهٔ آن خوردو بُرد — نی شوداو پیر و نی هر گزبمرد
پادشاهی این شنید از صادقی — بر درخت میوه اش شد عاشقی
قاصدی دانا ز دیوان ادب — سوی هندوستان روانکرداز طلب
سالها میگشت آن قاصد از او — گرد هندوستان برای جستجو
شهرشهراو ازپی مطلوب گشت — نی جزیره ماندو نه کوه و نه دشت
هر که راپرسید کردش ریشخند — کاین نجوید جزمگر مجنون بند
می ستودندش بتسخر کای بزرگ — درفلانجا بُد درختی بس سترگ
در فلان بیشه درختی هست سبز — بس بلندوحول هرشاخیش کنز
قاصد شه بسته در جستن کمر — می شنید از هر کسی نوعی دگر
بس سیاحت کرد آنجا سالها — می فرستادش شهنشه مال ها
رشتهٔ امید او بگسسته شد — جستهٔ او عاقبت نا جسته شد
کرد عزم بازگشتن پیش شاه — اشک میبارید و می برید راه

بود شخصی عالمی قطبی کریم — اندرآن منزل که آیس شد مقیم
گفت من نومید پیش او روم — زاستانهٔ او براه اندر شوم
رفت پیش شیخ با چشم پر آب — اشک میبارید مانند سحاب
گفت شاهنشاه کردم اختیار — از برای جستن یك شاخسار
که درختی هست نادر درجهات — میوهٔ او مایهٔ آب حیات
سالها جستم ندیدم زو نشان — جز که طنزو تسخراین سرخوشان
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم — این درخت علم باشد در علیم
بس بلندوبس شگرف وبس بسیط — آب حیوانی ز دریای محیط
تو بصورت رفتهٔ گم گشته ای — زان نمی یابی که معنی هشته ای
گه درختش نام شد که آفتاب — گاه بحرش نام شد گاهی سحاب
آن یکی کش صدهزار آثارخاست — کمترین آثار او عمر بقاست
گرچه فرداست او اثردارد هزار — آن یکی را نام باشد بی شمار

(مولوی)

و **ابن مقفع** (روزبهٔ پارسی) گوید:

« دانش و دانائی را هر کس یافت ، همیشه وی را از رخوت و سستی بـاز داشته و تنها علم است که انسانی را از سختی رهائی میبخشد » .

(اقتباس از ادب الصغیر)

و **بو عثمان** مغربی راست :

« همیشه کار ها را مراقب و ملازم علم نمائید » (تذکرة الاولیاء)

و بینای درون **شیخ علی** سهل اصفهانی گفته است :

« توانگری را درعلم پیدا کنید » (تذکرة الاولیاء)

و چه خوش سروده است حکیم **فردوسی** :

بدانش بود جان ودل با فروغ — نگر تا نگردی بگرد دروغ
ز دانش دَرِ بی نیازی مجوی — وگرچنداز اوسختی آیدبروی

« قالب بی علم بی حیات است و قلب بیعقل بی ثبات . هر که را کسوت »
« وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در سر نیفکندند ، در عالم برهنه دوش و »
« خلقان پوش است . عمامه ای که فرسوده نشود آنستکه بعلم معلم ومزین است »
« و جامه‌ای که کهنه نگردد آنستکه بطراز دانش مُطرز است . اول تشریفی که »
« در نهاد آدم افکندند که بدان مسجود مَلَك و محسود فلك شد جامهٔ علم بود »
« وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا و هر که سرّ : وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً دانست »
« داند که اساس علم ازمدار عرش رفیع تر است و از قرار فرش منیعتر » .

(مقامات حمیدی)

سرزنده و جاویدان ملتی است که پیرو علم و دنبال دانش باشد و از دانایان و دانشمندان در هرفن و رشته احترام نماید . هر دانشی شایستهٔ گرامی نگاشتن و هر علمی در خور بزرگ داشتن است ، بخصوص آن علمی که جامعه از آن سودمند ومردمی ازآن بهرمند گردیده و رنج را آسایش سازد .

بعنبر فروشان اگر بگذری — همه جامهٔ تو شود عنبری
وگر بگذری سوی انگشت‌گر — ازو جز سیاهی نبینی اثر
(فردوسی)

« روزی **معتضد بالله** در بستانی دست **ثابت ابن قره** گرفته بود و میرفت »
« ناگاه دست بکشید. ثابت پرسید: یاامیرالمؤمنین چرا دست کشیدی ؟ گفت: »
« كانَتْ يَدي فَوْقَ يَدِكَ وَ الْعِلْمُ يَعْلُو وَلا يُعْلي عَلَيْهِ »

(تاریخ بیهقی)

چیرگی وزبردستی برهمه کار های مادی ومعنوی وفراهم آوردن همگی منشهای سود بخش ، وابسته بفراگرفتن علم و بدست آوردن دانش است. علم است که ناتوان راتوانا ونابیننده را بینا وبآدمی نیروی برتری بخشوده وهر خطرخطیری را بر میاندازد:

ز دانش زنده مانی جاودانی — ز نادانی نیابی زندگانی
بود پیدا بر اهل علم اسرار — ولی پوشیده گشت ازچشم اغیار
نه بهرخوردوخوابی همچوحیوان — برای حکمت وعلمی چوانسان
(ناصرخسرو)

هیچگونه بدی وکاستی با نادانی برابری نمی نماید ، زیرا که هر بدی را پایانی است و زیان جهل را جز بدانش نتوان پایان داد.

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ ما ذُو الْعِلْمِ يَفْعَلُهُ — فِی النّائِباتِ وَلٰكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحا

و **ابوالفضل بیهقی** گوید:

« هر کس که دانش و خرد وی قویتر، زبانها درستایش او گشاده تر وهر که دانش و خرد وی اندك تر ، او بچشم مردمان سبك تر ».

(تاریخ بیهقی)

« سلطان سنجر سلجوقی **خواجه افضل** کرمانی را که از فضلای عصر واز»

« علمای دهر بود برسالت بجائی فرستاد و چون خواجه مراجعت نمود سلطان »
« بنفس خود اورا استقبال نمود . دراثنای راه سه نوبت سخنی درگوش خواجه »
« گفت . خواجه جواب داد که : من باین معنی راضی نیستم . شاگردان از »
« خواجه سؤال نمودند که : سلطان باشما چه فرمود؟ جواب گفت : سه نوبت »
« گفت : رخصت ده تا پیاده شوم و غاشیه را بر دوش گرفته دررکاب تو بروم ، »
« گفتم : این معنی شکوه سلطنت را کم کند وتو اولوالامری اگر چنین امری از »
« تو صادر شود مقتضی بفساد ملك گردد » . (زینة المجالس)

هر آنکس که علمی را یافت و دانشی را فرا گرفت خواهی نخواهی یابندهٔ فرخوی نیك و رفتار پسندیده میگردد وداشن آموزی وپند و آموزگاری واندرز را از دیگر کس دریغ نمیداردو برای پیشرفت این پندار سزاوار تر از هر کس استادان و دبیران و آموزگاراند که کارشان بینا ساختن کوران بلکه بالا تر ، روان بخشیدن بمردگان است و بدین روست که آموزگار پدر روحانی بشمر آمده و تنها استادان و دبیرانند که رستگاری و فرخنده نهالی را استوار ساخته و سعادت وکامیابی را در خانواده ها جایگیر و ریشه دار میسازند .

و از دیرگاهی گفته اند :

استاد پرورندهٔ روانست وپدرومادر پرورش دهندهٔ جان .

و در لوامع الاشراق نگارش یافته :

« محبت والدین که سبب صورتند ، وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را ابن رتبت نیست مانند محبت متعلم معلم را که باید اولی ازین محبت باشد . چه اگر سبب قربت و تربیت جسمانی اوست ، معلم سبب کمال وتربیت روحانی اوست ومفیض صورت اسانیت بر او وبحقیقت معلم پدر روحانی است . پس بقدر آنکه روح را برجسم شرف است . معلم را برپدر شرف باشد ، پس محبت او درمرتبهٔ فزون ترازمحبت موجد حقیقی باشد وبالاتر ازمحبت به پدر» .

از بزرگی پرسیدند که. چرا احترام آموزگار را از پدر بیشتر میداری؟ جواب گفت: پدر فراهم سازندهٔ زندگانی فنا پذیر من است و آموزگار سبب حیات جاودانی من.

پس از خداوند، آموزگار در خور احترام است، بدان رو که: زندگانی را تهی از هر گونه رنج نموده وجلوهٔ بهشتی بدان میبخشد، گفتار حکیمانه وپندهای سودمند جز ازدهان آموزگار و استاد شنیده نمیشود:

گویند بپرسید **منوچهر** ز سالار
کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان
او داد جوابش که دو چیز از همه بهتر
گفتار حکیمانه و کردار کریمان

آن ملت بوالا جاهی رسد که همیشه به: علماء، شعراء وداشمندان واستادان هنر و صنعت و آموزگاران درهر حرفه وکار اعم از رفته و مانده احترام گذاشته و برهمهٔ آنان بچشم گرامی داشتن نگرد.

« خردمندان را بچشم خرد میباید نگریست وغلط را سوی خرد راه نمی باید داد». (تاریخ بیهقی)

حکایت:

« لشکر **یمین الدوله** سوی کالنجر رفتند که قلعهٔ (**تندا**) بود و **تندا** اندر آن قلعه بود، با همه حشم و حاشیت وخویشان و امیر **محمود** رحمه الله بفرمود: تاهمه گرداگرد قلعهٔ لشکراو فرود آمدند وتدبیرها همی کرد از آنچه این قلعه برجای سخت بلند و منیع بود چنانکه حیلت را و مردمی را بدو راه نبود و نیز بنای حصار برسنگ خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه نبود و تدبیر دیگر دست نداد. امیر **محمود** نزدیك قلعه فرود نشست وچند روز بماند بر آنجا، چون **تندا** نگاه کرد وآن لشکر انبوه بدید که همه راه ها بگرفته بودند، رسولان اندرمیان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که **تندا** جزیه بدهد و اندر

عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل خیاره بدهد و **تندا** بدین صلح شادمانه گشت ، دروقت سیصد فیل را بفرمود : تا بی فیل بانان از قلعه بیرون راندند و امیر **محمود** بفرمود : تا لشکریان اندر اوفتادند وآن فیلان را بگرفتند و بر نشستند و اهل حصار نظاره همیکردند سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان. پس **تندا** شعری گفت ، امیر **محمود** را بلغت هندوی و بنزدیك او فرستاد . امیر **محمود** رحمه‌الله فرمود: تا آن شعر را بر همه شعرای هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند . همه بپسندیدند و گفتند : سخن از این بلیغ‌تر و بلند تر نتوان گفت و امیر **محمود** بدان افتخار کرد و فرمود : تا منشوری نوشتند ، **تندا** را بامارت پانزده قلعه وبنزدیك او فرستادند ، گفت : این صلهٔ آن شعر است که از بهر ما گفتی و باآن بسیار چیز فرستاد از ظرایف وجواهر و خلعت ها ».

(تاریخ گردیزی)

دانش و هنر در هر کجا یافت شود ، خواهی نخواهی دیده ها بدان سوی روآور میگردد ، زیرا که نشست و برخاست باهنروران ودانشمندان بسی سودمند و خرد افزاست و گفتگوی با نادانان رنج خیز وخواری آور است .

و **شاهپور** پادشاه ایران گوید :

« سخن دانشمند همه اش حکمت است و امثال و کلام نادان تمامش کسالت است و ملال » . (جنگ خطی)

سعادت اختلاط زیر کاست / زنادان گررسد سودی زیان است

ز دانایان تنی ارزد جهانی / نیرزد صد تن نادان بنانی

سخن بشنو زلفظ هر هنر جوی / ازانسانی که‌خوش آیدچنان گوی

مگو ناخوش که‌پاسخ‌ناخوش آید / بکوه آواز خوش ده تاخوش آید

ببر از جاهل ارچه خویش باشد / که رنج وی ز راحت بیش باشد

مکن دل خوش بسود بیکراش / که صد سودش نیرزد یك زیانش

(ناصرخسرو)

و در این معنی **علامه غزالی** فرماید :

« باید که صحبت با کسی داری که دروی سه خصلت بود :

خصلت **اول** آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نباشد و آخرش بوحشت انجامد که احمق آنوقت که خواهد باتو نیکوئی کند باشد که کاری کند یاحمقی که زیان تو در آن بود ، و احمق آن بود که حقیقت کار ها نداند و اگر بااو بگوئی فهم نکند .

خصلت **دوم** خلق نیکوست که در بدخو هیچ سلامت نباشد ، چون این خوی بد در وی بجنبد حق تو فروگذارد و شرم ندارد .

سوم آنکه از اهل صلاح باشد که هر که بر معصیت مصر باشد ، از خدای نترسد و هر که از خدای نترسد بر وی اعتماد نبود » . (کیمیای سعادت)

یارمندی دانشمندان رنج زدای و حکمت افزایست و همه جا از دانش وعلم کمك کاری میجویند وهمگی مشکل هارا دانایان آسان میدارند ، پند فرزانگان دانش پیشه از هر گوهر گران بها تراست و تنها دانایان اند که هم نشینیشان روان و دل را نیرو و آرامی میبخشد .

و **ابن مقفع** فرماید :

« همهٔ شما می بینید که بیشتر مردم نزد دانایان و فرزانگان از مشکلات زندگی سئوال نموده و از آنها یاری میجویند . آری عقلا هستند که پناهگاه مردم اند ؟ » (اقتباس ازادب‌الصغیر)

وَلَنْ یَصْحِبَ الْإِنْسانُ اِلاٰ نَظِیرَهُ وَاِنْ لَمْ یَکُونا مِنْ قَبِیلٍ وَلا یَلِدْ

وَمَا الْغَیِّ اِلاّ آنْ تُصاحِبَ غاوِیاً وَمَا الرُّشْدُ اِلاّ آنْ تُصاحِبَ مُرْتَشِدٍ

« از مقارنت جاهل برحذر بایدبود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس »
« از مخالطهٔ او فایده ای حاصل نیاید و از جهالت او جهالت افزاید » .

(کلیله و دمنه)

بساکسان که دبیرستان ندیده و دانشگاه نپیموده و علمی را نیندوخته اند ولی آمیزششان با استادان و دانایان بوده و در پرتو همین نشست و برخاست سخن سنجی دانسته وبخردی شایسته گشته اند وچه بس مردمانیکه بیشتر هنروری و فن را در نتیجهٔ جوشش با صنعتگران آموخته و چون دنبالهٔ کار را رها نکرده‌اند در آن پیشه تجربت کار و هوشیار گردیده و بدون آنکه بعلم دست یابند بعمل راه یافته اند و بدین روست که گفته اند :

« خُذِ ٱلْعِلْمَ مِنْ اَفْوٰاهِ الرِّجالِ »

گل خوشبوی‌در حمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گل نا چیز بودم — ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه‌من‌همان‌خاکم که‌هستم

(سعدی)

و امام **شافعی** خراسانی فرماید :

اِذَا الْمَرْءُ لٰا يَرْعٰاكَ اِلّا تَكَلُّفاً — فَدَعْهُ وَ لا تُكْثِرْ عَلَيْهِ التَّاسُّفا

فَفِي ٱلنّاسِ اَبْدالٌ وَفِي التَّرْكِ راٰحَةٌ — وَفِي ٱلْقَلْبِ صَبْرٌ لِلْحَبيبِ وَلَوْجَفا

فَمٰا كُلُّ مَنْ تَهْواٰهُ يَهْواٰكَ قَلْبُهُ — وَلاٰ كُلُّ مَنْ صٰافَيْتَهُ لَكَ قَدْ صَفا

اِذٰا لَمْ يَكُنْ صَفْوُ ٱلْوِدٰادِ طَبيعَةً — فَلا خَيْرَ فِي وُدٍّ يَجِيىءُ تَكَلُّفاً

وَلٰا خَيْرَ فِي خُلٍّ يَخُونُ خَليلَهُ — وَ يَلْقٰاهُ مِنْ بَعْدِ ٱلْمَوَدَّةِ بِالْجَفٰا

وَ يُنْكِرُ عَيْشاً قَدْ تَقٰادَمَ عَهْدُهُ — وَ يُظْهِرُ سِرّاً كٰانَ بِالْاَمْسِ قَدْخَفٰا

سَلٰامٌ عَلَى ٱلدُّنْيٰا اِذٰا لَمْ يَكُنْ بِهٰا — صَديقٌ صَدُوقٌ صٰادِقُ ٱلْوَعْدِمُنْصِفاً

از گفتگوی با نادان خود داری کنید و گرد بی دانشان نگردید ، چرا که نام و نشان خوداز دست میدهید وبر آن استوار باشید که هیچگونه زیان و خطری

بزرگتر و خسران انگیز تر ازرفاقت والفت با نادان نیست :

صحبت ناجنس گزند آورد — صد دل آسوده ببند آورد

رشته بانگشت که مارش گزید — دست خرد کیش همین نکته دید

کاین سخن ازاهل خرد یاددار — دست مکن باز بسوراخ مار

سفله که تیز است براه ستیز — چون دم خدمت زندازوی گریز

تکیه بردوستی نادان و اعتماد بردونان نشاید . بایستی هرکس داناتری از خود را بدوستی گزیند و از کوته نظران و نابخردان دوری جوید ، چه بس که یك نابخرد خانواده ای را بسوی نیستی رانده و نام و نشانها را نابود ساخته است . نادان ببوالهوسی دوستی کند و چون کوتاه بین و ناپایدار است جزسود آنی کامیابی دیگری را نجوید :

از این مشتی رفیقان ریائی — بریدن بهتر است از آشنائی

همه یار تو از بهر تراشند — پی لقمه هوا دار تو باشند

عزیزی تاکه داری گنج ودینار — چودینارت نماند آنگه شوی خوار

چو مالت کاست ازمهرت بکاهند — زیانت بهر سود خویش خواهند

چه جوئی دوستان چون زره را — که نگشایند از کارت گره را

کسی را مرد عاقل دوست خواند — که اودرنیك و بد با دوست ماند

که او با دوست رازدل بپوشد — بکار دوستان با جان بکوشد

فرو بندد کمر در مهربانی — برای دوست خواهد زندگانی

جدا از خود نداند دوستان را — کند یك رنگ دل راوزبان را

ز نادان دوستی دانا نجوید — که دشمنرا کسی چون دوست گوید؟

(ناصر خسرو)

« امام جعفر علیه السلام گفته است که : ازمحبت پنج کس حذر باید کردن ، »
«اول از دروغگوی دوم از احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو»

« کند و نداند. **دیگر** از بخیل. **دیگر** از بد دل که در وقت حاجت ترا »
« فرو گذارد **دیگر** از فاسق که ترا بیك لقمه بفروشد ».

« بدانکه از مصاحبت کسی اگر غرض توانس است ، خلق نیکو طلب کن و »
« اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کن و اگر مقصود نیست علم و پرهیزکاری »
« طلب کن » . (کیمیای سعادت)

و **سنائی** فرماید :

بابدان کم نشین که بد مانی	خوپذیر است نفس انسانی
من ندیدم سلامتی ز خسان	گر تو دیدی سلام ما برسان

کردار و رفتار کسان را باید ژرف نگریست و فریب برخی بیك روشان بدمنش را نباید خورد وبظاهر آراستهٔ مردمان نبایستی فریفته گشت ، همواره باید نیش از نوش و راه از چاه جدا ساخت واز گندم نمایان جو فروش و بی مایگان دانش فروش بر کنار ماند ، زیرا که بسی هستند که از دانش تهیند و اعتراف بنادانی دارند ، اینان جاهلند وسزاوار جانب داری . البته شایسته است که آموختنی هارا بدانها آموخت و از پند واندرزشان دریغ نداشت . ولی کسانی دیده میشوند که نمیدانند و سرمست بدانشمندی و خرد سرشار خویشند ، این کسان احمق و خود پسندند و همیشه باید از کردار ورفتار و آمد و شد با آنها دوری جست :

چه خوش گفت آن خردمند سخندان	که روی ازصحبت نادان بگردان
درخت انس نادان بر نیارد	حضورش جز که درد سر نیارد

(ناصر خسرو)

و در کلیله و دمنه مرقوم است :

« صحبت اشرار مایهٔ فساداست و شقاوت و مخالطت اخیار کیمیای سعادت و مثل آن چون باد سحریست که اگر بریاحین بزد نسیم آن بدماغ رساند و اگر بر پارگین گذارد بوی آنرا حکایت کند ».

بدانشمندی وهنروری آنکس رسد که آنچه را که نمیداند ، از دانایان بپرسد

و خواری پرسش را برننگ نادانی برتری دهد :

طلب کردن علم از آنست فرض ... که بیعلم کس‌را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن ... کـه از ننگ نادانی آگاه نیست
(رامعی نیشابوری)

دانایان راست که از نادانان دانش خویش را دریغ نداشته و همینکه کسی دانشی را طلب نمود پرسشش را روا سازند و نادانان را نیز سزد که هرکجا بداشمندی و استادی برخوردند نادانستنی های خود را ازوی بر آورده نمایند :

هر که زاموختن ندارد ننگ ... گل برآرد زخار ولعل زسنگ
وانکه دانش نباشدش روزی ... ننگ دارد ز دانش آموزی
(نظامی)

*
* *

« امام‌مرشد **محمدغزالی** را گفتند که : چگونه بدین مقام رسیدی درعلوم ؟ »
« گفت : بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم »

« امید عافیت آنگه بود موافق عقل ... که نبض را بطبیعت شناس بنمائی »
« بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن ... دلیل راه تو باشد بعز دانائی »
(سعدی)

تندرستی ، رستگاری ، آرامش ، کامرانی ، سروری ، کامیابی ، بزرگ‌جاهی و آسایش جاودانی و دیگر خوبی ها در پرتو دانش بدست میآید و بس .

حکایت:

«گویندچون بفرمودهٔ **قاآن خان** ، ایلخانی **هلاکو خان** دربند **باب‌الابواب** را شکسته از راه قبچاق به **ایران** در آمد و **سلیمان** شاه کرد روایی را که از جانب خلیفه **مستعصم** والی دربند بود ، هزیمت فرموده برکل شیروانات و گیلانات و کل طبرستان مستولی شده ، متوجه جبال طبرستان شد و بر سر قلاع **ناصرالدین بزرگ امید** رودباری‌رفته . قلاع‌او را زیروزبر کرده‌بدور قلعه که در **الموت** او خود بافرزندان واطفال میبودنشست و کار براهل حصار تنگ‌آمد .

چون بزرگ امید کار را بر سکان حصار مشکل دید ، بخدمت **خواجه نصیر** معروض داشت که ترا بخدمت این ترك برسالت باید رفت . **خواجه** قبول نموده از حصار بر آمد و بخدمت **هلاکوخان** پیوست و نوعی ادای رسالت نمود که **هلاکوخان** راحیرت افزود ، **خواجه** را نزدیك بخود جای داد . گویند **ایلخان** را بزبان مغولی فضل و کمال بغایة الغایه دست داده بود . چنانکه پیوسته میگفته که : در میان چندین هزار **تازیك** که در توران و ایران دیدیم ، یکمرد دانا ندیدیم . پس **خواجه نصیر** بخدمت رسیده ازاکثر علوم **خواجه** را امتحان نمود وفصاحت و بلاغت **خواجه** را در اثنای محاوره وتقریر مشاهده نموده زیاده ازحد پسندیده ، زبان بتحسین **خواجه** گشود وبسیار او را ستود . پس ازآنکه انواع علوم خود را **خواجه** بر او عرضه کرد ، آنگاه بزبان مغولی و ترکی **خطائیان** با **ایلخان** تکلم نمود وخان را درآن زبان الزامات بلیغ فرمود که هرگز **ایلخان** در آن زبان غورآن معانی نکرده بود . تا آنکه چند نوبت **خان** بحضار مجلس خود گفت که : ببینید این تاجیك چه نوع ضبط زبان مغولی نموده و لغات آنرا فهمیده ؟! مرا گمان نبود که هرگز بشر را این علم و فضل باشد ؟! پس چون از صحبت **خواجه** زیاده از حد خوشوقت شد ، عنایات و الطاف وافی در حق **خواجه** مبذول داشت .

چون **خواجه** رخصت طلب نمود **هلاکو** گفت : این ممکن نیست . چیز دیگر درخواه . پس **خواجه** التماس برفع قتل **بزرگ امید** نموده مقبول افتاد ، سپس **خواجه نصیر** کاغذی بآل‌طغای **ایلخانی** بخدمت **بزرگ امید** فرستاد که: **خان بزرگ** ازسرخون تودرگذاشت ، از روی عجلت خود را بی هراس بخدمت برسان . پس **بزرگ امید** بخدمت آمده نوازش خسروانه یافت و **خواجه نصیر** در خدمت **هلاکو** بمرتبهٔ بلند وزارت رسید » . (بحیره)

عزم و اراده - پایداری

چرخ واژون کنم ارجز بمرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم ازچرخ وفلك
(حافظ)

چگونگی **اراده** یك بخش سترك از روان شناسی را بپای آورده و شایستهٔ آنستکه همه کس آنرا بکارِ عمل گذاشته ودر خور بسی کنجکاوی قرار دهد.

گویند برجسته ترین چیزیکه زندگی آدمیان را از حیوانات جدا میدارد و آنها را یکباره از هم دور میسازد وبعالم بشری نمود نامحدودی میبخشاید ، نیروی اراده است و همان است که انسان در پرتوش بدین پایه ازبلندی رسیده و وی را بردیگر آفریده شده ها برتری بخشوده است.

اراده ، نیروئیست که بر نفس و شهوت های درونی ودیگر غریزه ها مانند : هوا و هوس و خواهش های نفسانی استیلا داشته و همینکه این نیرو با اندیشهٔ پسندیده و عزم خلل ناپذیر بکار افتد ، نتیجه های بس سود مند از آن بدست میآید.

بشر میاندیشد و چون در کاری بسیار اندیشید ، آنرا بوسیلهٔ اراده بپایگاه کردار میگذارد و اگر اراده سست ندارد و بدنبالهٔ آن پایداری ورزد بی شك ببرآوردگی پویاگشتهٔ خویش دست مییابد :

بزندگانی اگر عزم آهنین داری بزیر پاشودت کوه چون زمین هموار

« گویند اگر دوتن در طلبِ مهمی ایستند ، مظفر آنکس بود که بمروت »
« مخصوص است و اگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد » .
(کلیله و دمنه)

عزم و اراده نخستین مرحلهٔ پیشرفت هر کار است . همگی نابغه های جهان و قهرمانان گیتی وپدید آوران اختراعات نوین ، در پرتو عزم و اراده دارای نام نستردنی و نشان ماندنی گردیده اند .

مردان بزرگ همینکه نامشان برزبان میآید و کار های نمایانشان بیادمیافتد بیدرنگ بزرگی و چگونگی بانمود این اعجوبه های آفرینش در دیده ها جلوه بخش میگردد .

و هر آنگاه که ژرف بنگرید که چه چیز باعث رونق و پیشرفت آنها بوده است ، نخست جز پیدایش : عزم واراده وپایداری سببِ دیگری درکارآنان سراغ نمیدارید .

و **ابوعلی** جوزانی گوید :

« صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد وخدای از تو استقامت » . (تذکرة الاولیاء)

عزم و اراده است که پدید آور اینهمه مردان علم و صنعت و پیدایش دهنده : دانشمندان ، شاعران ، صنعتگران ، و هنروران گردیده است . هر که بایك پند دانا و یا پاره‌ای از شعر شاعری شیوا و یا نقشی که از دست یك نقاش ماهر که پیدایش یافته و گفته و سروده شده رو برو میگردید ، اثری را که از آن پند و شعر و یا دیدار آن لوحهٔ پرنگار در خود حس مینمائید ، خواهی نخواهی : گوینده و سراینده ونقش کنندهٔ آنرا بنگاهِ بزرگی و زیبندگی نگریسته و بر آن میشوید که اینان بدین گاهِ ارجمند و پایهٔ بلند نرسیده اند مگر در پرتو عزم و اراده .

و استاد بسیار دانا خواجه **نصیرطوسی** نویسد :

« چنین گویند که : در **مأمون** خلیفه شهوت ِگل خوردن پدیدآمد واثرنکابت آن بر او ظاهر شد ، درازالهٔ آن با اطباء مشورت کرد . اطباء مجتمع‌شدند ودر علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند ، چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد ، تا روزیکه در حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشاره رفته بود ، یکی از ندمای او در آمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت : فَأَيْنَ عَزْمَتٌ مِنْ عَزَمَاتِ ٱلْمُلُوكِ . **مأمون** اطبارا گفت : از علاج من فارغ باشید که بعد از این معاودت این حال از من محال باشد » .

(اخلاق ناصری)

پایهٔ عزم استوار بر اراده است . اگر اراده پایدار و برون از تردید بماند و آدمی بدان عادت ورزد ، آن زمان عزم بهرکار و پویندگی بهر مقصود آسان میگردد و چون نیروی اراده را قوی دارند هر ناہمواری را آسان انگاشته و هیچگونه خطر بدانها کارگر نمیگردد وهرگونه دشواری را از پیش رانده و ناروائیهای زندگانی از آنان گریزانست .

آنگاه که همگی نیروی درونی و برونی خویش را ورزش دهید که پیروی از اراده نمائید وعزم رافرمان بر اراده سازید وپایداری را ره روآن دو قرار دهید هر منظوری را پیش برده و بآسان ساختن هرسختی توفیق میبابید .

اگر در اراده و عزم سستی راه یابد واین نیرو خلل نپذیرد ، پیشرفت در هر کار حتمی و نتیجهٔ آن قطعی خواهد بود .

چه بس از کارهائیکه نزد برخی از کسان دشوار آمده وانجام کار بزرگ و رسیدن بکاهِ سترگ را محال می پندارند و برای فرا گشتن بآن مشکل تراشیده و مانع میشمارند ، اینگونه مردمان سست اراده و ناتوان و یکسره دارای عزم و پایداری نیستند ، چه که با نیروی اراده وعزم قوی هیچگونه کاروباری نیست که آغاز گشته و انجام نپذیرد :

حکایت :

« **شاهپور** باهواز شهری بنا کرد نام آن : **جند شاپور** و در اهواز شهری از آن آباد تر نیست و تابستان و زمستان سبز بود وگویند : چرا خور بود وچون **شاپور** آنجا رسید و سبزی و گیاه فراوان دید فرمود که : آنجا شهری بنا کنند وآنجا شبانی دید پیر واو را بخواند وگفت : چه نامی ؟ گفت : **فیل** . گفت : اینجا شهری توان کرد ؟ گفت : اگر از اینجا شهری آید از من دبیری آید ! **شاپور** در تعجب بماند و آنجا فرود آمد و آن پیر را بوزیر خویش داد وگفت : بهیچ حال از اینجا نروم تا این پیررا دبیر نکنید . وزیر یکسال زمان خواست، **شاپور** زمانش داد و خود با همه سپاه در آن صحرا فرود آمد . وزیر آن پیررا بمعلمی داده و گفت : این پیر را شمار کردن بیاموز وهر روز اندك اندك بیاموز. هر روز یکساله بیاموز تا یکسال سیصد و شصت باشد و یاد گیرد . چون سالی سیصد وشصت بیاموخت بدان علم عالم بود . پس چون یکسال بر آمد **شاپور** از احوال آن پیر پرسید وزیر آن پیر را بنزد خود خواند و پیش **شاپور** آورد و پیر در آن یکسال بسیار آموخته ودبیر شده بود . پس **شاپور** گفت : از اینجا شهری آید ؟گفت: **آری** ، ملك هرچه تو خواهی آید ؟که پیر را دبیر توانستی کردن، شهر نیز توانی کرد . پس **شاپور** آن شهر را بنا کرد و آنرا : **جند شاپور** نام کرد وآن پیررا قیم کرد بر نفقات وخراج آن » . (تاریخ‌طبری ، توجمهٔ بلعمی)

برخی از مردم دیده میشوند که همواره شکایت مینمایند و زاری و بیقراری آغاز میداوند که بآنچه در زندگانی میجویند بآن نمیرسند و هرچه میدوند نتیجه کمتر میگیرند . اگر بزندگیشان وارد شوید و اندکی باریك بین گردید ، بزودی باین حقیقت بر میخورید که بیشتر ناروائی های آنها رو آور بضعف نفس و سستی ارادهٔ آنانست وچون ارادهٔ نیرو ندارند بدنبال تردید میگرایند و ضعف نفسی و تردید آنها را از رسیدن بآنچه میخواهند بازداشته و به بُن کاهِ ناامیدی پرتاب مینماید .

ضعف نفس وسستی اراده یکی ازدرد های خسته کننده وناخوشی های‌ریشه دار است که عوارض جور واجور آن دامن گیر پاره ای از مردم است و بدین رو دوچارشدگانرا ناتوان و زبون ساخته و از کاروان زندگانی بازشان میدارد و آن فرصت های نیکو که بیشتر درزندگی برای هرکس دست میدهد و گاهی وسیلهٔ رستگاری همیشگی میگردد ، یکسره از کف رفته و ناله و آه جای نشین آن میگردد :

ناله کرا داشت سود   آه کی آمد بکار

کسانیکه اراده و عزم ضعیف دارند اگر بخواهند آنرا نیرو بخشند نخست بایستی که تردید را یکسره دور انداخته و از کار های کوچك آغاز نموده و همت برسیدن وازپیش بردن‌آن‌گمارند . پس ازآنکه بمقصودرسیدند ارادهشان تا یك اندازه نیرو یافته ، سپس بکار دشوار تر پردازند وتوانائی عزم و ارادهبدان یازند ، بزودی برخوردار میگردند که نتیجه بدامان آنها افتاده است وهمینکه سه پله از این نردبان سخت رووناهموار راپیمودندودر سه وهله توفیق یافتند پیمودن دیگر پلکانها کاریست بس ساده و آسان .

هرکس در زندگانی دارای‌عزم و اراده باشد کامیابی یار وفا دار اوخواهد بود و رویهمرفته در پیشگاه توانایان با عزم و اراده هیچگونه کاری محال نبوده و هرکجا اراده وجود داشته باشدراه چاره پیداخواهد شد .

وابن مقفع فرماید :

« اِذٰا نَزَلَ بِكَ اَمْرٌ مُهِمٌّ فَانْظُرْ . فَاِنْ کٰانَ مِمّا لَهُ حِیلَةٌ فَلا تَعْجَزْ وَ اِنْ کٰانَ مِمّٰا لا حِیلَةَ لَهُ فَلا تَجْزَعْ » .   (نامهٔدانشوران)

هیچ کاری نیست که عزم و اراده از انجام آن فرو ماند . همت بلند داشتن و همت بکار بستن و از همت یاری جستن که در کتابهای اخلاقی و نوشته های دانایان حکمت و عرفان نام برده شده ، همهٔ آن تالی عزم و اراده است .

دریا و کوه را بگذاریم و بگذاریم　　سیمرغ وار زیر پر آریم خشک وتر
یا برمراد بر سر همت نهیم پای　　یا مردوار بر سر همت نهیم سر

و **ابن عطا** گوید:

« همت آنست که هیچ حادثه و عارضه ای مانع آن نگردد » .

(تذکرة الاولیاء)

و **ابراهیم زرقی** راست :

« قیمت آدمی بسته بمقدار همت اوست » . (تذکرة الاولیاء)

و نکو گفته است **ابوبکر صیدلانی** :

« همت مقدم همهٔ اشیاست و مدار کل اشیاء و مرجع کل اشیاء » .

عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است
اینقدر دانم که همت هرچه کرد از پیش بُرد

و مولانا **حافظ** شیرازی فرماید :

همت بلند دار که مردان روزگار　　از همت بلند بجائی رسیده اند

مردان با عزم و اراده اگر در یك کار شکست خوردند ، لغزش و لرزش بخود راه نداده و نیروی ارادهٔ خویش را رها نمیسازند و دستخوش واماندگی و نا امیدی نمیگردند ، بیدرنگ دنبالهٔ رسیدن بمقصود را گرفته و از سعی و عمل دست وانکشیده و نمیایستند تا کامیاب گردند .

آنانکه عزم واراده را مسخر خویش ساخته اند هیچگاه لگد کوب حادثه ها نمیشوند وتن ببیچاره بودن و مرگ مأیوسی در نداده و بعزم پایدار و ارادهٔ استوار خویشتن تکیه نهاده تیره بختی را رانده و پیروزی را بچنگ میآورند .

عزم و اراده فراهم آورندهٔ نیکبختی و هستی بخش توانائی است .

سیه روزگار و پریشیده کار آنان هستند که عزم و اراده را ول داده و نا توان

سر وصورت دادن بکاروبار خوداند ، تاچه رسد بفراهم داشتن آسایش دیگران:

آنکسانیکه دشمن خویشند　　　چون توان یار دیگران باشند

یا چنانچه گفته اند :

ذات نا یافته از هستی بخش　　　کی تواند که شود هستی بخش

عزم و اراده وپایداری بهره آن توانایانست که در دوران زندگی واژه : **اگر** و **ایکاش** را برزبان نرانده اند .

بشر شایستگی آنرا دارد که در پرتو نیروی اراده همه گاه گام استوار بطرف جلو و بجانب آینده برداشته و روز بروز خود را از آنچه هست بالا تر برده و همواره فزونی گیرد و تا چه پایه ناتوان و زبونند آن وامانده مردمی که بیك حال زیسته ویکنواخت گذشته و آینده را بسر میبرند :

بقدم کوش تا بکام رسی　　　مرد وامانده کاروان رس نیست

(ابن یمین)

هر که در تصمیم خویش استوار و در ارادهٔ خود پایدار بمانید ، دیگران رام و فرمان برتان میگردند و فیروز مندی و کام روائی همه جا چون سایه با شما روان است :

گر برسرم بگردد چون آسیا فلك　　　ازجای خودنجنبم چون قطب آسیا

زمن این پند فراگیرید وهمیشه آرزوهای خود رااز: **عزم واراده** بخواهید .

حکایت :

« گویند : پیش از آنکه **سلطان محمود** فتح هندوستان نماید یازده نوبت بخاب هند تاخت آورده بود وبی نیل بمقصود برگشته بود . پس نوبت دوازدهم با پنجاه هزار جوان تیر انداز جلد بر دریای سند زده از گذار : **عبرت الملوك** که گذری جز آن بر آن آب نیست و هرگه ملوك از آن آب گذشته اند از این گذار گذشته اند ، پس این نوبت **سلطان** بملك هند در آمد و اطراف ملك هند راتاختن آغاز نمود . پس امرای اطراف نامه‌ها به : **چتپال** نوشتند که : **محمود**

بملك هندوستان در آمد . گویند **چتپال** این را باور نداشت و گفت : آن مردك خر دزد ، سالی یکنوبت به گاو وخر دزدی بهندوستان میآید ؟ تا آنکه متعاقب خبر های شدید باورسید . از **قنوج** که پایتخت اوبود باپنج **لك** سوار وچهارده هزار فیل متوجهٔ رزم **سلطان** شد . بعد از آن دو سپاه گران بیکدیگر رسیدند . سپاه **سلطان** از رزم بافیل بسیار ملاحظه کردند . پس بعرض **سلطان** رساندند که : سپاه را از هیبت جنگ فیل دست ودل از کار رفته . **سلطان** سران سپاه‌را در خلوت طلب نموده‌ایشان را در جنگ با فیل دلیر ساخت که : هرگز دلیران کار زاری از فیل که حیوانی است نترسیده اند و مثل این سخنان گفت . پس جمیع سپاه سر برزمین نهادند ومعروض داشتند که : **سلطان** از ما چه کمی دیده . انشاءالله بدولت **سلطان** دمار از نهاد خصم بر میاریم . روز دیگر **سلطان** برادر خود **ناصر الدین** را با بیست و پنجهزار کس که در زیر چتر داشت بجای خود و بیست و پنج هزار کس دیگر را با خود گرفت و طرح شد و گفت : البته البته هرگاه **چتپال** فوج فیل را بر شما براند شما یکباره پراکنده شوید و دست به تیراندازی بر آرید . بایددو کس شما دریکجا نباشد ، چه ایشان کوتاه سلاح‌اند وشما از پانصد قدم راه دشمن را بتیر میاندازید . پس چنان کردند . **سلطان** بابیست و پنجهزار کس طرح شد . چون از روز یکساعت گذشت **چتپال** فرمود که : فوج فیل‌را برسپاه **محمود** بدوانید وخودبا **پانصد هزار سوار** درحرکت آمد . چون‌فیلان بسپاه **سلطان** در آمدند ، سپاه **سلطان** پریشان شدند و بازو بکمان داری گشودند و بهر شست گشودنی بیست هزار کس از مخالفان را بر خاك انداختند . پس لشکر **چتپال** طاقت تیر نیاورده مضطرب شدند . اما ازعقب **سلطان محمود** خودرا برقبهٔ **چتپال** زده شور درسپاه **چتپال** افتاد که : ایرانیان دغا کردند ، تا **چتپال** برگشت که شکسته شد .

پس **ناصر الدین** از پیش برآمد و **سلطان** خود ازعقب و تیغ بیدریغ در

آن سپاه نهادند وچندان از آن سپاه کشتند که حساب آنرا خدا داند . درساعت **چتپال** را گرفته بخدمت **سلطان** آوردند . **سلطان** ، اسلام بر اوعرضه کرد قبول ننمود .

گویند سلطان فرمود که : **چتپال** را در میدان برند و بدارند و بدو دینارونیم بفروشند . پس ملك هند در تصرف **سلطان محمود** در آمد » . (بُحیره)

پایداری و پشتکار گرفتن و بمقصد رسیدن ، خوئی است که با اراده همراه است و آنکسان که نیروی اراده دارند ، پایداری آنها را بمراد میرساند . هر کار و کرداری را جز بپایداری و توان ، نتوان بپایان آورد .

دیده شده است که بسی از کار ها را برخی از مردمان تن آور از انجام آن فرو مانده ولی مانند آن کار را کسان ضعیف تری عهده دار گردیده اند ، بدانرو که نیروی جسمی وتن آوری تواناى ببر آورد کار نیست ، بلکه انجام مشکلات و عهده گرفتن کار های پیچیده آنکس را رسد که توان پایداری او بیش از دیگران است .

و گفته اند :

« اَلْکِفٰایَةُ بِحُسْنِ الْاِسْتِقٰامَةِ ، لٰا بِحُسْنِ الْقَدِّ وَالْقٰامَةِ . »

پیغمبر اسلام ص فرماید :

« شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُودٍ » .

بدان رو که این آیه در آن سوره وارد است :

« فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ » .

برخی استقامت و پایداری را شکیبائی و صبر دانسته اند و باید بر آن بود که پایداری خود غریزه ای جداگانه است وهمان است که اراده بکار های سخت را بپایگاه کردار میگذارد

وچنانچه پیشتر گفته شد ، بیشتر خوبی های اخلاق رامیتوان بتمرین واکتساب

بدست آورد ، که از آن جمله است : **پایداری** .

و آقای **دینشاه** ایرانی نویسد :

« زرتشت تعلیم میدهد که انسان میتواند باستعانت قوهٔ : **خشترا** دارای عزم و اراده گشته با غیرت و پایداری گریبان خود را از دست نکبت ضعف برهاند و بسعادت ابدی و صفات رحمانی که : **امشاسپندان** مظهر آنها قرار داده شده اند متصل گردد » . (پیك مزدیسنان)

این دانشمندان و هنروران و خداوندان اختراع که دیارا پیرو هنرمندی خویش ساخته اند ، اینان درنخست دارای موهبتی مخصوص وغریزه‌ای جداگانه بدانسان که به پندار میآید نبوده اند ، بلکه در آغاز میزان : خرد ، اندیشه ، و دریابی آنان میانه بوده ، منتها در بکار بردن : اراده و پایداری بخشودن بفکر و عمل و ادراك خود رفته رفته بدان پایه از فراگرفتن کاروغلبه بکردار رسیده‌اند.

باین اندیشه گروش داشته باشید که : هر آنچه راکه یکنفر آدمی بپایگاه کردار و پدید آوردن میگذارد ، بشر دیگر نیز توانائی انجام آنرا دارد .

و بر آن باشید که همگان از مردمی در سایهٔ پایداری توان آنرا میابندکه : دانشمند ، صنعتگر ، و یابندهٔ هرگونه حرفه و فن گردیده و بهمگی بلندی‌های علمی و عقلی برسند ، منتها برخی بشتاب و بعضی بکندی .

هر آنگاه که پایداری پایهٔ بر قرار اخلاق گردد همگی دشواریها بر افتد و این خوی نیکو آن زمان ریشه دار شود که بآنچه میکنیم و بآن مقصودی که میپوئیم ، ایمان داشته وتاباور نداریم بکاری بپردازیم و گرد تردید ورنگ‌برنگ گشتن نگردیم ، چرا که تردید نشانهٔ سستی خرد و ضعف نفس است :

باستواری اندیشه کوش در تدبیر
که از تردد و وسواس صد خلل زاید
ثبات رأی نماید جمال کار درست
در آب جنبان صورت درست ننماید

بهمان اندازه که پایداری ورزیدن و اراده استوار داشتن نتیجه بخش و پسندیدهٔ اهل خرد است ، بهمان پایه بلکه فروتر ، تردید نمودن نمونه ای از ناتوانی و زبونی و مایهٔ نا امیدی و لگد کوب گشتن در پیش آمد های ناگوار است .

و پیر روشن بین ، **حارث محاسبی** گوید :

« در کار ها از سستی عزم حذار کن که دشمن در اینوقت بر تو ظفر یابد و هر گاه فتور عزم دیدی از خود هیچ آرام مگیر و از خدای توفیق بخواه » .

(تذکرة الاولیاء)

زبونی و درماندگی را سپاهیست که در برابر لشکر عزم و اراده و پایداری صف آرائی مینماید و این سپاه تیره بدین شمرند : **تلون** ، **تردید** ، **بیوفائی** ، **پیمانشکنی** و مانند آنها :

استاد بلوح مشقم این سطر نوشت | کاندر همه کار خویش ای نیک سرشت
تردید بهل ، بگیر تصمیم از اینک | تردید جهنم است و تصمیم بهشت

بسا امید و آرزو هائیکه اگر اراده و پایداری در آن بکار میرفت ، پا بدایرهٔ کردار و بر آورده شدن میگذاشت ولی در نتیجهٔ تردید ورزیدن یکسره آن امید و آرزو دستخوش نومیدی و ناکامی گردیده است .

در جولانگاه زندگانی مردمیکه عزم واراده و پایداری ندارند ، بمثابهٔ ملتی مانند که بدون قانون و نظامات حکومتی مدار اجتماعی خویش را می پیمایند ، یا مانند کشتی است که ناخدا نداشته و وزش باد ها راندهٔ آنست .

ارزش واقعی و چگونگی مرد را در این سنجش نمیدارند که تا چه پایه در کار ها پیشرفت داشته و یا تا چه درجه توان و قدرت کار از پیش بردن دارد ؟ بلکه سر افرازی وارزندگی آنکس را رسد که در پیشگاه سختی و دررو آوری ند سختیها پایدار و استوار زیسته و بهر شیب و فراز وسوز وگدازی از جای در نرفته و در قبال ناملایمات عقب نشینی ننماید :

تَلَوَّنْتَ حَتّی لَسْتُ اَدْرِی مِنَ الْعِمٰی | اَرِیحُ جَنُوبٍ اَنْتَ اَمْ رِیحُ شَمٰالٍ



شه‌نمیشد گر دراین گمگشته کشتی ناخدای   ساحلی پیدا ازاین دریای طوفانی نبود

ایلخر : توانا ترین نیروی عزم واراده ایکه در این کشور پدیدگشته وگذشته مانند آنرا بیاد ندارد ، شرذمه ای از آنرا گوشزد میداریم :

به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان
که راست تر بود از نامه تیغ شه صد بار

*
*　　*

پیش از سوم اسفند ، **۱۲۹۹** ، از ایران جز نامی بپای نبود ، کشور پریشیده و آشفته ویکسره دوچار هرج و مرج . بیگانگان بر همهٔ کارها فرمانروا ، خزانه تهی ، منابع ثروت در چنگال خارجی ، تجارت ، اقتصادملی ، فلاحت وصناعت نابود ، اخلاق جامعه فاسد ، بازار معارف کاسد ، هوچیگری وآشوب جوئی کالای رایج ، فقر ودرماندگی آشکارا ، خود سری و یاغیگری درهمه جا هویدا ، درهر گوشه ای ازکشور یکنفر خود سرمالك جان و مال مردم ، ایلات و عشایر سرکش و راهزن ، دزدی و رشوه خوری برملا ، قحطی ومرگ از گرسنگی و رواج مرض‌های گوناگون پشت سر یکدیگر ، وزارت و ریاست و حکومت : ایالت و ولایت در معرض مزایده و حراج ، مردم گرفتار چپاول و یغما ، درهرکوی و برزن ورشکستگی و افلاس حکمروا ، وامهای کمرشکن پا برجا ، کشور درچنگال کابوس ملوك‌الطوایفی جان میسپرد و نا امیدی برهمه مستولی و راه چاره جز توسل ببیگانه باقی نمانده بود .

دراین گیر ودار ودر زمانیکه کشور آخرین رمق و توانائی خویش رابدرود میگفت و ابر های تیره بر سراسر میهن چادر سیه بختی کشیده بود پیشوا و نجات دهندهٔ ایران با عزمی روئین و اراده ای آهنین ظهور کرد .

اعلیحضرت پهلوی: مسیحا صفت برخاست وروان بکالبد مردهٔ کشور دمید، با **شهپر همایون** خویش عفریت سیه‌روی بد روزی و ناکامی رانابودساخت ، با پنجه ای توانا زنجیرهای بد بختی‌را پاره کرد و **ایرانی نو** بپای آورد . ارتش

نوین تشکیل و **بنیان** امنیه بر قرار فرمود ، **راهزنان** و گردنکشان را نابـود ساخت ، به **ملوك الطوايفی** خاتمه بخشود ، **ایلات** وعشایررا خلع سلاح وریشهٔ ستمکار و تجاوز پیشه را بر انداخت ، **دست** بیگانه از دست اندازی کوتاه ، **آرامش** و آسایشی پدید آورد که تاریخ مانند آنرا یاد نداشت ، **عایدات** کشور ازچپاول خلاص وخزانه آبادان گشت تابدانجا که صدها خروار طلا درآن‌انباشته گردید، **روحانیت**راتصفیه‌وخاروخاشاکها‌ازپیکر آئین‌زدوده گردید ، **حقه‌بازی** و شیادی از دکّه و بازار و همهٔ مرز وبوم جاروب شد ، **بانك‌ملی** وجود خارجی یافت ، **کاپیتولاسیون** سرنگون گردید ، **سرباز وظیفه** بوجود آمد ومیهن برای همیشه درپناهش جاوادانه‌سربلندزیست، **امتیاز** نشر اسکناس ببانك‌ملی داده شد ، **قرار داد** نفط جنوب برهم خورد و دوباره سود کشور بسته گشت ، **معارف** بتمام معنی عرض‌هستی نمود و **فرهنگستان**برپای شد ، صدها دبیرستان ودانشسرا و هنرستان و دانشکده و **فزون تر از** همه دو دانشگاه در ارتش ومعارف ایجاد گردید و دانش وپرورش عمومی شد . **چندین** سال سالی صد ها شاگرد وهنر آموزبدیار غرب روانه وتاریکی نادانی رخت بربست وخورشید تابان دانائی پرتو افکن گردید، درپناه قانون وعدالت حدود وحقوق‌هر کس محفوظ‌ماند ، **همگی** شهرهای‌ایران بوضع نوینی درآمده وشتابی باور نکردنی آبادان شدوچندین‌شهر زیبا‌ازنوبپای گشت. **بهداری** وشهربانی‌وشهرداری درتمامی کشور بانمود گردید، **بیش از** ۲۵ هزار کیلو متر راه شوسه ساخته‌وهزار ها پل آهنین وجور واجور دیگر برداخته‌آمد . **ارتش** شاهنشاهی درتمام جهت‌ها : دریاداری ، هوا پیمائی ، وغیره لباس هستی پوشید و با بهترین ارتش های دنیا هم آورد گردید .

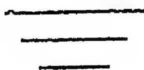
ادارات : فلاحت ، تجارت ، صناعت، دفع آفات‌ومزرعه های نمونه و آبیاری وسد بندی های مهم پدید آمد . **کشور** باندك زمانی صنعتی شد وصدها کارخانهٔ : قند سازی ، چرم ، نخ ریسی ، پارچه بافی ، چیت ، سیمنت ، روغنکشی ، گونی سازی و بسیاری دیگر بخروش آمد . **واردات** برودی کاستن گرفت

و صادرات آبرومند گردیده فزونی یافت . **دادوستد** ومعامله رایج گشت تا بدانجا که گوناگون شرکت ها روی کار آمد ، **کشور** بجنبش افتاد وپیشرفت آشکار گردید ، **پردهٔ** نادانی از رخسار زنان برداشته شد و حجاب وبی ناموسی برافتاد وزنان ازبردگی و بردگی رستند و در کار بمردان پیوستند . **راه آهن** ازشمال بجنوب پیوند و **شاهنشاه** ما باعزم وارادهٔ توانای خود تکانی سخت بکشور داد وایرانی نوین ساخته و پرداخته فرمود ، تا بدانجا شادکامی رسید که هر روز برای مردم بمانند عیدی بود . **شادی** در سر ها اوج گرفت و بیکار و بی نان کسی نزیست و **شهر** ، ماایران مینووش گشت و میهنمان جوانی ازسرگرفت .

آنچه دربالا نگاشته آمد : یکی ازهزار و کمی از بسیار آنچه راست که عزم و ارادهٔ همایون **شاهنشاهی** از نیستی بهستی در آورده و بگواهی تاریخ ازپیدایش این کشور تا این گاه چنین شهریار نجات بخش هستی ده ، **ایران** بخود ندیده وذات پادشاهیش سرآمد همگی : تاجداران وشهریاران ازگاهِ باستان تااین زمان بوده است .

خدایش هماره با پیروزی و شاد کامی بر قرار دارد وسایهٔ خود و دودمانش همیشه برفرق این کشور پایدار فرماید :

چنین نماید شمشیر خسروان آثار   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار



گفتار نخستین

شکیبا بودن ـ شتاب نا کردن

رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا
(قرآن کریم)

صبور آنکس است که : در هنگام سختی شکیبا بوده و در پدید آمدن خشم خود داری نموده و در پیش آمد های نا گوار بردبار و خرسند باشد و رویهمرفته آزمون صبر را در اینگونه مورد ها میتوان سنجش نمود .

و گفته اند :

« صبر نتیجهٔ عقل است و عقل پیش رو صبر ، پس صابر عاقل است و عاقل تحقیقاً صابر » .

حکیمان این گهر را نیک سفتند　　علاج درد ها را صبر گفتند
صبوری ساز تا محنت سر آید　　وزان هرگونه امیدت برآید

« ازسری سقطی نقل است که : یک روز درمعنی صبر بحث میکرد ، دراین »
« اثناء کژدمی چندین نوبت اورا بگزید ، اعتنا نکرد . اورا گفتند : چراوی »
« را دفع نمیکنی ؟ گفت : شرم میدارم ، زیرا که در صبر بحث میکنم » .
(تذکرة الاولیاء)

آنکس صابر است که سختی ها و نا بهنجاری های وارده بر خود را آسان گرفته و هر نا همواری را بر خویشتن هموار سازد ، زیرا کـه بنیاد امید استوار بر پایهٔ صبر است و شکیبا بودن فرخنده خوی صاحبدلان فرزانه است :

اِنّي رَاَيْتُ وَفِي الْاَيَّامِ تَجْرُبَةٌ ... لِلصَّبْرِ عاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الْاَثَرِ
وَ قَلَّ مَنْ جَدَّ فِي اَمْرٍ يُؤَمِّلُه ... وَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلّا فازَ بِالظَّفَرِ

(دیوان منسوب به **علی** م)

و **احمدخضرویه** فرماید :

« هر که صبر کند و شکیبا بود او صابر است ، نه آنکس که صبر کند و شکایت نماید» . (تذکرة الاولیاء)

آن راد مردان که : مانند کوه در برابر ناروائی‌ها ایستادگی نموده وشکیب را در هر سختی از چنگ رها نمیدارند وتشویش وسست طبعی‌را برخویش چیره نمیسازند ، این بخردان در پایان پیروز مند و کام روایند :

برس بکار ها بشکیبائی ... زیرا که صبرت‌است‌شکیبارا
شیرین‌وسرخ‌گشت‌چنان‌خرما ... چون‌صبر کردسختی گرمارا

و در قرآن شریف است :

« وَالصّابِرِينَ فِى الْبَأْسآءِ وَ الضَّرّاءِ وَحينَ الْبَأْسِ اُولٰئِكَ الَّذينَ صَدَقُوا وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » .

پیمانهٔ صبر دانایان هیچگاه لب ریز نگشته و شکیبائی و حوصله ورزی را از خود دور نمیدارند . صبر نمودن مقدمهٔ رسیدن بهر مراد و آرزوست .

چو دانا نماید بکاری درنگ ... بپیروزی آرد جهانی بچنگ
همه کار ها در فرو بستگی ... گشاید ، ولیکن بآهستگی

« **هوشنگ** گوید : ازآرزو های بسیار آنکس بهره برد ، که در روزهای اندك بمحنت ها صبر کند » . (جاویدان خرد)

و شاعری راست :

اِنّی رَأَیْتُ الصَّبْرَ خَیْرَ مُعَوَّلٍ ... فِي النّائِباتِ لِمَنْ اَرادَ مُعَوَّلاً

« بعد دوسال **کسری** بفرمودزندان **بوذر جمهر** بگسادند وحواص‌قوم او »

« را نزدیكِ وی آوردند تا باویِ سخن گویند ، مگر وی جواب دهد . وی را »
« بروشنائی آوردند یافتندش بتن قوی و گونه بر جای . گفتند : ای **حکیم** »
« ترا پشمینه سطبر و بند گران و جای تنگ و تاریكِ می بینیم ، چگونه است که »
« گونه برجای است و تن قوی تراست . سببِ چیست ؟ **بوذرجمهر** گفت : که »
« برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز . هر روز لختی از آن میخورم تا »
« بدین بمانده ام . گفتند : ای **حکیم** اگر بینی آن معجون مارا بیاموز ، تا اگر »
« کسی ازیاران مارا کاری افتد وچنین حالی پیش آید آنرا پیش داشته آید . »
« گفت : نخست ـ ثقه درست کرده ام که هرچه ایزد عزذکره تقدیر کرده است »
« باشد . دیگر ـ بقضاءِ او راضیم . سوم ـ پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را »
« هیچ چیزی چون صبر نیست چهارم ـ اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبائی »
« را بخود راه ندهم . پنجم ـ آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار ازاین »
« بتر است شکر کنم . ششم ـ آنکه از خداوند سبحانه وتعالی نومید نیسم که »
« ساعت ساعت فرج دهد » . (تاریخ بیهقی)

و **سدوسی** گوید :

عَلَيْكَ بِحُسْنِ ٱلصَّبْرِ فِي كُلِّ حَالَةٍ فَمَا صَابِرٌ فِيمَا يَرُومُ بِنَادِمٍ

هر اندازه که صبر بیشتر باشد رسیدن بمراد حتمی تر است . بدبختی آنگاه چیره میگردد که امید رخت بر بندد و نومیدی و یأس بر سراسر وجود استیلا یابد. بدین رو شکیب ورزیدن و صبر بکار بستن پیشرو بدست آوری هر کامروائی و پیوند بهر امید است و دانایان : صبر را در شمارهٔ بزرگترین **فضیلت هایِ** اخلاقی بشمار آورده و برآنند که درپرتو شکیبائی بهر مقصود کامیاب توان گشت :

لَاَسْتَسْهِلَنَّ ٱلصَّبْرَ اَوْ اُدْرِكَ ٱلْمُنَى فَمَا ٱنْقَادَتِ الْآمَالُ اِلَّا بِصَابِرٍ

و استاد دانا **شیخ بهائی** مرقوم دارد :

« قِيلَ لِاَبِى مُسْلِمِ ٱلْخُرَاسَانِى : لِمَ نِلْتَ مَانِلْتَ . قَالَ : اِرْتَدَيْتُ بِالْصَّبْرِ .

وَاتَّزَرْتُ بِالْكِتْمانِ وَ حالَفْتُ الْحَزْمَ وَخالَفْتُ الْهَوٰی وَلَمْ اَجْعَلِ الْعَدُوَّ صَديقاً وَلا الصَّديقَ عَدُوّاً » . (کشکول)

هان تا نشوی بصابری سست | کوهر بدرنگ میتوان جست
در شیوهٔ کار خرد کاری | عیبی است بزرگ بی قراری

و بو عثمان حیری گوید :

« صبور آن بود که عادت کرده باشد بتحمل متاعب » . (تذکرة الاولیاء)

و سهل پسر عبدالله شوشتری گفته است :

« بد بختی ناشی از کم صبریست » . (تذکرة الاولیاء)

و شاه‌شجاع کرمانی راست :

« علامت صبر سه چیز است : ترك شکایت وصدق ورضا و قبول قضا بدلخوشی » .

(تذکرة الاولیاء)

و دستور دانشمند، بوذرجمهر فرماید :

« عَواقِبُ الصَّبْرِ مَحْمُودَةٌ » . (عقدالفرید)

و دستور چکامه سرا طغرائی اصفهانی ساخته است :

عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ وَالإِخْلاصِ فِي الْعَمَلِ | وَ لازِمِ الْخَيْرَ فِي حَلٍّ وَ مُرْتَحَلٍ
وَاصْبِرْ عَلٰى مَضَضِ الأَيّامِ مُحْتَمِلاً | فَفيهِ قَرْعٌ لِبابِ النُّهَجِ وَالأَمَلِ

هردست رنج به نتیجه وهر کاشته شده به دانه ومیوه آنگاه رسد که روزهائی را گذرانده و مقدماتی را طی کرده باشد . بهمین گونه است ، بیشتر کارها که جز با صبر بانجام نرسد و کسیکه با شکیبائی یار باشد ، از بیچار گی های بزرگی رهائی خواهد یافت :

بیفزاید رواج نقره از کوب | شود حاصل بهاء میوه ازچوب
بزخم تیشه لعل از کان بر آرند | بخامه صورت الوان بر آرند

منال از تیرگیٔ دهر زنهار کز آب تیره خیزد دُر شهوار
از آن روشمع را گیرندوسوزند که مجلس را زنورش برفروزند
(خواجو)

و در کلیله و دمنه نگاشته گردیده :

«صبر باید کرد و در تقاعد نفس کوشید ، چه : هرگاه که این باب بجای آورده شود و فور خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شادکامی و غبطت درطلب تو ایستد» .

و این فرخنده شکیبائی از فرخوی یکی از دستوران بزرگ ایران یاد میشود :

«هرگاه تحفه‌ای بمجلس خواجه **نظام‌الملك** وزیر سلطان **ملکشاه** میآوردند ، **خواجه** بیکو نهاد آنرا برحضارمجلس قسمت میفرمود . نوبتی یکی از باغبانان سه خیار نورس بخدمت او آورد . **خواجه** هرسه خیار را خورده و فرمود : تا هزار درهم‌بوی دادند . چون مجلس خلوت‌شد ، یکی از ندما که بمرتبهٔ خصوصیت ممتاز بود با **خواجه** گفت : چون بود که وزیر از این خیار نورس بحضار نداد و این معنی بر خلاف شیوهٔ معهود بود ؟ **خواجه** فرمود : زیرا که آن خیار ها تلخ بود اندیشیدم که اگر بدیگری دهم تاب مرارت‌آن بیاورده بر آن تلخی صبر نکند و بر زبان آورد و آن بیچاره که بامید تمام تحفه آورده خجل‌ومنفعل شود» .

(زینة المجالس)

حوصله داشتن و بآرامش رفتار نمودن و استقرار نفس ، بهترین سرمایهٔ کامیابیست . بشیرین کامی و نیك انجامی آنکس رسد که : تلخ کامی صبرورزیدن را چشیده باشد .

اِصْبِرْ قَلیلًا وَکُنْ بِاللهِ مُعْتَصِماً لا تَعْجِلَنَّ فَاِنَّ الْعَجْزَ بِالْعَجَلِ
اَلصَّبْرُ مِثْلُ اسْمِهِ فِي کُلِّ نائِبَةٍ لٰکِنْ عَواقِبُهُ اَحْلٰي مِنَ الْعَسَلِ

برخی صبر را هم سنگ و مانند شجاعت دانسته اند و باید برآن بود که صبر

در نارواثیها و ناپسندیدگیهائیکه رو آور میگردد ، هیچ کم از دلاوری نیست . تاب داشتن و توان ورزیدن در پیشگاه پیش آمد های نابهنگام عین شجاعت و هم ترازوی آنست . شکیب داران تحقیقاً بفضیلت دلاوری آراسته اند ودلاوران همواره در صبر ورزی بمراد رسیده اند . چون شکیبائی و دلاوری هم پیوند گردند ، هیچگونه روآور شدهٔ نابهنجاریرا با اهمیت نمینگرند .

و بزرگان گفته اند :

« اَلْعَجْزُ آفَةٌ وَ اَلصَّبْرُ شَجاعَةٌ » .

و ابن رومی گوید :

اَرَی اَلصَّبْرَ مَحْمُوداً وَفیهِ مَذاهِبٌ فَکَیْفَ اِذا مالَمْ یَکُنْ عَنْهُ مَذْهَبٌ

هُناكَ یَحِقُ اَلصَّبْرُ وَاَلصَّبْرُ واجِبٌ وَما كانَ مِنْهُ كَالْضَرورَةِ اَوْجَبٌ

و بوذرجمهر فرماید :

« هیچ کاری در مواقع شدت بالا تر ازصبر و پایداری نیست » .

(مجلهٔ ارتش)

« آزاده آن بود که درشدائد صبور بود ودر وقایع شکور ودرمکاید جسور »

« اَلْكَرِیمُ حَمُولٌ وَاَللَّئِیمُ خَمُولٌ » . (مقامات حمیدی)

حکایت :

« چون **طغرل** در ملك سیستان بر تخت نشست و **عبدالرشید** ابن مودودبن مسعود بن محمود غزنوی را بکشت و در فکر بر انداختن سلسلهٔ غزنوی بر آمد و هیچکس از آنها را زنده نگذاشت بجز دو شاهزادهٔ نیکو نام در قلعهٔ **بزغند** پسر **طغرل** کس بجهت کشتن ایشان ارسال داشت . چون آن شخص خبر به کوتوال رسانید ، کوتوال مردی عاقل و عاقبت اندیش بود . یك دو روز در آن باب تأخیر نمود وتأمل کرد و فرستاده را بشراب وکباب مشغول داشت وگفت

امروز سر ایشانرا بشما میدهم و فردا مثل این . تا چند روز فرستاده را بزبان نگاهداشت که : ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشته شدن **طغرل** را آوردند، چنان بود که بر دست **توشتکین** نامی که سلاح دار او بود کشته شد . با تُرك دیگر این **توشتکین** قرار داده بود ، شمشیری بر گردنش زد که سرش بریده شد ، سرشرا جدا کرده در بازار گردانید . پس جمیع مردم جمع شده تدبیر کردند که : یکی از این دو شاهزاده را برتخت نشانند . امراء متوجه این امر شدند و به **ابراهیم** که بزرگتر از **فرخ زاد** بود میل کردند که او را برتخت نشانند ، چون وی رنجور بود او را گذاشته و **فرخ زاد** را برتخت نشاندند . پس او مُلك را نیکو آبادان کرد و خرابیها را عمارت نمود . پس از دو سال **فرخ زاد** بمرد و **ابراهیم** را بر تخت نشاندند ، او نیز مُلك را نیکو داشت بمرتبه ای که **سلجوقیان** با او صلح کردند و او مستقل بماند » . (بُحیره)

خوشبختی بر چهار پایه استوار است :

صبر — سعی و عمل — اعتماد بنفس — دانائی .

هر گاه پیش آمد های روزگار یك صاحب هستی را بروز تیرهٔ تنگدستی و نیستی نشانید ، بیدرنگ بایستی رخت بوادی شکیبائی و کوشش در کار بربسته و هر آنچه نیرو در ماده ومعنی دارد همگی آنها را مانند سرمایهٔ نوین بکاراندازد و گذشته را یکباره بدیار فراموشی رهسپار دارد و پویای رستکاری گردد ، بزودی آنچه را که بباد نیستی داده بپایهٔ هستی خواهد گذاشت و اگر دستخوش اوهام شود و زبون گردد و دست از کار ونیروی کردار باز کشد تسلیم تنگدستی و همرو بینوائی خواهد گشت .

و چه خوش پرداخته است نگارندهٔ **تاریخ یمینی** :

« کار ها گاه در عقدهٔ تعذر فرو بندد و مراد ها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پردهٔ خیبت متواری شود ، باز آن عقده با نحلال رسد و آن مراد بحصول پیوندد و آن آمال بوصول انجامد و آن مرد بنجاح مقرون گردد و مرد هشیار

بجهد و کوشش ، مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلّد بمقصود برسد و عاجز میان عجز وضجرت فرو ماند ومراد ومرتاد درتحیر وتردد ضایع کرداند » .

و سخن سرای شیوا ، **ابراهیم** پسر **عباس** خراسانی کوید :

وَ عاقِبَةُ ٱلصَّبْرِ ٱلْجَميلِ جَميلَةٌ وَ اَفْضَلُ اَخْلاقِ ٱلرِّجالِ ٱلتَّفَضُّلُ

وَلا عارَ اِنْ زالَتْ عَنِ ٱلْمَرْءِ نِعْمَةٌ وَلٰكِنَّ عاراً اَنْ يَزُولَ ٱلتَّجَمُّلُ

وسنجش اندازهٔ صبر وچکونکی بکار بردن آن ، بسته بتناسب کار وموازنهٔ کردار و رویهمرفته پیرو موقع شناسی است و شکیبائی در کارها تا آن اندازه شایسته و بایسته است که فرصت از دست برود و اندوه و حسرتی فراهم ندارد .

میوه را تا نارس است نباید چید ورسیدهٔ آنرا هم نشاید کنداید :

تحمل را بخود کن رهنمونی نه چندانیکه بار آرد زبونی

کر ازهر باد چون برکی بلرزی اکر کوهی شوی کاهی نیرزی

(نظامی)

عجله خوی کم خردان بی تجربت است . زیانهائی که از شتاب کاری وارد آمده بی شمار است . کمتر کسی است که از آسیب شتاب زدکی زیان ندیده باشد .

« شتاب زدکی کار دیو است و درنکی کار خدای و کار های ناکرده را »
« توان کردن ولیکن کرده راتوان یافتن . **بوذر جمهر** کوید : شتاب‌زدکی »
« سبکساری باشد وهر که شتاب زده باشد ، پیوسته پشیمان وغمناك باشد وشتاب »
« زده همیشه اندر سرزنش باشد وهر زمان توبه میکند وعذار میخواهد و ملامت »
« میشنود . » (سیاست نامه)

بخرد و فرزانهٔ پیش و پس و زیر و روی هر کاری را نخست بچشم دور بین آغاز وپایان آنرا نگریسته وبی اندیشهٔ فراوان و درنگ بسیار بکاری دست نیازد مکر آنکه سود از زیان بشناسد و بخوبی بانجام آن پی برد و هر آنگاه کاری

با درنگ و آرامش صورت پذیر شود ، رنجی فراهم نسازد و زیان و افسوسی پدید نیارد:

شتاب ای پسر کار اهریمن است　　پشیمانی جان و رنج تن است
درنگ آورد راستی ها پدید　　ز راه خرد سر نباید کشید

(فردوسی)

و در کلیله ودمنه است :

« هر که در کارها مسارعت نماید ، ازفوائد تأمل ومنافع تثبت غافل باشد» .

زیان هر کار ممکن است در آینده و گذاران روز ها رو آور گردد و تلخ کامی و دشواری را پایان بکام آدمی چشاند . ولی زیان وارده از شتاب کاری بدرنگ بر خورد نموده و کمتر کسی است که از وی آسیب ندیده باشد ، پس باید همیشه از شتاب زدگی گریزان بود و تن بدین ناستوده خوی در نداد :

متاز توسن فکرت بعرصهٔ تعجیل　　که آخر افکندت برزمین وسوائی
مکن‌شتاب وز آئین صبرروی متاب　　از آنکه هست تأنی نشان دانائی

« اندر کار ها شتاب زدگی نباید کردن وچون خبری شنود یا صورتی »
« بندد اندران آهستگی کار باید فرمود تا حقیقت آن پدید آید ودروغ ازراست »
« پیدا گردد که : شتاب زدگی کار ضعیفان است ، نه کار قادران » .

(سیاست نامه)

عجله نا پسند و نتیجهٔ آن مغلوب گشتن است . داروی اثر بخش‌شتاب‌زدگی نیرو بخشودن بنفس است تا اینکه خو ورزد بآرامش و پایداری ، در آنچه را که برون از انتظار پیش آمد مینماید :

هر که در کار ها شتاب کند　　خانهٔ عقل را خراب کند
گر نهال شتاب بنشانی　　ندهد میوه جز پشیمانی

و در معراج السعاده آمده :

« پس باخود قرار دهی که هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون

را درباطن وظاهر در جمیع افعال وحرکات وسکنات شعار خود سازی وخواهی نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثهٔ عجله از تو رفع گردد » .

موقع شناسی یکی از بهترین روشهائیست که سزد همه کس بدان آشنا گردند، پس سزاوار است که هر چیز را در موقع وگاهِ خویش طلب نمود . اگر بیگاه درفراهم آوردن چیزی شتاب کنیم ، شاید نتیجه بدست آید ولی برون ازکمال و غیر طبیعی .

اگر نفس خویش راپیرو آرامش وسکون سازیم ، هیچگاه دستخوش بی تابی و اضطراب نمیگردیم و همه گاه ممکن است واقعه‌ای دردناک رنج افزا رخ‌دهد که هر اندازه بیتابی کنیم و جزع نمائیم همگی آن بیهوده مانده و ذره ای در چگونگی آن واقعه سودمند نباشد وتنها جان بکاهد وروان رنجور دارد وسستی پدید آورد . ولی اگر برفته واز دست داده حسرت نبریم و سینه از غم نخراشیم وآرامش‌را برلرزش چیره داریم وبرآن باشیم که : زاری نمودن و بیقرار زیستن کاهش تن و رنجش روانست آنگاه توان نفس ونیروی خرد و اندیشهٔ خویشتن را بکاهِ کردار گذاشته ایم .

سَأَصْبِرُ حَتّى يَعْلَمَ ٱلصَّبْرُ اَنَّنى   صَبَرْتُ عَلى شَيْئٍ اَمَرَّ مِنَ ٱلصَّبْرِ

چارهٔ بیشتر از بیچارگیها شکیبائیست . پیروزی تا یك اندازه بهرهٔ مردمان آرام و خون سرد است . آنانکه هستی و دارائی را بباد میدهند و آنکسان که بجدائی همیشگی عزیزان و نزدیکان دوچار میگردند وتوان ازکف رها میدارند و یا آن مردمی که باحتیاج و تنگدستی گرفتار میآیند ، همگنان باید پای بوادی شکیبائی و تاب ورزی کشیده و برآرامی افزوده و از بیتابی بکاهند ، تا راه چاره را جستجو نموده و خویش را بمتانت از این ناروائی رهائی بخشند و اگر جز این کنند آیندهٔ بس ترسناکی را برای خود فراهم ساخته اند :

ای آنکه غمگنی و سزاواری   واندر نهان سرشك همی باری

رفت آنکه رفت آمد آنك آمد — بود آنچه بود خیره چه غم داری
شو تا قیامت آید زاری کن — کاین رفته را بزاری باز آری
اندر بلای سخت پدید آید — فرّ و بزرگواری و سالاری

(رودکی)

و **شقیق** بلخی گوید:

«هر که در مصیبت جزع کرد هم چنان است که: نیزه بر گرفته و با خدای جنگ میکند». (تذکرة الاولیاء)

صاحبدلان ودلاوران میدان زندگی را درهنگام سختی وروزهای غم آزمون میدارند ،آنکس که درواردهٔ های جانگدازتوان‌ورزد وزاری وبیقراری رواندارد شکیبای پردل وکامیابش خوانند. فرزانگان خردمندهماره پیش آمد های دل خراش را بر خود هموار ساخته ودرهیچگونه سختی ورنج و مصیبت ودرد، چشم تر نکرده و خم بابرو وارد نیاورده اند:

اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسدت
درین نشیمن حرمان که موطن خطر است
مکن بدست جزع دامن صبوری چاك
که آه و ناله در این جا مصیبت دگر است

بارِ شتاب زدگی پشیمانی و میوهٔ صبر سالاری وبزرگواری. شتاب خوئیست جهنمی و شکیبائی دیدنی است بهشتی ، بزرگان در پرتو صبر بهمه چیز دست یافته اند و بزرگ جاهی آنکس را رسد که صبرش فزون ازدیگران باشد.

حکایت :

«**عمرو بن لیث** یکسال ازکرمان بازگشت بسوی سیستان و پسرش **محمد** که ویرا بلقب: **فتی العسکر** گفتندی ، برنای سخت پاکیزه در رسیده بود وبکار آمده. از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی

سیستان وممکن نشد **عمرو** را آنجا مقام کردن. پسررا آنجا گذاشت بااطباء و معتمدان و یك دبیر و صد مجمز و بازعیم گفت : باید مجمزان براثر یکدیگر بیایند و دبیر احوال وی مینویسد که : بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت ؟ چنانکه **عمرو** برهمهٔ احوال واقف باشد تا ایزد عزذکره چه تقدیر کرده است ؟ و **عمرو** بشهر آمد وفرمود وسرای خاص رفت وخالی بنشست برمصلی خشك چنانکه روز و شب آنجا بود و هم آنجا خفتی برزمین وبالش فراسرنه ومجمزان پیوسته میرسیدند در شبانه روزی بیست و سی را و آنچه دبیر مینبشت بر وی میخواندند ، او جزع میکرد و میگریست و صدقه بافراط میداد و هفت شبانه روز هم براین جمله بود. روزه بروزه بودن و شب بنان خشك روزه گشادن و نان خورش نخوردن وباجزعی بسیار ، روز هشتم شبگیر مهتر مجمزان در رسید بی نامه که پسر گذشته بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن ، ویرا بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده را پیش **عمرو** آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت. **عمرو** گفت : کودك فرمان یافت ؟ **زعیم** مجمزان گفت : خداوند را سالهای بسیار بقا باد. **عمرو** گفت : الحمدالله سپاس خدای عزوجل راکه هرچه خواست کرد وهرچه خواهد کناد ، برو واین حدیث پوشیده دار وخود برخاست و بگرمابه رفت و مویش باز کردند و بمالدند و برآمد و بیاسود و بخفت وپس از نماز وکیل را فرمود : تا بخواندند و بیامد ومثال داد که : برو ومهمانی بزرگ بساز و سه‌هزار بره و آنچه بآن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن ، فردارا وکیل باز گشت و همه بساختند. حاجب راگفت : فردا بارعام‌خواهد بود ، آگاه کن لشکر را و رعایا را از وضیع وشریف ودیگر روز برتخت سست وبار دادند و خوانهای بسیار نهاده بودند و پس از بار دست بخوردن نان کردند و شراب آوردند و مطربان برکار شدند. چون فارغ خواستند شد ، **عمرو** روی بخواص کردو اولیای حشم و گفت : بدانید که مرگ حق است و تا هفت شبانه روز بود بدرد

فرزند **محمد** مشغول بودیم، با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید بمیرد و حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یابد ، یافت و اگر باز فروختندی بهرچه عزیزتر خریدمی . اما این راه برآدمی بسته است ، چون گذشته شد مقرر است که مرده بازنیاید ، جزع کردن و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان. بخانه ها باز روید و بر عادت میباشید و شاد می زیید . »

(تاریخ بیهقی)

بخش ششمین :

گفتار دویمین

دور اندیشیدن

کر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ازاول بند و پایان را نگر
(مولوی)

در آموزشگاه زندگانی و تلاش در گذران فرا گرفتن ، دور اندیشیدن و پایان نگریستن در شمارهٔ نخست از بر نامهٔ حیات استٰ . هر روز باید باندیشهٔ چگونگی فردا بود ، ولی اندیشهٔ فراهم آوری رستگاری فردا نبایستی ما را از فردا که هنوز نیامده ترسناکٔ سازد ، بلکه باید همیشه با دلی پر از امید انتظار بهبودی آینده را داشت و بفردا با چشم خرسندی وخوبی نگریست . اگر جز این کنیم و از گذران فردای نیامده بیهوده نگران و سراسیمه شویم ، با بزرگترین خطر های زندگانی که : آشفتگی اندیشهوخرد رافراهم میدارد رو بروگشتهایم.

سزاوار است که هر کس عاقبت اندیش بوده تا بدست خود آینده راگواراتر از اکنون خویش ساخته وروشنائی وشیرینی فردا را دوچار تیرگی و تلخکامی ندارد ، همواره باید نگهبان آینده بود و برای آسایش آن کوشا شد . ولی هیچگاه شایسته نباشد که توسن اندیشه را در بیابان نگرانی و بد بینی رها

سود و سزد که دور اندیشی را با نیکوئی اندیشه و خوبی تدبیر همعنان ساخت:

تا نکنی جای قدم استوار — پای منه در طلب هیچ کار

در همه کاریکه برائی نخست — رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

(نظامی)

انسان با فرجاد کاری را آغاز نمیدارد مگر آنکه فرجام و پایان آنرا بچشم خرد بنگرد و خوب از بد آنرا فرا شناسد و بدین روی است که پایان اندیش در بیشتر کارها فرو نمانده ودر کردار خویش زبون ودرمانده نمیگردد:

جنین گفت با بچه جنگی پلنگ — که ای پر هنر بچهٔ تیز چنگ

نداسته در کار تندی مکن — بیندیش و بنگر ز سر تا به بن

بآغاز، کر کار خود نکری — بفرجام نا چار کیفر بری

(فردوسی)

و چنین نگارد نگارش دهندهٔ کلیله و دمنه:

« گفته اند مردم بردو کروهند: حازم وعاجز. حازم آنکه پیش از حدوث خطر و معاینهٔ شر حگونگی آنرا بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند، او در فواتح آن باصابت رأی دیده بود وتدبیر اواخر آن دراوائل فکرت پرداخته » .

روش زندگانی و پیمایش عمر همواره در راه راست و برون از فراز ونشیب و بلند و پست نخواهد بود . هر آدمی در گذاران زندگی، خواهی نخواهی با برخی از سختی و ناگواریها روبرو میشود. اگر دور اندیش و پایان بین باشد پیشتر برای این کار خود چاره جوئی های لازمرا نموده واگر بآینده بچشم آسان انگاری و لاابالی گری بنگرد، یك پیش آمد ناگوار بستوهش خواهد آورد وباید بر آن بود که: حزم زادهٔ خرد و دور اندیشی نتیجهٔ خوبی اندیشه و نیکوئی تدبیر است:

بباید عاقبت اندیش بودن — برون ازخویش و هم باخویش بودن

(ناصرخسرو)

بهمان گونه که کودك کم خرد پایان اندیشی را نگریسته و همینکه بشیرینی رسد اگر جلوگیر نداشته باشد آنقدر خورد و فرو برد تا ناسازگار و نا توان گردد ، بهمان رو آنکسان نیز که بسود عاقبت اندیشی پی نبرده و نیندیشیده و نسنجیده بکار هادست می یازند ، تحقیقاً بزیان خویش می تازند و بنابود ساختن مال و هدر دادن عمر خود کمك میکنند :

قَدِّرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ ٱلْخَطْوِ مَوْضِعَهَا　　فَمَنْ عَلا زَلَقاً عَنْ عِزَّةٍ زَلَجا

« هر که بنای خویش بر قاعدهٔ ثبات و خرد و حزم ننهد عواقب کار او مبتنی برملامت و مقصور بر ندامت باشد » (کلیله و دمنه)

پایان نگریستن و مآل اندیشیدن خوی فرزانگان است و خردمندان فرزانه کمتر از کوته بینان گرفتار ناروائی گردیده ودر کار خویش فرومانده و ناتوان نمیگردند وگرهٔ هر پیچیده ای‌را بسرپنجهٔ هنر نمای خود میگشایند :

چشم اگر داری تو کورانه میا　　ور نداری چشم دست آور عصا
آن عصای حزم و استدلال را　　چون نداری دیده میکن پیشوا
ور عصای حزم و استدلال نیست　　بی عصاکش بر سر هر ره مایست
گام زانسان نه که نا بینا نهد　　تا که پا از سنگ واز چه وارهد
لرز لرزان و بترس و احتیاط　　می نهد پا تا نیفتد در خباط
(مولوی)

هر کس درهر کار نخست باید بداند که چه در پیش دارد و برای چه مقصود پویا میگردد وازآغاز ، پایان آنرا درنظر آورد . همینکه بچشم عاقبت‌بینی انجام آنرا نگرد و دانسته در آن کار گام نهد نتیجه را بچنگ میآورد و چون نپائیده شروع نکرده است هیچگاه دوچار پشیمانی و افسوس نخواهد گشت :

هر آنکو بهرکار بیند ز پیش　　پشیمان نگردد زکردار خوش
بسر چارهٔ کار باید گزید　　که آسان ترین چاره آید پدید
(اسدی طوسی)

و چه بیکو گفته است نگارش دهندهٔ کلیله و دمنه :

« هر که در کف پای او قریحه ای افتد اگر بی ثبات عزم و قوت طبع بیباکی کند و در سنگ درشت رفتن جایز شمرد ، چاره بباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند. چنانکه بیش برخاك نرم رفتن دست ندهد و آنکه با علت رمد استقبال شمس و شمال واجب بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد » .

دانشمندی را پرسیدند که معنای حزم چیست ؟ فرمود : اندیشیدن پایان کار ها .

لَيْسَتْ تَكُونُ عَزِيمَةٌ مَالَمْ تَكُنْ مَعَهَا مِنَ الْحَزْمِ الْمُشَيَّدِ رَافِدُ

آن یکی گوید درابن ره هفت روز نیست آب و هست ریگ پای سوز

آن دگر گوید دروغ است این بدان که بهر شب چشمه ای بینی روان

حزم آن باشد که بر گیری تو آب تا رهی از ترس و باشی در صواب

گر بود در راه آب ، آن را بریز ور بباشد وای بر مرد ستیز

(مولوی)

حکایت :

« آورده اند که : چون **اسفار** بن **سیرویه** که از امرای دیلم بود بعزم تسخیر عراق لشکر کشید. **ابو جعفر** حاکم سمنان ازاومتوهم شده بقلعهٔ **راس الکلب** متحصن شده ، چون **اسفار** بسمنان رسید کس بطلب **ابو جعفر** فرستاد . **ابو جعفر** از آمدن بنزد **اسفار** امتناع نمود . چون **اسفار** ولایت ری را فتح کرد لشکری به **عبدالملك** دیلمی داده بدفع **ابو جعفر** فرستاد . **عبدالملك** آن قلعه را محاصره نمود ومدتی با **ابو جعفر** محاربه کرد ، ایکن بواسطهٔ استحکام حصار فتح میسر نشد. عاقبت بتنگ آمده **حسین** بسطامی را نزد **ابو جعفر** فرستاده طالب مصالحه شد ، **حسین** حند نوبت آمد و شد نموده عاقبت **ابوجعفر** و**عبدالملك** صلح کردند وبا یکدیگر اختلاط پیش گرفتند . **ابو جعفر** ، **عبدالملك** را بضیافت

طلبیده. **عبدالملک** با سپاه خود قرار داد که: چون بحصار روند اتفاق نموده **ابو جعفر** را بقتل آورند. چون بدر حصار رسیدند **عبدالملک** بدرون رفت و همراهان اورا مانع آمدند و نگذاشتند که احدی داخل حصار شود و همه را در پیش حصار بنشاندند و **ابو جعفر** برغرفه ای نشسته بود که بر خندق قلعه مشرف بود و صحرا در مقابل مینمود. چون **عبدالملک** بآن غرفه در آمد **ابو جعفر** عذار خواهی کرده و بقدوم او اظهار مسرت نمود. بعد از لحظه ای که از هر نوع سخنان برزبان راندند، **عبدالملک** به **ابو جعفر** گفت: مجلس خالی کن که باتو سختی دارم. **ابو جعفر** فرمود تا: جملهٔ خدم و حشم از آن غرفه فرود آمدند، جز غلامی که حوائج او را کفایت مینمود. بجهت آنکه **ابو جعفر** بعارضهٔ **نقرس** رهین شده بود. **عبدالملک** بیدرنگ در آن غرفه **ابو جعفر** را بدشنه هلاک کرد و آن غلام از خوف آن بیخود گشت و نفس بیارست زدن. پس رسنی ابریشمین که بر ساق موزه داشت بیرون آورده بردریچهٔ غرفه محکم داشت و آن رسن را گرفته برلب خندق فرود آمد و ازخندق بشنا بگذشت. اگر **ابو جعفر** حزم و احتیاط پیشه کردی **عبدالملک** را در خلوت قتل اومیسر نگشتی و اگر **عبدالملک** کمند با خود نیاوردی کسان **ابو جعفر** او را هلاک کردندی». (زینةالمجالس)

اگر خویشتن را وادار سازیم که بهر کار و کرداری که بدان پیرو خواهیم گشت اندیشهٔ بسیار نمائیم و پایان را بدیدهٔ فکرت نگریم و نیازموده و نیندیشیده بصرف هوا وهوس بکاری نپردازیم، باورداریدکه دوچار دریغ و گرفتار افسوس و پشیمانی نخواهیم شد.

« عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد »
« پیش‌ازآنکه قدم درراه نهد، مقصود معین گرداند والا واسطه بحیرت کشد و »
« خاتمت بهلاکت انجامد ». (کلیله ودمنه)

هر آنگاه عاقبت اندیشی را پیشه سازیم و پایهٔ رفتار خود را بر آن استوار داریم، خود را دوچار کینه جوئی و دیگرانرا بانتقام خواهی وادار نساخته و

نسنجیده با پاره ای از بی مروتان و نا جوانمردان بدوستی و یاری نپرداخته ، بی سبب خود را گرفتار دشمنی و نابکرداری نمیداریم :

هر که اول بنگرد پایان کار اندر آخر او نگردد شرمسار

(مولوی)

و چنین گفته اند :

« مَنْ نَظَرَ فِي ٱلْعَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ ٱلنَّوائبِ » .

و در مرزبان نامه است :

« هر که در جام گیتی نمای خرد فرجام کار ها ننگرد و در مطلع اندیشهٔ مخلص یاد نکند ، همیشه پراکنده دل و آسیمه سر وبی سامان کار باشد » .

بازرگان اگر در داد وستد خود پایان کار خویشرا نیندیشد و بآز جوئی خام اندوخته و سرمایهٔ خود را بآب و آتش زند و رعایت حزم ندارد ، عاقبت آن تهی دستی وپریشان روزگاریست . اگر عاقبت بین بود از سود اندك آنی دست فرا کشیده و چشم براه فایدهٔ هنگفت و کرامند آینده میگردد . نه مانند برخی کوته اندیشان که در کسب و کار بزندگانی **روز مره** خرسندند و بر آن نیستند که بکار پایداری پردازند که بهرهٔ آن هزاران بار از سود های کوچك روزانه بیشتر است :

اَلْحَزْمُ وَ ٱلتَّدْبِيرُ رُوحُ ٱلْعَزْمِ لَاخَيْرَ فِي عَزْمٍ بِغَيْرِ حَزْمٍ
وَٱلْحَزْمُ كُلُّ ٱلْحَزْمِ فِي ٱلْمُطَاوَلَةِ وَٱلصَّبْرُ لَافِي سُرْعَةِ ٱلْمُزَاوَلَةِ

نخستین وهلهٔ دور اندیشی آنست که همت را بلند دارند و بر گشایش نظر و وسعت اندیشه بیفزایند ، تابدانجا که بکار های بی نمود و کردار های ناپایدار کم سود خود را نیالایند و همه گاه آیندهٔ با پاینده را رو آور شوند و همه جا بهرهٔ خویش را در پرتو سود همگان بدست آرند .

« هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایهٔ خزم عاطل ، مکتسب اوزود »
« در حیز تفرقه افتد و در دست او جز حسرت و ندامت باقی نماند » .

(کلیله و دمنه)

داد وستدکار وتوانگر اگر دور اندیش شوند تهی پایه و بیسرمایه نمیگردند، چرا که می اندیشند و بکار ناسود مند زیان آور نمیپردازند.

نسبت بگذران بی فرجام: **روزمره** وزندگی دوراندیشی که پایهٔ نیکبختی و مایهٔ خوش فرجامیست، ملل غربی نمونه و سرمشق‌اند. بدان‌روکه: آنان عزم را باحزم هماره همدوش دارند وبدون پیش‌بینی نمودن وپایان نگریستن بهیچگونه کاری نمیپردازند **وما دراین نگارش از آغاز تا انجام بران پویا گشته وبدان استواریم که آنچه از پند، اندرز، چگامه، حکایت وروایت های اخلاقی که یاد کرده و بکار برده و در این کتاب انباشته‌ایم، همگی آنها از شهریاران وبزرگان آئین‌ودانایان‌ایران باستان وایران بعدازاسلام باشد و تا آنجا که دانش ناچیز و اندیشهٔ نارسای نگارش دهنده رسائی دهد، برسانیم که: ملت کهن و مردمی آبرومند ایران در معنویات و اخلاق سرآمد جهان و یك پا بپای آور تمدن گیتی بوده اند، جز این‌بود نام بردار میشدیم، برخی از کردارهای‌غربیان را که چگونه‌سودمنداز عاقبت اندیشی و نیك‌بخت از کوشش درکارند.**

و شهریار با فروزیب: **اردشیر** بابکان فرماید:

«کسیکه باندیشهٔ آینده نیست و پایان کار را نمینگرد، بدرد یاری و دوستی نمیخورد». (اقتباس از محاظرات الادبا)

هرعقیده‌ای را که میپذیریم وهر روشی را که پیرو میشویم، پذایرا گشتن و پیروی نمودن آنرا بایستی در نخست با دیده‌ای زرف بنگریم وهرانگاه که دنبال احساسات رویم ونپائیده عقیده وطریقه‌ای را قبول کنیم، دراندك زمانی‌دست ازان خواهیم کشید و نزودی پیرو اندیشه و روش دیگری مبگردیم و همینکه دو نوبت تغییر عقیده و روش دادیم یکسره بنا پایداری فکری و تردید رای آوازه گشته، مردمان و نزدیکان مارا لرزنده و ناپایدار خواهند شناخت:

بهر کاری سرِ رشته نگهدار — عنان یکبارگی از دست مگذار
بهرجائی که خواهی درشدن را — نگه کن راه بیرون آمدن را
بدان ره را و آنگه رهبری کن — ندیده راه ترك داوری کن

(ناصر خسرو)

داروی درد بی چیزی و تهی دستی عاقبت بینی و کوشندگی است . بازرگان اگر پایان بین گشت ورشکست نمیشود . مرد کارزار اگر آگاه بکار و بینای بکردار خویش باشد در گیرودار رزم ونبرد پیروزمند بوده وراه ستیز و گریزرا برهم آورد و جنگ آور خویش می بندد .

و **علامه** در سراج المنیر نویسد :

« اگرمتلف در آغاز کار تعقل مآل آنرا نماید ، بداغ افلاس مفتون نگردد » .

و **ثعالبی** نیشابوری فرماید :

« اَلْحازِمُ مَنْ حَفَظَ ما فِي يَدِهِ وَ لَمْ يُؤَخِّرْ شُغْلَ يَوْمِهِ اِلٰی غَدِهِ . »

(عقد النفیس)

آدمی نبایستی از جنبندگان و جانوران کوته بین ترباشد . مورچگان چون تاب وتوان آمد وشد در سرمای زمستانرا ندارند ، در درازی تابستان لانهٔ افراشتهٔ خود را ازدانه انباشته میدارند وبرای نروئیدن دانه‌ها پیش بینی نموده و همگی آنها را دو نیمه میسازند ، تا اززیان رستن وازدست رفتن آن جلوگیری نمایند . شیر نیرو پنجه چون نوزاد خویشرا پایمال آسیب موران می انگارد ، زمینی را برای زایشگاه میگزیند که چهارگانهٔ آنرا آب فرا داشته باشد :

مرد باید که باب مقصد خویش	می گشاید بعقل و می بندد
رفتن بی مراد نستاید	گفتن پر گزاف نپسندد
ابر باشد که یاوه می گرید	برق باشد که خیره می خندد

و از گفتار بزرگانست :

« کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را درخطر نیندازی ، نه آنکه چون بخطر رفتی خود را بحیله خلاص سازی . »

و ناگفته نماند که : **دوراندیش فرزانه وخردمند است وبی گدار باب زن ابله و ناسودمند .**

حکایت :

« گویند **سلطان محمود** غزنوی در آخر ایام حیات خویش بجانب مازندران

نهضت فرمود. پادشاه ری **مجدالدولهٔ** دیلمی بواسطه نقاری که فیمابین او و امرائش پیش‌آمده بود، مکتوبی به **سلطان** فرستاده و ازفرط حماقت ازلشکریان خود شکایت کرد. **سلطان محمود** که منتظرچنین اسبابی بود، لشکری بزرگ نامزد ری کرد و باامیرلشکر گفت: سعی نما که **مجدالدوله** مأخوذ ومقید گردد. چون مردم **سلطان** بری‌درآمدند، **مجدالدوله** بگمان آنکه ایشان برای اصلاح مابین او وکماشتکانش آمده اند تا بآنها گوشمالی دهند، بایشان ملحق گشت. حاجب **سلطان** که امیرلشکربود **مجدالدوله‌وابودلف** پسرش‌را بگرفت. چون این خبربه **سلطان محمود**رسید از مازندران تا به‌ری بهیچ مکان توقف ننمود، تا وارد شهرری شدوازخزانهٔ **مجدالدوله** قریب: **پنجاه کرور** تومان‌زرواشیاءِ نفیسه وآلات طلا ونقره پیش **سلطان** آوردند و **سلطان محمود**، **مجد الدوله** را بخواست. چون حاضرشد از اوپرسید: تاریخ شاهنامه‌ودیگرتواریخ دیده‌ای؟ **مجدالدوله** گفت: بلی. **سلطان** گفت: شطرنج باخته ای؟ گفت: آری. **سلطان** گفت: دران کتابها هیچ مسطور شده که دریك مملکت دو پادشاه حکومت کنند؟ ودر بساط شطرنج در یك خانه دو پادشاه دیده‌ای؟ گفت: ندیده ام و نخوانده ام. **سلطان** فرمود: پس ترا چه بران داشت که اختیار خود بقوی تر از خویش دهی! آنگاه **مجد الدوله** را باپسرش و شاهزادگان دیالمه هرکه بودند بندکرده بغزنین فرستاد و پسرخود **مسعود** را بحکومت ولایات ری و اصفهان گذاشت وخود بغزنین برگشت.»

(جواهرالاخلاق)

گفتار سیمین

اغتنام فرصت

مٰا فٰاتَ مَضٰی وَ مٰا سَیَأْتِیکَ فَاَیْنَ
قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَیْنَ الْعَدَمَیْنِ
(دیوان منسوب به **علی** ع)

خلاصهٔ زندگی عبارت ازیك سلسله تکلیفها و وظیفه هائیست که همگان آنها مانند زنجیر بهم پیوسته است ودر اثر اندك غفلت و آسان انگاری که در مورد یکی ازان تکالیف شود ، سبب میگردد که نا سرانجامی بار آورد و این پیوستگی بگسلد و کارها پریشیده سامان گردد وزندگانی آمیخته بامید وشادمانی را دچار بنا کامی و نومیدی سازد :

مکن در کار ها زنهار تأخیر	که در تأخیر آفت‌هاست جانسوز
فردا افکنی امروز کارت	ز گندیهای طبع حیلت آموز
قیاس امروز گیر از کار فردا	که هست امروزتو فردای دیروز

هرچیزرا میتوان بکوشش، مثل یا مانند آنرا بدست آورد و بهر مقصود توان رسید و ازهر پیروزمندی و کامیابی ممکن است بهره ور گردید و رویهمرفته هراز کف رفته‌ای را شاید دوباره بچنگ آورد ، مگر وقت رفته و عمر گذشته را ، که یکدم آنرا نتوان بازخرید نمود و هیچکس‌را بجستن یك دقیقهٔ آن دسترس نیست .

برعکس بهر آرزو و مقصودی بوسیلهٔ گذران وقت وصرف عمر میتوان رسید :

هرچه بینی در جهان دارد عوض — کزعوض حاصل تراگردد غرض
بی‌عوض دانی چه باشد در جهان — عمر باشد عمر ، قدر آن بدان

(شیخ بهائی)

و در **حدیث نبوی** ص آمده است :

« اِغْتَنِمْ خَمْساً قَبْلَ خَمْسٍ : شَبٰابَكَ قَبْلَ هِرَمِكَ ،
وَ صِحَّتَكَ قَبْلَ سُقْمِكَ ، وَ غِنٰاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ ،
وَ فَرٰاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ ، وَ حَيٰاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ »

از **ابومسلم** خراسانی پرسیدند ازچه بدینمقام رسیدی ؟ فرمود :

« مٰا اَخَّرْتُ اَمْرَ يَوْمٍ اِلٰى غَدٍ قَطُّ . »

بسی شگفت است که بیشترمردم افسوس بر مال ازدست داده وهستی تاچیزشدهٔ خود میخورند ، ولی کمتر پیش آمد نموده که بروقت رفته وعمر گذشتهٔ خویش دریغ برند :

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند — بس خجالت که ازاین حاصل اوقات بریم

(حافظ)

هدردادن وقت هزاران بار از تلف کردن مال گرامی تراست وچنانچه گوشزد گشت دارائی را بگذران وقت توان بچنگ آورد ویك آن وقت رفته را با هزینهٔ میلیونها مال محال است فراهم‌داشت واینکه برخی‌ارزش‌وقت‌را هم قدر زر انگاشته راهی نادرست پیموده اند ، بدان‌رو که وقت با هیچ‌چیزهم مانند نیست بلکه از **رادیوم** نیز گرانبها تر و ارزنده تر است :

آنچه ندارد عوض ای هوشیار — عمرعزیز است، غنیمت شمار

(سعدی)

« وَمِنْ كَلاٰمِهِمْ : اَلْوَقْتُ سَيْفٌ قٰاطِعٌ وَقَدْ نَظَمَ هٰذَا الْمَضْمُونَ بَعْضُهُمْ »

« بِالْفَارْسِیَّةِ وَاَظُنُّهُ الْجَامِی » :

« وقت را تیغ گفته‌اند بران	که بود بی توقفی گذران »
« هر کجا تیز بگذرد آن تیغ	وا نگردد بوای‌وای و دریغ »
« گرچه باشد گذشتنش نفسی	لیك تأثیر آن قویست بسی »

(کشکول شیخ بهائی)

وارکون روزگار و شور بخت آنکس است که وقت گرامی و عمر عزیز را بغفلت گذرانده و فرصت های نیك‌را ازدست داده وکف وی تهی از هرگونه اندوخته و کالبدش خالی از هرگونه دانائی و فرهنگ است . عمر باید در راه بدست آوری دانش وکمال یا گردآوری مال و یا رسیدن بآمال صرف شود و الا عمری که بگذرد ودانشی نیندوزد وآوازهٔ نیك فراهم نداردوخوبی بکسی نرساند ، آن عمر ببیهودگی و ناسودمندی گذران شده است

و علی ع فرماید :

« اِنْتَهِزُوا هٰذِهِ الْفُرَصَ فَاِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ . » (نهج البلاغه)

و در کلیله و دمنه است :

« هرکه فرصتی را فائت گرداند ، هرگز بران قادر نگردد »

هرکس ارزش‌حال وآنرا شناخت هردشواری‌را زپیش‌خواهد راند . برتری با آنکسان است که همیشه روآور بفرصت و فائده جستن از عمر بوده و از وقت گذرانی و مرور زمان گریزانند :

اِذَا هَبَّتْ رِیَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا	فَاِنَّ لِكُلِّ خَافِقَةٍ سُكُونٌ
وَلَا تَغْفَلْ عَنِ الْاِحْسَانِ یَوْمَاً	فَمَا تَدْرِی السُّكُونَ مَتَی تَكُونُ

« پای بر سرخار ودُم مار نهادن ، خوشتر از قدم تکاسل دردامن تغافل کشیدن. »
(مقامات حمیدی)

غفلت بزرگترین بدبختیها را برای آدمی فراهم میسازد. گاهی یکدم غافل بودن و یك آن بیکار نشستن سبب یك جهان پشیمانی و بیچارگیست. اگر برآن شوید که از تیره روزگاری و ناروائی دور باشید، باید همهٔ وقت روزانهٔ خود را مغتنم شمرده وامروز بحساب دیروز وچگونگی عمررفته برسید. اگرازوقت‌رفتهٔ خویش بهرمند گشته‌اید که گذاشته بفیروزی سپری گشته ونگرانی نخواهید داشت وهرانگاه نتیجه‌ای نگرفته وبهره‌ای نبرده اید، حسرت برگذاشته نبرید و نقد وقت واستفاده ازحال‌را رها نسازید وبجبران رفته پردازید وبیهوده تن‌راگرفتار کسالت واندیشه را دچار نگرانی ندارید وهماره کار امروز بفردا نیفکنید.

و **بوعثمان** مغربی را پندیست بنهایت سودمند:

«مثل مجاهدهٔ مرد چنانست که: کسی گوید این‌درخت بر کن. هرچندانديشه کند که بر کند نتواند. گوید صبر کنم تا قوت یابم. هرقدر صبر کند درخت قویتر گردد و او ضعیف تر شود و کندن درخت دشوار تر.»

(تذکرة الاولیاء)

اگر نهال آرزو بوقت و کوشش درکار آبیاری شود، بزودی درختی بارور گردد ومیوهٔ آن مزهٔ‌فراموش نشدنی بکام چشاند. دریغ ازگنج شایگان وقت که برایگان میرود. دفترچه خاطره های گذشته و ورق‌های صحیفه روزگار رفته، بهترین‌پندآموزغفلت‌نورزیدن‌ونیکوترین‌یادآورفرصت‌جستن‌وعمرهدرندادن‌است.

و سخن سرای دانا: **ابوالفتح** بستی فرماید:

إذا فاتَنِي يَوْمًا وَلَمْ أَصْطَنِعْ يَداً وَلَمْ أكْتَسِبْ عِلْمًا فَمَا ذَاكَ مِنْ عُمْرِي

هردمی ازعمر فرصتی‌است که غنیمت شمردن آن ملال و کلال‌را رو آورخاطر نسازد و دریغ آنکسان برند که وقت هدر داده وفایده ازعمر نبرده‌اند. وقت عزیزرا بچون وچرا گذراندن و بلجاجت گرائیدن، غفلت چیره دارد و فرصت رباید و سیه‌کاری و ناکامی رو آور سازد. برخوردار از رستگاری و کامیابی آنکس‌است که باستفاده از فرصت پی برده و بدقیقه های عمر اهمیتی شایان دهد،

چه بسا از مردمان که ازوقت کم‌سودهای بس گرامند بچنگ آورده و چه بسیار از کسان که رو آوری بوقت و زمان نداشته و در اثر غفلت دستخوش نا مرادی گردیده اند :

هنگام سپیده دم خروس سحری — دانی که چرا همی کند، نوحه گری
یعنی که نمودند در آئینه صبح — کز عمر شبی گذاشت و تو بی‌خبری

(بوسعید ابوالخیر)

بهمان اندازه که خویشتن را بران میداریم که آینده را نگهبانی نموده و آتیه را مأمون سازیم ، فزون تر از آن بایستی مراقب الآن وهمین گاهِ خویش باشیم و آنکس فرصت جوست که همین آن را مورد استفاده قرار دهد :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است اگر دانی

(حافظ)

برخی کم اندیشان که از استفادهٔ فرصت و کوشش در کار یاری نجسته وتا آنجا بی کاره و مهمل زیسته اند که پریشان روزگاری و بیچارگی را بر خود مستولی ساخته ویکسره بی بند وبار و ولنگار بار آمده اند واین زبون ماندن و درماندگی خود را ، برون از هرآزرم وشرم بقضا وقدر وحرخ وفلك حوالت میدهند .

وَعاجِزُ الرَّأْيِ مِضْياعٌ لِفُرْصَتِهِ — حَتّى اِذا نابَ اَمْرٌ عاتَبَ الْقَدَرا

(مهیار دیلمی)

حکایت :

« روزی **ابو جعفر** منصور خلیفهٔ عباسی وقت نماز پیشین استراحت نموده بود ، غلامی بردر خانه نشسته مردم را از دخول مانع میآمد . در این اثناء **ربیع** خادم رسیده مکتوبی در دست وغلام را گفت : خلیفه را بیدار کن که مهمی دارم . غلام جواب داد که : خلیفه در خواب است واین زمان استراحت اوست ومن اورا بیدار نتوانم کرد . **ربیع** بانگ برآورد که : زودباش ودر بگشای که مهمی عظیم درپیش

آمده و مجال تأخیر نیست . **منصور** از آواز **ربیع** بیدار شده او را طلب نمود .
ربیع گفت : صاحب برید کوفه مکتوبی نوشته که : خلایق به **احمدبن‌عبدالله**
علوی بیعت کرده خروج نموده‌اند ، بزودی دراطفای این نایره سعی باید کرد که مبادا
بالاگرفته و جهانرا فراگیرد . **منصور** گفت : همین لحظه سپاه را بگو تا ازشهر
بیرون روند که اینك من زره پوشیده سوار خواهم شد وهمان آن بیرون آمده نماز
شام درنهر **صرصر** فرود آمد ولحظه‌ای آرام نگرفته اسپان‌را جودادند وبازسوار
شد وروز دیگرچاشتگاه بکوفه رسیده آنشهررا ضبط کرد . اگردران امرتأخیری
نمودی تدارك آن بسهولت دست ندادی . » (زینه المجالس)

دقیقه و ساعت‌های عمرمانند دانه های زر هستند که باید بوسیله سعی و عمل
در کشت‌زار زندگانی کاشته شوند وخود ودیگران ازاینمحصول ارزنده برخوردار
گردند وآنانکه قدر وقت نمیشناسند وروز بیهوده میگذرانند ، تخم ودانهٔ خود را
در بیابان غفلت گم و نابود میدارند :

وَلَا تَزَلْ مُحَقِّقاً طَالِباً   مِنْ دَهْرِكَ الْفُرْصَةَ فِي رُتْبَتِكَ
وَلُجَّ عَلَى رِزْقِكَ مِنْ بَابِهِ   وَاقْصِدْ لَهُ مَا عِشْتَ فِي بُكْرَتِكَ
وَلَا تُضَيِّعْ زَمَناً مُمْكِناً   تِذْكَارُهُ يُذْكِي لَظَى حَسْرَتِكَ

برخی برخورد های سودمند که بهرهٔ بعضی کسان میگردد و یا بگفتهٔ امروزه
اقبال مینامندش ، این تصادف های نیکو همه‌گاه بهره نگردد و خود بخود آید
وبرون از هر پیش‌بینی روآور شود   اگر دراین موقع ها اغتنام از فرصت بکار
بسته نیاید و اینگونه پیش آمد ها بغفلت نگذرد ، درخور آنست که آیندهٔ خانواده
بلکه خاندانی را با نیك انجامی وآسایش درگذران همدم سازد :

فرصت مده ازدست چو وقتی بکف افتاد   کاین مادر اقبال همه ساله نزاید
(بهار)

با تیغ‌برندهٔ فرصت دمار ازروزگار غفلت‌برآرید وفرزندان وزیردستان خودرا

باستفاده ازوقت واغتنام ازفرصت وادار سازید بدانرو که دنیای فردا غیر از دنیای امروز است و غنیمت شمردن وقت است که تجربه آموخته و همه را بطبیعت عصر و زمان آشنا میسازد :

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد   فرصت غنیمتاست نباید زدست داد

اگرغفلت چیره گشت و فرصتی ازدست برفت ، باید بیدرنگ بخود آمد وبرعمر رفته وفرصت گذشته دریغ نخورد وبدان پایه بخود آمد که نقد وقت بهدرنرود واین دم بیهوده نگذرد . چنانچه قرآن شریف فرماید :

« لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلٰى مٰا فٰاتَكُمْ . »

و عارف گویا ، **عبدالله منازل** گوید :

« هر کس مشغول شود باوقات گذاشته بیفایده نقد وقت از دست داده است . »
(تذکرة الاولیاء)

و شاعری گفته است :

هر آنچه رفت ز دستت منال بیهوده   چه سود زانده رستم چو کشته شد سهراب
بچاره کوش حو جان درتنوردل داری   بکن تدارك آن تا تراست ریشه در آب

خرد فرمان دهد که افسوس بر گذاشته نباید برد وبر آنچه از کف رفته حسرت نخورد . آن اندازه وقتی راکه برای دریغ بر رفته وحسرت گذاشته بکار میبرید ، اگر همان زمان را صرف بنیروی کردار وکوشش درکار نمائید بخوبی میتوانند بتلافی آنچه از دست داده اید بپردازید ، جز این روا دارید با پشیمانی و غفلت زدگی دست وگریبان خواهید بود :

مبر غم بچیزیکه رفتت زدست   مراینرا نگهدارا کنون که هست

مغتنم شمردن صحبت دانشمندان ، فرا گرفتن فرهنگ و ادب از بخردان ، پند آموزی از تجربت یافتگان ، دیدن هوشیاران فرصت شناس است .

کسانی که خیره سر جوانی و عمر را بغفلت میگذرانند در پایان شرمگین و سیه روزگارند .

و **فردوسی** فرماید :

چهان سربسر حکمت و عبرت است　　چرا بهرهٔ ما همه غفلت است
منه با جوانی دل اندر فریب　　گر از چرخ گردون نخواهی نهیب

جوانی که نقد وقت هدر دهد و این گاه بی مانند عمر را بیهوده گذراند ، آیندهٔ تاریکی را پیشواز کرده است . بیشتر در روزگاران شباب و در نشاط عمر است که دانش بدست آید و مقدمهٔ بزرگی فراهم گردد . جوانی دیر نپاید و همه گاه نیاید و زود سپری گردد ، اگر این گاه پرقیمت رایگان برود و سودی نبخشد ، بزودی دندان دست حسرت بخاید و تلخکامی و نافرجامی بار آید :

روز پیری اگرچه با نور است　　چون شب تیرهٔ جوانی نیست
جز در ایوان خوابگاه شباب　　راحت عیش و شادمانی نیست
در بهای دو دم ز عهد شباب　　دُر بحری و لعل کانی نیست

و چه خوب سروده است این شاعر :

بَادِرِ الْفُرْصَةَ وَاحْذَرْ فَوْتَهَا　　فَبُلُوغُ الْعِزِّ فِي نَيْلِ الْفُرَصِ
وَاغْتَنِمْ عُمْرَكَ إِبَّانَ الصِّبَا　　فَهُوَ إِنْ زَادَ مَعَ الشَّيْبِ نَقَصَ

باد آفره غفلت را بهوشیاری و آگاهی جبران نمائید و روزگار پیری را بر اوقات رفتهٔ جوانی ارغنده نسازید .

در بامداد جوانی بتدارک شام پیری بکوشید　اگر نشاط جوانی بغفلت بگذارد و آن وقت گرانمایه صرف فراگرفتن دانش یا بدست آوری صنعت و حرفتی نگردد ، گذشته از اینکه خرد و کالبد رنجور میدارد ، شبانگاه پیری را سر دوچار ناتوانی و درماندگی ساخته ، بربوبی و سیه روزی عمر را بپایان میرساند :

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفِرَاغَ وَالْجِدَةِ　　مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيُّ مَفْسَدَةٍ

و سخن سنج شیوا **عمعق بخارائی** گوید :

بیا که عمر چو باد بهار میگذرد بکار باش که هنگام کار میگذرد
تو غافلی وشفق خون دیده میبارد که زود میرود و روزگار میگذرد
زچشم اهل نظر کسب کن حیات ایدل که آب خضر ازاین جویبار میگذرد

« در ایام طراوت شباب که نوبهار عمر است از ذبول پیری که خزان عیش و »
« برگ ریز امل است یاد میدار » :

« تَمَتَّعْ مِنْ شَمِیمِ عَرارِ نَجْدٍ فَما بَعْدَ الْعَشِیَّةِ مِنْ عَرارٍ »

« وهمچنین هنگام فراغت ازمشغولی و بوقت عزّ توانگری از ذُل درویشی »
« و در نعمت شادی از محنت دل تنگی و در صحت مزاج تن از عوارض بیماری »
« ودر فراخی مجال عمر از تنگی نفس باز پسین ، تا حق هر کسی پیش ازفوات »
« فرصت و ضیاع وقت گذارده شود ، زیرا که این ده گانه احوال همه برادران »
« صلبی مشیت اند که ایشان را آسمان . دو . دو بیك شکم زاید وتوأمان رحم »
« فطرت اند که از پی یکدیگر نگسلند وچون بزمین آیند قابلهٔ وجود بیفاصله ناف »
« ایشان بیکجا زند » (مرزبان نامه)

هردقیقه و هر ساعت از عمر فرصتی را در بر دارد که اگر آن فرصت از کف برود سعادتی نابود گردیده است . خردمندان فرصتجواز هر دقیقهٔ عمر خویش بهره برند وهر کاری را بوقت انجام دهند وکار این دم بآن دیگر نیندازند ، تا چه رسد بکار امروز که بفردا افکنده شود :

امروز همه ندیدن از بی بصریست فردا گفتن دلیل کوته نظریست
هر کس که بجویشتن نکودرنگریست در آینهٔ قیامتش جلوه گریست

(سحابی)

تن به تنبلی دردادن و اسیر کسالت شدن و وقت ناروا سپری ساختن و کار امروز بفردا افکندن سرمایهٔ پستی و تنگدستی و زبون گشتن و درپایان لگدکوب گردیدن در پیشگاه زندگانیست .

و سخت نیکو گفته است این گوینده :

وَلا اُؤَخِّرُ شُغْلَ الْیَوْمَ عَنْ کَسَلٍ   اِلی غَدٍ ، اِنَّ شُغْلَ الْعاجِزُونَ غَدٌ

و آگاه روشن بین ، **حافظ** شیرازی فرماید :

ایدل ار عشرت امروز بفردا فکنی   مایهٔ نقد زمان را که ضمان خواهد شد

بهر کار بوقت پرداختن و کار امروز بفردا حوالت ندادن موجب فراغ و آرامش خاطر است .

قهرمانان جهان و بزرگان گیتی بزرگترین سبب پیشرفتشان این بوده که : هیچگاه کار امروز بفردا نیفکنده و همه گاه از وقت و فرصت استفاده نموده اند ، کسیکه فرصت ازچنگ رها سازد باطبیعت ستیزه نموده است :

خار در دیدهٔ فرصت مشکن   کار امروز بفردا مفکن

و بزرگان گفته اند :

« اَلْعاقِلُ مَنْ یَعْمَلُ فِي یَوْمِهِ لِغَدِهِ ، قَبْلَ اَنْ یَخْرُجَ الْاَمْرُ مِنْ یَدِهِ »

در آن گاه که دنیا هنوز بهستی و کمال کنونی نرسیده و این همه ابزار و اسباب مانند چاپ و کاغذ و از اینگونه بدین فراوانی و آسانی در دسترس نبود ، دانشمندان بیشماری درسایهٔ اغتنام فرصت اثر های بسیاری بخون دل و رنج فراوان ازخویشتن بجای گذاشتند که همگی آنچه از کلك این استادان تراوش نموده همه گاه سودمند و بافایده بوده و خواهد بود :

معلم ثانی : **فارابی** بیش از هشتاد کتاب در حکمت و فلسفه و آراءِ پیشینیان تألیف فرمود ، درصورتیکه در آغاز شبانگاه در کوچه ها ازتابش چراغ پاسبانان برای مطالعه استفاده مینمود ، تا آنکه رفته رفته بدان موقع بلند ازدانائی و شهرت رسید .

شیخ الرئیس : **ابن سینا** با دارا بودن وزارت و گرفتاریهای فراوان که داشت باز ازشغل طبابت دست نکشید و بیش از پنجاه کتاب سودمند نگارش فرموده و برای

فایده بخشودن بمردمان بیادگار گذاشت.

استاد بسیار دانا : **امام فخر رازی** عمری را بخدمت گذاری جامعه بپایان آورد و نزدیك بهشتاد کتاب درعلوم عقلی و دیگر آن ازخود بجا گذاشت.

دانشمند مشهور : **ابوالفرج اصفهانی** سلسله کتاب اغانی را در پرتو استفاده از وقت بنوشت و در آن زمان که وسیلهٔ مطالعه و کتاب وفور نداشت و چاپ هنوز مشیمهٔ تقدیر را میپیمود این همه دُر و گوهر در صفحه های اغانی انباشته نموده و بجهان فرهنگ ودانائی تقدیم فرمود.

استادبزرگ : **یاقوت حموی**، نویسندهٔ معجم البلدان ـ معجم الادباء، گویند: بخدمت بازرگانی میپرداخت و آن بازرگان ویرا باکاروان بهر شهر و دیار گسیل میداشت. این دانشمند از این آمد و شد ها استفاده نموده بهر جا که میرسید نام و نشان و چگونگی آن کشور یا مرز را مینوشت و در نتیجه نگارش سودمند معجم البلدان را پدید آورد.

وبسیار دانندهٔ بزرگوار : **محمدبن جریرطبری** این تاریخ بی نظیر را تنهادر پرتو فرصت جستن ووقت هدر ندادن برای استفادهٔ همگان بنگاشت.

و فاضل معروف : **ابن خلدون** ازروی ناچاری چهارسال دریك **بادیه** ماندنی شد و در اینروزها کتاب : **مقدمه** را نگارش داد.

« وَمِمَّنِ اشْتَهَرَ بِانْتِهَازِ الْفُرْصَةِ وَ مَعْرِفَةِ قِيمَةِ الْوَقْتِ : اِبْنُ الرُّشْدِ »
« الْفَيْلَسُوفِ الْمَشْهُورِ. قَالَ ابْنُ الْاَبَّارِ : اَنَّهُ سَوَّدَ فِي التَّأْلِيفِ عَشْرَةَ »
« آلافِ طَبَقٍ وَرَقاً وَ اَنَّهُ لَمْ يَصْرِفْ لَيْلَةً مِنْ عُمْرِهِ بِلادَرْسٍ اَوْ تَصْنِيفٍ »
« اِلَّا لَيْلَةَ عِرْسِهِ وَ لَيْلَةَ وَفَاتِ اَبِيهِ. » (سرّ النجاح)

و در این مورد مانند های بسیاری را توان نام برد که بواسطهٔ درازی سخن از یاد آنها خودداری میکنم وای بسا دانشمندان دیگر بوده اند که از فرصت استفاده نجسته و امروز و فردا کرده واز داش آنان اثری برجای نمانده و آرزوی تألیف را باخویش بگورستان برده‌اند. آنان که بخواهند بزرگ و نامشان همه‌جا با تاریخ برود، باید بکسب هنر ودانش کوشند وسپس ازوقت یاری جویندواثری سودبخش ازخود پایدار دارند.

و ازگفته های پیغمبر اسلام ص است:

« مَنِ اسْتَوی یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ . »

گفت احمد هر که دو روزش یکی است

هست مغبو ن و گرفتا ر شکی است

بزرگی و پیروزی بلکه رستکاری و کامیابی در اغتنام فرصت بدست آید و بهترین فرصت ها آنستکه برای رها دادن درمانده ای ازبیچارگی و یاتعلیم نادان جهالت‌زده ای بشود.

و در این داستان بخوانید که: در نتیجهٔ دمی فرصت از دست دادن چگونه سلطنت‌و پادشاهی ازخاندان **غزنویان** بخانوادهٔ **سلجوقیان** جابجا گشت‌ودراندک غفلت چسان سعادت از جائی بجای دیگر سرازیر گردید.

حکایت :

« از اتفاق عجایب که نمیباست **طغرل** گرفتار آید آن بود که: **سلطان مسعود** اندک تریاکی خورده بود وخواب تمام نایافته، پس ازنماز خفتن بر پیل بخواب شد و پیل‌بانان چون بدانستند زهره نداشتند، پیل را بشتاب راندن وبگام خوش خوش میراندند و **سلطان** خفته بود تانزدیک سحرگاه وآن فرصت ضایع شد که اگرخواب نبودی سحرگاه برسر **طغرل** بودی‌و من که‌ابوالفضلم با سلطان بودم، که سحرگاه تیز براندیم چنانکه بامداد به **نوق** بودیم. آنجا فرود آمد

و نماز بامداد بکرد و کوس روئین که با جمازگان بود، فرو کوفتند. امیر پیل
براند بشتاب تر و **بدر** حاجب با فوجی ترک و عرب و **ارتگین** حاجب با غلامی
با صد سرائی برفتند و بتاختی سخت قوی. چون به **خوجان** رسیدند در قصبهٔ
استوا، **طغرل** بامداد از آنجا برانده بود که اورا آواز کوس رسیده بود و براه
عقبه بیرون برفتند. چنانکه بسیار ثقل بگذاشته بود از شتاب که کردند و **امیر**
دمادم دررسید و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد، سخت ضجر
شده و از فوت شدن این فرصت، در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنام و فحش
میداد، چنانکه من ویرا هرگز بر آن ضجرت ندیده بودم.»

(تاریخ بیهقی)



بخش هفتمین:

میهن پرستی

حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمانِ
(حدیث نبوی)

خوشا مرز ز **ایران** عنبر نسیم — که خاکش گرامی تر از زرّ وسیم
خجسته بر و بوم **ایران** که شیر — همی پروراند گوان دلیر
زمینش همه عنبر و مشگ ناب — بجویاندرش، آب دُرّ خوشاب
فضایش چو مینو بر نگ و نگار — بیك سو زمستان بیك سو بهار
همه کوهسارش چو خلد برین — همه مرغزارش خوش و دل نشین
هوایش موافق بهر آدمی — زمینش سراسر پر از خرّمی
گلاب است در جویبارش روان — همه پیر گردد ز آبش جوان
بهر سوی این ملك با آفرین — یکی بُوم فرخنده بینی گزین

گر از **فارس** گوئی بهشتی خوشست — همه مرغ آن خرم و دلکشست
هوا خوشگوار و زمین پر نگار — نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
چو پاکان شیراز پاکی نهاد — بباشد که رحمت بر آن خاك باد

گر آئی سوی **رشت** و**مازندران** — همه سبزه بینی کران تا کران
همه بوستانش سراسر گل است — بباغ اندرون لاله وسنبل است

بیك سوی **اهواز** مینو سرشت — که سبزاست و خرم چو باغ بهشت

وَلِي وَطَنٌ آلَيْتُ اَنْ لاٰ اَبِيعَهُ   وَاَنْ لاٰ اَرىٰ غَيْرِي لَهُ الدَّهْرَ مٰالِكاً

عَمَرْتُ بِهِ شَرْحَ الشَّبٰابِ مُنَعَّماً   بِصُحْبَةِ قَوْمٍ اَصْبَحُوا فِي ظِلاٰلِكٰا

وَحَبَّبَ اَوْطٰانَ الرِّجٰالِ اِلَيْهِمُ   مَآرِبُ قَضّٰاهٰا الشَّبٰابُ هُنٰالِكٰا

اِذٰا ذَكَرُوا اَوْطٰانَهُمْ ذَكَّرَتْهُمُ   عُهُودَ الصِّبٰا فِيهٰا فَحَنُّوا لِذٰالِكٰا

وَقَدْ اَلِفَتْهُ النَّفْسُ حَتّٰى كَاَنَّهُ   لَهٰا جَسَدٌ اِنْ بٰانَ غُودِرَ هٰالِكٰا

حکایت :

« آورده اند که : **کیخسرو** (سیروس کبیر) چون **سارد** ربگرفت **کرزوس** پادشاه **لیدی** را بحضرتش آوردند . پس بفرمود : شهریار را بجرم خلاف پیمان در آتش اندازند . هنگامی که ملك را بمنجنق بگذاشتند فریادبر آورد : **سلن !** آه **سلن** ! **سیروس** ازگفتار شهریار لیدی بشگفت اندرشد وپرسید : **سلن** کیست؟ گفت : یکی ازدانشمندان یونان که سالی چند پیش ازاین به **سارد** آمد . سرمایهٔ توانگری وحشمت خویش بروی عرضه داشته وگفتم : خوشبخت ترین مردم کرا دانی ؟ گفت : **تلوس** یونانی‌را . ازاین جواب نابهنگام بهم برآمدم وگفتم: **تلوس** کیست ؟ گفت : مرد دهقان پیشه‌ای از مردم **آتن** بود . زیاده از کفاف عیال بدست نیاورد وصد سال بزیست وفرزندان نیکوسیرت بنهاد وعاقبت جان‌خویش‌در راه حفظ **وطن** بگذاشت . اهالی برتربتش گنبدی زرنگار برافراختند و قصیده‌ای چند در ستایش وی بپرداختند ومجسمهٔ اورا بخوبی بساختند . من ویرا نیکبخت‌ترین مردم دانم . برآشفتم و حکیم یونانی‌را گفتم : اینهمه حشمت درنظر تو بچیزی نیامد که دهقان را بمن برگزیدی ؟ گفت : **ملکا** انجام کارتو هنوز نامعلوم است ومن نتوانم حکم کنم . دراین‌موقع سخن‌آن‌حکیم مرا بخاطرآمد بی‌اختیار نام‌وی برزبان راندم . **کیخسرو** مدتی بگریست واز سرخون‌ملك درگذشت وپاس‌احترام وی نگاهداشت . » (اخلاق اجتماعی)

شهریاران باستان وآن پادشاهان که نژاداً ایرانی بوده‌اند ازدیرگاه دارای :

شهامت ، بخشایش ، مردانگی ، بلندی طبع وبزرگ منش بوده وفزون تر از همه میهن پرست وکشوردوست میزیسته اند و درپرتو این پسندیدگیهای اخلاقی میبود که ، پادشاهانی مانند : **کوروش** کبیر بنیروی فرزندان مرزوبوم خویش توانائی یافت که **ایران** رابر کشور وشهرهائی مانند : **مادی** ، **لیدی** ، **بابل** ودیگرمملکت ـ هائیکه میانهٔ دریای خزر ورود سند وجیحون واقع شده است فرمانروائی بخشیده و نیز حدود غربی ایران را تا **بحرالروم** بکشاند .

و اینك یادآور میگردیم آنچه راکه برخی از نویسندگان با اعتبار نسبت بایرانیان باستان نگاشته‌اند وبدان‌رو که سخن بدرازا نکشد اندکی ازفزون‌وکمی از بسیار آنچه راکه نوشته اند گوشزد میداریم :

« **اسکندر** حکماء عجم‌را بیاورد و کتب وحکمتشان جمع کرد وبنوشت وترجمه کرد بزبان یونانی وبیونان فرستاد سوی **ارسطاطالیس** وسوی حکمای یونان و از عراق وموصل خراب نکرد ، لیکن هرچند توانست ازپارس خراب کرد وهمه مهتران پارس را بکشت و دیوانهای **دارا** همه بسوخت . »

(تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی)

« وَ اِنَّما اقْتَصَرْنا فِي كِتابِنا هٰذا : عَلٰى ذِكْرِ هٰذِهِ الْمَمالِكَ لِعِظَمِ مُلْكِ »
« مُلُوكِ الْفُرْسِ وَ تَقادُمِ اَمْرِهِمْ وَاتِّصالِ مُلْكِهِمْ وَ ما كانُوا عَلَيْهِ مِنْ »
« حُسنِ السِّياسَةِ وَانْتِظامِ التَّدْبِيرِ وَعِمارَةِ الْبِلادِ وَالرَّأْفَةِ بِالْعِبادِ وَانْقِيادِ »
« كَثِيرٍ مِنْ مُلُوكِ الْعالَمِ اِلٰي طاعَتِهِمْ وَحَمْلِهِمْ اِلَيْهِمُ الْاَتاوِهِ وَالْخَراجِ »

(التنبیه والاشراف)

« **ثعالبی** در تألیفی که درتاریخ پادشاهان ایران پرداخته است و بنام : **غرر** »
« **اخبارملوك‌الفرس** موسوم‌است واگرچه این کتاب بزبان عربیست ولی‌میتوان »
« آنرا خواهر شاهنامهٔ **فردوسی** خواند ، زیرا که دراین کتاب نه فقط دولت »

« ایران را قدیمترین دول عالم و سلطنت آن مملکت را با دوام‌ترین سلطنت ها »
« میشمارد ، بلکه جمیع اختراعات مفیده را که موجب متمدن شدن نوع بشر است »
« بپادشاهان ایران نسبت داده است . بجای ذکر اخبار اوائل که در **توراة** »
« مذکور است اخباری ازمنابع ایرانی بیان میکند ، مثلا : شیارزمین ،گله‌داری ،»
« رمه بانی ، قلعه سازی ، بنای شهرها ، اختراع آلات جنگ ، وضع اصول »
« داوری وعدالت ، تعیین جشن‌ها ، صید وتعلیم‌جانوران واختراع ادوات‌موسیقی»
« مانند : چنگ ، سنج وفن طبخ را بپادشاهان ایران نسبت میدهد و بنا بروایت »
« **ثعالبی** سلطنت ایران درزمان **پیشدادیان** بذروهٔ ترقی رسید . »

(امثال و حکم - نقل ازکتاب پروفسور ولهوسن)

«اَلْفُرْسُ کانُوا اَهْلَ العِزِّ الشّامِخِ وَالشَّرَفِ الْباذِخِ وْالرِّئاسَةِ وَالسِّیاسَةِ »
« فُرْساناً فِی الوَغیٰ . صَبُوراً عِنْدَ اللِّقا . اَدَّتْ اِلَیْهِمُ الاُمَمُ الاَتاواتِ »
« وَانْقادَتْ اِلَی طاعَتِهِمْ خَشْیَةَ صَوْلَتِهِمْ وَکَثْرَةَ جُنُودِهِمْ . »

(التّنبیه والاشراف)

« قالَ الْمَسْعُودِی : وَرَأیتُ بِمَدِینَةِ اِسْتَخْرٍ مِنْ اَرْضِ فارْسٍ فِی سَنَةِ »
«۳۰۲ عِنْدَ بَعْضِ اَهْلِ الْبُیُوتاتِ الْمُشَرَّفَةِ مِنَ الْفُرْسِ ، کِتاباً عَظِیماً »
« یَشْتَمِلُ عَلَی عُلُومٍ کَثِیرَةٍ مِنْ عُلُومِهِمْ وَ اَخْبارِ مُلُوکِهِمْ وَ اَبْنِیَتِهِمْ »
« وَ سِیاساتِهِمْ ، لَمْ اَجِدْها فِی شَیْئٍ مِنْ کُتُبِ الْفُرْسِ : کَخُدایْ نامَاهْ »
« وَ آئِینْ نامَاهْ وَ کِهْنامَاهْ وَ غَیْرِها ، مُصَوَّرٌ فِیهِ مُلُوکُ فارْسٍ مِنْ آلِ »
« ساسانٍ سَبْعَةَ وَ عِشْرُونَ مَلِکاً ، مِنْهُمْ خَمْسَةَ وَعِشْرُونَ رَجُلاً »
« وَامْرَأتانِ . » (التّنبیه والاشراف)

حکایت :

« آورده‌اند که : **کاوهٔ آهنگر** پس‌ازتغلب ماردوشان **کلدانیان** که بهصدسال

ایرانیان را تحت فشار حکومت خویش درآورده وطریقهٔ شدادی پیش گرفته بودند بدین اندیشه افتاد که بیخ و بُن بیگانگان را ازایران برکند وعلم استقلال وطن را برافرازد. نخستین روح وطن‌خواهی درایرانیان دمیده ، سپس درفش کاویانی را در پهلهٔ اصفهان برافراشت :

همی برخروشید وفریادخواند	جهان‌را سراسرسوی دادخواند
ازان چرم کاهنگران پشت پای	بپوشند هنگام زخم درای
همان **کاوه** آن برسرنیزه کرد	همانگه زبازار برخاست گرد

(فردوسی)

گروهی بسیار و سپاهی بیشمار گرد او جمع‌شده سربطغیان برآوردند نخستین بکار والی اصفهان بپرداختند و سپس در دماوند بحضرت **فریدون** رفتند و ویرا بشهریاری برگزیدند و به **بابل** و **آشور** هجوم آوردند و**ضحاك** را بند نهادند و مشق وطن پرستی بجهانیان یاد دادند ونام نیك درگیتی بیادگار بگذاشتند . »

(اقتباس ازآئینه سکندري)

شاه پرستی و فرمان برداری از فرمان شهریاران و پادشاهان یکی از برگزیده ترین منش ایرانیان بوده وهست و بدینگونه‌اند که **فردوسی** فرماید :

چوشاه ازتوخشنود شد راستی‌است	وزو سر بپیچی در کاستی است
که هرکس که او دشمن پادشاست	بکام نهنگش سپاری رواست

ایرانیان همیشه بستوده خصلت شاه پرستی افتخار داشته و در باستان قانونی بنام : **فرهنگ** برقرار بوده واین اصل سرلوحهٔ آن قانون بوده است :

«حکم‌پادشاه برآحاد رعیت مانند حکم‌خدا فرض واطاعتش‌واجب. هرکس»
« تمرّد ازحکم پادشاهی نماید قتلش‌واجب وخونش هدر خواهد بود . »

(صد خطابه)

نخستین سببی که **شاه پرستی** را از دیرین درایران نمودار و کهن ساخته تنها میهن دوستی بوده است ، بدان‌رو که شاهنشاه را نگهبان کشور و مظهر اراده و قدرت

ملت دانسته اند ، تا بدانجا که پادشاه را همه گاه سایهٔ خدای بلکه خداوند زمین انگاشته و فرمان **همایونی** را بر هر امر برتری بخشوده تا جائی که حکیم ایران پرست : **فردوسی** اندیشهٔ پاك ایرانیان‌را نسبت بپادشاهان اینگونه برزبان رانده: چو فرمان یزدان چو فرمان **شاه** .

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست
نکرد فرق در این هر سه امر در فرقان
از آنکه بُد بحجاز آن و این بایران شهر
حجاز دین را قبله شده ملك ایران
(عنصری)

آری **پادشاه** است که میهن‌را نیرومندومردمیش رابرومند میدارد . شاهنشاه است که‌خود بتنهائی آشکار سازندهٔ : دانائی ، توانائی ، اراده ، بزرگی ، سرافرازی و دیگر نیرو های ملت و کشور خویش است . افتخار وطن ، سربلندی ، غرور ملی و مانند آن همه و همه در سایهٔ اریکه و دیهیم پادشاه نگاهداری میشود و بگواهی گذشته همه گاه این خوی شایستهٔ **شاه پرستی** نمونهٔ کامل ازمیهن‌دوستی بوده و خواهد بود :

« در ملتی که سلطنت و شاهنشاهی نباشد تاریخ نخواهد بودوهرگز : یك »
« شاعر نامی و حکیم بزرگ و سردار قهرمان و صاحب صنعتی عظیم و مخترعی »
« عجیب پیدا نخواهد شد ، مگر اینکه افراد ملت بصرفه جوئی و تجارت وصنایع »
« کوچك‌میگروند . جنانچه درقوم‌یهود با آنهمه‌ذکاوت زایدالوصفی که دارند »
« این معنی مشهوداست ودراینکه فرزانگان‌پارس وگروه باستان یعنی : شاعران »
« و پزشکان و ستاره شناسان آنجا در نهایت اقتدار بوده و سرداران جنگجوی »
« دلاور داشته اند شکی نیست . » (آئینهٔ سکندری)

در پرتو عظمت و مراقبت پادشاه است‌که همگی مردمان کشور با آسایش

بسیار در بستر آرامش غنوده و هماره خویشتن و کشور را ایمن از هر پیش آمد و هراس میدانند :

هیچ شه رادرجهان آن‌زهره نیست کو سخن راند ز **ایران** بر ز بان
مرغزا ر ما به شیر آراسته ا ست بد توان کوشید با شیر ژ یا ن
(فرّخی)

« ایزد تعالی در هر عصر و روزگار یکی را از میان خلق برگزیند و اورا »
« بهنرهای پادشاهانه ستوده‌و آراسته‌گرداند و مصالح جهان‌و آرام بندگان بدو »
« باز بندد و در فساد و آشوب براو بسته‌گرداند و امضاء و حشمت او در قلوب »
« و عیون خلایق بگستراند ، تا مردمان در سایهٔ عدل و پناه رعایت او روزگار »
« همی گذرانند و ایمن باشند و بقای دولت او همی خواهند . »
(سیاست نامه)

تعصب در هرکار نکوهیده و بس ناپسند است ، مگر در مورد وطن پرستی که هر فرد را آن سزد که با تمام آنچه در نیرو دارد نسبت بپایدار داشتن وطن و خود مختاری بکوشد و هماره کشور را سربلند دارد و نیز **غرور** خلقی است ناستوده و دانایان‌در برانداختن آن بسیار سخن گفته اند ، ولی‌غرور ملی ونژادی را همه‌گاه ستوده اند و آنرا نشانهٔ رشد ملل و ریشهٔ نجابت و بزرگواری آنان شناخته اند . ملتی که از گذشتهٔ درخشان و فرّهی نژاد خویش آگهی داشته باشد ، هیچگاه تن بخواری و نزاری درنداده و کوشا میگردد که از پایگاه بلند نیاکان‌خویش گامی فرو تر ننهد و همیشه سربلند و مغرور بگذشتهٔ بااحتشام خویشتن است :

این است همان درگه کو رازشهان بودی
دیلم ملک بابل **هندو** شه ترکستا ن
این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوا ر نگا رستا ن

این است همان صفه کز هیبت او بردی
بر شیر فلك حمله شیر تن شادروان[1]
(خاقانی)

البته برای یك کشور و ملت بسی افتخار است که گذشته و تاریخ رفتهٔ آن پر از جلالت وشهامت باشد ، ولی تنها بنام سترگ بزرگان پیشین نبایستی قناعت ورزید بلکه آن مردمی را بیدار و آگاه دانند که همواره شایستگی و سرافرازی حال و استقبال را از چشم پایان بین خویش دور نداشته برتری و نیروی کنونیرا با بزرگی و ارجمندی نیاکان همدوش دارند .

باید یگانه قدر مشترك میانهٔ همگان شاه پرستی و میهن دوستی باشد و دراین خجسته خوی همه با هم شرکت ورزیده و این منش را برهرچیز دیگر پیشروی و برتری بخشند ، چراکه پیشنیان ازما درسایهٔ همین خصلت سالیاندراز ببزرگی و خود مختاری زیسته و هماره سپاسدار این نعمت میبوده‌اند و بدین روی میبود که بجان بازی وفداکاری این فرخوی را نگهبانی مینمودند .

میهن دوستی ملازمه دارد که همهٔ مردم و همگی کشور نشینان بقوانین کشور احترامی شایسته گذاشته‌و همگان پاسبان قانون‌و نگهبان نظامات لشکری‌وکشوری باشند . میهن پرستی لازم‌میدارد که در پیشرفت معارف کوشیده ودر بسیاری نفوس که نخستین وسیلهٔ پیشرفت وآبادانی است شتاب نمایند و با هم میهنان دوستداری‌و مهربانی روا دارند . آن وطن پرستان که بجان و دل در رستکاری وطن از پای نمینشیند درخوربایستگی واحترام اند ، نه آن کسان که بزبان میگویند وآنرا بگاه کردار نمیگذارند .

عزیز ترین قسمت های زمین درنزد ایرانی باید **ایران** باشد وکشور ماپایدار و آبادان‌و سرافراز نمیزید ، مگر آنکه ما : درستکار ، خوش قلب ، ملت‌دوست ، ترقی خواه ووالاتر وبالاتر از همه با اخلاق باشیم .

---

۱ - برای چکامه های‌وطنی بر گشت شود: باشعار نامهٔ باستان که‌در تاریخ بیداری ایرانیان درج است .

و قصیدهٔ ادیب پیشاوری : تو ای ملك ایران از این پیشتر .

حکایت :

« در موقعی که شهر **بابل** در محاصرهٔ **داریوش** بود همهمه ای در حوالی سراپردهٔ پادشاهی بلند شد که غوغای آن **داریوش** را که خفته بود بیدار کرد. **داریوش** بر اثر این هیاهو از رختخواب بیرون جسته پرسید: چه غوغاست؟ عرض کردند که : **زوپیر** که از شاهزادگان بزرگ است ، دماغ وگوشش بریده شده بدنش بلطمهٔ تازیانه خون آلود گشته و اجازهٔ بار میخواهد . **داریوش** پا برهنه خود را به **زوپیر** رسانیده از فرط علاقه ایکه باو داشت او را در آغوش کشیده و سؤال نمود که: این چه حالت است؟ **زوپیر** گفت: حق نعمت تو بر من بیش از اینست که از برای فتح شهری مثل **بابل** که بقای سلطنت تو بآن بسته است خودرا باین حالت بیندازم و اگر من باین وضع وارد شهر بابل شوم و از تو شکایت نزد **پادشاه بابل** نمایم ، یقین قول مرا مقرون بصدق دانسته مرا بخوبی خواهد پذیرفت و من در فلان روز یکی از دروازه های شهر **بابل** را تسلیم تو خواهم کرد . **داریوش** اورا بوسیده روانهٔ شهر ساخت

زوپیر وارد شهر شد نزد : **نی رن تابل** پادشاه رفت و اظهار داشت که : **داریوش** پس از چندین سال خدمت مرا باین حال انداخته و شکایت زیاد کرد. **زوپیر** چون از اعاظم ایران و معروف بود **پادشاه بابل** قول او را صدق فرض کرده اعزاز و اکرامش نمود . بیست روز بعد از ورود **زوپیر** ، **آرنی ستون** که ملکهٔ **بابل** ومحبوبه‌ترین زنهای **نی‌رن تابل** پادشاه **بابل** بود نزد شوهر آمده گفت : از وقتی که این غریب وارد این شهر شده ترسی برمن غالب آمده اگرچه در دوسه حمله‌با **داریوش** قشونی که باو سپرده‌بودی فتح کرده ولی از اومطمئن مباش و از من بشنو وباو چندان اعتماد مکن . **پادشاه گفت** : ترس تو بیجردان و دیوانگان را سزاست ، شخصی که : **داریوش** اورا باین حال افکنده و اورا از دربار خود مأیوس نموده و رانده و ما اورا بکمال اعزاز پذیرفته ایم ، چگونه بما بدکرداری خواهد کرد؟ **ملکه** گفت : ممکن است‌من خبط کرده‌باشم . علی‌ای‌حال

شکر خیز خاکی نباشد چنان — که **زرنوش** بودش یکی شارسان
دی و آذر و بهمن و فرودین — همیشه پر از لاله بینی زمین

گر از ملک **کرمان** سرایم رواست — که هندوستانی خوش آب و هواست
در آن مرز فرخندهٔ ارجمند — بهر سال زاید دو ره گوسپند

همان زابل از مصر ارزنده تر — ز قنوج کشمر فروزنده تر
بنزد کسی کو بود فرهمند — یکی نیل کوچك بود **هیرمند**

خراسان ز چین و ختن خوشتر است — که خاکش بمانند مشك تر است

صفاهان چنو در جهان شهر نیست — نداند کش اندر خرد بهر نیست
همه ساله خندان لب جویبار — بکوه اندران کبك و گور و شکار
نوازنده بلبل به باغ اندران — گرازنده آهو به راغ اندران
خوشا حال آن مرغ دستان سرای — که دارد در آن بوم فرخنده جای

عروس جهان است ملك **اراك** — که سرتا سرش مشك بیز است خاك
درخت گل و سبزه آب روان — طرب آرد از بهر پیر و جوان

هم از عهد **جمشید** و **کاووس** و **کی** — بود راست ملکی بخوبی چو **ری**

هم آن **آذر آبادگان** کشوریست — که بر روم و شامش بسی برتریست

زهی خاك ایران که از گاه جم — مکان کرامت همی بد عجم
(نامهٔ باستان)

ایران همین سرزمین که مایه سرافرازی گیتی و بگواهی تاریخ در گذشته یك پایهٔ استوار تمدن بشری میبوده است. این **کشور** نورانی در باستان، کانون فروزان علم وصنعت را افروخته داشته وپردهٔ نادانی را ازدیدهٔ جهانیان برمیافکند. همین **مرز** و **بوم** پیشرو و رهبر دنیا بوده وداد ودهش ودانش وپرورش را بهبیشتر از مردمی و ملل میآموخت وکاوش علمی هر قدر فزونی یابد و کنجکاری بیشتر

گردد ، بربزرگی جاه وبیشی پایگاه آن فزایش خواهد بخشود .

واینك اثرهای شهریاران و دانشورانش پدیدار در هرشهرودیار این کشورند و نام گرامی پادشاهانش زیور تاریخ و برکت یافته از کتب آسمانی : منجمله **توراة** مقدس است .

خهر مینووش ما **ایران** همواره پرستشگاه خرد و کلان ایرانیان میبوده ودر نماز پنجگانه‌ایکه در **اوستا** بدان فرمان شده هرنماز بنام میهن آغاز میگردد ، بدینگونه :

« مس ووه وپیروزگرباد مینوی ایران »

یعنی : بزرگ ، نیك ، فیروزمند باد ایران بهشت .

و در نامهٔ آئینی : **اورمزدیشت** فرمان رفته ، بدانگونه که برای خدای یکتا نماز میگذارند یك نماز هم درروز برای پیشگاه وطن وقبلهٔ ایران بجا آرند .

این است : نماز مخصوص بمیهن تقدیس یافتهٔ ما **ایران**:

« نموایرینه ویجهه . »

و اینگونه است ترجمه آن :

نماز به ایران که زایشگاه نجباست :

ای وطن ای که مرا قبله بجز روی تو نیست

نپرستم بخدا کعبه اگر کوی تو نیست

وطن‌پرستی یکی از بهترین میراث‌ها بوده است که از پیشینیان بما رسیده و در پرتو همین فرخوی بوده که پس ازآنهمه پریشیدگیها که بر شیرازهٔ این کشور روی‌آور شد ، باز توانا گشت که پایدار زیسته ورونق وپیروزی پیشین را سپس هر فترت تازه نماید . اگرخجسته خصلت میهن پرستی در ایرانیان ریشه نمیداشت و این‌مرده‌ریگ گذشتگان بباز ماندگان نمیرسید ، در این شکست های نابهنگامیکه چندین نوبت برمردمان این کوی وبرزن وارد آمد بایستی یکسره : مردمی ، نژاد ، زبان ، بلکه همگی کشور نیست ونابود گردد :

که از گاه کلدانیان تا عرب — سه نوبت بپزمرد علم و ادب

یکی گاه **ضحاك** با دستبرد — که آثار آجامیان را سترد

دگر گاه **اسکندر** نامجوی — که آن نامه‌ها شست با آب‌جوی
سوم گاه اسلام کز تازیان — بسی رفت برملك ایران زیان
(نامهٔ باستان)

گذشته بما می نمایاند که بسیاری‌ازملت‌ها بوده‌اند که تمدن ورونق‌و آوازه‌ای بسزا داشته وگاه با نمود آنان‌شهرهٔ جهان میبوده مانند : **کلدانیان** که ایدرجزنام ازآنها نمانده واثری ازشان هویدا نیست . یامانند ملت **بنی‌اسرائیل** و قوم یهود که سالیان دراز است پراکندهٔ دوران گردیده بیوطن و آواره میزیند ، ولی برو بوم سرزندهٔ **ایران** است که با اینهمه سختی کشیدن های گوناگون و تاخت و تاز بسیاری که از بیگانگان بروی وارد آمد ، باز پس از اندكٔ زمانی همگی آن نابهنجاریها را در سایهٔ پرخیدهٔ منش **میهن‌پرستی** از خویشتن رانده و همباره پایدار و نیرومند زیسته وخواهد زیست .

و اکنون برایٔ سربلندی فرزندان آینده وفیروزمندی ایران امروزه وافتخار تاریخ ، فرمایش های بزرگ وعظمت بخش ، پادشاه توانا و هستی ده بکشور : **شاهنشاه پهلوی** را که درروز هفدهم دیماه ۱۳۱٤ درجشن دانشسرای مقدماتی باندرز دانش‌آموزان فرموده اند زیب گفتار میداریم :

کَلامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْکَلامِ

« **فرزندان من** :

طالب ترقی وتعالی و سعادت خود باشید وبدانید که ترقی شما ترقی کشور و میهن شماست و اگر شما سعادتمند و آراسته بفضائل باشید جامعهٔ شما سعادتمند و فاضل میشود .

خودتان‌را دوست داشته باشید ، یعنی قدر واحترام خودرا بدانید . عزت نفس ومناعت وهمت عالی داشته باشید . خودرا پست و سرافکنده نشمارید و بدانید که میتوانید هریكٔ ازشما بمنتهای عظمت وبزرگی برسید .

قبل‌از هرچیز باید سعادت **میهن** را درنظرداشته باشید . بالاترازهرخوشبختی

ومال وثروت که شما درکشور خود دارید شرافت وعظمتی است که شما باید آراسته بآن باشید **وآن عشق وعلاقه به میهن است.**

بهترین وسیله برای ابراز **میهن دوستی** وعلاقه بوطن سعی و عمل و جدیت شما درراه استقلال وآزادی کشوراست. بدانید که شرافت وافتخار خودرا مدیون استقلال وعظمت کشور خود هستید.

صمیمیت وعواطف و احساسات شما نسبت بمیهن خودتان باید مافوق همهٔ احساسات و عواطف شما باشد.»

سرچشمهٔ همگی رستگاریها و پیشرو همهٔ منش‌ها وسرآمد برهرخوی، میهن پرستی است. در دامان وطن است که: بزرگی فراهم گردد، ارجمندی وتوانگری تهیه شود، شرافت و بلند جاهی پدید آید و بدین روست که **میهن دوستی** باید مقدم برهر کار وخودمختاری واستقلال پیشرو برهراندیشه باشد:

حیات هر ملتی بسته بحب وطن چه‌ملت خُردسال‌چه‌سالخورد کهن
بگیتی آنملتی‌حب‌وطن‌خوی‌اوست زدست بیگانگان هرگز نبیند محن

(کانوزیان)

پیشینیان ازما خود باور داشته وبما آموخته اند که **میهن** را مانند مادردوست دارید و بزرگان فرموده اند: اَلْوَطَنُ اُمٌّ الثّانِی زیرا که کسان مادر خویش را فزون تر از هرچیز گرامی دارند.

ناگفته نماند که: پایدارماندن **میهن** واستوارداشتن بنیان کشوروابسته بفراهم ساختن مکارم اخلاق ومعنویات پسندیده است. ملتی که بدانش وفرهنگ ودرست کاری خو ورزید و ملکات فاضله را بدست آورد، توانا میگردد که برخوبی های درونی خود اعتماد نموده در پرتو برتری و سروری خویش، هریك آن نگهبان کشور ومیهن خود باشد، تا چه‌رسد بتودهٔ یك ملت با اخلاق که با هر اندازه نیرو و با هر قدر جمعیت نتوان گزند و آسیبش رسانید.

و پیوسته باور دارید که: آنچه کشور را بزرگی و برتری میبخشد و توان صنعتی و علمی آنرا افزوده مینماید و ملل دیگر را در سایهٔ نیرو و توانش فرونن میدارد **اخلاق** است و تنها فرخوی یك ملت است که: پایهٔ فرمان روائی و مایهٔ فزونی و برتری و پیشروی کشور برآن بنیان واستوار میگردد.

میهن دوستی و بااستقلال زیستن هماره باید سرلوحهٔ خاطر ها و کمال مطلوب اندیشه ها باشد.

پای بندبودن بنگاهداری شئون کشورو نگهبانیِ وطن بایستی پیشرو برهر کار حتی علاقه مندی بفرزند و مال باشد. پدران وظیفه دارند که بفرزندان، و کسان را لازم آید که ببازماندگان میهن پرستی آموزند و آنانرا بیاگاهانند که تنها وطن است که در دامان پر افتخارش نام و نشان نستردنی ازنیست هست گردد وددردی در گیتی دردناکتر و بیدرمان تر از بیوطنی ونااختیاری نباشد.

هر کس بفرزندش یك روش نیك و منش خوب بیاموزد بهترین میراث را بوی بخشوده است. آیا کدام روش و منش ستوده وسودمندتر از وطنپرستی است ؟

درسایهٔ فرّ وزیب میهن است که همهٔ فرزندان کشور میتوانند بپایگاه بلندرسند و بشکوه و برتری فراز آیند ولی در خاك بیگانه از این حق بی بهره اند و بجز کار بازرگانی که باعث سود آن کشور است، در آن گونه دیار بکارو باری جز این کسیرا دسترس نباشد.

ایران در باستان، سرزنده‌وارزنده ترین‌ملل‌میبوده و دانش وصنعت راچنانچه سزاوار است بسزا داشته‌و صنایع خیره کنندهٔ آن دردسترس خودی و بیگانه بوده است و بر آن باشید که پدید آور این همه نام و آوازه و فراهم سازندهٔ آن همه بزرگی و زیبندگی، جز وطنپرستی و کشور دوستی و علاقهٔ ایرانیان بنگهداری میهن‌و پایداری آن چیز دیگرنبوده است. ارجوزه نمیخوانیم و حماسه نمیسرائیم آنچه نگارش میدهیم تاریخ رفته وا‌ثرهای بجای مانده گواه آست:

هرودوت تاریخ نویس یونانی نگارد:

« ایرانیان خودرا مالك‌الرقاب و پادشاه تمام آسیا و مخلوق آن میدانند. »
و خداوند فلسفه و حکمت: **سقراط** فیلسوف معروف فرماید:
« ایرانی با اخلاق ترین ملل دنیاست و حسن ظاهر دلیل است برحسن باطن. »
(مجله ارتش)

نیاکان ما نامداران بُدند بدهر اندوان کامکاران بُدند
نه برداشتند از کسی سرکشی بتیزی و تندی و بی دانشی
(فردوسی)

« چنانچه در ظلمات تاریخ مینماید: اختراع پست و تلگراف نیز در **ایران** »
« شده است. چه ممالك فسیحهٔ ایران اقتضای سرعت مخابرات را مینمود و پستهای »
« ایشان غالباً با پیادگان و کبوتران آموخته‌شده آورده میشد و آنرا **برید** میگفتند »
« و آنچه بتوسط هیون واسب بود **نوند** مینامیدند. یعنی نوبسته و نوبند. باین »
« طریق که: اسبان یا شتران بجهت تبدیل در مواقع حاجت بسته بودند و ترتیب »
« تلگراف بدینگونه بود که در هرچند فرسنگ برجهای بلند ساخته و اخباررا »
« بشکل دودهای مختلف در روز وشعله های متنوع در شب نشان میداد. مانند: »
« جلوس پادشاهان، یاخبر فتح وفیروزی، یا امداد خواستن لشکر، یااحضار »
« والی که برای هریك از این خبرها شکل مخصوصی از خطوط مسماریه قرار »
« داده بودند که بتوسط دودها یا شعله های آتشین از برجی ببرج دیگر خبر »
« میرساندند وهنوز آثار برجهای تلگراف قدیم در خطوط راه کرمان و خراسان »
« و سیستان دیده میشود واینگونه تلگرافات بسرعت انجام میشد. چنانچه در: »
« فتح آتن از یونان بشهر شوش در فاصلهٔ ده ساعت یا کمی بیشتر خبر رسید، »
« بهمچنین درعفو قوم‌یهود بواسطهٔ شفاعت ملکه: **استر** در یك شب بهمه ممالك »
« ایران خبر رسید. » (آئینهٔ سکندری)

« نشستن برتخت وخوردن روی میزعادت قدیم ایرانیان بوده، چه از لفظ: »

« میزبان بر میآید که ایرانیان جای را منحصر بسریر و سفره را بمیز میدانستند »
« واینکه روی زمین بنشینندو بخورند عادتیست که از اقوام عربیه در میانهٔ ایشان »
« شایع شد . » (آئینهٔ سکندری)

« از افسانهٔ ماه نخشب نیز استفاده میشود که : پیدایش الکتریسیته سابقاً در »
ایران شده و حکمای شرق بان آتش سیال پی برده اند . »

(آئینهٔ سکندری)

دانشمندان خاور شناس باختری ثابت کرده اند که : شعر و ادبیات همه جا باصنایع مستظرفه همدوش است و بدین رو با این همه اثر های صنعتی که در کاخ شهریاران باستان ودیگر جاهویداست ، باور میدارد که **ایران** در گذشته گاهوارهٔ تابندهٔ تمدن و آرامگاه فروزندهٔ فلسفه و دانش واخلاق بوده است .

واینك آنچه راکه شرق‌شناس‌هم عصر : پرفسور **پوپ** امریکائی درخطابه‌ای که بمناسبت گشایش نمایشگاه ایران در **لنینگراد** ایراد نموده و باآگاهی وافری که نسبت بصنایع ایران باستان دارد چنین گفت :

« در نمایشگاه **فیلادلفی** در ۱۹۲٦ میلادی وسپس درنمایشگاه **لندن** که زیبا ترین شاهکار های دستی ایران باستان بمعرض تماشا گذاشته شد ، نه فقط دنیا را خیره و متوجه بخود ساخت ، بلکه این نکته را ثابت نمود که : **ایران از چهار هزار سال قبل از میلاد تا بامروز در صنایع ظریفه سمت استادی را داشته و کمتر روزگار اشیائی بنفیسی و زیبائی شاهکار های ایرانی بچشم خود دیده است .** »

و این‌است یکقسمت از نگارشیکه پرفسورپوپ در پایان نمایش صنایع ایران در لنینگراد بروزنامهٔ ایران فرستاده :

« یکی از بارزترین و برجسته ترین حوادثی که در مدت بیست سال اخیر در تاریخ تربیت وآداب عالیه بوقوع پیوسته ، پرده برانداختن ازروی خدمات‌حیاتی و مهمی بوده است که : **ایران** در ابداع وتکامل تمدن انجام داده است . با دلایل

صحیحی که‌دردست‌هست میتوان تصور نمود که بنیان تمدن جدید ابتدا ازناحیه‌ای که از ارمنستان آذربایجان وشمال ایران تشکیل یافته بود آغاز شد و از این‌منبع سرچشمه گرفت . یك سلسله اکتشافات منجمله آثاری که مربوط بچهار هزارسال قبل از میلاد تا هزار و دویست سال بعد از میلاد است و اثبات مینماید که خدمات عالیه و برجستهٔ **ایران** در تعالی اصول تربیت و آداب عالیهٔ آسیا و اروپا چقدر مستمر و متنوع و اساسی بوده است . این خدمات که آثار بارزهٔ آنرا در زبان ، ادبیات ، علوم‌و موسیقی ، آشکارمیبینیم بیشتر در قلمرو صنایع ظریفهٔ شایان‌اهمیت و توجه است . »

در نتیجهٔ بازرسی وجستجوهائیکه تا اینگاه‌در برخی از اثر های باستان بدست آمده ، بزرگی و دانائی ایرانیان‌پیشین رادر علم و صنعت آشکار میدارد و آنچه‌را که خاور شناسان غربی نسبت بمردمی و توانائی ایرانیان نگاشته اند در خور آنست که چندین کتاب شود و همگی بر آنند که باور نتوان داشت که ملتی بدون تمدن‌و فرا داشتن دانش‌وپرورش بتواند‌اینگونه صنعت‌های‌حیرت‌بخش ازخویشتن پایدار دارد .

کتیبه های‌بیستون با آنهمه پندواندرز فناناپذیر ، غرور ملی ، سروری‌ودیگر سرافرازیهارا جاویدانه بنام : **ایران**نگاهداشته است .

با این اثرها و دیگر آنچه تا کنون‌از درون‌خاك‌برون آمده ،بزرگی‌همیشگی و سر افرازی‌ناستردنی را بنام گرامی ملت کهن سال این کشور بر قرار خواهد داشت وبایدبران‌بود که پایندگی اینهمه کمال وجلال ویابنده گشتن‌این‌درخشندگی تاریخی‌جز در پناه وطن پرستی ممکن نیست بوجود آید .

پیشینیان از ما که ما نیز گام بگام آنها روانیم شایستگی بخشودن بکشور را برهمه‌چیز برتری میداده‌اند وبدین روش بوده‌اند که **ابن رومی** دراین‌نغز چکامه سروده است :

تو خود بنفسه بجنگ و مبارزت مبادرت منما ، میترسم رشادت و مردانگی جبلی تو مورث هلاك تو شود ، از حصار شهر خارج مشو . **پادشاه بابل** گفت : آنچه بیان کردی راست است ، اما چگونه من راضی میشوم که مملکت مرا دیگران تصاحب کنند . ایرانی ها بشهر حمله آورند و من خود چون زنان در خانه نشینم و از منظرهٔ قصر خویش نگاه کنم و ببینم که لشکر من را درمقابل عمارتم بقتل رسانند . در این اثناء همهمه و غوغائی ازدور شنیده شد ، **پادشاه** بمرتبهٔ فوقانی قصر رفته تا ملاحظه کند از چه سمت هیاهو بلند است . همهمه نزدیکتر و زیادتر گشت ودر این بین شخص گرد آلودی که سر تا پا خون آلود بود و وی از سرداران قشون **بابل** بود بیمحابا وارد قصر شده فریادزد که : ایرانیها داخل حصار شهر شده وبر احدی ابقا نمیکنند . **پادشاه** بعد از استماع این سخن سلاح جنگ پوشیده هرچه **ملکه** اورا منع کرد نپذیرفت وبا معدودی ازقراولان خاصه از قصر بیرون رفت ، مدتی نگذاشت که **پادشاه بابل** راغرقه بخون بیهوش بقصر سلطنتی آوردند همین که بزوجهٔ خود رسید و بهوش آمد به **ملکه** گفت : نصیحت ترا نشنیدم و از این ایرانی حذر نکردم تا آنکه این ایرانی کارخودرا کرد . بعداز مشقت زیاد ومدتی مدید شهر **بابل** بدست لشکر **داریوش** مفتوح شد و **داریوش** بعد از ورود بشهر حکومت شهر و ایالت را به **زوپیر** که این همه خدمت نموده بود واگذار کرد ، اما همیشه میگفت : راضی بودم صد شهر مثل **بابل** از تحت سلطنت من خارج گشته و **زوپیر** خودرا ناقص نکند. (اقتباس از مرآت البلدان)

بخش هفتمین :

گفتار نخستین

نظام وظیفه

اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ

(حديث نبوی)

اندیشه و خرد که پدید آور دانش وصنعت و پای آور آثار بزرك و پیش رو مدنیت اند ، تنها در پرتو آرامش خاطر و سکون قلب میتوانند اثر های پاینده برای رفاه مردمی از خویشتن برقرار سازند و الا با نبودن امنیت و دغدغهٔ ضمیر و تشویش درون چگونه میتوان از عقل وفکر مضطرب نتیجهٔ پایدار بدست آورد. پس آسایش اندیشه و آرامش درون راهمیشه باید ازپیشگاه صلح وسلم درخواست نمود وگرد دوستی و سازش گرائید .

آنچه تاکنون جهان بدان رسیده و اینهمه اثر های ارزنده که جامعهٔ آدمی بفایده یابی ازآن دست یافته ، همهٔ آنها بگاه سازش وآرامش عرض هستی کرده ودر پرتو صلح ومدارا بوجود آمده اند .

فرشتهٔ صلح است که : در سایهٔ شهپر خویش میتواند گیتی را جلوهٔ بهشتی بخشوده وجهانیان را همخوی کروبیان سازد واهریمن جنگ است که : با پنجه ـ های عفریت آسای خود دنیارا بیغوله مانند بویرانی کشانیده ودراندك گاهی ،ویرا بدوزخی سهمگین وآکنده بخشم هم مانند ساخته وهردم آتش سوزان : گرسنگی ، ستمکاری ، بیمروتی واز اینگونه را رو آور ساخته تاتمدن جهان را ،وحشیگری و نامردمی همدم دارد .

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت، سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدّت بسیار
بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت!
نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد!

(ابوالفتح بستی)

فرخوی بشریت مدارا و سازش و پیروگشتن آسایش وآرامش‌است، انسانیت بیزار از آن نامردمی است که جهان معرفت و دانش را محنت کدهٔ رنج فزای وحشت گزا سازند. کدام بشر برون از عاطفه و وجدان است که منظره های هراس آور جنگ را پسند خاطر سازد؟ کدامین آدمی است که توان تماشای قربانگاه و کُشت و کشار آدمیان را دارد؟ آنکس چه ناکس است که‌از دهشت باری و خون آشامی خشنود گشته و این دیدگاه دلخراش را که: بسیاری آغشته بخون و جمعی بی دست وپا و از توان افتاده و ناله وزاری هزاران کس و کار ازمیان‌رفته رابا یك جهان ویرانی تماشاچی گردد؟ وسهمگین وجبران ناپذیرتر ازهمه بوسعت فقر علمی، اقتصادی، صنعتی کمك کار شود!

که دانا بهر کار سازد درنگ — سر اندر نیارد به پیکار و جنگ
مدارا، خرد را برادر بود — خرد بر سر جان چو افسر بود
دل خویش گر دور داری ز کین — مهان و کهانت کنند آفرین

(فردوسی)

باید این هوای نفس و آز خواهی آرامی گزیند و این نابهنجاری فرونشیند و این طبیعت رزم جوی بشری میانه روی گیرد.

گرچه نبرد و ستیزه نمودن ورو آور به پیکار گشتن طبیعی بشر و این پندار

یکسره بی پایه است که : سازش در جهان پایدار شود و صلح عمومی پیش آید و بشر از خود پسندی و آزورزی دست کشد و آرامش خوی همگان گردد ، این اندیشه جز کمال مطلوبی بیش نیست و یکی ازبزرگان گوید :

بشر آن اندازه بجنگ علاقه دارد که بمادر .

که مردم بجنگ اندر آماده آند زمادر همه جنگ را زاده اند
رود جنگ آنکه ز گیتی بدر که نه ماده بر جای ماند نه نر
(بهار)

و بزرگی دیگر گوید :
جنگ پدر خلقت و مادر مدنیت بشر میباشد :

اَلدَّهْرُ کَالدَّهْرِ وَالْاَیّامُ واحِدَةٌ وَالنّاسُ کَالنّاسِ وَالدُّنْیا لِمَنْ غَلَبا

صلح عمومی‌را پایدار ساختن تنها سخن تازه ای‌نیست که مردم بدان گرونده گردند ، بلکه از روزگاران بسیار دیرین فلاسفه و بزرگان این نغمه را بگوش بشر نواخته و رویهمرفته بی نتیجه مانده و خواهد ماند . ولی در سایهٔ پیشرفت دانش و پرورش و وسعت اخلاق باید از جنگجوئی که جز خوئی حیوانی بیش نیست تا بتوان جلوگیری کرد .

و چنانچه نگاشته شد رزم جوئی نارواترین خوی است و پابندگان اخلاق گرداین کردار نگردند ، ولی ناجهانیان درفراهم‌آوری سلاح وتدارکهای‌جنگی میکوشند و همه روزه بر نیروی رزمی خویش می افزایند و میشتابند تا خود را بر هم‌آوردان کارزاری‌برتری بخشند ، روا نباشد که مانیز غافل نشینیم وخویشتن را بنیرو نیارائیم . مانیز بحکم کریمه :

فَاَعِدّوا لَهُمْ مَااسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ، بایستی برای دفاع از هر پیش آمد ناگواری مهیا بوده تا برون از نگرانی حدود وثغور کشور را ازهرزیان و آسیب نگاهداری نمائیم :

چودست ازهمه حیلتی درگسست حلال است بردن بشمشیر دست
(سعدی)

و **فردوسی** فرماید :

هر آنکس که با تو بجوید نبرد　　سراسر برآآور سرانشان بگرد

بود مرد از بهر کوپال و گرز　　که بفرازد اندر جهان یال و برز

(فردوسی)

« هر پادشاه پارس که فرزندوا ولیعهد کردی اوراوصیت بر این جملت کردی.»

« لا مُلْكَ اِلّا بِالْعَسْكَرِ وَلا عَسْكَرَ اِلّا بِالْمالِ وَلا مالَ اِلّا بِالْعِمارَةِ »

« وَلا عِمارَةَ اِلّا بِالْعَدْلِ . »　(پارس نامهٔ ابن بلخی)

بدانگونه که میهن درسایهٔ سازش و آرامش بمرتبه های بلنداز پیشرفت میرسد، بهمانگونه برای نگهداری وضعیت خود نیازمند بسپاه و لشکر بوده ، تا در پرتو نیروی لشکری خویش کار های کشوری را رونق بخشوده و برون از هر اندیشه و هراس توانائی خویشتن را نگهبانی نماید :

چو سور مملکت ازخنجر ملك باشد　　همیشه از کف بدخواه درامان باشد

زجور حادثه ایمن چگونه خسبد ملك　　اگر نه خنجر هندیش پاسبان باشد

(انیر اومانی)

و **سلمان ساوه** ای گوید :

مملکت وقتی شود ایمن که از پولاد تیغ

پیش یأجوج بلا سدی کشی اسکندری

حکایت :

« شنیدم که در **ایران** ملکی بود و آئین او چنان بود که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته و ساخته و ایشان را همه جامهٔ سیاه پوشانیده . راست که جنگ سخت گشتی بفرمودی : تاایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ بسر بردندی . پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سپاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد و کار بجنگ افتاد و این **ملك** بر سر بلندی نشسته بود با تنی چند از خاصگان خویش ، دلش چنان خواست که آنروز جنگ بدیگر روز افکند . دوات و قلم

خواست وبرپاره‌ای کاغذ نبشت که : **سپاهداران، سپاه را بگویند تاباز بگردند** وبنزدیك **وزیر** خویش‌فرستاد . **وزیر** بخواند . دوات درموزه داشت برگرفت و **بگردند** را **نگردند** نمود و پیش لشکر فرستاد . ایشان رقعه بخواندند و خویشتن را بر سپاه زدند و سپاه ترکستان را بشکستند و این اندر سیر الملوك نبشتند که : **بیك نقطه پیش و پس نمودن** پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد .»

(نوروز نامه)

پیشینیان گفته اند :

آمادهٔ جنگ باش اگر خواهی صلح !

و اینك روش کشور داری در جهان بدین پایه است که میگویند : بسیاری سپاه را برای نگهداری‌صلح خواهند وکمی ارتش‌را موورث سستی وناتوانی کشور دانند . بنا براین جوانان کشور شاهنشاهی ایران نیز وظیفه دار نگهبانی میهن پر افتخار باستانی خویشند و تا اینکه جهانیان بدین رفتارند مارانیز آنسزد که بجان‌و مال خود نگاهدارندهٔ پیروزی و شایستگی کشور خویش باشیم .

تیغ مر ملك را نکو یاریست — ملك بی تیغ همچو بیماریست
کشت‌شدخشك‌اگر نبارد میغ — ملك پژمرد اگر نخندد تیغ
تازکی کشت ابر گریانست — تازکی ملك تیغ خندانست
تیغ باید که خون پذیر شود — ملك بی تیغ کی چو تیر شود ؟
دولت‌آرای ، بازوی‌حیراست — ملك بالای دست شمشیر است

(سنائی)

وشهریار ساسانی : **خسروپرویز** پسر خود **شیرویه** را اینگونه اندرز دهد :

« آگاه باش که ملك بی سپاه نتوان داشتن و سپاه را بی بسیاری مال نتوان داشتن‌و توانگری سپاه عز ملك بود وتوانگری ملك قوت دل سپاه بود وقوت‌سپاه عدل وآبادانی ملك بود » (تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی)

و حکیم **عمرخیام** فرماید :

« شمشیر پاسبان ملك است ونگاهبان ملت وتا وی‌نبود هیچ ملك راست بایستد چه حد های سیاست بوی توان نگاهداشت .» (نوروز نامه)

و این بتحقیق پیوسته است که هریك ازمردان کشور را دو وظیفه بعهده است ، روشنتر آنکه هر فرد بایددو قسم مالیات را بمیهن خویش بپردازد : یکی ازسودی که بوسیلهٔ کسب و کار یاشغل دیگر بدست میآورد . دیگری مالیات جسمی و بدنی بدان روکه از امنیت ، معارف ، اقتصاد ، بهداری و دیگر مؤسسات کشور بهرمند میگردد ، که در پرتو مالیات نخستین هزینهٔ کشور مأمون شود ودرپناه مالیات دویمین کشور از هر گونه آسیب و رخنه نگهداری گردد و بدین روی است که همگان ازمردان کشور بایستی خدمت در **نظام وظیفه** رایگانهٔ آرزوی مقدس خویش دانسته وبا برادری وبرابری اینحق ملی را انجام نمایند .

و دلاور سپه شکاف وسپهبد باستان ، **رستم** دستان گفته است :

« کُلُّ شَیْئٍ عَلَیْهِ النَّفَقَةُ مِنَ الْاَمْوالِ ، اِلَّا الْحَرْبَ فَاِنَّ النَّفَقَـةَ عَلَیْها »
« مِنَ النُّفُوسِ . » (قصص الانبیاء)

ارتش ازلازمترین ومهمترین کارهای کشور بشمار میآید . انجام **نظام وظیفه** گذشته ازاینکه همه گاه سپاه آزموده ونیرومند برای نگاهبانی میهن فراهم میدارد ، ویرا سودمندیهای بسیاریست که آن خوبیها جز در پرتو این خدمت بدست نیاید : چهره های بشاش ، قد های موزون ، روان های برومند ، دلهای شجاع و برتراز همه دارا گشتن بهترین فرخو مانند : **شاه پرستی** ، راست گفتاری ، میهن دوستی ، عاطفه ورزی و درازی عمر واز اینگونه را بایستی از پیشگاه پرافتخار **نظام وظیفه** درخواست نمود :

که تا هر کسی را که دارد پسر — نماند که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ — بگرز و کمان و بتیر خدنگ
هرآنکس که خشنودی شاه جست — زمین را بخون دلیران بشست

(فردوسی)

حکایت :

«گویند روزی **نوشیروان** از **بابك عارض** پرسید و گفت : از سلاح داران

کدام نام بردارترند ؟ گفت : خداوندان کمان و تیر . **نوشیروان** از وی درشگفت ماند ، خواست که این معنی بشرح بازگوید . گفت : چگونه باید که باشند این مردمان ؟ گفت : چنانکه همهٔ تنشان دل باشد و همهٔ دلشان بازو و همهٔ بازوشان کمان و همهٔ کمانشان تیر و همهٔ تیرشان دل دشمن . گفت : چگونه بایدداست این معنی‌را ؟ گفت : چنانکه دل قوی دارند وسخت چون بازو وزه هموار وسخت چون کمان و تیرراست و موافق چون زه ، تا هرگاه که چنین بود جای تیرخویش در دل دشمن بینند . » (نوروز نامه)

خدمت در نظام وظیفه وانجام سربازی بمانند پیمودن و سپری ساختن یکدوره آموزشگاه اخلاقی است . جوان هائیکه سربازی وظیفهٔ خودرا بپایان میرسانند ، بیشتر منش های پسندیده و اخلاق نیکو را فرا میگیرند و زین سپس پیرامون سستی و تنبلی نگشته‌وتن بکار میدهندو بدین روی رستگاری واقبال همواره درپیشاپیش آنان بمانندسایه روان است .

کسی که‌خدمت‌سربازی نمیهن‌راانجام‌نمود،دیگروی‌راباگونهٔزردوچهرهٔافسرده وروان‌خسته‌ودل‌پژمرده نخواهید یافت‌ویگانه جایگاهی که‌شاه‌پرستی‌ومیهن‌دوستی راعملاً فرا داده واخلاقاً آموخته میدارد ، آن‌جایگاه با شرافت‌نظام وظیفه است .

« خراج از همهٔ جهان‌بفرس آوردندی وهرگز از فرس خراج بهیچ جای نبرده اند . » (فارس امة ابن لحی)

خدمت در نظام وظیفه مردان دلاور و فهرمانان کشور دوست و ملت خواه بار میآورد و روح مروت و مردانگی در افراد دمیده میدارد . زندگانی ساده و بی آلایش را جوانان دراین خدمت فرا میگیرندکه تا نکار وخدمتشان دسترس است دلبندی نعیش‌و نوششان بهوس است :

بود مهتری چو دست دهد — روز تا شب شراب نوشیدن
یا غذای لذیذ خوردن و بس — یا بالوان لباس پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود — گر تو خواهی ز من نیوشیدن
مملکت را ز غم رهاندن — بمراعات خلق کوشیدن

(خواجه نصیر)

نظام وظیفه جوم شرافت و کانون تندرستی و بنیاد درازی عمر و بپای آور نیک نامی و شادمانی است و هر آن کس که این وظیفهٔ مقدس را انجام دارد وی‌را بسروری رهبریست .

دانایان اخلاق ، منش شجاعت را برگزیده و ستوده دانسته اند بدان روی که دلاور هیچگاه بپستی و سفله زیستن تن در نداده و زندگانی دلیران همیشه با آبروی‌بپایان میرسد ، پس‌شجاعت‌ودلاوری‌را بایددرخدمت‌سربازی‌بچنگ آورد .

و شهریار باستانی **کوروش** کبیر فرماید :

« آن کسیکه خودرا برای کار جنگ آماده میکندو خودرا همواره بکارهای جانکاه وامیدارد ، این نه از برای آنست که همه روزه از بامداد تا پسین جنگ نماید ، بلکه میخواهد در جنگجوئی آزموده گردد و در نام نیك و پیشرفت وسر بلندی که‌از راه‌هنر های‌رزمی خودپیدا میکندوطن خودرا نیکنام وسربلندنماید .»
(تاریخ گزنفون)

حکایت :

« گویند روزی حکیمی‌پسر خویش‌را پند میداد . گفت . ای پسر اسب‌دوست دار و کمان عزیز دار و بی حصار مباش و حصار بی مترس مدار . گفت : ای‌پدر اسب وکمان داشتم ، حصار و مترس از کجا ؟ گفت : حصار مارز است و مترس زره . یعنی بی زره مباش تا توانی » (نوروز نامه)

در پناه‌ارتش نیروی کشوروتوان ملت و شعائرملی وآیین نگاهداری میگردند ، مادام که پرچم ارتش بقدرت در جنبش است همهٔ مردمان در سایهٔ این سایبان ، عظمت ملیت و مفاخر قومیت را حفظ شده میدانند . در کارزاران بسیار دیده شده که : برای استوار داشتن وپایدار نمودن یك پرچم هزارهارهسپارهلاکت گردیده‌اند . این جان‌فشانی از برای لختی پارچه و پاره‌ای چوب نیست ، بلکه‌برای نگاهداری استقلال کشور و پایداری زندگانی باافتخار ملت است .

و حکیم **ابوسعید** امامی دررسالهٔ خویش چنین نگارد :

« وجود لشکر در مُلك مانند حصار است برای شهر وآنان نگهبان مردم اند از هجوم بیگانگان و تعرض خارجیان ، بنابر این وجود چنین کسان محترم و بر

دیگران بایستی مقدم باشند .»

گزنفون در تاریخ **کوروش نامهٔ** خود نویسد :

« جوانان بمشق هائیکه کرده اند از قبیل : تیر و کمان و انداختن زوبین میپردازند ، در اینکار همه با هم همسری و رقابت مینمایند . مشق های مزبور گاهی در ملاء عام بعمل میآید و در این مورد برای آنهائی که بر سایرین سبقت جسته اند انعامات و جوایز معین میشود .

هر گاه یکی از طوایف از حیث عدهٔ جوانان دلیر و چابك و فرمان برداری که تربیت نموده بر سایرین امتیاز پیدا کند عموم مردم رئیس آن طایفه را میستایند . بعلاوه از استادانی که جوان های مزبور را تربیت کرده اند تمجید می نمایند .»

« استعمال تیر و کمان و زوبین باطفال آموخته میشود و بازی طفل از هنگام »
« تولد تا سن" شانزده و هفده سالگی منحصر بهمین است .»

(تاریخ گزنفون)

دو همجنس و هم سفره و همزبان　　بکوشند در قلب هیجا بجان
که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر　　برادر بچنگال دشمن اسیر

(سعدی)

تا جهانیان همه روزه در فزونی سپاه و سلاح خود میکوشند و روزگار بدینسان میگذرد ، هیچ کشور و ملتی بپای خویش راست نایستد و قامت فراز ندارد ، مگر بنیرو داشتن سپاه و سلاح و باید بر آن بود که پایهٔ آبرومند زیستن و بنیان زندگانی امروزه بر روی برآورد داشتن و فراهم نمودن لشکر و سپاهیگری استوار میگردد .

« **سام نریمان** را پرسیدند : که ای پیروزگر سالار ، آرایش رزم چیست ؟ »
« جواب داد که : نور جمشید شاه و دانش سپهبد با رأی و مبارز هنری که زه دارد »
« و با کمان جنگ جوید .»　(نوروز نامه)

مردان کشور یکا یك عهده دار نگهبانی میهن خویشند و انجام این تعهد را

باید ساحت پر افتخار نظام وظیفه ارزانی داشت و بجان و دل این مباهات ارزنده‌را خریداری نمود ودر پیشگاه‌دنیا شاه‌پرستی‌و میهن دوستی و خودمختاری را اعلام داشت.

میهن و کشور است که بهمه بزرگی و جاه بخشیده و در پناه قدرت اوست که همه کس بشاهراه بلند مقامی و فزونی و برتری راهنما داشته و در سایهٔ همایون آن همگی‌را بآسایش و آرامش دسترس است.

وبر آن شوید که‌میهن را سربلند و کشوررا سرافرازتوان داشت ، مگربانجام سربازی و جان فشانی در نظام وظیفه و نیز دلاوری و پردلی و نیرومندی را از آنجا باید یافت.

« درمعرکهٔ کارزارخوف وترس ترا بکشتن دهد و بدنامی نامت بر آید وازنام »
« ونان بر آئی وببیدلی معروف شوی ودرمیان دلیران وشجاعان وهمسران خویش »
«کم آزرمی حاصل شودو درآن حالت مرگ اززندگی بهتر که ببدنامی زیستن . »
(قابوس نامه)

و **فردوسی** فرماید :

اگر من زدشمن هراسان شوم همان به که با خاك یکسان شوم

در کشوری که ارتش نباشد آن کشور زیبندهٔ زیست نیست و داد و ستد و خرید و فروش و بازرگانی که پایهٔ استوار ملیت بشمار میآید در آن کشور ناپایدار است . باید بر آن شد که نظام‌وظیفه ازشئون‌عالیهٔ کشور وخدمت‌سربازی‌مقدس‌ترین خدمتی است که هریك درپیشگاه **پادشاه** و **میهن** خود انجام میدارد :

بایوز که آید بطلب کردن آهو آنجای که‌غرّیدن شیران نرآید
(فرّخی)

حکایت :

« گویند : **بهرام‌گور** روزی‌پیش **نعمان منذر**ایستاده بود که پرورش‌دهندهٔ او بود ، بیك‌کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان دو تیر از هوا فرود آورد . **نعمان** گفت : ای پسر تاجهان بوده است نه چون تو تیرانداز بود ونه تاجهان‌باشد خواهد بود . » (نوروز نامه)

گفتار دویمین

شایستگی زن در جامعه

اَلْجَنَّةُ تَحْتَ اَقْدامِ الْاُمَّهاتِ
(حدیث نبوی)

زن است که سرمایهٔ هستی و پایهٔ نشاط و کلید رستگاری وسعادت جاودانیش باید دانست و گواه سادهٔ این گفتار مهر طبیعی است که هر یك از آدمیان مستقلاً بمادر خود ورزیده و محبت بی پایان مادر و فرزندی یگانه قوهٔ فنا ناپذیریست که طبیعت در خمیرمایهٔ بشر برای همیشه بنیاد نهاده ومیتوان درشمار بزرگترین نیروهای آفرینش بشمرش آورد و بدین روی است که **پیمبر اسلام** ص جایگاه بهشت را زیر پایگاه مادران قرار داده است .

زن آشکارسازندهٔ جلال و جمال کبریائی و نمایندهٔ عظمت کارگاه آفرینش و رهائی بخش درد و رنج وفراهم دارندهٔ آسایش و آرامش و تنها زن است که بایستی وی را پروردگار عشق ومحبت وپرورش دهنده و هستی ده و نجات بخش بشرش خواند .

زنان زیبندهٔ احترام ودر خور شایستگی و بزرگوارند و هر اندازه که بلندی اندیشه و پیشرفت دانش آنان همت بکار رود نازکی فکرت و ظرافت طبعشان در پدید آوری هنر وتوانائی آشکارتر گردیده و شگفت آنجاست که این دردانهٔ خلقت برخی از دشوار ترین کار ها را نیز با عزمی روئین آغاز نموده و

بانجام میرساند و هر آنگاه زنان را جز زادن و بزرگ نمودن مردان بکاری دست رس نمیبود و بدین خدمت ارزنده منحصر میگشتند ، تنها همین توانائیشان بس بود که در خور ستایش بلکه پرستش جهانیان واقع گردند :

زنان راهمین بس بود یك هنر شینند و زایند شیران نر

(فردوسی)

در ایران باستان زنان را فروجاهی بسزا میبوده و برخی این سبب را وسیلهٔ پیشرفت های تاریخی آنان میدانند ، چنانچه یکی از جهت های پیدایش تمدن خیره کنندهٔ غربیان را همین روش داسته و علت و اماندگی شرقیان را خلاف آن دانند .

سرجان ملکم در تاریخ خود مینگارد :

« طریقهٔ زردشتی مقام زنان را با مقام مردان در درجات عالیه بدون تباین و متساوی قرار داده است و ترقیات ایرانیان قدیم یك باعث بزرگش همین بوده و همان احترامانیکه نسبت بزنان منظور میشده است بی گمان باعث آنهمه ترقیات ایرانیان قدیم در علم و فرهنگ شده است » .

« کتاب زرتشتیان مقام و مدارج مرد و زن را یکی داسته و بهمان اندازه »
« که برای تربیت مردان تأکید میکند و تعلیم میدهد ، همان اندازه نسبت بزنان است . »

(فروغ مزدیسنی)

و این است پاره ای از گفته های آئینی باستان که از نامهٔ ، **فروغ مزدیسنی** یاد آور میگردد :

« صفات زن خوب باید : عاقله ، تربیت شده ، با شرم و حیا ، محترمه و شفیقه و مطیعه و با عفت باشد » .

« زنیکه لااقل روزی سه مرتبه در : صبح ، عصر ، شب بیاناتی نماید که از »
« حیث اندیشه و گفتار و کردار مطابق با : اندیشه و گفتار و کردار شوهر باشد »
« مانند اینست که سه مرتبه نماز کرده است » .

*
*   *

« در اوستا اطاعت شوهر یکی از فرایض زن است وزن مطیعه قابل تمجید »
« و باعث سعادت شوهر میباشد و بی اطاعتی گناه بزرگ است » .

*
*   *

« و نیز اوستا ، زنی را که پارسا و بسیار نیك اندیش و نیك گفتار و نیك »
« کردار و دانش دینی بخوبی یاد گرفته وفرمان بردار صاحب خود وراست و »
« پاك است میستاید » .

*
*   *

« و باز اوستا گوید : هر پدر و مادری که پسر و دختر خود را بدانش و »
« هنر نسپارد و پند و اندرز ندهد ، گناهی بزرگ میکند » .

در کیش حق گرای اسلام نسبت بحقوق زنها و مداخلهٔ آنها در کار های اجتماعی و شرکت با شوی خود در زندگی سفارش های بس رسا و با سزا شده است .

زن در روزگاران تیرهٔ جاهلیت عرب ، هیچگونه بهرمندی و سود بلکه حقوق و حدودی را دارا نبوده و نادانان آن زمان وجود دوشیزه را مایهٔ ننگ و بدنامی دانسته و دختران را با کمال بی آزرمی زنده بگور مىسپردند و این کریمهٔ قرآنی گواه این نگارش است :

« وَاِذا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالاُنْثي ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظِيمٌ يَتَوارِي مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ اَيُمْسِكُهُ عَلي هُونٍ اَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ . »

کیش اسلام این رفتار نابکارانه و این کردار نابهنجار را بسختی نکوهیده و بجای آن برابری مردان و زنان را اعلام فرمود ، تا بدان جا که قرآن شریف فرماید :

« وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ . »

و برابری دانش آموزی و پرورش اندوزی ، زنان را با مردان این فرمان پایدار داشت :

« طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلي كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ . » (حدیث)

آئین اسلام در موقعی اندیشه ها را رو آور ببزرگی و چگونگی زنان نمود که : سراسر جهان متمدن غربی امروزه را تاریکی نادانی تیره داشته و باختریان امروزه بگواهی تاریخ ، با زنان مانند کنیزکان و بردگیان رفتار مینمودند .

اسلام زنها را استقلال بخشوده و بدوشیزه حق برگزیدن شوی حتی بدون رضایت پدر و مادر داده است و زن را در مداخلهٔ مال و بآنچه بدانها ارث برسد آزادگذارده که هرگونه تصرفی بخواهند درآن روا دارند .

دیگر از حقوق دختران اینست که اگر آنهارا درکوچکی پدر و مادر بشوی دهند همینکه برشد قانونی رسد حق دارد که از این پیوند سرباز زند و زیر بار شوهر تحمیلی نرود . شرع اسلام هیچگاه مانند دیگر اقوام وملل هم عصرخویش ، زن را مجبور بخانه نشینی و آمد و شد نکردن و گوشه گیری ننموده ، بلکه زن را توانا ساخته که در داد و ستد و معامله و اداره کردن کار های خود با آزادی آنچه میخواهد بکند و حضور زنان در محفل ها و جمعیت ها نیز منع نشده .

این اندکی بود از حقوق زن در اسلام و بسیار آن را باید در فقه اسلامی جستجو نمود :

« سُئِلَ اَبُو عَبْدُاللهِ : جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّدٍ الصّادِقُ عَلَيْهِ اَلسَّلامُ . ما يَحِلُّ »
« لِلرَّجُلِ اَنْ يَرٰى مِنَ الْمَرْئَةِ اِذٰا لَمْ يَكُنْ مَحْرَماً . قٰالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : »
« اَلْوَجْهُ وَالْكَفّانِ وَالْقَدَمٰانِ . » (وسائل الشیعه)

حکایت :

« در حالات دیالمه آورده اند که : **سیده‌خاتون** [1] زن **فخرالدولهٔ** دیلمی که در ایام شوهر خود حاکم مطلق بود ، بعد از شوهر در زمانی که پسرش **مجدالدوله** سیزده ساله بود یکبارگی اشغال مُلک‌را بدست گرفت ، چنانکه بجمیع جزئیات و کلیات‌ملکی وارسیدی و رسولان ملوك اطراف‌را بسخنان دلپذیرخشنود کردی . ازآن‌جمله : **سلطان محمود** غازی لشکر بر سر مُلك او کشید وپیشتر از آن رسولی نزد او فرستاد که : سکه و خطبهٔ مُلك عراق بنام‌من کنید و خراج قبول کنید وگرنه‌جنگ مرا آماده باشید . **سیده خاتون** چون‌این سخنان‌بشنید جواب نوشت که : تا شوهرم زنده بود دایم‌این دغدغه‌را داشتم که . مبادا **سلطان** باین مُلك حقیر طمع کند ، اماچون شوهرم‌از سر برفت از این دغدغه فارغ شدم . چه **سلطان** میداندکه کار جنگ وابسته بعنایت الهی است نه بسعی بنده . اگر **سلطان** بر من غالب شودبر پیرزالی غالب شده باشد ؟ و اگر قضیه برعکس شود و **سلطان** مغلوب گردد ، تا دامن‌قیامت‌این اهانت و ننگ در سلسلهٔ اوبماند . **سلطان محمود** چون عاقل بود از این سخنان بسیار متأثر شده از آن عزیمت برگشت و بدارالملك غزنین برفت . » (بُحیره)

در آفرینش زن و مرد ، از یك خمیره پیدایش نموده واین دواعجوبه خالقت همدوش‌بجولانگاه زندگانی پاگذاشته‌و بدون دست یاری و کمك کاری‌بیکدیگر توانائی گذران حیات را ندارند . این دو باید باهم بکوشند و آدمی را بسرحد کمال و اوج معرفت رسانند .

اختلاف بین مرد وزن رویهمرفته در : کمیت و چگونگی است نه در کیفیت و طبیعت ، زیرا که طبیعت زنان شبیه بلکه هم مانند مردان است . ولی درکمیت پیشینیان بر این اندیشه استوار بوده اند که زنها از مردها ظریفتر بلکه ناتوان‌و ضعیف ترند وبدیندروی بوده که زن را همه جا با نازکی و لطیفی هم مانند ساخته

---

۱ ـ سیده خاتون در ری بمرد و آرامگاه او بیرون شهر تهران در سوی شرقی بنام : سد ملك خاتون که تا چندی پیش زیارتگاه زنان بود .

و مردان بتشخیص خود خویشتن را درشت روشنتر و خشن رفتارتر از زنان انگاشته اند و رهبر این گفته را توانائی و برومندی خویش دانسته و بر آن بودند که: پایندگی دانش و فلسفه و فراهندی صنعت و حرفت و از اینگونه کار ها را مردان بفرا گرفتن و انجام آن بیشتر توان دارند.

و بوذرجمهر فرماید:

«اَلْمَرْئَةُ رَیْحانَةٌ وَلَیْسَتْ بِقَهْرَمانَةٍ.» (عقدالفرید)

برخی بر آنند که زنرا بظریف پوشی و نازك روشی خو داده اند و زنها توان دارند که همه جا همدوش مردان بکار بردازند، مانند زنان ایل نشین و روستائیان که هم آوردی با مردان نموده و در کار های خسته کننده با آنان انبازی دارند:

«امیر براق حاجب بر عقب سلطان غیاث الدین براه کرمان عزیمت هند»
«کرد. شجاع ابوالقاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین بکرمان»
«بود براو خیانتی کرد و بجنگ براق آمد. براق گفت: تا زنان نیز بالباس»
«مردان برآمدند و جنگ کردند.» (تاریخ گزیده)

گذشتگان در اثر خود سندی زنرا از بیشتر بهره های اجتماعی باز داشته و درازی زمان نیز رفته رفته بدین پندار کمك نموده و در نتیجه زنان از پیروی بیشتر کار ها باز ماندند و گویند: هر یك از مردوزن دارای غریزهٔ خاصی اند که هر کدام بجای خود پسندیده است و اگر اندك تفاوتی در ساختمان بدنی دارند و برخی ملکات میانهٔ ایندو خلقت اندك فرقی گذارده، این نیست مگر مصلحتی خدائی که چگونگی آن چون و چرا پذیر نیست.

«وَسُئِلَ عَنْ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَلَیْهِ السَّلامُ عَمّا تَظْهَرُالْمَرْئَةُ عَنْ»
«زِینَتِها. قالَ: اَلْوَجْهُ وَالْکَفَّیْنِ.» (وسائل الشیعه)

چنین نوشته اند که : زن در دوستی ، رفتار ، پایداری ، بردباری ، توانائی اندیشه و نیروی حافظه برمرد پیشی و برتری دارد . اگر زنانرا تقویت بخشند و بتشویقشان پردازند بخوبی میتوانند درکار ها بامردان برابری و انبازی نموده حتی درعزم واراده ازمردان وا نمانند ودرکار های حشونت آمیز همچون جنگ و ستیز با آنها هم نبرد شوند و گواه این گفته بانوان امروزهٔ مغرب زمین اند که در کارهای دشوار مانند : هوا نوردی و رزم آوری در سپاه با مردان همسری و آزمایش میدارند :

همی گفت هرکس که این پاك زن | سخنگوی و روشن دل و رای زن
تو گوئی که گفتارش از دفتر است | بدانش ز **جاماسب** نامی تر است

(فردوسی)

زنان با دارا بودن فرخوی عاطفه و نازك دلی بارها دیده شده که در برخی مناظر پردلی وتوان بس شگفت آوری ازخود بروز میدهند که در مردان مانند آنرا کمتر میتوان دید . بیشتر مردها ازدیدن منظرهٔ دهشت زای کارزارو جنگ روگردانند ، درصورتیکه زنها برای تماشای اینگونه مناظر وهر چیزبرون از عادتی بر یکدیگر پیشی میگیرند و تماشاچی هر کشته شده و بدار زده ای‌زنان هستند . زن در پیش بری وانجام هر آنچه پویا شود آن اندازه عزم بکار میبندد تا بمقصود میرسد . ولی بیشتر مردها کاری را آغاز میدارند و رسیدن بآن را همت نمیگمارند و خیلی زود از کار های دشوار خسته و روگردان میشوند .

و بدانگونه که دانایان بر رسی نموده اند بین زن و مرد از جهت ساختمان بدنی تفاوت هائیست و گویند : زن از حیث قلب ، خون ، عضله و استخوان بندی و برخی دیگر از مرد ناتوان تر است ولی در رشد بدنی و نموّ نیروی خردواندیشه ،دوشیزگان را برپسران فزونیست وروبهمرفته زنان‌دوچندان مردان توان و بردباری درکارهای سخت دارند .

آینده دیگر بکم و کاستی زن یا توانائی و فزونی مرد ننگریسته و جهان امروزه زنان را بامردان درحدود وحقوق برابر شناخته است .

با همهٔ آنچه راکه زن در توانائی با مرد برابری نماید وبا تصدیق باینکه زنان باید همدوش مردان گام بردارند ، تنها وظیفه و نخستین کاری که زن در جامعه باید بدان بپردازد، آن کار مقدس که زن بیشتر باید پیرو آن شود : **خانه داری و پرورش خُردسالانست** . این خدمت لذت ده و شیرینی بخش برندگی ، وظیفهٔ حتمی زنان بشمر آمده و خواهد آمد . بانوانیکه خانه‌داری وتدبیر منزل و پرورش بچگان را پیشرو هر کار دانند ، بشایستگی و سعادت دنیا خدمت کرده اند ، بدان رو که از آغاز زندگانی تاپایان آن وظیفه‌ای بزرگتر و اندیشه‌ای تقدیس یافته تر ازگذران کارِ خانه و فراهم آوری آسایش خانه نشینان و تربیت فرزند ، برای زن تعیین نگشته است .

و در کلیله و دمنه مرقوم است :

« جهت پنج نوع از زنان غم خوردن مباح است : آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی رایع و عفافی شایع داردو آنکه دانا و بردبار و یکدل باشد و آنکه در همهٔ ابواب نصیحت ورزد و حضور و غیبت جفت بی رعایت نگذارد و آنکه در نیك و بد وخیر وشر موافقت وانقیادرا شعار سازد وانکه منفعت او برمؤنت رجحان یابد و یمن قدم و خجستگی صحبت او مشاهدت افتد . »

زنان را سزاوار است که پیشرو بر هر چیز آراسته گردند بزیور اخلاق نیکو و منش های پسندیده و بر آن شوند که آرایش داشتن بروش دل پسند و رفتارنیك مقبولتر است ، تا آراستن وزیبائی بخشودن باندام و چهره ، چراکه نیکوئی رخسار و اندام سترده گردد و زود زدوده وسپری شود . ولی جمال معنی و خُلق را زوال و پایانی نیست وهرچه زمانه براو بگذرد برزیبائیش افزاید .

زن باید همیشه از خود پسندی و غرور خودرا دور دارد و بداند که خطری

خطیر تر از عُجب و خودپسندی برای زن پدید نیامده. زنان اگر بچرب زبانی و تملق و خود خواهی فریفته گردند، گذاشته از اینکه مدار زندگانی خود را متزلزل میدارند نزدیکان و آشنایان را نیز رنجور و دلخور داشته و یکسره همگی قوه هائیکه در اختیار دارند رو بسستی گذارده و ممکن است آیندهٔ بس تاریکیرا بدست خویش تدارك نمایند.

حکایت:

زنی بود برسان گُردی سوار — همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود: **گرد آفرید** — که چون او بجنگ اندرون کس ندید
بپوشید درعِ سواران بجنگ — نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره — بزد بر سر ترك رومی گره
فرود آمد از دژ به کردار شیر — کمر بر میان باد پائی به زیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد — چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامند و سالار کیست؟ — ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟
که برمن یکی آزمون را بجنگ — بگردد بسان دلاور **نهنگ**؟
ز **جنگ** آوران لشکر سر فراز — مر او را نیامد کسی پیش باز
چو **سهراب** شیراوژن اورا بدید — بخندید و لب را بدندان گزید
چنین گفت: کامد دگر باره گور — بدام خداوند شمشیر و زور
بپوشید خفتان و بر سر نهاد — یکی ترك چینی به کردار باد
بیامد دمان پیش **گرد آفرید** — چو دخت کمند افکن او را بدید
کمان را بزه کرد و بگشاد بر — نبد مرغ را پیش تیرش گذار
به **سهراب** بر تیره باران گرفت — چپ و راست جنگ سواران گرفت
نگه کرد **سهراب** و آمدش ننگ — بر آشفت و تیز اندر آمد بجنگ
سپر بر سر آورد و بنهاد روی — ز پیکار خون اندر آمد بجوی

هم آورد را دید **گرد آفرید** — که بر سان آتش همی بر دمید
کمان را بزه بر ببازو فکند — سمندش بر آمد بر ابر بلند
سر نیزه را سوی **سهراب** کرد — عنان و سنان را پر از تاب کرد
براشفت **سهراب** وشدچون پلنگ — چو بدخواه او چاره جو شدبجنگ
عنان بر گرائید و بر دست اسب — بیامد بکردار آذر گشسب
چو آشفته شدشیر وتندی نمود — سر نیزه را سوی او کرد زود
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان — پس پشت خود کرد آنکه سنان
بزد بر کمر بند **گرد آفرید** — زره بر تنش یک بیک بر درید
ز زین بر گرفتش بکردار گوی — که چوگان ز باد اندر آمد بروی
چو برزین بپیچید **گرد آفرید** — یکی تیغ تیز از میان بر کشید
بزد نیزهٔ او بدو نیم کرد — نشست از بر زین و بر خاست گرد
سپهبد عنان اژدها را سپرد — بخشم از جهان روشنائی ببرد

چو آمدخروشان بتنگ اندرش — بجنبید و برداشت خود از سرش
رها شد ز بند زره موی اوی — درخشان چو خورشید شدروی اوی
بدانست **سهراب** کودختر است — سر موی او از دُر افسر است
شگفت آمدش گفت ازایران‌سپاه — چنین دختر آید بناوردگاه ؟
سواران جنگی بروز نبرد — همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان چنین اند ز ایرانیان — چگویند گردان‌و جنگ آوران

(فردوسی)

دانایان چنین گویند که : زن و مرد دو گوهر فروزان آفرینش و همتای بیمانند یکدیگرند . اگر زن قوه‌ای‌را دارا نیست ومرد خصیصه‌ای‌را یابنده است، زن نیز برخی صفتها را واجد است که مرد آنرا مالك نیست ، پس‌سزاوار است که زن و مرد با هم قرین و همسر گشته تا هر کدام آنها اگر بتنهائی کمی و کاستی را

در بردارند با پیوندو زناشوئی آنرا برانداخته و بکمال و برومندی خویشتن کمك کار شوند . بنا براین بزرگترین وظیفهٔ آدمی ، زناشوئی و مهمترین خدمت بشر بدنیا پدید آوردن نسل و بجای گذااردن فرزند و باز مانده است . زن بی شوهر ومرد بی همسر مانند : درخت بی بار بلکه سربار مردمی وجامعه اند ، درخت بی بر سوختن را شاید :

بسوزند چوب درختان بی بر　　سزا خودهمین است مر بی بری را

پیمبران ، خردمندان ، دانایان و رهبرانیکه ازآغاز هستی دنیا بدنبالهٔ یکدیگر پدید آمده اند ، همگان یکدل و یکزبان زناشوئیرا تشویق نموده و بسیاری مردم را که سبب آبادانی ورونق تمدن و فراوانی روزی وشکوه دانش و پرورش است، همه جا و بهمه کس یادآور گشته اند

میهن وکشور از فزون داشتن نفوس و بسیاری مردمان نیرومند میگردد و آبادانی و برومندی جز در سایهٔ عزم ارادهٔ مردان توانا صورت پذیر نشود . زادو فرزند هراندازه درکشور بسیاری یابد رستگاری وعظمت آن کشور فزونتروزیان انگیز واندیشناکترین مورد برای کشور کمی جمعیت آنست .

وشت زرتشت گوید :

« مرددامادشده شادتر ازعزب است و مرددامادشده قوهٔ مقاومت هرچیزروحانی وجسمانیرا بیش ازمرد عزب خواهد داشت . »　　(فروغ مزدیسنی)

« شخصیکه جفت اختیار نکرده حکم زمین بار وریرا دارد که قابل همه گونه »
« زرع است و صاحب آن هیچ توجه ننموده بحال پژمردگی و بی ثمری بگذاردش ، »
« زمین قابل زرع جون در آن کشت و کاری شود ، نه فقط باعث زیبائی آن نقطه »
« میگردد ، بلکه اسباب پرورش و فیض بخشی اطرافیان خود هم میشود . از »
« این روی زن و مردی که ازدواج اختیار کرده اند ، نه فقط بر زیبائی و جلال »

« خود می افزایند بلکه بواسطهٔ راستی و اشوئی و نیك کرداری خود برکت و »
« نعمت و سعادت را در میان همسایه و دوستان خود می گسترانند . »
(وندیداد)

« بشما میگویم ای مردان داماد شده و ای زنان عروس شده همیشه جفت »
« خودرادر خاطر داشته باشید و با یکدلی ویك جهتی طریقهٔ پاكِ آئینی را ره پیما »
« شده ، با دست اتحاد و اتفاق خویش را ملبس بلباس راستی و آشوئی نمائید »
« زیرا بیقین زندگی صحیح و آرزوی شادمانی خواهید داشت . »
(گاتها)

مرد را آنسزد که دردرازی زندگانی با همسر خویش دروفاداری و مهربانی استوار مانده واز هوا وهوس‌های خام خانه برانداز گریزان گردد واکتفا به یگانه انباز خود در زندگی نموده و دوستی و مهر را یکجا و یك نواخت بهمسر خود ارزانی داشته‌ودل بمهر دیگری نبندد ویکدل‌رابدوجا روآورنماید وسیه روزگاری خویش بدوگونه محبت ورزی وفریب کاری پدید ندارد .

ودانای کم مانند ، **خواجه نصیر** فرماید :

« مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود ، یك مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود . »

(اخلاق ناصری)

برخی از فقهاءِ اسلام برآنند که : بیش از یك همسر در زندگانی نمیتوان برگزید ، زیراکه قرآن شریف تعدد زوجات را مشروط بر عدالت ومساوات میانهٔ آنها قرار داده و چنین گویند که برای هیچ مردی ممکن نیست که : در یك آن بیك جور و یك نواخت در درون و برون میانهٔ دو و سه نفر زوجه عدالت را اعم از پوشش و خوراك و بالا تر از همه برابر دوست داشن و مهر ورزیدن را بکار برد :

« وَ اِنْ خِفْتُمْ اَنْ لا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً . » (قرآن کریم)

و مهمتر از کریمه بالا این آیه است :

« وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ . »

مردان شایسته تر از آنند که زنان را از وادی پاکدامنی و سعادت گمراه نموده و رستگاری یك فرد از بشررا بچرکنی بی عفافی آلوده و برای رام‌ساختن وفرو نشاندن یکدم شرارهٔ نفس خود آیندهٔ آبرومند وشیرین دیگریرا بابدکرداری وتلخکامی ناروا سازند . پاکدامنی و نیکروشی و پرهیزکاری باید در مردان و زنان همروش وبرابر باشد :

زن پارسا را مگردان ز راه — که ازرهزنی بدتراست اینگناه

« همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته‌در خانهٔ خود »
« بگذاردو بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدرخانه‌ها دریوزه کند ، قبیح‌شمرد »
« که‌ازاهل‌حرمت وجفت‌حلال‌خودتجاوزکند وباختداع‌دیگرزنان مشغول گردد . »

(اخلاق ناصري)

هان پسر پاکزاد بشنو از من — عزت خودرا و مُلکرا میدان اززن
آنکه‌دوزن‌رازبهرخویش روادید — تربیت قرن راست قاتل و دشمن
بیش ازیکزن زبهرمرد درابنروز — روح وطن راست‌رنج ودردو زلیفن
ایکه زنی را رفیق عمرگزیدی — رسم وفا دان و عهد و پیمان‌مشکن
روی دوزن بینی و زیانش نبینی — پردهٔ تیره ز پیش چشم بیفکن
لاجرم ار برگزیدن زن دوم — عشق زن پیش را بسوزی خرمن
خانه‌چوازعشق‌ومهرخالی‌وعاریست — خانه چه باشد سرای حیله وشیون
نیکی آید ز نیکی و ز بدی بد — مهر دهد مهر بار و داشن داشن

(پور داود)

مرد خوب فایده بخش‌در دامان مادر خوب پرورش یافته و هر جامعه که‌مادر پسندیده و نیك منش بیشتر داشته باشد رستگاری و کامیابی آن مردمی ریشه‌دارتر و با نمود است، بزرگان گفته اند :

نخستین آموزشگاه آغوش مادران است .

از آغاز پیدایش بشر ، مرددر دامان‌زن پرورش یافته و اگر زنان دانا و آگاه باشند در نتیجه مردان هنرمند کاردان و کشور دوست بار میاورند و بر آن باشید که همه‌گاه زن بر روحیات و احساسات مرد فرمان روائی دارد و بدین رو اگر زن بدانش‌دسترسی یابدخواهی نخواهی در اثردانشمندی زنان،گردش‌زندگانی تندتر ورونق کارها بیشتر است .

« بعد از جنگ جمل **عایشه** طوعاً وکرهاً فرمان **امیر المومنین** را قبول »
« کرد که بمدینه مراجعت نماید آن حضرت فرمودکه : **محمدبن ابی بکر** در »
« آن سفر مرافقت کند و جمعی عورات بصره راگفت : مابس بلباس مردان گشته »
« در آن راه بخدمت **عایشه** قیام نمایند و خود بنفس نفیس **عایشه** را مشایعت »
« نموده‌بصره بازگشت‌و آن نسوان در نزول وارتحال بمددکاری قیام مینمودند . »
(روضة الصّفا)

زن هائیکه بعلم و ادب شناسا میگردند ، ناموس و دیگر منش های ستوده در آنها بمنزلهٔ سوریست آهنین که چگونگی خود و آبروی جامعه بدان نگاهداری میگردد .

« چون خذلان بناموس راه یابد ، زینت ملك برود و فتنه پدید آید و رسوم »
« مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد . » (اخلاق‌ناصری)

زن یکی ازارکان استوار زندگانی بشمر میآید و بیشتر ستودگیها و بیشرفت یا واماندگی هرجامعه را میتوان از وضعیت‌و چگونگی زنان برآورد نمود . هر اندازه که زنان بر آگاهی و بینائی خویش بیفزایند ، سروری و بلندیگاه مردان

بیشتر و ارزنده تر است . پس خواهران امروز و دوشیزگان فردا راست که از شاهراه اخلاق و رفتار نیکوگام آنسوتر ننهند و از تقلید کورکورانه و پیروی از کار های بی پایه و سبک دست باز کشند و در کشاکش زندگی جولان نامناسب ندهند و در کارزار حیات همواره سپر دانش را پناگاه خود ساخته و از تند روی که پایان آن نگونساریست بپرهیزند و **ارمان** خویشتن را از پیشگاه تدریج و تکامل بجویند .

اکنون که پادشاه هستی بخش به کشور ، اعلیحضرت همایون شاهنشاهی **رضا شاه پهلوی** ، بزنان آزادی بخشوده‌ودرتاریخ ایران نخستین وهله‌ایست که این نقص‌ازکالبداجتماعی برافتاده‌وآزادی‌زنان‌بفرمان‌همایونی‌در ۱۷ دیماه ۱۳۱٤ اعلام‌گردید ، میهن ایران بدین بخشایش فری نوین گرفت وبنیان مردمی وجامعه برای همیشه استوارگشت .

ونیمی‌ازپیکر ایرانیت‌ازفلج‌بودن وبیکاره‌ماندن برست‌وملیت ایرانی‌جاویدانه برومند زیست واین کاستی ازمردمی برافتاد .

حکایت :

« صاحب شاهنامه‌و جمیع مورخین‌اتفاق دارندکه : چون کار و بار ملوك عجم خلل پذیر شد ، هر روز شخصی را بپادشاهی بر میداشتند تا دیگر کسی نماند از نسل **کسری** مگر : **پوراندخت** بزرگترین فرزند **پرویز** . این زن بغایت عاقله بود و رسوم ملك داری را نیك دانستی ، لذا اورا بر تخت نشاندند و معجر از سرش برکشیده تاج کیان برفرقش بهادند . او نیز در عدالت کوشید و خراج از رعیت برگرفت و نیکوئی آغازکرد و اکثر خزاین را بر امراء قسمت نمود و شخصی که **شهر آرای** راکشته بود که پیش از او دعوی پادشاهی نموده بود و او **سفروج** نام بود اورا وزیر خود کرد و چلیپای بزرگی که **پرویز** از مُلك روم آورده بود باز فرستاد و ملوك اطراف بپادشاهی او راضی شدند . »

(بُحیره)

گفتار سیمین

عشق و محبت

بجز از عشق که اسباب سر افرازی بود
آنچه دیدیم و شنیدیم همه بازی بود

صاحبدلی چنین میگفت : اَوَّلُ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ هُوَ الْعِشْقُ ،

و بر آن بود که همان مشیت نخستین که به پدید آوری عقل فرمان پذیر گشت ، نامش عشق بود . آری عشق است که در سراسر کائنات و همگی آفریده شده ها بنام : هستی و وجود هستهٔ فروزنده آفرینش و تجلی بخش عرصه حیات است :

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

اگر شرارهٔ عشق درموجودات پرتو افکن ودمیده نگشته بود ، طبیعت دارای اینهمه نقش و نگاراسرارآمیز و آن جلوه های روان بخش غم‌زادی شادی‌افزا نگشته و عالم خلقت بخصوص انسان این توانائی و هنر نمائی را از خویشتن آشکار و هویدا نمیداشت .

عشق است که آدمیان را بگرد هم گرائیدن و کار کردن و آسایش فراهم داشتن وادار نموده و الا با سپری ساختن عمر چند روزه و این زندگانی کوتاه،

جز عشق بهستی هیچگونه توانائی دیگری آدمی را بتکاپوی فراهم آوردن گذاران زندگی وادار نمیساخت.

و دانایان حکمت گفته اند:

«اَلْعِشْقُ كامِنٌ فِي الاِنْسانِ كَكُمُونِ النّارِ فِي الْحَجرِ اِنْ قَدَحْتَهُ اَوْرى وَ اِنْ تَرَكْتَهُ تَوارى» (مستطرف)

و نسبت بعشق حقیقی و احساسات سرشار درونی بشر و چگونگی عشق و عرفان در نوشته و کتاب های عرفانی، بیش از آنچه سزاوار بوده گفتگو و سخن سرائی شده و صوفی منشان عارف روش دربارهٔ عشق و چگونگی های آن داد سخن را داده اند، دیگر اندیشهٔ نارسا و خامهٔ ناتوان ما چه گوید و چه نگارش دهد؟

و این است نمونه و پنداری از بسیار عشق و عرفان:

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت
صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت
جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت
(سید محمّد هراتی)

همان نیروئیکه آدمی را ببهره و سود و یا رسیدن بمقصود و جستن نصیبی رو آور میدارد، آن عشق است وتنها خواستن هرچیز را میل بدان باید دانست، ولی بدست آوردن و بهره مندگشتن آنرا باید از عشق در خواست نمود، چراکه میل در هررشته و کار برای همه کس پیش آمد مینماید ولی پشت کار رها نکردن و بچنگ آوردن آنرا عشق بآن کار سبب میگردد نه میل و هوس.

وبر آن باشبد که: آزادگی، پایداری، همت، شوق، وارسته زیستن و یکرنگ بودن و دیگر از اینگونه منش های پسندیده، همهٔ آنها از تجلیات عشق

و دلبستگی حکایت میکنند.

عشق بمیهن، عشق بخانواده، عشق بفراهم آوری آسایش و شوئیدن گرد ملال از چهرهٔ هستی وفزونتر از همه عشق بشناسائی طبیعت و آگاه گشتن برازهای آن بهترین عشق آزمائی هاست و الا تن ببی آبروئی و ننگ دردادن ورسوائی بار آوردن و چگونگی خود و ناموس کسان بباد دادن ونام عشق بر آن نهادن، نشانهٔ کم خردی وبی آزرمیست:

عشقهائی کز پی رنگی بود　　عشق نبود عاقبت ننگی بود
(مولوی)

سودای خام شهوت و فساد را نمیتوان عشق نامید، عشق غریزه ایست بس لطیف که پایهٔ آن بر عاطفه بنیاد گشته و بپای آور خوش بختی و نیك نامی است. آنانکه پیشوای نکوکاری و بجاگذارندهٔ خوبیو خوش نامی میگردند، جزعشق فراوان رهنما و رهبری ندارند.

«عشق دو نوع بود: یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد. دوم: محمود»
«که از فرط طلب خیر خیزد واز جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد»
«اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود.»　(اخلاق ناصری)

عشق بجمال یا بغنج و دلال که عشق مجازیش خوانده اند، این مجازپرستی آدمی را خواهی نخواهی وادار بکردار زشت و بسیاری از نادانیها مینماید که پس از فرو نشستن این شرارهٔ شرم آور، شرمسار اوقات رفته و عمر از دست داده و رسوائی بار آورده میشوند:

قَدْ فَسَدَ الْعِشْقُ وَهانَ الْهَوی　　وَسارَ مَنْ یَعْشِقُ مُسْتَعْجِلًا
یُرِیدُ اَنْ یَنْکِحَ اَحْبابَهُ　　مِنْ قَبْلِ اَنْ یُشْهَدَ اَوْ یَنْجَلًا

و شهریار باستان، **کوروش** فرماید:

«حسن وجمال انسانیرا مجبور بدوستی و ارتکاب اعمال غیر مشروع نخواهد

نمود . هرچند که بعضی اشخاص بحس یافت میشوند که هوا و هوس بر آنها غلبه پیدامینماید ، لکن برای مردمان باتقوی و پرهیزکار از این خیال صرف نظر نمودن سزاوار تر است تا آنکه بوسائل ناشایسته گرویدن . »

(کوروش نامه)

پیروی نمودن از عشق مجازی وبوالهوسانه خود را تسلیم شهوت های نفسانی نمودن و آتش خیره سری افروختن و نیروی زندگانی از کار باز داشتن ، بر آن میدارد که فشار اندیشه های مالیخولیامانند ، پیروی کننده راهرچه زود تربسرمنزل دیوانگان و وادی بیخردان رهسپار دارد :

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است
عشق بازی دگرو نفس پرستی دگر است

عشق بجسم و جمال و روآور گشتن بهر زیبائی و فریفتگی برخسار و دیدار برخی نکورویان ، نیست مگرهمان اهریمن ریمن و دیو شهوت نفس ووسوسه های شیطانی که در کتاب های آسمانی بدان گوشزد شده و این خود مسلمی است واقع و پنداری است پایدار ، بدان روکه تا نیکوئی چهره و زیبائی رخسار سپری نگشته ، این اندیشهٔ مجازی و شهوت ظاهر پرستی برقرار و نیرومند مانده ،همین که آب و رنگ جمال و زیبائی چهره رخت بربست ، **این شهوت عشق نام** نیز خاموش و از جنب وجوش میماند :

بزرگان پیشین بآئین و کیش — گرامی ندیدند کسرا جوخویش
ندادند بیهوده دل را ز دست — نگشتند از بادهٔ مهر مست
صد آهوی مشکین بخم کمند — گرفتند و دل را نکردند بند
فریب پری پیکران جوان — نخواهد کسی کو بود پهلوان

(فردوسی)

بزرگی فرماید :

« عشق مجازی دردیست که جز درفراغت حاصل نمیشود . »

و ظریفی گوید :

« عشق مجازی در اثر نگاه بدیدار دل پسند از روزنهٔ چشم اندر گشته و از گذرگاه دل گذر کرده ، گاهی آنجا اقامت گزیده و بیشتر از مجرای بول خارج میگردد . »

فراوانی گذران و فضول در عیش و سر آمد این دو : بیدانشی ، تن پروری و بیکار زیستن ، کسان را بمرض ننگ آور بوالهوسی و عشق مجازی دچار نموده و پایان رسوائی و ننگ نتیجه و بار آنست.
و از گفته های خردمندانست :

عشق مجازی آغاز او پایان اوست و زر مغشوش را ماند که زود تباه شود واز اعتبار افتد :

آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
آدمی خوی شود ورنه همان جانور است
(سعدی)

حکایت :

« گویند . جوانی بر در **زبیده خاتون** آمده گفت : بر **زبیده** عاشقم جون **زبیده** این سخن بشنید گفت : اورا بخوانید . چون جوان آمد گفت : زنهار که دیگر این سخن نگوئی که هم مرا و هم ترا زیان دارد . اکنون هزار دینار بستان و از سر این سخن درگذر . گفت : نتوانم درگذشت . گفت : دو هزار بستان . چون جوان نام دوهزار دینار شنید راضی شد . **زبیده** دانست که عشق او ازعالم ریاست نه ازمهر ووفا . فرمود : گردنش رابزنند تادیگر کس دعوی کذب نکند . »
(بُحبره)

اما محبت ورزیدن و دوست داشتن :

« قالَ الْجاحِظُ : اَلْعِشْقُ اِسْمٌ لِما فُضِلَ عَنِ الْمَحَبَّةِ ، کَما اَنَّ السَّرَفَ اِسْمٌ لِما جاوَزَ الْجُودَ . » (مستطرف)

دوستی و دوستداری حقیقت درخشنده ایست از عشق و مانند اختر تابابست

که با تابش رخشان خود سراسر زندگی راروشن و فروزنده میدارد. زندگانی اکر آمیخته بشیرینی محبت باشد بزودی تلخکامی بار آورد و دنیا بدیدهٔ ناچیز و فراخنای جهان بدل بتنگنای رنج زائی کردد.

مهر و دوستی پایهٔ هستی و ریشهٔ امید و بنیان زندکانیست و اکر در پهنهٔ کائنات پرتو محبت فروغ افکن نگشته بود، جهان و چکونگی آن ناپسند و بی رونق مینمود.

و **سمنون** محب فرماید:

«محبت را بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد، زیرا که هیچ چیز رقیق تر و لطیف تر از محبت نیست.» (تذکرةالاولیاء)

دست طبیعت با رشته های الفت آدمیان را بهم تنیده و اکر این رشتهٔ دوستی، بشر را بیکدیگر پیوند نمیداشت، دنیا از هر بیغوله وکورستانی ناپسند و پست تر نمودار میکشت. تنها محبت است که الفت آردو مردمان راکرد هم کراید و نعمت آسایش ولطف سخن وخوش محتی بهره سازد.

و دانای آکاه، **خواجه نصیر** طوسی فرماید:

«جماعتی ازقدمای حکما در تعظیم شأن محبت مبالغتی عظیم کرده اند وگفته اند که: قوام همهٔ موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود ازمحبت خالی نتواند بود، چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود.»

(اخلاق ناصری)

بشر را طبعاً اجتماعی و متمدن خوانده اند و این اندیشه حکایت از انس ورزیدن ومحبت پروردن کند، آدمی اگردردرون خوبش عشق و محبت نمیداشت از وحشی زیستن و پراکنده بودن دست باز نکشیده و رو آور بسامان و مردمی نمیگشت و اینرفتار برآن میداردکه هیچگونه نعمت وبهره‌ای بهتر وسودمند تر از دوست داشتن ومهرورزیدن نبوده و نیست!

بیشتر کشمکش ها و زد و خوردها از آن برخیزد که در میانه محبت بود و محبت از هر کجا که برخاست کینه توزی ودشمنی جای نشین آن خواهد بود .

« احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانی استدر محافظهٔ نظام نوع از جهت »
« فقدان محبت است ، چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف وانتصاف »
« احتیاج نیفتادی و از روی لغت : خود انصاف مشتق از صفت بود ، یعنی منصف »
« متنازع فیه را باصاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت »
« از اسباب اتحاد . پس بدین وجوه فضیلت محبت برعدالت معلوم شد . »

(اخلاق ناصری)

پیش آهنگ مکارم اخلاق و برتر از هر خوی ، محبت است و ارزنده ترین چیز را با محبت هم ترازو و برابری نتوان داد و دوستی با هیچ چیز هم سخش و یك اندازه نخواهد بود و آفتاب تابان آسمان دانائی خراسان ، **خواجه نصیر** در این معنی داد سخن را داده و میفرماید :

« اعتقاد من آنست که قدر محبت و خطر مودت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخایر ملوك و نفایس که اهل دنیا را بدان رغبت بود از : جواهر برّی و بحری و آنچه ازآن تمتع میابند چون : حرث و ابنیه و امتعه وغیر آن بیشتر بود . »

(اخلاق ناصری)

لذت های دنیائی همه یك اثر آنی و مزهٔ موقتی را دارا هستند ، مگر لذّت دوستی و مهر پروری که همیشگی و پایدار مانده و محبت است که از سرچشمهٔ ابدیت سیراب گشته و جهان فانی را در دیده جلوه بخش وجاودانی میدارد :

چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز | کجا داستان زد ز پیوند نغز
که پیوند کس را نیاراستم | مگر کش به ازخویشتن خواستم

(فردوسی)

بهترین عاطفه و نیکوترین منش ، دوستی و دوستداریست . دوستی اگر با فروتنی و بخشنده کاری همره شود ، کام روائی راحتمی شمارد . در روزهای خوشبختی

ونیك فرجامی یادرپیش آمد تلخکامی و ناگواری ، هیچگونه جایگاه وپناهگاهی بهتر ازآرمیدن درکنار دوستان همراهو یاران دلخواه نبوده و نیست . باید کسانی را بدوستی برگزید که درخوشکامی و تیره‌روزکاری انباز ودمساز باشند :

ازآندم‌من‌این‌نکته کردم‌درست	که گفتند پیشینیان از نخست
که خاصیت آدمی دوستیست	بجزدوستی درجهان هیچ‌نیست

(حسن وثوق، رئیس فرهنگستان)

هرانگاه که لوح‌ضمیر را تهی ازهرگونه آلایش‌های ناپسند نمائیم وبمردمان بدیدهٔ محبت و شایستگی بنگریم و دوستی و دوستداری را برای آرامش خاطر و کمك کاری بیکدیگر بخواهیم و با همه روراست باشیم ، بزودی دوستانی آراسته ویارانی نوخواسته بسراغمان خواهند شتافت .

و سنجیده‌ئی گوید :

«اَرْبَعَةٌ تُولِدُ الْمَحَبَّةَ : حُسْنُ الْعِشْرِ وَبَذْلُ الْبِرِّ وَ قَصْدُ الْوِفاقِ وَ تَرْكُ النِّفاقِ»

اگر در کارزار زندگانی و کشمکش حیات بیش از اندازه گرد نفع پرستی و آزجوئی نگردیم ، کمتر دچار دشمنی و نیرنگ سازی بد خواهان میشویم . خرد فرمان میدهد که از دشمن بپرهیزیم و از آنچه عداوت انگیزد چشم پوشی نمائیم و تا بتوانیم بوسیلهٔ مروّت و مدارا دشمنان را بدوستی و پایداری خود بخوانیم :

بصد سال‌یکدوست آید بدست	بیکروزدشمن توان کرد شست
چو دستت‌رسددوستان‌را بپای	که تا درغم آرندمهرت بجای
همه دوستان را بمهر اندرون	که خشم و سختی کنیدآزمون

(اسدی طوسی)

در زندگی اجتماعی همه‌کس نیازمند دوست و یاور است . بشتابید که برای دوستانتان سود بخش باشید . همینکه خاطر یاران باندیشهٔ پاکتان آگاهی یافت ، همگان مهرتان را بدل و جان خریدار گشته و کامی جز بمحبت و یك

جهتی برنخواهند داشت و دیده شده است که این‌گونه دوستی ها بیشتر استوار مانده :

« گویند **یحیی بن‌زیاد** بمکاتبت از : **عبدالله ابن‌مقفع** خواستار دوستی و »
« مودت گردید . **عبدالله** ویرا بدینگونه جواب نگاشت : »
« اِنَّ الاِخاءَ رِقٌّ فَکَرِهْتُ اَنْ اُمَلِّکَکَ رِقّی ، قَبْلَ اَنْ اَعْرِفَ حُسْنَ مَلَکَتِکَ »
(نامهٔ دانشوران)

چه بزرگوار و خوش فرجام است آن کس که نوع بشر را برون از تعصب ، ملیت و دین دوست داشته‌و این اعجوبهٔ آفرینش‌را هماره گرامی وشایسته انگارد. هر زمان که از درِ راستی و دوستی باکسان داخل شویم و بر آن باشیم که : رفتار و کردار و گفتارمان مطابق میل و ارادهٔ دوستمان باشد ، آن کس نیز یار وفا دار ودوست غمخوارما خواهد ماند ، زیرا که :کردار نیکو کانون محبت‌وپایهٔ استوار دوستداری است :

دگر آنکه پرسیدی‌ازمرد دوست   ز هر دوستی یارمندی نکوست
توانگر بود چادر او بپوش   چودرویش‌باشدتوباوی‌بکوش
(فردوسی)

و درکتابی خواندم :

« لایَکُونُ الصَّدِیقُ صَدِیقاً حَتّی یَحْفَظَ اَخاهُ فِی ثَلاثٍ : فِی نِکْبَتِهِ وَ غَیْبَتِهِ و وَفاتِهِ »

واستاد بزرگ ، **خواجه نصیر** فرماید :

« اصدقاء را بمنزلهٔ نفس‌خود داند وایشان را در خیرات خویش شریك شمرد و معارف‌و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان داردوجهد کندکه ایشانرا از حدمعرفت‌بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تاسیرت‌خیر درنفس خود ورؤسا و اهل‌و عشیره‌واصدقا نگاهداشته باشد. »   (اخلاق‌ناصری)

ناکهانیهای پیش بینی نشده و پیش آمد های ناروا در زندگی بسیار است و تاکنون هیچ خردمند فرزانه ای نتوانسته است اندیشه ای برای جلوگیری آن بندیشد ، پس برای همدردی در اینگونه از روزگار بهتر است که دوستانی داشته باشیم تاکمك کاری نموده و در ناپسندی های رو آور شده پشتیبانی نمایند ، که برخود نلرزیم و هراس دستخوشمان نسازد :

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست

(انوری)

درخت اکر یك اصل منحصر بوده و فرع و شاخه نداشته باشد هر اندازه تنومندبود ، تند باد وزنده وی را ازپای درآورد ، آدمی نیز چنان‌است و نمیتواند بدون‌دوست ویاور برپای ایستد هرچه دوستان یکرنگ بیشتر باشند امیدواری بزندکی فزون تر است .

بادوستان وفا داری کردن و در شادی وغم باآنان انبازشدن ، نخستین مرحلهٔ دوستداری است .

اکر از یاران توقع بیهوده نداشته و در دوستی بیش‌از توانشان بار ننهیم ودر برخی جا برد باری نموده و سرکرانی ننمائیم ، بیشتر وفاجوی‌وپایدار میمانند . بهترین روش برای نگاهداری دوستان ، کم توقعی وماجرا جوئی نکردن است و رویهمرفته آزمون دوستی در گاه دشواری و هنگام بیچارکی است،اکردوست در این کونه ازروزکار پا برجای ماند ، این‌دوستی ازهرزر وکوهر بلکه ازهر آنچه در جهان ارزش دارد ارزنده تراست :

همان دوستی باکسی کن بلند که باشد بسختی ترا یارمند

خردمندمرد ار نُرادوست کشت چنان‌دان که‌باتو یك پوست کشت

(فردوسی)

بادوستان‌ازهیچ‌چیز دریغ ندارید وتاآنجاکه شرافت لکه دارشود بکمکشان برخیزید ودرسختی وتنگی باآنها ایستادکی نمائید ودرمقابل پاداش‌ومزدنخواهید:

نداری دریغ آنچه داری‌زدوست اکر دیده خواهد اکرمغز وپوست

(فردوسي)

و **جنید** بغدادی فرموده است :

« هر محبت که درمقابل عوض بود، چون‌عوض برخیزد محبت‌هم برخیزد. »
(تذکرة الاولیاء)

اگر آدمیزاده محبت نمیورزید و پیرو دوستداری نمیگشت ، نژاد آدمی تا این اندازه بسیاری نداشت . دوستی اساس وبنیان همه‌گونه ازفضیلت وبرتریست، هر کس بدوستی موصوف گردیداز طرزگفتار وچگونگی رفتار وی محبت آشکار و هویداست . سخنی که از روی دوستی گفته آید سود بخش وفایده انگیز میشود و همه کس بأن گفتار اعتماد میدارد و دلها بان رو آور گشته و گوینده مورد اعتماد و احترام واقع میگردد و در یکی از کتاب های آسمانی آمده است که میفرماید : **خدا** ، **محبت** است .

و استاد فلسفه و حکمت ، **خواجه نصیر** فرماید :

« اگر اهل معاملات بمحبت موسوم باشند و انصاف یکدیگر بدهند خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید » . (اخلاق ناصری)

دوستی عائله ودوستداری خانواده برگزیده ترین‌محبت هاست ، سزاوارترین کس بدوستی ، همسر و جفت است : **بدان رو که هم شایستهٔ محبت است وهم سزاوار عشق** .

حکایت :

«چون شاهنشاه **کوروش** پس از آهمه یا فشاری های جان کاه برشهر **بابل** دست یافت ، بشکرانهٔ این فیروزی شبانگاهی را بسرداران سپاه و افسران‌و دیگر از وزراء و نامیان دربار خویش بار عام داده و همگان را بباده گساری رخصت بخشود . ساقیان میان باریك باگیسوان بلند هر یك مشکی پر از بادهٔ ناب‌وجامی جواهر نشان در دست‌وجام های شراب درکف میگساران‌بگردش افتاد . خنیاگران و رامشگران نغمهٔ شادی افزا ساز نموده و خوشدلی در سر ها اوج وخرمی رواج گرفت .

چون لختی بدین روش گذشت : **کوروش** فرمان بآرامش وسکوت نوازندگان داده‌و سپس بسران لشکر و دستوران چنین فرمود که بچندی را در رزم و کارزار بسر برده ایم و اندیشه های شما پر است از : هیاهوی جنگ و غریو کوس و برق نیزه‌و شمشیر و نبرد بااسب وستیز با زوبین و رزم با تیر و کمان . **آری** بایستی همهٔ تصور شما این باشد تا بچنین فیروز مندی و گشایشی برسیم ، ولی اینک کام روا وشاد خاطر گشته ایم واکنون برای برون ساختن این اندیشه وغنودن خاطرها ، مرا پرسشی است که هرآنکس پرسیدهٔ مرا درست پاسخ گوید ، تا نیمی از سلطنت بوی بخشم و آن پرسش اینست که :

اعظم‌القوا چیست ؟

سرداری ازسپاه اجازت خواست و گفت : عمر شاهنشاه‌دراز باد ، بزرگترین نیرو پادشاه است زیرا که آنچه میخواهد میکند ، میبخشد ، میکشد ، توانگری میدهد ، بدریوزگی میاندازد ، کشور میگشاید ، همهٔ مردمان بندگان او هستندو وی برتر ازهمه وخداوند روی زمین است .

کوروش فرمود : این گفته بتملق نزدیکتر است تا بحقیقت .

یکی دیگر از **مردان نامی** این گونه سخن راند که : اعظم‌القوا اسب است ، بدین روکه سپاهی ولشکریان را بسرعت مددکاری و هزارها سرباز را در اندك زمانی ازشهری بشهر دیگر گسیل میدارد .

شاهنشاه فرمود که : بگفتهٔ نخستین من اگر گوش فرا داده بودی دیگر در اطراف رزم وناورد سخن نمیراندی .

فرماندهی چنین عرضه داشت که : اعظم‌القوا شراب است ، بدان جهت که آدمی‌را ازخودبیخبر ساخته عاطفه ومهر را دو چندان نموده، کینه ورزی ودشمنی را بوادی فراموشی رهسپار میدارد و بخشندگی میآورد . غم و اندوه می زداید و انسان را به نیکوئی و بی آلایشی وامیدارد و روی همرفته خوبیهای آن برون از شمار است .

سپس چند تن دیگر از دستوران و سرکردگان رخصت طلب داشته و هریك بمیل خویش ولی ناپسندیده و دور از موضوع سخنی بر زبان راندند ، ناگاه **کوروش** روکرد به : **زرو بابل** . این شخص یکی ازشاهزاده‌های یهود بود که در رکاب **کوروش** میزیست و همیشه در خوان پادشاه بار داشت و مورد نوازش مخصوص بود .

گفت : **زرو بابل** میل دارم تو بگوئی اعظم‌القوا چیست ؟

زرو بابل بر پای خاست وچنین گفت : شاهنشاها اعظم‌القوا **عشق** است زیرا که همین پادشاه مالك رقاب صاحب سپاه و خدم و خداوندگار اریکه و دیهیم جهانبانی و صاحب هزارها اسب و شمشیر و لشکر ، اگر فریفته و دلباختهٔ نرگس چشم فتانی گشت ، خدم و حشم ، سپاه و لشکر و اریکه و دیهیم شهریاری را با کمال نیاز زیر پای وی گذاشته از دنیا و هرانچه در او هست بی خبر میشود .

کوروش فرمود : زه ، بخواه هرانچه بخواهی روا دارم .

زرو بابل عرض کرد : شهریارا آنانکه خانهٔ خدا را (بیت‌المقدس) خراب کردند تنها بخرابی آن و ویرانی شهر (اورشلیم) اکتفا نکرده سیصد هزار نفر از : ملت بنی اسرائیل را بدین شهر (بابل) کوچانیده و این گروه را از میهن و کاشانهٔ خویش دربدر و آواره ساختند امر فرماکه من پیشواگشته و این قوم را به **اورشلیم** برگشت دهم و نیز فرمان ده که از همهٔ قلمرو کشور شاهنشاهی : معمار ، گلکار ، مزدور و مصالح جهت آبادان نمودن بیت المقدس روانه دارند ، تامانند ساختهٔ نخستین وعصر **سلیمان** پیغمبر آبادان و پرداخته آید .

کوروش بالفور دبیر خواست وبدرخواست **زرو بابل** فرمان صادر فرمود و کلیهٔ یهود با **زرو بابل** به **اور شلیم** برگشتند و تا هنگامی که **کوروش** بوداین فرمان روان بود . »

(اقتباس از نگارشات : یوسف فلاویوس مورّخ بنی‌اسرائیلی)

بخش هشتمین :

عاطفه - وجدان - جوانمردی

بهوش باش دلی را ز قهر نخراشی
بناختی که توانی گره گشائی کرد
(صائب)

اگر نمونه و اثری از پرتو ایزدی دربشر تابیده باشد ، نام آن تابش ، عاطفه است . عاطفه منشی است یزدانی و روشی است ملکوتی که ازپیشگاه ابدیت بعالم بشریت پیوند دارد :

بلطف و مرحمت دلها نگهدار
کس از دست و زبان خود میازار

بکار افتاده کار آموز میباش
بهر دل سوخته ، دلسوز میباش

چومرهم خسته راراحت رسان باش
بسختی چارهٔ بیچارگان باش

علاج درد مندان کن بهر درد
که هر کس کوجراحت کرد بد کرد
(ناصر خسرو)

« گویند مؤبدمؤبدان هر بامداد بخدمت **انوشیروان** آمدی و گفتی : »
« ملك نعمت را برخود پاینده دار بشفقت بر رعیت وطعام را برخود نوش گردان »
« بسیر کردن گرسنگان و انصاف مردم بده و امن بخسب » .
(عقد العلی)

آن احساس سرشار آمیخته به تبسم که از دولب مادر جستن کرده و برخسار فرزند نقش می بندد ، نامش عاطفه است .

زندگانی آنگاه ارزنده و لطف آور است که عاطفه ازوی تراوش نموده و

جانب دلهای خسته و روان های افسرده را بمهر آمیختن و شادی انگیختن نگاهدار شود .

آن دل که از رنج دیگران و آوای درماندگان افسرده و پژمرده نگردد ، بماند سنگ خاره ایست که ازسختی سرما وتابش گرمادرد وگزند بهم نمیرساند .

آدمی در برانداختن احتیاج نیازمند و تنیده بیکدیگرند و این رشته و پیوند اگر بعاطفه سرشته نباشد ، زندگانی تهی از صفا وجلوه های طبیعت دردیدهٔ ناپسند و خوی جانوران غلبه برنیك منشی و آدم گری خواهد نمود :

بنی آدم اعضای یك دیگرند — که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضو ها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی
(سعدی)

آدمی را آنسزد که دارای عاطفه بوده و این گوهر اخلاق را تا پایان عمر در قاب خویش جای داده و وی را از خوددور ندارد ، جزاین باشد بروزگار ستم پیشگان خواهد افتاد که آن سفله مردم تن بهر بی رحمی و سیاه کرداری در داده و از نا بکرداری های خود خرسند و همیشه بزشت کاری های خویشتن شیفته اند .

« هیهات ، هیهات ! در هر سینه‌ای که نهال مخالفت کاشته باشی وازخون دلها »
« بیخ آنرا آب داده ، ازبار آن جز شمار و زخم روزگار چه توقع کنی ؟ وجامی »
« راکه بزهر قاتل آکنده کنی ، شراب بابل از آن چه طمع داری ؟ و اعتذار »
« و استغفار بعد از اثارت نارمرهمی است که برکشتگان طعان و ضراب نهند و »
« نوشداروکه پس از مرگ بسهراب دهند . » (تاریخ جهانگشای جوینی)

آن خوئی که انسان را بکمك کاری وامانده و دستگیری افتاده یا توان دادن بناتوان و یاسیر نمودن وپوشش بخشودن ، بگرسنه و برهنه میکشاند ، ایزد دیدن

خدا پسند را عاطفه بشناسید و بکوشید که در این منش سر آمد و پیشرو گردید .

« ابن سیرین یکی را پرسید که چگونه ای ؟ گفت : چگونه باشد کسی »
« که پانصد درم وام دارد و جمعی عیال دارد ودردنیا هیچ چیز ندارد ؟ »
« ابن سیرین در خانه شده ، هزار درم آورده بدو داد وگفت : پانصد درم »
« دروجه وام کن وپانصد درم دروجه عیال وعهد کردم دیگرهیچ کسرا نگویم که »
« چگونه ای‌واین ازآن کرد که‌ترسیداگر تیماراو نکند درپرسیدن منافق بوده باشد »
(کیمیای سعادت)

این سیرت بهشتی که عاطفه اش نامند ، همه جا با انسان همراه است و درهر هنگام‌راه‌بردارنیکوکاری‌ورهبر خوش کرداریست . عاطفه هیچگاه ازآدمی‌جدا نگرددمگردربرخی از زمان که پایمال منفعت پرستی‌واسیر آز جوئی‌وحرص‌ورزی میگردد ، در اینگاه باید گروش بخرد پاینده و منش سلامت رو نمود و عاطفهٔ ذاتی را بر ناپسندی های عارضی برتری داده ، وجدان و خرد را بدین روش آسایش بخشود

واین پند ازکلیله ودمنه یادآور میشود :

« بر همگنان واجب است که : کار های خویش بر مقتضای رأیهای صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوا عنان گرو بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند ، تا همیشه مستعد قبول اقبال و دولت توانند بود . »

بر آن باشید که اندیشه را همواره پیرو عاطفه نمائید ، تا اندیشه های زیان‌آور بمردمان را برخویش مستولی ندارید و زندگانیرا بر صرف نفع پرستی استوار نسازید که : پیروی ازنفع جوئی تا آنجا بایسته است که مورث زحمت‌و آزار کسان نگردد . کسیکه عاطفه و دیگر منش های پسندیدهٔ انسانیت را در خود گرد آورد میتواند با ستردن سرشك از رخسار بیچارگان و یا دستگیری از دست رفتگان و

نان و خورش رساندن به بینوایان ، بلند ترین نمونهٔ رستگاری و نیکی را در پیش چشم مردمان گذاشته و نام همیشگی از خویشتن در مردی و مردمی پایدار دارد .

« هر که در نعمت اومحتاجان را مشارکت نتواند بود ، در زمرهٔ توانگران »
« معدودنگردد و آنکه حیات در بدنامی و دشمن کامی خلق گذارد او در جملهٔ زندگان »
برنیاید .» (کلیله و دمنه)

آن زبردست که زیردستان خودرا نوازش و دلجوئی نموده و هماره بنیکوئی سخن ومدارا با مردمان رفتار میدارد ، این مهر ورزی و خوش منشی را تنهادروی عاطفه پدید داشته و رویهمرفته زندگانی اگر باعاطفه سر و کار نداشته باشد بس ناگوار وارزنده نخواهد بود:

گر دهدت روزگار دست وزبان زینهار — دست درازی مجوی چیره زبانی مکن
باهمه عالم بلاف باهمه کس از گزاف — هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن
(ضیاء نیشابوری)

خجسته خوی عاطفه را باید در همه مردمان برومند نمود . زندگانی برون از عاطفه ، ناسودمند و تهی از حقیقت و صفا و بس ناچیز و رنج انگیز است . عاطفه پیشوای خوبی و نکوکاری است . بسا در اثر استیلای عاطفه از بسی ناروائی ها و تیره کاری ها ، بلکه خون ریزی ها جلوگیری شده است و یگانه جلوگیر خشم و غضب و ناپدید ساختن بسیاری از بداخلاقیها عاطفه است :

عاطفت شاهدیست طاق ازغم — که جهانست ازاو بشادی جفت
هر کجا عاطفت طبیبی کرد — خلق در بستر سلامت خفت
شد بساط نشاط برچیده — تا زگیتی جمال خویش بهفت
چیره زانگشت برجهان غم ودرد — که جهان ترك مهر و عاطفه گفت
(وحید)

و در حدیث آمده .

« اَلشَّفَقَةُ عَلی خَلْقِ اللهِ . »

باشنایان و دوستان در تنگدستی کمك کار شدن و پرسش بینوایان کردن و بحال آنان رسیدن و بدر خواست مردمان افتاده بر خاستن و خویشاوندان را خوش داشتن و فزون تر از همه دست بسر و صورت یتیم کشیدن و به پدر مرده نوازش نمودن ، پایهٔ استوار مردمی و فرخوی راد منشان با عاطفه است :

دگر کودکانی که بینی یتیم | پدر مرده و نیستشان زرّ و سیم
زنانی که بی‌شوی و بی پوشش‌اند | که کاری ندارند و بی کوشش اند
برایشان ببخش آنهمه خواسته | بر افراز جان روان کاسته

(فردوسی)

« لیکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پدید »
« آید ، چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت دردل ثابت تر و محکمتر شود ، »
« مثلاً چون رحمت به یتیم دردل پدید آید اگر دست بسروی فرود آرد ، آن رحمت »
« قویتر گردد و آگاهی دل زیاد شود » . (کیمیای سعادت)

اگر بشر دارای عاطفه نباشد از هر جانور درنده ای بدکردار تراست و این است دو نمونه از دو شهریار بیدادگر و باعاطفه :

«**چنین خواندم که:** دردومین هنگام که **چنگیز خان** مغول فرمان بکشتارعام»
« وتاراج **نیشابور** داد ودر آن وهله مرز وبوم آن شارسان با خاك برابر گردید و »
«دیّاری نماندمگر آنکه بدیار نیستی رفت ، یکی از **سرکرده** ها چگونگی کشتار »
« عمومی رادرحضور وی بزبان میراند وماجرا راباز گو میکرد و گفت : درخانه‌ای »
« شدم وهمگان را ازدم تیغ گذراندم ، اتفاقاً سپسین آنها کودکی بود که بالبان »
« پر از خنده بمن مینگریست . نوك نیزه را آهسته بدهانش بردم ، آن شیرخوار »
« بگمان اینکه پستان مادر است ، آهن سرد را مکیدن گرفت . از این رفتار »
« کودك عاطفه ام بجنبش آمد و نزدیك بود از خون او در گذرم ، ولی تسلیم »
« عاطفه نگشته نیزه را بگلو گاهش فرو برده کارش بساختم ، **چنگیز خان** از »

« شنیدن این گفتار درهم گشته و گفت : سرکرده ای که رقت آرد و گرد عاطفه »
« گرایدمرا نشاید . بالفور فرمان بکشتنش صادر کرده و بموقع اجرا گذاشته »
« شد ، تا دیگران تکلیف خویش نیکو شناسند » .

« **سلطان سنجر** خاقش در درجه ای بود که صاحب تاریخ آل ساجوق »
« گوید که : خود برأی‌العین مشاهده نمودم ، در حینی که سرادقات سلطان‌در »
« **النگ رادکان** بود ، عصفوری بر ستون‌شامیانه آن‌جادرآشیانه کرده‌بود. سلطان»
« در محل کوچ بر آن واقف شد و ترحم برحال آن عصفور فرموده ، شامیانه‌را »
« هم‌چنان بجا باز گذاشت و فراشی را عمداً جهت حصانت آن باز داشت‌که‌تا »
« پرنده بچه خود را نپراند فراش از محنت انتظار نرهد » .

(تاریخ نگارستان)

و اینست رشحه ای از عواطف طبیعت :

« هنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قماری »
« شیون و نوحه‌گری آغاز کردند و بریاد جوانانی که هر نوبهار برچهرهٔ انوار »
« و ازهار در بساتین و متنزهات مکش و غمگسار بودندی ، سحاب از دیده‌ها »
« اشک میبارید و میگفت : باران است و غنچه در حسرت غنجان از دل تنگی »
« خون در شیشه میکرد و فرا مینمود که خنده است . گل بر تأسف گلرخان »
« بنفشه عذراجامه چاک‌میکرد ومیگفت : شکفته ام . سوسن درکسوت‌سوگواران »
« ازرق می پوشید و اغلوطه میداد که آسمان رنگم . سرو آزاد از تلهف هر »
« سرو قامتی خوش رفتار بمدد آه سردی که صباح هرسحرگاه برمیکشید پشت »
« دوتا میکرد و آنرا تبختری نام نهاده بود و بروفاق اوخلاف از پریشانی سربر »
« خاک تیره مینهاد واز غصهٔ روزگار خاک برسرمیکردکه فراش‌چمنم . صراحی »
غرغره در گلو انداخته و چنگ و رباب آواز در برگرفته بودند »

(تاریخ جهانگشای جوینی)

وشاعر شیوا ، **فرخی** زابلی گوید :

نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد
نبینی زاغ را کز لاله چون زیبا و در خور شد
زمین از نقش گوناگون چو دیبای مشجر شد
هزار آوای مست اینك بشغل خویشتن در شد
تذرو جفت کم کرده کنون با جفت همسر شد
جهان چون‌خانهٔ پر بت شد و نوروز بت کر شد
درخت ورد از دینار و از گوهر توانگر شد
گوزن از لاله اندر دشت هم بالین دلبر شد
ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد
دگر باید شدن ما را کنون کافاق دیگر شد
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

حکایت :

« **گودرز** گفت : هر سرهنگی علم خویش بپا کند و کشتگانرا زیر علم بیفکند واسیران واگرد کند ، سرهنگان هم چنان کردند تا **کیخسرو** برهرعلمی بگذرد و بداند که آن سرهنك چه کرده و چند کشته است و چند اسیر کرده ؟ و **گودرز** با همهٔ لشکر پیش **کیخسرو** بازشد . سرهنگان همه‌پیش او پیاده برفتند و **کیخسرو** بلشکر گاه اندر آمد بجای حرب و بر همه علم ها همی گذشت ، چون به علم **گودرز** رسید **پیران** را دید که : سپهسالار ترکان بود و **کیخسرو** راپرورده‌بود ، آنجاافکنده‌وکشته شده . **کیخسرو** را دل براو بسوخت و یاد آمدش آن ، پروردن او ونیکوئی هائیکه بجای او کرده بود ، عنان باز کشید و برسر او بوسه داد و آب ازچشم فرو ریخت و گفت :

ای بزرگوارمردوای کوه بلند که دست کس بتو نرسیدی و ای درخت برومند

که همه کس رااز تومنفعت بودی . نه تراگفتم که : از پیش لشکر من باز پس شو و با سپاه من حرب مکن و خودرا پیش افراسیاب متعهد کردی . ای راست زبان و ای وفا کن با اندام ، آخر بمکر افراسیاب فریفته شدی و بر وفای او پیش سپاه من آمدی تا هلاك شدی . دریغ آن علم و فهم تو . دریغ آن زبان راست ووفای تو . پیش سپاه من چرا آمدی ؟ همی میگفت ومیگریست تاازآن علم بگذشت . »

(تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی)

وجدان ، یا پرتوی از فروغ یزدان :

حکمای الهی بر آنند که : وجدان نخستین عطیهٔ خدائی است که بشر بدان سرفراز وسرپیچی ازفرمان وجدان گناه وفرمانبرداری ازوی موجب آرامش روان وآسایش ضمیر است .

آنچه راکه نیروی درونی ماازخوبی وبدی یابنده میگردد ، این یابنده گشتن از راه وجدان بعمل میآیدو رویهمرفته باید دانست که وجدان یك اصطلاح فلسفه ـ ایست که دارای معنا های مختلف بوده و همهٔ آن تعبیر ها و معنائی که در این مورد شده است ، همگی آنها مربوط بقوهٔ فکریه است که جدا کردن حق از باطل وراست ازکج را بتواند داد .

یا چنانکه گفته اند :

وجدان بیشتر بوسیلهٔ الهام ، یا آنچه دفعةً بدل راه میبابد و در اندیشه میگذرد ، حکومت نموده وچگونگی اخلاقی هر کرداری را به نیکوئی بر آورد نموده و اندیشهٔ زیاد در روش تشخیص دادن و حُکم نمودن وجدان اثر پذیر نیست

واژهٔ وجدان رویهمرفته دارای این مفهوم است که :

هر کردار و رفتاری ذاتاً خوب و پسندیده است یا بد و ناپسند ، این بدی و خوبی را وجدان در نخستین وهله مشخص میدارد ، بهمانگونه که چشم میبیند وگوش میشنود .

ودانایان اخلاق بر آنند که وجدان در همهٔ داوری هائیکه مینماید معناً روآور

بپاسای اخلاق بوده‌وازهمه‌جهت ، وجدان‌بصیرت مستقلی است که ازجریان‌قوانین اخلاقی قضاوت مینماید .

باید براین پندار پایدار ماند که‌وجدان درمورد هرداوری‌و حکمیتی‌حکومت بدوی است و قضاوت وجدان ازنظر وفق دادن قوانین عمومی و رسوم دینی‌تفاوت بسیار دارد . در مورد آنانکه ذهنشان انباشته بتعصب و آمیخته بخرافت است ،یا آنکسان که پیراسته از این نابخردیها هستند ، تفاوت میگذارد و در این دو مورد مختلف‌دوگونه‌حکومت رابکارمیبندد . حتی‌درطرز تعلیم وتربیت وآموختنی‌های دینی و بعضی ازعادت های دیگر نیز روش قضاوت وجدان تغییر پذیر است، چنانچه وجدان یکنفر مسلمان راضی بدو زن داشتن در یك زمان بوده و وجدان یکنفر مسیحی‌رضایت باین‌کردار نمیدهد ، بهمین‌گونه است درارث و برخی‌دیگر از قوانین دینی و پاره ای از عادتها .

و این است تعبیر از وجدان درکتابهای آئینی باستان :

« ای اهورا مزدا ، ای اشای زیبا ، ما خواستاریم آن چیزی را از برای خود برگزینیم و بآن اندیشه و گفتار و کرداری را بجای آوریم که در میان اعمال موجوده برای هر دو جهان بهترین باشد . » (هفت تن یشت بزرگ)

و نیز وجدان را قوه ای مرکب از همه حواس باطن و ظاهر بشناسید که‌همه گاه فرمان روای کردارمابوده‌و هرگه کاری ناپسند سرزند ، آن‌درك‌كننده ایكه آن‌کردار نزدش ناپسند آمده آنرا وجدان بدانید .

وجدان همیشه بما راست گفته و راه راست و رستگاری را بما نشان میدهد ، بشرط آنکه فرمان پذیر بوده ، و بر خلاف راه برداری وحدان رفتاری نکنیم

در ماورای : فکر ، ادراك و عقل آدمی حقیقت های اسرار آمیری وجود دارد که چشم معنی و دیده درون نیز از پی بردن و راه یافتن بآن درمانده و زبون است وتنها وجدان است که بوسیلهٔ آن‌حقیقت های پنهانی رهبری میگردد . اگر

تعصب و نادانی بر وجدان چیره نگردد و این فروغ تابان ایزدی دستخوش موهوم پروری قرارداده نشود ، وی از بیشتر بدروشی ها جلوگیری مینماید . وجدان اگر آزاد گذارده شود ، بهترین رهنمای نیك اندیشی و خوش رفتاریست . برای بشر راه نجات و گشایشی بهتر از فرمان برداری از وجدان یافت نمیشود ، زیرا که ممکن است : عقل و تدبیر گاهی مقهور هوای نفس گشته و آدمیرا بفریبد ، ولی وجدان برای همیشه از این کردار بر کنار است .

هر گاه که دوچار تزلزل اندیشه و گرفتار تردید عقیده گشتید ، عافیت در آنست که رام و فرمانبر وجدان شوید و بر آن باشید که وجدان سعادت را بشما نمایان ساخته و در پیشگاه وجدان جز دهش و انصاف و دیگر نیکی ها یافت نمیشود ، چرا که : وجدان بمانند چراغ فروزانیست که در پیشاپیش عقل نور افشانی مینماید .

و آزمایش مردمان با وجدان را نگارش دهندهٔ کلیله ودمنه اینگونه گوید :

« ده تن را نشاید آزمود ، الا درده موضع :

شجاع را بجنگ . برزگر رادر کشاورزی . مخدوم رادر ضجرت . بازرگان را وقت حساب . دوست را در احتیاج . اهل را در ایام نکبت . زاهد را در احراز ثواب و صلاح و عزیمت کسی را بترك مال و زبان و بگفت ازسر قدرت در خویشتن داری . »

اگر آدمی دارای وجدان نباشد و این بخش خدائی بر روان فرما روائی ننماید ، آن آدمی در زندگانی جز سیاه کاری و تیره روزگاری خود و دیگران وگرویدن بکردار های زشت مردمی آزار نشانه واثر دیگر نخواهد داشت .

وجدانست که بیشتر کسان را ازبد کردن بازداشته وخیانت ورزیرا دردیده های بینا دژخیم وش واهرمن آسا جلوه گر میسازد .

و این است نمونه ای از بیوجدانی ،

« از تقریب هشت کس حذر واجب است :

اول ـ آنکه نعمت منعمان راسبك دارد. دوم ـ آنکه بیموجبی درخشم شود. سوم ـ آنکه بعمر درازمغرور باشدو خودرا ازرعایت حقوق بینیاز پندارد. چهارم ـ آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده وسهل نماید. پنجم ـ آنکه احکام خویش بر عداوت نهد، نه براستی ودیانت. ششم ـ آنکه هوا قبلهٔ دل سازد. هفتم ـ آنکه بی سببی درمردم بدگمان گردد. هشتم ـ آنکه بقلت حیا معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور» (کلیله و دمنه)

وجدان نیکوترین لطیفهٔ انسانیست که رهبری میکند مارا بخوبیها وکردار و گفتار مارا همه گاه بدیدهٔ قضاوت نگریسته و بر همگان لازم است که پیروی از فرمانش نمایند، بدین رو بایستی وجدان را آزاد گذاشت و عقیده را نیز آزاد بار آورد تا این دو بتوانند بدرون بیشتر ازکار ها آگاه گردیده و برون از هر قید آزادانه حکومت نمایند وشایسته ترین خدمت در جامعه آنستکه درراه آزادی وجدان بعمل آید.

هماره وجدان امر میدهد که سود خویش را در پرتو بهرهٔ عموم بدست آورده و برای نفع نیرزندهٔ شخصی از خیر عمومی نگذشته و ازکار های ناسودمند وزیان آور بمردمان خودداری کنیم.

حکایت :

«مشهور است که : **لیث صفار** درودگر بچه ای بود که همتش کمند تسخیر بر کنگرهٔ کاخ فلك انداختی وهمواره سمند شجاعت در میدان شهامت تاختی وسرش بدان شغل دنی فرود نیامده از سلاح ورزی بشب روی و عیاری روی نهاد ولیکن در آن کار شیوهٔ انصاف مرعی میداشت. از جمله شبی بر خزانهٔ : **درهم بن نصر** والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جهات بیشمار بیرون آورده ، درآن اثنا نظرش بر گوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دُرّی است ثمین در دهان افکنده چون دانست که نمك است حق آن راملاحظه نموده ، آن جهات را بجای گذاشت و هیچ نبرد :

زخم که از خون نو گوید سخن　　چونکه نمك خورد ببندد دهن

خازن که بر این مقدمه خبر یافت تعجب کنان آن واقعه را به **درهم** عرض نمود ، **درهم** همان روز منادی کرده دزدان را امان داده **لیث** حاضر شد . از او منشأ نبردن اموال سئوال رفت . او حکایت همیکرد و رعایت حق آن بیان نمود . لاجرم ملك را مستحسن افتاده اورا تربیت کرده بمرتبهٔ حجابت رسانید . »
(تاریخ نگارستان)

اما جوانمردی:

همی نیکوئی ماند و مردمی　　جوانمردی و خوبی و خرمی
(فردوسی)

« بدانکه جوانمردی آنرا رسد که چند گونه هنر اورا بود . اول : آنکه »
« دلیر و مردانه بود و بهر کار شکیبا و صادق الوعد و پاك عورت و پاك دل و پاك »
« دین و زیان دیگران را از بهر سود خویش نخواهد و بر اسیران دست نکشد »
« و بیچارگان را یاری کند و بدکنان را ازبدی باز دارد و راست گوید و راست »
« بشنود و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان و نمك خورد بد نکند و »
« نیکی را بدی جزا ندهد ، بلکه اگر تواند بدی را نیکی جزا دهد که »
« گفته اند :

«بدی را بدی سهل باشد جزا　　اگر مردی احسن الی من عصی»
(قابوس نامه)

اصل جوانمردی گذشت از خواسته و مال است و جوانمرد برتر از دهش پیشه و بخشنده کار است ، بدانرو که سخی اندکی از اندوخته یا آنچه را که بدست میاورد میبخشد ولی بسیار دیده شده که جوانمردان از همهٔ دارائی و توانگری خود گذشته و برای هستی بخشودن بدیگران بنیستی رسیده اند واز دهش مال وجان خود برای آسایش و نجات دیگران دریغ نورزیده اند .

واین کریمهٔ قرآنی خود رهنمای بجوانمردیست :

« لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ . »

جوانمردی‌از کارها بهتراست   جوانمردی ازخوی پیغمبراست
دوگیتی بودبرجوانمرداست   جوانمردباش‌ودوگیتی تراست
(عنصری)

ایرانیان باستانی بگواهی تاریخ ، همه درجوانمردی و مروت در جهان آوزه بوده و این منش پسندیده را درکشور پایدار داشته بودند و میهن ما ، **ایران** ، هیچگاه‌از جوانمردان مروت پیشه تهی نبوده و نخواهد بود وجاوید دارندهٔسخن ، **فردوسی** ایکونه اندرز دهد :

جوانمردی و راستی پیشه کن   همه نیکوئی اندر اندیشه کن

آن کس که برای رهائی غرق‌شده بازو میگشاید و خویشتن بهلاکت میاندازد جوانمرداست . آن کو بدستگیری افتاده‌بر میخیزد ،جوانمرد است آن نیك منش که کسان راازسوختن میرهاند و خویشرابا مرگ هم آغوش میدارد ، جوانمردش باید خواند وجوانمردان راد آن‌دانشمندانند که برای‌فراهم‌ساختن آسایش بشری در راه دانش وصنعت قد مردی رسا کرده و بهلاکت نزدیك و گاهی بدیار نیستی پی سپارمیشوند ، این بخردان‌سود بخش رهبران و پیشوایان جوانمردی درگیتی بشمار میآیند :

بمردی همی زاسمان بگذرد   همی خویشتن کهتری نشمرد
(فردوسی)

و گفته اند :

« اصل‌جوانمردی‌سه چیزاست : **اول** ـ آنکه هرچه بگوئی بکنی . **دوم** ـ آنکه خلاف‌راستی نکنی . **سوم** ـ آنکه‌شکیب بکار بندی ، زیراکه هرصفتی که تعلق بجوانمردی پذیرد این سه چیز است . »

جوانمرد پیشرو نیکو کاری است و بدون آنکه توقع دارندش و بکمك بخواهندش ، دستگیر واماندگان در تنگدستی و بیچارگیست :

که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد — مرادش کم اندر کمند اوفتد
چو سیلاب ریزان که در کوهسار — نگیرد همی بر بلندی قرار
(سعدی)

« یعقوب بن لیث معدل ، مردی بود مجهول از روستای سیستان ازده : قرنین »
« وچون بشهر آمد روی گری اختیار کرد وهمی آموخت وماهی به پانزده‌درهم »
« مزدور بود و سبب رشداو آن بود که بدانچه یافتی و داشتی ، جوانمرد بودی »
« و با مردان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه . همه خویشان اورا »
« حرمت داشتی و بهر شغلی که بیفتادی میان هم‌شغلان خویش پیشرو اوبودی . »
(تاریخ گردیزی)

جوانمرد زبان بسخن چینی و تهمت نیالاید و درست کار و پارسا و نگهبان آبرو و شرافت است . در آئین جوانمردی ناموس کشی و حق شکنی گناه و جوانمرد بهمه چیز مردمان با دیدهٔ پاکدامنی و خوشدلی نگریسته و هیچگاه گام از وادی پرهیزکاری فراتر نمینهد .

و پیر روشن بین ، ابی‌الحسن خرقانی فرماید :
« جوانمردی دریائیست که از سه چشمه تشکیل میشود :
یکی ـ **سخاوت** ، دوم ـ **شفقت** ، سوم : **استغنا** . »
(تذکرة الاولیاء)

جوانمردان که ازخود رستگانند — بکنج بیخودی بنشسته گانند
ز قید طمع و کید نفس پاکند — براه درد و کوی عشق خاکند
نه زیشان در دل مردم غباری — نه ازمردم بر ایشان‌هیچ باری
چو شب خسبند بیکین وستیزند — سحر زانسان که‌شب‌خسبند‌خیزند
(جامی)

و شیخ **شبلی** فرماید :
« جوانمردی آنست که خلق را چون خویشتن خواهی ، بلکه بهتر . »
(تذکرة الاولیاء)

و **جنید** بغدادی فرموده است :

« جوانمردی آنستکه‌ازبی بضاعتان تنفرنکنی وبا توانگران معارض نباشی
(تذکرة لاولیاء)

حق‌گذاری و سپاس داری شیمهٔ جوانمردی است و نیکو تر خوی را در جوانمردان توان یافت ، چراکه دیده شده که در هنگام تنگدستی و تهی مایگی ، جوانمرد آنچه‌را که داشته ، بدرماندگان و بانوانان بخشیده ودربرخی پیشآمدهای سخت و ناگوار برای تندرستی دیگران از جان خویش درگذشته ، چنانکه : جوانمردی راگویند که در بیابان گرم سوزنده آب‌نوشیدنی خود را بتشنه ای کرم کرده و خود جان‌سپرد :

جوانی پاك باز و پاك رو بود — که با پاکیزه روئی درگرو بود
چنین‌خواندم که‌دردریای‌اعظم — بگردابی در افتادند با هم
چوملاح آمدش نادست‌گیرد — مبادا کاندران سختی بمیرد
همیگفت‌ازمیان موج‌وتشویر — مرا بگذار و دست یار من گیر
(سعدی)

و اهل دل ، **محمد فضل** گوید :

« جوانمرد آنست که در وقت احتیاج ایثار و افضال کند »
(تذکرة الاولیاء)

و **محمد** پسر **علی** ترمذی گوید :

« جوانمرد آنست که در هیچ مقام دامن کسی را نگیرد . »
(تذکرة لاولیاء)

دیگر از آئین جوانمردی گذشت است . درپیشگاه جوانمردان هر کس‌از کردهٔ خویش پوزش خواهد ، از وی در میگذرند ، اگرچه دست بخون آلوده باشد :

جوانمردو خوشخوی و بخشنده باش — چوحق با تو باشد تو بابنده باش
مروت نباشد بر افتاده زور — برد مرغ دون دانه ازپیش مور
(سعدی)

جوانمرد دل و زبان برابر دارد و گرد دوروئی و کینه توزی نگردیده و همیشه راستگو و سرفراز و خوش نام است .

« تا توانی دروغ بگوئی و کسیکه بر جوانمردی تو معتقد است اگر غریزتر »
« کسی از تو باشد و قویتر دشمنی باشد ترا ، چون بگناه خود مقر شود ومعذرت »
« خواهد باید درکار او بجان بکوشی وهرگز برانتقام مشغول نشوی که بیرحمی »
« وبیمروتی و بی انصافی در جوانمردی نیست » (قابوس نامه)

رهروان پرورش و دانش آموزان دبیرستانها و فزونتر ازهمه **پیش آهنگان** را سزد که سر مشق و نمونهٔ جوانمردی بوده و این فرخوی ایرانی را همیشه برومند و پایدار دارند :

بزرگان و خداوندان معنی — یکی پند ازمن سرمست گیرند
بگاه آنگاه دولت یار باشد — که پاافتادگانرا دست گیرند
(سلطان سنجر)

حکایت :

« چون دوازده سال **افراسیاب** بر ملک ایران مستولی شده و شاه **مینوچهر** فرار نموده بدربند طبرستان در آمد و **افراسیاب** در ملک ری نزول کرد . نوعی که صاحب تاریخ طبرستان : سید **ظهیر** مازندرانی میفرماید که : در مدت مذکور هرشبه **مینوچهر** نزل و علوفه بلشکر **افراسیاب** میفرستاد و روزانه را باز جنگ میکرد . چون **افراسیاب** حال چنان دید گفت : **مینوچهر** دیوانه است و یا عاقل ترین مردمان است ، شب علوفه میفرستد و بروز جنگ میکند ، باعث بر این امر چیست ؟ و این معنی را بخدمت شاه **مینوچهر** نوشت . **مینوچهر** در جواب نوشت که : رسم جوانمردان این است که شب اگر بیگانه در ملک خود بینند او را مهمان تصور کنند . چون روز مهمان نرود و دعوی ملک نماید بااو جنگ کنند و **مینوچهر** فرمود که : ار خانه ساختند از جمیع اشیای مازندران و با این جواب نزد **افراسیاب** فرستاد و نوشتهٔ دیگری با این اسباب فرستاد که :

حکمای طبرستان جمیع اشیائیکه در ربع مسکون یافت شود درطبرستان یافته‌اند،
الا فلفل که میباید از عراق باین ملك آید و آن ملك را الحال شما متصرفه
شده اید ، بدل فلفل تره قرار داده اند که برخوان ما باشد. دیگرمارا بآن ملك
هیچ‌احتیاجی نیست. پس چون مکتوب بااسباب مذکوره بنظر **افراسیاب** واعیان
ترکستان در آمد ، همه یکدل شدند و به **افراسیاب** گفتند که : شهریار سلامت
الحال مدت دوازده سال شد که از اوطان خود برآمده ایم ودر ایران بسر میبریم
بامید اینکه شاید دشمن را بدست آریم. اینك یقین شد که هرگز **مینوچهر**شاه
بدست ما نخواهد افتاد. چون **افراسیاب** نیز بتنگ آمده بود دیگر قرار بصلح
شد و **مینوچهر** پسرخود: **ارش** را بخدمت **افراسیاب** فرستاد. **افراسیاب** سر
و پیشانی **ارش** را بوسه داده درکنار خود جای داد ».

(بحیره)

بخش هشتمین :

گفتار نخستین

خود شناسی

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
(حدیث)

روان شناسان بر آنند که نخستین مرحله انسانیت خود شناسی و پی بردن براز های نهفته در زندگانی و مافی الضمیر خویشتن است .

این گوهر تابناك آفرینش که آدمیش نامند ، اگر خویشتن را چنانچه سزاوار است بشناسد و براز های نهفته در خود پی برد و بداند که توانائی بشر را پایانی نیست ، یکسره بسرمنزل بی‌نیازی و نیك فرجامی میشتابد و دیگر تن را در زندان هوا و هوس و آز وخشم و بخل وحسد و دیگر ناروائیها بندی نمیدارد . آنکس که بحقیقت آدمیت راه یافت و آگاه بر غریزه های درونی خویش گشت ، همواره تکیه برخود نموده و هیچگاه در پیش آمد ها زبون و وامانده نمیگردد .

باید درخود فرو رفت وبه نتیجه زنده زیستن وپایدارماندن پی‌برد وبخودآمد و از نیروی درونی خویش یاری جُست و برای مردمی و جامعه سودمند وبرومند بود و مسئولیت زندگانی را بایسته و دانسته تا انجام آن بپایان آورد :

تو خود را می ندانی کیستی تو	بگو تا در جهان بر چیستی تو ؟
توئی تو بگو آخر کدام است	تنی یاجان ترا آخرچه نام‌است ؟

تو این ریش و سر و سبلت که بینی ... تو پنداری تولی نی نی نه اینی ؟
زهی نادان که خودرا جسم دانی ... رها کن این سخن زیرا که جانی
توئی جان سخن گوی حقیقی ... که با روح القدس دارد رفیقی
بچشم سر جمالت دیدنی نیست ... کسی کو دید رویت چشم معنی است
صفاتت از صفت های خدائیست ... ترا این روشنی زان روشنائیست

(ناصر خسرو)

اگر بحقیقت نهفته در خویش آگاه شویم و بکنه هستی و پیدایش خود بینا گردیم ، آنگاه است که برگزیدگی عالم انسانی را بر دیگر آفریده شدها پایدار ساخته و هم پیوند بودن با فرشتگان را در پیروی نیک اندیشی و نکو کرداری آشکار داشته و بنیروی خدا دادهٔ خویشتن ، سبب پسایش : اندیشه ، خرد و دیگر حواس آشکارا و نهانرا خواهم داست :

مدتی در خود نگر تا کیستی؟ ... از کجایی وز چه جائی ، چیستی
هرچه عمری در اینجا زیستی ... جمع هستی را بزن بر نیستی
از حیاتت تا خبر دارت کنم

(صفی علیشاه)

« انسان در وجود آمد ، هرچه در عالم جماد و نبات و حیوان بود باخویشتن »
« آورد و قبول معقولات بر آن زیادت کرد و بعقل بر همه حیوانات پادشاه شد »
« و جماه‌را درتحت تصرف خود آورد . از عالم : جماد ، جواهر وزروسیم زینت »
« خویش کرد واز : آهن وروی ومس وسرب و ارزیز ، اوانی و عوامل خویش »
« ساخت وازعالم نبات . خوردنی وپوشیدنی وگستردنی ساخت و از عالم حیوان »
« مرکب وحمال کرد واز هر سه عالم : داروها برگزید وخود را بدان معالجت »
« کرد . این همه تفوق اورا بچه رسید ؟ بدانکه معقولات را بشناخت و بتوسط »
« معقولات **خدای** را بشناخت و خدای را بچه شناخت ؟ بدانکه خود را »
« بشناخت : من عرف نفسه فقد عرف ربه . »

(چهارمقالهٔ عروضی)

دانایان گویند که : پایهٔ رستگاری و نیک فرجامی بر خود شناسی استوار است ، اگر کسی خویشتن را شناخت و بنیروی درونی و چگونگی خود پی برد و بآنچه دروی مهیاست راه یافت و بگاه بلند روح و نفس آشنا گردید ، از فزونی و توانائی خویش ، بسزا فایده جوئی نموده و این آگاهی ویرا بر آن میدارد که برومندی و فرّهی را یابنده گشته فایده بخش بمردمی وسودمند بجامعه گردد .

باید در تمیز ، نفس از جسم و روح از کالبد کوشنده گشت و بر آن شد که : نفس در بشر پرتوی است ملکوتی که بدان تا ش از جسم جدا میگردد و هر آن کس که بگاه ارجمند نفس و بی آلایشی آن آگاه آمد ، بشریت و ملکوتیت را باهم آمیخته دارد :

اَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَاسْتَكْمِلْ فَضَائِلَهَا   فَاَنْتَ بِالنَّفْسِ لاٰ بِالْجِسْمِ اِنْسٰانٌ

(ابوالفتح بستی)

و چه ارزنده نگاشته است ، استاد داننده **محمد غزالی** :

« اگر خواهی که خودرا بشناسی ، بدانکه ترا ازدو چیز آفریده اند . یکی : این کالبد ظاهر است که آنرا **تن** خوانند و آنرا بچشم ظاهر توان دید و یکی : معنی باطن که آنرا **نفس** گویند و **جان** گویند و **دل** گویند و آنرا ببصیرت باطن توان دیدن و شناختن و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو ، آن معنی باطن است و هر چه جز آنست همه طبع ولشکر ویند و خدمتکار ویند و ما آنرا **دل** نام نهادیم و چون حدیث دل کنیم ، بدانکه حقیقت آدمی میخواهیم که گاه : اورا **روح** گویند وگاه : آنرا **نفس** گویند و از این **دل** ، نه گوشت پاره‌ای می خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد و آن ستوران و مرده را نیز بود و آن را بچشم ظاهر توان دید . » (کیمای سعادت)

چنانچه بدن در پدید گشتن درد و چیره شدن ناخوشی نا تندرست و رنجور میگردد ، نفس نیز همانگونه در پیرو بدکرداری و بد اندیشی فرسوده گشته وزین سپس بدروشی و هوا وهوس ها فزونی یافته ودراین میانه خوی ناستودهٔ حیوانی بر خجسته منش آدمی برتری خواهد جست . بدینرو باید تن را گرفتار روش ناپسند و رفتار ناسودمند نداشت . برخی عادتهای ناروا هر اندازه که در

بن اندیشه و کانون ادراك جای گیر شوند و ریشه‌دوانند ، باز میتوان آنرا بر انداخت واندیشه را از آن رهائی بخشود ودوباره بخود آمد و پیروحقیقت گردید و آنگاه که‌یابندهٔ حقیقت شویم رستگاری و کامیابی را بما نمودار خواهدساخت . اگر این اندیشه را نیرو بخشیم که برمعنویات خود دسترس پیدا نمائیم و خرد را بردیگر پندار های درونی خویش فرمانروا سازیم ورویهمرفته اختیار دار ومالك نفس خود بشویم در آسایش همیشگی غنوده و در بهشت آرامش خاطر زیست خواهیم کرد .

« چگونه بسلامت تواند بودکسیکه مالك نفس خود نتواند بود واسیرفرمان »
« دیگران و همیشه برجان و دل خود لرزان یك نفس بی بیم و خطر نزید »
« و یك سخن بی خوف و فزع نگوید » (کلیله ودمنه)

آئینهٔ جسم و جانی همه را — یعنی‌خودرابدان که‌دانی همه‌را
رازدوجهان ومرده وزنده آن — ازخود بشنو که ترجمانی‌همه را
(سحابی)

اگر آنگونه که شایسته است بخود آئیم و براز های زندگانی آشنا گردیم و خویشتن‌شناس شویم ، تا این‌اندازه عنکبوت‌آسا دربوالهوسی نتنیده و در منجلاب آز ورزی و طمع پروری وکینه توزی ودیگر از پلیدیها غوطه ور نمیگردیم و در جای دیگر گفته شد که در فرموده های آئینی آمده که : اگر آدمی رام شهوت رانی و آز پروری نگردد ، برفرشتگان برتری می یابد و اگر تن را فرمانبر هوا و هوس دارد و نادانی بر خرد چیره سازد ، ازچارپایان پست تر میگردد :

آدمیزاده طرفه معجو نیست — از ملایك سرشته وز حیوان
گر کندمیل‌این‌شود پس ازاین — ورکند میل آن شود به از آن

آدمی باید خودرا بشناسد و خود شناسی را پیشرو بر آمدگی منش و بلندی

فرخوی خویش قرار دهد . باید در چگونگی پدید آمدن و پا بپهنه جهان گذاشتن فرو رفت واز زندگانی چنانچه سزاوار است کامیاب وبهره بخش گردید و اگر خویشتن شناس شویم همهٔ این گفتارها در بخش خود شناسی آسان میگردد :

بحیرتم که کجا آمدم چه جا بودم ! دریغ ودرد که غافل زحال خویشتنم
(حافظ)

« فریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت بفرزندان خود این »
« توقیع نوشت که : صفحات ایام صحیفه اعمار است و در آن ننویسند جز آنچه »
« بهترین اعمال و آثار است . » (بهارستان جامی)

آنگاه پی بشناختن خود توانیم برد که ما را داشن رهبری نموده و بپاکیزه داشتن روان دسترس یابیم ، جزاین وتنها بخواستن و کردار باگفتار برابر نداشتن پوینده بمرادنتوان گشت مگر آنکه دانستن نیز در دنبالهٔ خواستن کمك کارمان شود و برآنشوید که : **توانائی شاخه ایست از دانائی :**

ای نقداصل وفرع ندانم چه گوهری کز آسمان بزرگتر ازخاك کمتری
دل بدمکن که تیرگی چار عنصری خود بین مشو که آینهٔ هفت کشوری
هم نوش خوشگواری وهم زهر قاتلی هم لای پارگینی و هم آب کوثری
بنیان نیست مستعد نقش علووسفل خواه آسمان و خواه زمین شومخیری
صورت مبین که منبع صلصال اسودی معنی نگر که معدن کبریت احمری
ایام را بموقف کونین برزخی آفاق را بمجمع بحرین معبری
هم در ثبات کرسی این نه مقرنسی هم در شعاع شمسهٔ این هفت منظری
نام تو در مدارج رتبت مقدم است هر چند در مراتب تکوین مؤخری
هم مصدر وجود و عدم را تو مشتقی هم اشتقاق کون و مکارا تومصدری
از حیرت جمال تو دارند قدسیان در یکدگر نظاره که یارب چه مظهری

هان نقد خود بسنج که میزان اعدلی — هان خاك خود ببیز که اکسیر اکبری
قیمت‌شناس گوهر خود باش کآسمان — نور تراست از پی سیاره مشتری
ازعقل سرمکش که مشریست مؤتمن — بر وهم دل منه که سفیهی است مقتری
زنهار کج مرو که بپرگار راستان — در استوای جدول کونین مسطری
سطر دوم زاحسن تقویم خود بخوان — کاندر حساب هشتم این هفت اختری
گردون با فاق کواکب درست کرد — اول بنام تو سجل نیك محضری
آن جهد کن که بمبدأ فزایدت — چون در لسان قدس بانسان معبری
از فرق دل اگر فشانی غبار تن — چون خاك هم زجوهر خود خاك برسری

بگشا دهن که باغ فلك را تو غنچه‌ای — بنما گهر که شخص جهانرا تو زیوری
چون موج می کشند مصلای طاعتت — در لجه‌ای که باد بیارد شناوری
محبوس حصن گل شده‌ای بیخبر از آن — کز یك نگاه پردهٔ نه چرخ بر دری
مینازد آسمان و زمین بر وجود تو — عار جهان مشو که جهان‌را تو مفخری
نی ازمروت است که با خلق کاینات — بغض مجسمی و عناد مصوّری
از رشتهٔ فریب وفسون در جناح خود — بال ملك مبند که عفریت منکری
شرمنده باش درنظر خود که خویشرا — میزان کل لقب نهی و حشو دفتری
این صیدگاه شاهسواران همت است — شاخ گوزن حرص شکستی دلاوری
شیری نه خون آهو و روباه خوردن است — گر دیو مال نفس دریدی غضنفری
ای بی خبر زسود زیان این چه غفلت است — کاقبال مفروشی و ادبار مشتری
همت نداری از نه کند درجهان قدس — قدر تو آسمانی و رأی تو محوری

(فیضی دکنی)

آنانکه خویشتن شناسند ، بخوبی آگاه بمنش های پسندیده خود بوده و چون پیروروش ستوده و نیك اندیشی اند ، رفته رفته بینیازی خوی پایدارشان گشته و هیچگاه تن بخواری و ناهمواری در نداده و همواره ، اریکهٔ بزرگی و بزرگواری را نشیمنگاه دارند . هر کس شایستگی آنرا دارد که از نیرو های خدا داد خود

سودمند گردد و برای راه یافتن و بدست آوردن و بکار بستن این نیرو ، باید کوشش نمود تا خود شناس گشت. اگر بدین ارمان پویا شویم رستگاری زندگانیرا بدانگونه که شایسته است بدست آورده ایم .

« حکمای بزرگتر که درقدیم بوده اند چنین گفته اند : »

« که از وحی قدیم که ایزد تعالی فرستاد به پیغمبران روزگار آنستکه مردم »
« را گفت که : ذات خویش را بدان ، که چون ذات خویش را بدانستی چیز ها »
« را دریافتی و پیغمبر ما علیه السلام گفته است : من عرف نفسه فقد عرف ربه و »
« این لفظی است کوتاه با معانی بسیار که هر کسیکه خویشتن تواند شناخت دیگر »
« چیز ها چون تواند دانست ، وی از شمار بهائم است بلکه بدتر از بهائم که »
« ایشانرا تمیز نیست وویرا هست . » (تاریخ بیهقی)

باید بخود آئی و در خویشتن فرو روی و ژرف بنگری که کیستی و چیستی و برایچه آفریده شده ای و وظیفه های خودرا در پیشگاه آدمیت و عالم حیات بشناسی ؟ و هر گاه زندگانی را بدینگونه مورد بازرسی قرار دادی و بمسئله ایت حیات آشنا گردیدی ، اندکی از راز آفرینش را دریافت کرده و زین سبس گرد بدی وبدکرداری نگردیده ، نیکی و خوش اندیشی زادهٔ کردار و گفتارت خواهد بود و آنچه را که بنام سعادت و رستگاری جوینده و خواستاری در خویشتن میابی و بیشتر خوبی و سودمندی هارا که بجستجوی آن کوشا و درتکاپو هستی درخویش نهفته می انگاری :

گردرطلب گوهر کانی ، کانی ور دربی عمر جاودانی ، جانی
من فاش کنم حقیقت مطلق را هرچیز که در جُستن آنی ، آنی
(بابا افضل)

« هر که نتواند خود را بشناسد ، بشناخت دیگری چون تواند رسید ، زیرا »
« که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست ، چون خودرا نشناختی دیگریرا چون شناسی ؟ »
(معراج السّعاده)

اگر بچگونگی وجودپی برده شود آگهی میرود که دست طبیعت برخی منش های سودمند و غریزه های بلند قدر در هستی و موجودیت آدمی پایدار داشته که در پرتو آنها بشریت ادامه بزندگی میدهد ، چنانچه در بکار بردن سعی و عمل هیچگاه انسانی درمانده نمیگردد ، بهمچنین دیگر از مواهب آفرینش نیز دارای کیفیتی است که بوسیله هریك از آنها آسایش و رفاه مأمون میگردد و ازاینگونه نیروها بسیاری درانسان نهفته است که اگر بدانها شناسا گردد بجانب کمال و بسوی برومندی خود شتافته است :

بدان خودرا که گرخودرا بدانی — زخود هم نیك و هم بدرا بدانی

شناسای وجود خویشتن شو — پس آنکه سرفراز انجمن شو

تو زینسان آفریده بهر کاری — دریغ آید که مهمل برگذاری

(ناصر خسرو)

بدین بخش ساده از خود شناسی همه کسان رادسترس است که بر اخلاق درونی خویشتن آگاه بوده و بدانند تا چه پایه از : توانائی ، سخاوت ، شجاعت ، خودداری نمودن ودیگر منش هارا یابنده اند . بدین رو اگر شیاد ومفت خوری بتملق و چرب زبانی مرد ترسوئی را بشجاعت و دلاوری موصوف داشت ، چون بردرون خویش آگاه است که دوچار ترس و ضعف نفس است ، بیدرنگ برخوردار میگردد که فریبش میدهندو آنچه دروی نیست بدان میستایندش ، خواهی نخواهی تن باین فریب درنمیدهد .

بهمین گونه دیگر خصلت ها را که اگر کسی دارا نباشد و بستایندش باید راست را از کج و حقیقت را ازمجاز جدا سازد واینگونه معرفتها دربرخی اززمان بس ارزنده و گرامیست :

هر کس ره نقص دید درخود — کامل بر اهل دین شمارش

وانك آیت جهل بست برخود — فرزانهٔ راستین شمارش

هر کو هنریست عیب خود گفت — با جان هنر قرین شمارش

(خاقانی)

آدمی تنها برای فراهم ساختن آسایش و رستگاری خود پدید نگشته و آنکسان که برای رفاه و راحتی خود میکوشند همت کوتاه دارند و انسانیت کامل آنجا پدیدار شود که برای آسایش و سعادت همگان کوشنده گردند و خود شناسی همه را بدین مقصد بزرگ راهنما میشود و بران میدارد که : ازخود پرستی دست باز کشیده و نوع پرست گردند :

« پس وظیفهٔ هر مرد و زن اینست که خود را شناخته و از آن پرتو خدائی »
« که در وجودش ساکن است مطلع گردیده ، ملتفت قدرت و استعداد آن شود تا »
« قابل عروج بدرجات عالیهٔ روحانی گردد و زندگانی جهانی را با کمال »
« خوشی و سعادت در خدمت دیگران مصروف دارد . » (بیك مزدیسنان)

اگر بگاه بلند انسانیت پی بریم ، خود را باجاه ومحترم دانسته و بمقام ارجمند آدمیت اگر برسیم خویش را شایسته انگاشته و چگونگی دیگران را نیز گرامی میشماریم ، نه خودرا کوچك می انگاریم و نه دیگری را پست و ناچیز میپنداریم چراکه مقام و جایگاه بشری بالاتر از همه آفریده شده هاست بشرط آنکه خودرا بشناسیم و گامی از ساحت عالیهٔ اخلاق فراتر ننهیم :

« هر که قدرخودرانداند ، سزاواراست که قدردیگری نداند وهر که درکار »
« خود عاجز بماند در انجام کار غیر مضطر گردد و هر که از پدر و مادر عار »
« کنداز رشدبهره‌ور نشود وآنکه نزد خودپست باشد ، نزد دیگران بلند نباشد . »
(جاویدان خرد)

و مهین دستور ایرانی ، **یحیی برمکی** فرماید :

« اگر نفس خود را عزیز و محترم داشتی ، مردمان هم آنرا عزیز میشمارند و اگر خوارش داشتی دیگران نیز ناچیزش می انگارند . »
(اقتباس از : محاظرات الادباء)

اگر خودرا شناختی بحقیقت میرسی وپرده های اوهام را میدری و در عظمت با انسان کامل همسر میگردی و فزونتر از همه بوظیفهٔ زندگانی و مسئولیت حیات آشنا گشته و خواهی دانست که :

هیچ چیز برای تو نیست و تو بتنهائی برای همه‌چیز آفریده شده‌ای :

دریا خودوغواص خودوگوهر خود   هان غوری کن که این سخن ته‌دارد

حکایت :

« چنین خواندم که : حسودان و بد خواهان **ایاز** ویرا در پیشگاه **سلطان محمود** بدنام ساختند که اورا سه خزانهٔ تو درتوی دربسته است و هیچکس رابجز **ایاز** بر درون آنها آگاهی نیست و این سه‌خزانه انباشته است از زر وگوهر و آنچه را که **ایاز** گاه و بیگاه از دارائی پادشاه ربوده . **سلطان محمود** چون به **ایاز** و وارستگی او دلبند بود ، ازشنیدن این خبر درهم گشته و بآوردن **ایاز** فرمان داد . همینکه ببارگاه‌بار یافت ، **محمودش** فرمودکه : بالفور مرا بخزانهٔدربسته خود بایستی برد . **ایاز** را پذیره گشتن این سخن ناگوار آمده و هنوز پاسخ نگفته‌بود که‌فرمان **محمود** بفرمانبریش‌وادارساخته ، درپیشاپیش شهریارغزنینی راهنمای خزانهٔ خویش گشت . همینکه بدر نخستین رسیدند **محمود** قفلی بس‌گران بدر دید و بدل گفت : بیش از آنچه گفته اند در این جایگاه خواسته و اندوخته است ؟ چیزی نگذشت که در گشوده شد و جایگاهی تهی از هر چیز نمودار گردید ودرجلو ، دَرِ ، قفل‌زدهٔ دیگری پدیدار شد . **ایاز** هنگامی که این در را می گشود گفت : شهریارا هماره فرمان بردارم ، ولی تماشای آنچه در سپسین جا نهفته است مورث افسردگی خاطر شاهانه است . اینجا نیز تهی وبدر روبروی رهبری سود . همینکه قفل آخرین گشوده گردید **محمود** در جای گوهر وزربا یك : **چارق و پوستین** که‌پوشش‌زرخریدان‌وبرده ها وجامهٔنخست **ایاز** بود ، روبرو گشت ! **ایاز** که یابندهٔ اعتماد بنفس بود چون گل شکفته شد و چنین گفت که : خداوندگارا اینست آنچه بدخواهان اورا خزانه های پر ازکالا می پنداشتند و این پوشش نخستین روزیست که مرا درجرگهٔ بندگان شهریاری بشمر آوردند . اکنون که از نزدیکان اریکه و دیهیم پادشاهیم و بدین پایهٔ بلند رسیده ام ، همه روزه یك نوبت بدیدار این : چارق و پوستین میآیم ، تا اهریمن خودپسندی برمن چیره نگشته وازخودشناسی وچگونگی پای بیرون ننهم .»

گفتار دویمین

راز پوشیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت : **راز پوشیدن**

ابن مقفع ، روزبه پارسی فرماید :
پیروزی و کامیابی بعاقبت اندیشی است و عاقبت اندیشی بپایداری اندیشه و استقامت اندیشه بدست نیاید ، مگر درنگاهداشتن راز :

غلامی با طبق میرفت خاموش — طبق را سرپوشیده بسر پوش
یکی گفتا چه داری بر طبق‌تو — مکن کژی بگو با من بحق تو
غلامش گفت‌ایسر گشته‌خاموش — چراپوشیده‌اند اینرا بسرپوش
زروی عقل‌اگر بایستی اینراز — که تودانستئی بودی سرش‌باز
(شیخ عطّار)

و در کلیله و دمنه مرقوم است :
« هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید » پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر دست ندهد . »

نکته‌ای کان جست‌ناکه اززبان — همچو تیری‌دان که‌رفت‌آن از کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر — بند باید کرد سیلی را زسر
(مولوی)

«وَقِيلَ: مَكْتُوبٌ فِي حِكْمَةِ آلِ دَاوُد، عَلَى الْعَاقِلِ اَنْ يَكُونَ عَالِمًا بِاَهْلِ زَمَانِهِ، مَالِكًا لِلِسَانِهِ. مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ.» (نهاية الارب)

هر کس که براز دیگری آگاه گشت اگر آن راز را بگشاید، بماند آنست که بخیانت و نابکرداری آلوده شده باشد. بهمانگونه که دست اندازی بسپردهٔ مردم ناشایسته و برون از پاکدامنی و درست کاریست، فاش ساختن راز آنان نیز ناپسند و بمنزلهٔ نادرستی و بی امانتی است، خوش منشی و بی نیازی آنرا سزد که راز کسان را بوادی فراموشی رهسپار دارد.

چه بسا که ازفاش داشتن یك راز هستیها نیست و نیکبختی‌ها بدشواری وسختی فرجام پذیر گردیده.

و بوذرجمهر فرماید:

«مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكَّيْهِ.» (عقدالفريد)

اِحْفَظْ لِسَانَكَ اَيُّهَا الْاِنْسَانُ لَا يَلْدَغَنَّكَ اِنَّهُ ثُعْبَانٌ

كَمْ فِي الْمَقَابِرِ مِنْ قَتِيلِ لِسَانِهِ كَانَتْ تَهَابُ لِقَائَهُ الشُّجْعَانَ

صاحبدلی را گفتند که: چگونه راز نگاه میداری؟

پاسخ گفت: نخست وی را در زندان سینه جای داده و سپس به گور دل میسپارمش:

نگهبان سرت گشته است اسرار اگر سر بایدت رو سر نگهدار

زبان دربسته بهتر، سر نهفته نماند سر چو شد اسرار گفته

(ناصر خسرو)

اگر از دیدهٔ اخلاق نگریسته شود، راز پوشی بس سترك بانمود میگردد و کسی که بدین خوی برگزیده خوانده شود، درخور بزرگی و با اعتباریست ودر

چشم همهٔ مردمان بس ستوده و شایسته و همه گاه و در همه جا با احترام بسیار نمودار است و سست اندیشه و ناآزموده آن کم خردانند که چون بر رازی آگهی یافتند توان نگاهداری از آنها ربوده گشته ، بیدرنگ لرزش و تشویر بر سراسر هستی آنان راه یافته و تا آن راز را بیرون ندهند تشویش و نگرانیشان آرام نشده و آسایش اندیشه بدست نمیآورند :

اِذا ضاقَ صَدْرُ الْمَرْءِ عَنْ سِرِّ نَفْسِهِ فَصَدْرُ الَّذی یَسْتَوْدِعُ السِّرَّ اَضیَقُ

و بیشتر دیده شده که اینگونه از مردم راز آگاه شدهٔ خودرا با مبالغه بیشتری واگو مینمایند و شنونده را رو آور بنگاهداری آن راز میدارند ، شنونده چون نیز هم مانند گوینده بلکه ناتوان و ضعیف نفس تر است ، بیدرنگ گرفتار همان دغدغهٔ برخاسته از سستی خرد و خود پسندی گردیده ، او نیز برای همچوخودی با برو برگ بیشتری پرده گشائی نموده و پایان یك راز ساده با هزاران شاخ و برگ در جامعه پراکنده گشته موجب زیان و آزار کسان میگردد ، اینست که تا بتوانید راز خویش را با کسی در میان نگذارید و اگر برای برآورده گشتن کاری یامشورتی روا افتد که آنچه در ضمیر دارید بر کسی فاش سازید بسراغ صاحبدلان و مالکان نفس و توان‌داران برخیزید و همیشه ترسناك از آن شوید که ناآزموده‌ای برازتان آگاه گردد :

تا نشناسی گهر یار خویش طرح مکن گوهر اسرار خویش
لب مگشا گرچه درو نوشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست
(نظامی)

«گفته اند : راز با مرد ساده دل و بسیار گوی و پراکنده صحبت مگوی که»
«این طایفه ازمردم بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند . مبادا که ناگاه ازوعای»
«خاطر او ترشحی پدید آید و زبان که صفیر ضمیر است سست و بیدستوری او»
«کلمه ای که نباید گفتن ، بگوید و سبب هلاك قومی گردد .»
(مرزبان نامه)

و در کتابی خواندم که ، **انوشیروان** شهریار ساسانی فرماید :

یك بار پشیمان نشدم بر اینکه چرا نگفتم ، ولی بارها ندامت بردم بر آنچه گفتم .

و شاعری گوید :

اَلقَولُ کَاللَّبَنِ المَحلُوبِ لَیسَ لَهُ رَدٌّ ، وَکَیفَ یَرُدُّ الحَالِبُ اللَّبَنَا

و دیگری گوید :

بدوست گرچه عزیز است راز خود مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز

ایرانیان باستانی در پرتو رادی و بخردی ، پابندهٔ منش های نیکو وصفات بزرگ بودند که ازآن جمله بود : رازپوشی ودر سایهٔ این زیبنده خوی دربسیاری ازکارهای سترگ پیشرفت های بزرگی را بهره‌ور میگشتند و در نگاهداری راز های لشکری و کشوری چنان پایداری میورزیدند که گوئی آنها بگورگاه فراموشی سپرده گردیده اند .

و **کورتیوس** در اینمورد نگارد :

« ایرانیان در حفظ اسرار سیاسی فوق العاده استقامت داشتند ، نه ترس و نه رشوه میتوانست برایشان غلبه نماید . » (اخلاق ایرانیان باستان)

و دانای کم مانند ، **عمرخیام** نویسد :

« و دیگر عادت ملوكِ عجم چنان بودی که : از سر گناهان درگذشتندی ، الا از سه گناه : یکی آنکه راز ایشان آشکار کردی . دیگر آنکس که یزدان را ناسزا گفتی و دیگر کسی که فرمان را در وقت پیش نرفتی و خوار داشتی . گفتندی : هرکه راز ملك نگاه ندارد اعتماد از او برخاست و هرکه یزدان را ناسزا گفت کافر گشت و هرکه فرمان پادشاه را کار نبندد باپادشاه برابری کرده و مخالف شد ، این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی . »

(نوروز نامه)

کروش بدوستی و یارمندی آنکس باید داشت که اگر برازی آگاه‌شد و یا سخنی بوی سپرده گشت ، خودرا رازمند دانسته ، بدانگونه که پاکدامنی و پرهیز کاری خویش‌نمی آلاید . همچنان آن راز را درگنجینهٔ خاطر نگهداری‌نموده و سپرده شده بخودرا فاش و آفتابی نسازد :

هرگاه ترادوست کند محرم‌راز — از دل بزبان ولب میار آنرا باز

سر یکه‌زدوست ای برادرشنوی — گرسر برود نزد کسی فاش‌مساز

و نیکو گفته‌است این‌چکامه سرا :

لَا يَكْتُمُ السِّرَّ اِلَّا كُلُّ ذِي ثِقَةٍ — وَالسِّرُّ عِنْدَ خِيَارِ النَّاسِ مَكْتُومٌ

وَالسِّرُّ عِنْدِي فِي بَيْتٍ لَهُ غَلَقٌ — ضَاعَتْ مَفَاتِيحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومٌ

حکایت :

« سلطان **ملکشاه** بسعی‌خواجه **نظام الملك** وزیر ، صاحب تاج‌و تخت گشت و بر جای پدر نشست و از اشاعهٔ عدل و افاضهٔ جود خلایق را مرفه و خشنود فرمود . گویند : بعهد او **قیصر** لشکر بقصد ایران کشید . **سلطان** بمدافعه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کردند و در آن اوان **سلطان** با تنی چند بشکار رفته‌بود . فوجی‌از : **رومیان** بدیشان باز خورده ، **سلطان** و اتباع اورا دستگیر کرده بردند . **سلطان** غلامان‌را گفت : مرا تواضع مکنید و یکی همچون خود انگارید و چون **وزیر** صاحب تدبیر از این واقعهٔ هایله واقف شد نماز شام جوخه ای ازغلامان را بسراپردهٔ خاص درآورده آوازهٔ معاودت**سلطان** درانداخت و شبگیر بعزم مصالحه نزد **قیصر** رفت . **قیصر** نیز چون از آمدن پشیمان بود سخن ازمصالحه گفت :

قائد اقبال در این کهنه دیر — غلغله انداخت که : الصلح خیر

خواجه نیز آنرا بقبول تلقی نمود . **قیصر** گفت : دیروز مردم ما بعضی از لشکریان شمارا گرفته اند . **خواجه** گفت غلامی چند مجهول بوده باشند . **قیصر** آن جماعت‌را بمجلس طلبیده بخواجه‌سپرد . **وزیر** صائب تدبیر ایشان رادرحضور

قیصر اهانت بیشتر کرده روان شد. چون بقدر مسافتی در گذشتند، **خواجه** از اسب پیاده شده ران و رکاب **سلطان** رابوسید و عذر خواست. **سلطان** اورا نوازش بسیار کرده منتها داشت.» (تاریخ نگارستان)

و **پیغمبر اسلام** ص فرماید:

«اِسْتَعِینُوا عَلٰی اُمُورِکُمْ بِالْکِتْمانِ.»

گفت پیغبر هر آنکو سرّ نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

(مولوی)

و **علی** ع فرموده است:

«اَلظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَالْحَزْمُ بِأَصالَةِ الرَّأْيِ وَالرَّأْیُ بِتَحْصِینِ السِّرِّ.»

(نهج البلاغه)

و دویمین خلیفه راست:

«مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ، کانَ الْخِیارُ فِي یَدِهِ.»

باید بخرد و کار آزموده بود وراز نهانی خویش وسرّ سپردهٔ دیگران را آشکار نساخت. چه بسیاردیده شده که برخی کسان با دوستان دو روزه ویاران نیازمودهٔ خود بوالهوسانه درد دل نموده و راز نهفته‌را بدانها میگشایند و آنچه‌در پنهانی دارند فاش میسازند. دیری نمیگذردکه دوستان نورسیدهٔ دیروز ،دشمنان امروزمیگردند و راز های فاش گشته را مانند شمشیر برنده در کار زار دشمنی و بد خواهی بکار میبرند ، آنگاه است که ازگفته پشیمان و لب حسرت بدندان ندامت‌گزان و ابلهانه دنیا را بناهنجاریو بی اعتباری نکوهش میدارندولی اگر از روزکار گذران تجربت و از روش رفتگان آزمون اندوزند و رازسربسته را بیموجب و لازمی آشکار ندارند ، اندیشه را دوچار تشویش نکرده و ازهیچگونه ستیزی پروا وگریز نیست:

نگر تاسخندان دهقان چه گفت که راز دل آندید کو دل نهفت
هر آنکه که بیگانه شدخویش تو بدانست راز کم و بیش تو

از او خویشتن را نگهدار باش   شب و روز بیدار وهشیار باش
(فردوسی)

و از داستنی هائیست که درمرزبان نامه نگاشته شده :

«گویند : دوعادت از لوازم نادان است ، یکی آنکه سیم خود بکسی وام دهد که بضراعت و شفاعت از او باز نتواند ستد . دوم آنکه راز خویش با کسی گشاید که در استحفاظ آن به غلاظ و شداد سوگند دادن محتاج باشد و گفته اند :

راز چیزی است که بلای آن در محافظت است وهلاك آن در افشاء .»

« قَالَ بَعْضُ الْحُكَمٰاءِ: اَرْبَعَةٌ مِنْ عَلاٰمٰاتِ اللُّؤْمِ: اِفْشٰآءُ السِّرِّ وَ اِعْتِقٰادُ »
« الْغَدْرِ وَ غِيْبَةُ الْاَحْرٰارِ وَ اِسٰائَةُ الْجِوٰارِ . »   (عقدالعیس)

کوشا شوید که رازپوشی را خوی خویش داشته وبدین منش پسندیده خویشتن را آراسته دارید ، تا درخور اعتماد و تکیه گاه خودی وبیگانه گردید .

سبکسار و بیهوده آنکسانند که شایستگی نگهداری رازوامانت مردم را ندارند.
رازداری و درستی تحسین و نشانهٔ فرزانگی و هوشمندی است و پرده دری و راز گشائی نشانه و برهان فرومایگی و نادانی

آن شنیدم که گفت دمسازی   با رفیقی از آن خود رازی
گفت . این راز را نگهداری باز   گفت:من کی شنیده‌ام زتو راز؟
شرری بود در هوا افسرد   درتوزاد از زمان ودرمن مرد
(سنائی)

در دنیای کنونی راز یابی و بدست آوری اسرار کشور دیگر در شمارهٔ نخست از اهمیت است و همه روزه با هزینهٔ بسیار کوشیده اند که بر چگونگی رازها آگاه گردند . میهن پرستی و کشور دوستی بما فرمان میدهد که در نگاهداری رازها وداستنی ها توانا بوده واگر بر رازی دست یافتیم ، آنرا باخود بگورستان برده و تا زنده ایم پیرو خودداری و صاحبدلی باشیم .

منه در میان راز با هر کسی | که جاسوس همکاسه دیدم بسی
اگر جز تو داند که عزم تو چیست | بر آن رای و دانش بباید گریست

(سعدی)

و شاعری گوید :

صُنِ السِّرَّ عَنْ کُلِّ مُسْتَخْبِرٍ | وَ حاذِرْ فَمَا الرَّأْیُ اِلّا الْحَذَر
اَسِیرُکَ سِرُّکَ اِنْ صُنْتَهُ | وَ اَنْتَ اَسِیرٌ لَهُ اِنْ ظَهَر

راز اگر از پرده برون افتد و بازاری شود زیانی را در بر دارد که کمتر میتوان از آن جلوگیری نمود و بدین نظر پسندیده ترین کسان برای عهده داری کارهای سودبخش آنکسانند که توان راز پوشی دارند .

ودستور سخن سنج ، **طغرائی اصفهانی** فرماید :

وَ یا خَبِیراً عَلَی الْاَسْرارِ مُطَّلِعاً | اِصْمِتْ فَفِی الصَّمْتِ مَنْجاةٌ مِنَ الزَّلَلِ

ودر کلیله ودمنه است :

«کتمان اسرار را دو فایده متضمن است . اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح پیوندد واگر تقدیر مساعدت ننماید ، سلامت ماند ازعیب و منقصت . »

از راز پوشی کسی زیان ندیده و تلخی رنج و آسیب راز گشائی را همه کس چشیده و کم ترین نتیجهٔ راز گوئی و زبان شُلی فراهم ساختن بی اعتباری و رسوائی است :

کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِي الْقِرْطاسِ ضاعَ | کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شاعَ

حکایت :

آورده اند که : **مأمون** عباسی در جنگ با رومیان ، **عجیب** سالار سپاه را که ازطرف **هارون** برگزیده بود بخواست و گفت : بیا با هم اسب بتازیم ، تا بدانیم اسب کدام پیش افتد . چون از سپاه دور افتادند ، **مأمون** ویرا گفت : من از برادر خود **معتصم** اندیشناکم ، باید پیوسته مراقب حال من باشی تا از وی

گزندی بمن نرسد و اینراز فقط با تو در میان نهاده‌ام . **عجیب** هنگام فرصت این راز را نزد **معتصم** فاش‌ساخت و **معتصم** شکر وی بگذاشت . این بود تا نوبت خلافت به **معتصم** رسید ، روزی که بر مسند خلافت بنشست بر نخاست تا آنکه بفرمود : **عجیب** را بگرفتند ، **عجیب** خلیفه را گفت : گناه من جز اخلاص و هوا خواهی تو چه بود ؟ **خلیفه** گفت : گناه تو افشاءِ راز **مأمون** است که بتو اعتماد کرد و تو سرّوی آشکار نمودی ومرا دیگر بتو اعتمادی نیست وبفرمود: ازقید حیات آزادش نمودند . » (جامع‌الحکایات)



بخش هشتمین :

گفتار سیمین

خود پسندی = غرور

فکر خود و رأی خود در مذهب رندی نیست
کفر است در آن مذهب خود بینی وخودرائی
(حافظ)

سید جمال الدین اسد آبادی فرماید :[1]
« خود پسندی و عُجب دعوت میکند آدمیان را به : کبرو کبر باعث آن میشود که بسایر مردم بنظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته و ناپسند ، از آن سرزند . و عُجب از خواص نفوس صغیره و از لوازم عقولی است که دایرهٔ ادراك آنها

---

۱ - آنچه از فرموده های سید جمال الدین اسد آبادی در این نگارش یاد شده ، از یاد داشت هائیست که شادروان : محمود افضل الملك روحی دویمین عموی نگارنده بجای گذاشته.

افضل الملك یکی از ایران پرستان نامی و مردان علم وادب میبود ، که چندین سال با برادر کهتر خود : شیخ احمد روحی در اسلامبول در جرگهٔ دوستان سید جمال و از گروش کنندگان ویارمندان وی بودند. آنچه ازخامهٔ افضل الملك تراوش کرده بسیاراست که دوتای از آنها بچاپ رسیده ، یکی ترجمهٔ روان : «ژیل بلاس» و دیگر جغرافیای «بلوچستان» که خیلی پیشتر در روزنامهٔ « ایران » روزانه چاپ شد . کتاب نخستین را دکتر محمد کرمانشاهی هنگامی که با حسنعلی خان گروسی «امیر نظام» بحکومت بکرمان آمده بودند از افضل الملك برای چاپ گرفته و در طهران بچاپ رسانده و بسی افسوس است که از یاد کردن نام مترجم غفلت شده . ترجمهٔ ژیل بلاس درشمار یکی از بهترین نگارش پارسی است و کم از ترجمهٔ کتاب « حاجی بابا » نیست که شیخ احمد روحی نگارش داده و در هندوستان بچاپ رسیده . ع . روحی

تنک شده باشد ، زیرا که اگر ادراك شخص واسع و افکارش عالی باشد ،خواهد دانست که مراتب انسانی درهر مزیّتی ازمزایای آن ، چه معنویّه باشد چه صوریه غیر متناهی است وچون این امر بر کسی منکشف شود ، در هر پایه از پایه‌ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیر از انفعال وخجلت و اعتراف بر قصور خود چیز دیگری اورا حاصل نخواهد شد .

نه علم انسانی را پایان و نه قوّت و قدرت اورا نهایتی و نه غنا و ثروت اورا غایتی پدیدار است . پس اگر کسی مُعجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل ببعضی از رُتب انسانی ، این نیست مگر از عمی و عمش عقل وی که پایهٔ خویش را منتهی الیه پایهٔ انسانی گذاشته و از آن جهت خود را تفوق بر دیگران میدهد و ضعف مزاج و انحطاط نفس وی باعث بر آن میشود که رفته رفته بتوهّم نیل ببعضی از مزایای انسانی اورا چنان نشوان و سُکر حاصل میشود که افعال نا شایسته بعالم انسانی از او سر میزند و سایر ناس را تحقیر و توهین مینماید . »

خود پسندی برخاسته از نانوانی دماغ و سستی خرد وکوتاهی اندیشه است و آنانکه بدین ناپسندیدگی گرفتارند درمرحله های ضعف عقل فروماندهو نیستند مگر مردمی چند که در رفتار وچگونگی پندار با کودکان هم مانندو استاد فلسفه و حکمت ، **فارابی** فرماید :

« آنکه نفس خود را بالا تر و برتر از آنچه هست داند ، هرگز بسرحد کمال نرسد . »

و از آیه های قرآن شریف است :

« فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ . »

و در حدیث آمده :

« سَیِّئَةٌ تَسُوُئكَ خَیرٌ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ . »

و **علی** ع فرماید :

«مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّاخِطُ عَلَيْهِ . » (نهج‌البلاغه)

گرچه برخی بر آنندکه خویشتن خواهی وخودپسندی در نهاد آدمیان سرشته است و این خوی را نردبان ترقی جوئی مردمان دانسته وبر آنندکه :

بشر هیچگاه نباید خویشتن را پست شمرده و تا آنجا که وابسته بپیشرفت زندگانی و باز نماندن از کاروان هستی و بقا و دارای جنبهٔ عقلی و نیك روشی است ، چون شایستهٔ زندگی و وابسته باصل : تنازع بقاست ، در خور پیروی نمودن است و هرآنگاه از این اندیشه درگذارد و بزیاد روی پیوندد و جنبهٔ عقلائی را ازکف رها سازد ، نیست آن مگر خوئی بس نکوهیده که پرهیز و کناره جستن از آن ضروری و پایداری در آن مورث زیان و موجب بدکرداری و تیره روزگاریست :

ای خواجه‌چه تفضیل بود جانوری‌را ‌‌ کو هیچ به ازخود نشناسدد گری‌را
گر به ز خودت هیچ بهی را بهٔنبینی ‌‌ پس‌چونکه ندانی بتر ازخودبتری‌را
هرکه که مراگوئی کاندر همهٔ آفاق ‌‌ محروم تـر از تو نشناسم بشری را

(سنائی)

و **غزالی** فرماید :

« بدانکه عُجب از جملهٔ اخلاق مذموم است و **حضرت رسول** ص گفت : سه چیز مهلك است : بخل و هوا و عُجب و **ابن مسعود** گوید :که هلاك در دو چیز است : عجب و نومیدی . بسبب آنکه نومیدی بست میکند در طلب و مُعجب پندارد که بینیاز است از طلب . » (کیمیای‌سعادت)

و **ابوبکر وراق** گوید :

« هرکس بر نفس خویش‌عاشق شد ، کبر وحسد و خواری براوعاشق شد.»

(تذکرة الاولیاء)

خود بینی خوئی است بس ناپسند و خود پسندان هیچ وقت دوستان

صمیمی و یاران قدیمی نخواهند داشت ، چرا که از این ناستوده رفتار همه کس گریزانند.

و علی ع فرموده است :

« لاوَحْدَةَ اَوْحَشُ مِنَ الْعُجبِ . »

« یعقوب کندی که : ازحکماءِ اسلام بوده است میگوید : باید که طالب »
« فضیلت از صورت آشنایان خویش آئینه سازد ، تا از هر صورتی وضعی که بنظر »
« وی بد میآید استفاده کند و بر سیئآت خود اطلاع یابد . یعنی تفقد سیئآت »
مردمان نماید ، چنانکه گوئی آن فعل از او صادر شده است . »

(کیمیای سعادت)

خود پسندی رو پوش حقیقت است و در های مشورت و مصلحت همیشه بر روی دارندگان این پندار زشت بسته است . بر خود بالیدن و خود را برتر از کسان پنداشتن ، نیست مگر حماقتی ساده که خود خواهان بدان دوچارند و این ناروائی آن ها را رهائی نمیدهد که بخود آیند و از این ناپسندیدگی دست باز کشند :

گرت جاه باید مکن چون خسان — بچشم حقارت ، نظر در کسان
گمان کی برد مردم هوشمند — که در سر گرانیست قدر بلند
از این نامور تر محلی مجوی — که خوانند خلقت پسندیده خوی
بزرگان نکردند درخود نگاه — خدا بینی از خویشتن بین مخواه

(سعدی)

و ابن مقفع فرماید :

« اگر آفتی برای عقل باشد ، همانا خود پسندی است . »

(ادب الصغیر)

و غزالی فرموده است :

«بدانکه: عُجب بیماریست که مادهٔ آن بر جهل محض است و علاج آن معرفت محض.»

(کیمیای سعادت)

برخی از خود پسندان بر آن خوی دارند که همه چیز و هرگونه سود و خواسته را ولو بپایمال نمودن بهره و حق دیگران بسوی خود کشیده وزندگانی و آسایش را بر دیگران تنگ داشته و از کمی و کاستی وزیان مردمان پرواندارند و بگفتهٔ یکی از دانشمندان اینگونه مردم غفلت دارند از اینکه ، خود پرستی و خوش بختی چون آب و آتش اند که هیچوقت با هم گرد نیامده و یا مانند آفتاب و سایه اند که هر اندازه که آفتاب بجلو آید ، سایه‌خواهی نخواهی واپس میرودو رویهمرفته خود پسندی خوئی است وحشیانه که عالم انسایت فرسنگ ها از آن دور است و باید بر آن شد که بیشتر اخلاق بد ، برخاسته و بر پا گشته ازخود نخواهیست .

حکایت:

« نقل است که : چون **امیر احمد** بن **اسمعیل‌سامانی** بر سر **عمرولیث** رفت و آنروز در سپاه **عمرولیث** هفتاد هزار کس کمخا پوش بودند ، سوای دیگرمردم ودرسپاه **امیر احمد** مجموع دوازده هزار کس بودند . پس **امیر احمد** اندیشه کرده در برابر **عمرولیث** رفت . گویند : **عمرو** چنان مغرور بود که روزجنگ خواسالارش گفت . که‌طعام حاضر است بخورید و بجنگ رویم . گفت : همین‌دم این سپاه را شکسته می آیم سپس برخاست و بمیدان اسب راند اسبش او را کشید ، هرچند خواست که مرکب را نگاهدارد نتواست . مرکب اورا در سپاه **امیراحمد** برد . پس همانم جان داران **امیر احمد** اورا بگرفتند و ببستند و سپاهش را زیر و رو کردند و **امیر احمد** فرمود که . **عمرو** را در دهلیزه حبس کردند . گویند : تاسه روزطعامی بدست اونیفتاد ، آخر روز سوم یکی ازنوکران خودرا دید و بدو گفت : ای فلان سه روز است که من طعام نخورده ام ، دیگر از گرسنگی نزدیك بمرگ هستم . آن نوکر در دم سطلی از جائی گرفته طعامی آماده کرده و بر زمین نهاد که طبق پیدا کند . قضا را تا رفت عقب طبق که سگی رسیده سر در سطل کرده بخوردن طعام مشغول شد آنمرددررسیده نی برسگ

زد سگ از اضطراب خواست که سر از سطل بر آرد که حلقهٔ سطل درگردنش افتاده سطل را کشید و گریخت. **عمرو** بنیاد خندیدن کرد. امیر اصطبل پرسید که باعث خندیدن چیست ؟ گفت : از اعتبار دنیا سه روز قبل از من پرسیدند که : سیصد قطار شتر در زیر آلات مطبخ درآمده و هنوز نصفی از اسباب بر زمین مانده ، الحال می بینم که سگی برداشته می برد ! »

(بحیره)

آنانکه خود پرست و بدین نابخردی بسر میبرند ، ابلهانه کامروائی ورستگاری خویشتن را نابود ساخته و یکه و تنها در اجتماع میزیند و بیشتر مورد ریشخند و درخور سرزنش واقع میگردند ، چراکه مردمانی که در مدار زندگانی با آنها نزدیك اند انتظار آنرا دارند که بکار و حرفه یا بدانائی و چگونگی آنها بدیدهٔ خوش بینی واحترام نگریسته شود وهر آنکه که بچشم خردی و خود پسندی بدیشان نگرند ، دوری می جویند و کینه بدل میگیرند و بزبونی ودرماندهساختن دارندگان این ناستوده رفتار میکوشند :

درراه خرد بجز خرد رامپسند   چون هست رفیق نیك بدرامپسند
خواهیکه همه جهان ترا بپسندد   میباش بخوشدلی وخودرامپسند

(خیام)

و دبیر دانا ، **ابوالفضل بیهقی** در تاریخ خود نویسد :

« و در آن باید کوشید که آزاده مردان را اصطناع کند و تخم نیکی بپراکند تا ازوی نام نیکو یادگار ماند و چنان نباشد که همه خود خورد وخود پوشد که هیچ مردی بدین نام نگرفته . »

خود پسند چون بخرد و دانائی خود مغرور است ، خویش را از کمك و همراهی دیگران بی نیاز پنداشته و بدین روی هماره از پند و اندرز بخردان و دانایان برکنار است و خود پسندان چون بداندیش و سبك خرداند زیان بسیاری را برخود هموار داشته ودرپایان درمانده ووامانده اند .

« معجب بر خود ثنا گوید و تزکیت خود کند و چون بعلم خود معجب »

« بود از کس سؤآل نکند، و اگر بخلاف وی چیزی گویند بشنود و نصیحت »
« گوش نکند . » (کیمیای سعادت)

انسان آگاه باید بینائی باخلاق و صفت های خویش خواه آنکه ستوده باشند یا نکوهیده داشته باشد وهمیشه تا بتواند منش های پسندیدهٔ خود را نیرو فزوده و از خصلت های ناروا بکاهد و همواره خویش را از بر خود بالیدن و کاهیدن دیگران رهائی بخشد و بر آن شود که اگر برتری و فضیلتی را داراست، دیگران بدان برخورده و ستایشش میداوند .

و از پند های روان است : مشك آنست که بوید ، نه که عطار بگوید .

« **فیثاغورث** بقول صاحب آثار الوزراء وزیر **گشتاسب** بن **لهراسپ** بوده »
« و شاگرد **لقمان** و اکثر سازها در علم موسیقی ساختهٔ اوست . اگر نه رأی »
« صائب او بودی **ارجاسب** ترك **گشتاسب** را از مُلك برآوردی . از سخنان اوست »
« که : مدح خود گفتن ناپسندیده و سوگند خوردن نشانهٔ دروغ است . »
(بحیره)

خود پسندی نباشد مگر گمان و نیك بینی تهی از حقیقت که برخی کوته اندیشان در بارهٔ خود باور دارند . خود پسند هماره خویش را دارا و یابندهٔ جایگاهی می پندارد که بهیچوجه ادعای وی برابر با واقع نیست و نادانی و کم خردی ویرا بر آن داشته که خویشتن را در رفتار و گفتار و کردار فزون تر از هم مانندان بلکه بر بیشتر مردمان انگارد و هر آنگاه که اینگونه از خود راضیها بخود آیند و دریابند که فضایل و مکارم هیچگاه منحصر بیك یا چند تن نبوده و همگان از مردم را دسترس بهمه گونه از برتری و فضیلت است ، بحود آمده و از این ناروائی و خود پسندی بازگشت مینمایند :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود در روی آب
یکی آنکه در نفس خودبین مباش دگر آنکه در خلق بدبین مباش
(سعدی)

آدمی نه بدانائی و توانائی و نه بمال و جمال و دیگر از منش های برگزیده

و روش برجسته ، بردیگری حق بالیدن و بخود نازیدن را ندارد ، بدانروکه گر کسی فضیلتی را یابنده است مربوط بخود او و معرفت نفس وی است و تنها در سایهٔ اخلاق نیکو و رفتار پسندیده و پایداری نکوکاریست که دیگران را میتواند از آنچه داراست با بهره و سودمند دارد و اگر بدینگاه ارزنده رسید خواهی نخواهی گرامیش دارند وسزاوار تکریمش شناسند ، بدانروکه اگر بدانشمندی و توانگری بر خود بالند ، دانایان و ثروتمندان والاتری نیز یافت میگردند که بر آنان فزونی دارند ، علمی که انصافه روا ندارد وخواسته‌ایکه برای درماندگی بکار نرود بایستی هیچ و پوچش شمرد :

عیب است بزرگ برکشیدن خودرا وز جملهٔ خلق بر گزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خودرا
(ابي منصور انصاری)

راد مردان هوشمند دل آگاه همیشه از آزمودگی و بخردی دیگران تجربت و پند میآموزند و درست وارونهٔ آن خود پسندان مغرورند که بتجربه و آزمون دیگران ننگریسته و بر آنند که با مغز تهی و خرد سبك خویش اندرز آموزو پندگو باشند و همواره از اینروش نابهنگام خود بد فرجامی و تلخکامی برده و باز از خود پسندی و غرور دست باز نمیکشند .
و چنین گفته اند :

« اَلْغِرَّةُ ثَمَرَةُ الْجَهْلِ وَالتَّجْرُبَةُ مِرْآتُ الْعَقْلِ . »

پایه و ریشهٔ همهٔ سیاه کاریها نهشته بر غرور است وپایه و بنیاد غرور بر نادانی نهاده گشته ، زیرا که مغرور از روی خیره سری پایان کردار خودرا ننگریسته و نسنجیده برای نیك انجامی خویش میکوشد و در این میانه زیان بدیگران وارد میسازد و باك ندارد از اینکه بسیاری برحمت افتند و آسایش وی پایدار گردد و اینگونه کردار نشانهٔ مغروراست ، که وقعی برفاه مردمان نداده و همواره روآور بآسوده بودن خودند :

زمغروری کلاه ازسر شود دور مبادا کس بروز خویش مغرور
(نظامی)

« از ارباب حکمت و دانشمندان جهان چنان شنیدم کـه هر کس منفعت »
« خویش در مضرت دیگران جوید ، اورا از آن منفعت اگر حاصل شود تمتعی »
« نباشد و اگر نشود بستمکاری بد نام شود و آن کس که سزاوار نیکی »
« و کامیابی ، همه خود را بیند هر آینه بروز بدی و ناکامی افتد . »
(مرزبان نامه)

خود پسندان مغرور همه گاه بدانسته های تصوری و باورکرده های بی قدر، خویش را سر افراز و برتر دانسته و بدینروی بداشش و هنردانایان هنرور سر فرود نیاورده و نیستند مگر گندم نمایان جو فروشی چندکه با خرد کوتاه وداشش اندك دم از هنرمندی ودانشوری زده وباانديشهٔ نارسا و گفته های نسنجیده ونیازموده خویشترا یابندهٔ هر گونه ازتوانائی ودانائی می پندارند .

و سنجش این سنخ از مردم را علامهٔ غزالی بدینگونه شناسانده :

« شب و روز در فکر آن باشد تا عبارتی و سجعی غریب و سخنی نادر یاد گیرد تا در محافل بگوید و بدان خود را در پیش افکند و باشد که لغت غریب والفاظ نادر یادگیرد و بدان بردیگران تفوق جوید و نقصان ایشان فرا نماید . »
(کیمیای سعادت)

« گویند که : حکیمی نزدصاحب ثروتی که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت »
« مباهات نمودی ، در اثنای محاوره خواست که آب دهان بیفکند ، از راست »
« وچپ نگریست موضعی نیافت که آن را شاید بزاقی که دردهن جمع کرده بود بروی »
« صاحب خانه افکند . حاضران عتاب و ملامت نمودند . حکیم گفت که : ادب »
« نه چنان بود که آبدهن به اخس واقبح افکند ؟ من چندانکه ازچپ وراست نگاه »
« کردم هیچ موضع خسیستر و قبیحتر ازروی اینشخص که بجهل موسوم است نیافتم »
(اخلاق ناصری)

نکوهیده ترین عیب غرور آستکه این خصلت ناروا در هر کس پدید شود بزودی دیگر صفت‌های پسندیده را از وی زدوده و غروریکسره بر همگی لوح ضمیر و صفحهٔ خاطر او برتری یافته ، تا بدانجا که ناشایستگی ها و عیب خود را از نظر

دور داشته‌و خویشتن را آراسته و پیراسته از هر ناپسندی پنداشته‌و روآورسرزنش و عیب جوئی دیگران میشود .

و در این معنی از ، مرزبان نامه‌بندی را یاد آور میگردیم :

« سه عادت ازعادات جاهلان‌است . یکی ـ خود رابی‌عیب پنداشتن . دوم ـ دیگران را درمرتبهٔ دانش از خود فروتر نهادن . سوم ـ بعلم خویش‌خرّم بودن وخودرا برقدم انتها دانستن و درغایت کمال پنداشتن :

چه گوئی که هرداش آموختم ز خودوام بی دانشی توختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

و در لطائف عظمت از خداوندان حکمت میآید که : چون عیب دیگران جوئی و هنر خویش بینی از جستن عیب خویش و هنر دیگران غافل مباش ، که هرکه بر عیب‌خویش‌و هنر دیگران واقف نشود ، هرگز از عیب پاک نگردد ودر گردهنرمندان نرسد »

چشم‌فروبسته‌ای‌ازعیب‌خویش عیب کسانت شده آئینه پیش
دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خودبین وورا عیب‌ساز

برتری های اخلاقی و فروبی بما میگوید که همه گاه بعیب و ناروائی های حویش پی برده و ناستودگی های خویشتن را ستوده و پسندیده سازیم و اگر در کسی عیب یاناپسندی یافتیم ، از آن بخود پردازیم‌و پندگیریم وتا بتوانیم ورنجشی پدید ندارد ، بزبان نرم از راه دلسوزی از یاران و کسان عیب بزدائیم و اگر ناروائی و بد کرداری در کسی دیدیم وی را بدان سرزنش نداشته و همیشه تا آن جا که خوی ناروا رواج نیابد ، از نابکرداری های دیگران پرده پوشی کنیم :

مده بر عیب‌کس‌نادیده اقرار وگر بینی بپوشان بهتر ای یار
مکن‌مدح‌خودوعیب‌دگرکس وگرگوید کسی،گوزینسخن‌بس
(ناصر خسرو)

. پرده پوشی خوی صاحبدلان و پرده دری سرمایهٔ فرومایگان است و این اندرز در گفته های پیشینیان آمده که گفته اند :

نقش انگشتری سلیمان این بود : پوشیدن آنچه دیدی بعیان او لیتر از رسوا کردن بگمان :

دیده زعیب دگران کن فراز   صورت خود بین و در آن عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست   عیب مبین تا هنر آری بدست
عیب کسان منگر و احسان خویش   دیده فرو کن بگریبان خویش

(نظامی)

- اگر بر آئید که شایستهٔ گرامی داشتن و بایستهٔ بزرگ انگاشتن گردید ، بر آن شوید که همهٔ اخلاق خوب و عادات نیك را از خویشتن آغاز نموده و آن خویها را بدیگران تراوش دهید و بآنچه میگوئید و میکنید آنرا باور داشته و در همهٔ کارها دل و زبان را همدم دارید و تا بتوانید از : خودپسندی و غرور بر کنار باشید تا نادانی بر خردتان چیره نگردد .

و این پند را هماره درخاطر بسپارید :

« بدانکه مردم دانا همیشه بچراغ عقل عیب خویش جوید ، تا اگر عادتی نکوهیده و صفتی نفریده در نفس خود باز یابد آنرا بجهد و تکلف دور کند . »

(مرزبان نامه)

حکایت :

. « چون تمامی ایران البارسلان را صافی شد ، در سال چهارصد و شست و پنج هجری بعزم تسخیر ماوراءالنهر از جیحون گذشته در کنار آب ، قلعهٔ رزلم را مسخر گردانید . یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند. سلطان از او احوال میپرسید و او درشت جواب میداد . بسیاستش حکم رفت . یوسف کاردی از موزه بر کشیده متوجه سلطان گشت جان داران ارادهٔ قصد او کردند . سلطان چون بر شست خود اعتقاد تمام داشت ، ایشانرا مانع آمد . سه چوبهٔ تیر بر انداخت هرسه کارگر نیامده رد شد و با آنکه در آن وقت هزار

غلام خاص بغیر از امراء و خواص در بارگاه حاضر بودند ، همه از خدمهٔ آن.
واقعهٔ هولناك پراکنده شده ، **سلطان** خواست که از تخت بزیر آید گوشهٔ دامانش
بر کنار سریر بند شده آونگان گردید و او در رسیده **سلطان** را چند زخم زد .
سعدالدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورده،
یوسف هم چنان کارد در دست میرفت . **جامع** فراش نیشابوری که مهتر آن طایفه
بود ، چنان سیخ کوبی بر سرش زد که از پای درآمد . **سلطان گفت** : در جمیع
عمر خود بغیر از امروز خود بین نبوده ام و در اینروز دوبار نفس اماره سرکشی
کرد. یکی : آنکه صباح بر پشته بر آمده سوادِ لشکر بنظرم درآمد از غایت کثرت
چنان بخاطرم خطور کرد که مِن بعد کسی با من مقابله و مقاتله نتوان کرد . دیگر
آنکه بنا بر فرط غرور جان داران را از قصد او منع کردم ، تا آخر این یك تن
مرا هلاك کرد .

و این واقعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره واقع شد و در شهر
مرو مدفون گشت .» (تاریخ نگارسان)

گفتار چهارمین

سخن نیوشیدن

تات نپرسند همی باش کنگ
تات نخوانند همی باش لنگ
(مسعود سعد)

کلید فرزانگی ، سخن نیوشیدن و پند پذیرفتن است .

حکیمی را پرسیدند که : چرا شنیدن تو بیش از گفتن است ؟
پاسخ گفت : مرا دو گوش دادند و یك زبان :

صرّاف سخن باش وسخن بیش مگو ⠀⠀ چیزی که نپرسندتو از پیش مگو
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی ⠀⠀ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

هر سخن که سودی از وی بر نخیزد و هر گفتار که حکمتی بر نینگیزد ، ناگفتن آن به .

سخن گفتن آن کس را سزد که از گفته اش بتوان پندی آموخت یا تجربتی فرا گرفت :

با حکیمی سخنوری میگفت ⠀⠀ که بداری زبان همه گوشی
هم ز حکمت بگوی چیزی گفت ⠀⠀ حکمتی نیست به ز خاموشی

زبان است که سنجش درون و آگهی یافتن ضمیر مردمان را بدان شناسند .

تا کسی لب نگشاید و سخن بر زبان نراند ؛ چگونگی : دانش ، اندیشه ، توانائی و دیگر منش های نهفته در وی آشکار نگشته و اندازهٔ خردش بترازو و سنجش درنیاید.

و سخن گوی دانای شیراز ، حضرت **سعدی** فرماید که : از شیخ اشراق حکیم **ابوحفص** عمر (سهروردی) پرسیدم که : چگونه مردمان را شناسی ؟ فرمود : اگر لب گشایند در دم چگونگیشان بشناسم و اگر سخن نگویند درسه روز پی بضمیر و معرفتشان برم :

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور

(سعدی)

« براهمهٔ هند که براهین حکمت در بیان دارند ، چنین گفتند که : سخن ناگفته »
« بدان مخدرهٔ ناسفته ماند که مرغوب طبع ها و محبوب دلها باشد و خاطبان را »
« رغبت بدو صادق و سخن گفته بدان کدبانوی شوی دیده که حیله ها باید کرد ، »
« تا بازار ترویج او بدشواری ترویج پذیرد وهم در لطائف کلمات ایشان خوانده ام »
« که : خاموشی هم پرده عورت جهل است وهم شکوه عظمت دانائی . »

« کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیریاب »
« زدانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست »

(مرزبان نامه)

سود تهی از زبان خاموشی گزیدن و سخن نیوشیدن است . بسا که از یك نابهنگام گفتن چه ماجرا ها برپای خیزد و تا پایان زندگی بد روزگاری آن دامنگیر شود و پشیمانی بار آورد ، بدینرو خرد گوید که سخن نگوئیم جز در موقع حاجت آنهم دانسته وسنجیده :

سخن گرچه هر لحظه دلکشتر است چو سنی خموشی از آن بهتر است
در فتنه بستن دهان بستن است که گیتی به نیك و بد آستن است

شنیدن به از گفتن ار دل دهی | کزین پر شود مردم از آن تهی
پشیمان ز گفتار دیدم بسی | پشیمان نشد از خموشی کسی
صدف زان سبب گشت گوهر فروش | که از پای تا سر همه گشت گوش

(امیر خسرو دهلوی)

« یکروز **لقمان** با **داود** نشسته بودند. **داود** زره همی کرد و **لقمان** »
« ندانست که آن چکار میکند؟ خواست که بپرسد از روی حکمت خاموش »
« گشت. چون **داود** زره تمام کرد، **لقمان** را گفت: اینرا درپوش بنگر که »
« نیك آمده است یا نه؟ پس گفت: نیك چیزیست مر حرب را؟ **لقمان** »
« گفت: اَلصَّمْتُ حِکْمَةٌ وَ قَلِیلٌ فاعِلُها. خاموشی حکمت است و کم کس »
« است که آنرا بکار بندد وازاین حکمت **لقمان** بسیار حکمتها گرد کرده اند. »

(تاریخ طبری، ترجمهٔ بلعمی)

سخن رابباید با اندیشه گفت و اندیشیدن در گفتار سبب شود که از آن گفته سودی برخاسته و بنیکوئی پذیرفته گردد و هر سخن که نسنجیده بر زبان آید، سبکی خرد و کم اندیشی گوینده را برهان باشد و هر اندازه که گفتار کوتاه تر و پرمعنی باشد بزرگی و پسندیدگی آن بیشتر است. دانایان سخن کوتاه وسودبخش گویند و مقصود خویشرا بدینگونه بهتر بچنگ آرند:

با آنکه سخن بلطف آبست | کم گفتن این سخن صوابست
کم گوی وگزیده گوی چون دُر | تا زاندك تو جهان شود پُر
لاف از سخن چو دُر توان زد | آن خشت بود که پُر توان زد

(نظامی)

و دانشمند دانا، **غزالی** فرماید:

« بدانکه هرچه با کسی بیك کلمه توان گفت چون درازکنی و بدو کلمه بگوئی آن کلمهٔ دویمین فضول بود و **رسول** ص گفت: خنك آن کسی که سخن زیادتی را ترك کند و مال زیادتی را بدهد، یعنی که بند از سر کیسه برگیرد و بر

سرِ زبان نهد و گفت : آدمی را هیچ بدتر از زبان درازی نیست . »

(کیمیای سعادت)

و شاعر شیوا ، **فتحعلی خان** صبا گوید :

هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع
نیش بر جدوار و سم بر شهد و حنظل بر شکر
پیش ارباب ِخرد اولی ز اطناب اختصار
نزد اهل دانش احسن از مطوّل مختصر

در پیشگاه بزرگان و محضر دانایان، بایستی سراپا گوش گشت و ازدانشمندان فرزانه و دانش آموزان بخرد ، پند و اندرز و دیگر دانائیها را فرا گرفت و کشمکش در سخن را با هیچکس روا نداشت ، بخصوص با دانشور و آزموده تر از خود که ستیزه با اینگونه رادمردان ناستوده و کوتاه اندیشی و بیخردی ستیزه‌جو را پایدار میدارد . فرزانگان هوشمند در برابر دانشمندان خموش میزیند و بدون پروا نه در گفت و شنید با دانا تری از خود بر نمی آیند و گاهی که دانائی سخن گوید باید لب فرو بست و خموش زیست و از گفته های پر سود ، دانش و پند اندوخت :

چو دانا در صیحت گفت حرفی ازان پندی بگیرد صاحب‌هوش
و گر صدباب حکمت پیش نادان بگویند آیدش بازیچه‌در گوش

(سعدی)

و **ابن مقفع** فرماید :

« مردی از دانشوری پرسید که : برای مرد چه فضیلت بهتر است ؟
گفت : عقل ذاتی . جوابداد : اگر نداشته باشد .
گفت : فرا گرفتن دانش پاسخ داد : اگر از دانش هم محروم بماند .
گفت : راست گفتاری . جوابش گفت : اگر باین خوی راه نیابد .
گفت : خاموشی بسیار . بازش گفت . از این نیز بی بهره باشد .
دانشور فرمود : دیگر مرگ ورا از هر چیز روا تر است . »

(اقتباس : از ادب‌الصغیر)

پرسید که : آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری میکند که از جملهٔ مشاهیر باشد ؟

منجم گفت : آری ، در این چند روز یکی از حکام که موسوم به : **کلیب** است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد . **حجاج** آغاز اضطراب کرده گفت: در اوان کودکی مادر ، مرا **کلیب** میخواند . **منجم** ازروی بی تابی برزبان آورد که : والله آنکس توئی .

حجاج از این سخن درهم شده گفت : باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم فرمود تا اورا بقتل رسانیدند :

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن بضاعتی است که که سود و که زیان دارد
ولی بسی است که گوینده را بیك لفظی دهد بباد هر آندم که بر زبان آرد . »

(اریخ نگارسان)

ژاژ خائی و یاوه سرائی و بیهوده گفتن و چرند بافتن و ناهنجار تر از آنها دشنام دادن وزبان بهرزه آلائیدن ، نمونه ایست از نابخردی و بابدی . آنانکه سرشتی نجیب و طبعی سلامت رو دارند ، زبان از بد گوئی و تندی باز داشته و بشنیدن اینگونه زشتیها تن درنداده و اندیشهٔ پاك و روان تابناك خوش را بپلیدی و بدخوئی آلوده نمیدارند .

و چه زیبنده است این چکامه :

سخن خوب گوید چو دارد خرد چو باشد خرد رسته گردد ز بد

(فردوسی)

و دیگری گوید :

وَسَمْعَكَ صُنْ عَنْ سِمَاعِ الْقَبِيحِ كَصَوْنِ اللِّسَانِ عَنِ النُّطْقِ بِهِ

و در قابوس نامه است :

« و ازسخنان ناشایسته و هزل و لغو و بیهوده و ناهنجار بپرهیز ، تا برداشی ستم نکرده باشی . »

و دانایان گفته اند :

« كَلَامُ الْمَرْءِ بَيَانُ فَضْلِهِ وَ تَرْجُمَانُ عَقْلِهِ ، فَاقْصِرْهُ عَلَى الْجَمِيلِ »

اگر ناسزا گوئی برافتد و گفتار زشت برزبان رانده نشود ، رفته رفته کردار‌های ناروا و رفتار های ناپسند نیز ور افتاده آدمگری و فرهنگ برتری یافته و خوش منشی و کمال جایگزین خواهد گشت :

وَلا اَعرِفُ الْفَحْشاءَ اِلّا بِوَصْفِها　　وَلا اَنْطِقُ الْعَوْراءَ وَالْقَلْبُ یَعْرِبُ

و دیگر از ناپسند های اخلاقی ، پر گوئی و روده درازیست و این ناستوده خوی نه آن اندازه بد است که میتوان پر گو را برون از خرد وسبك مغز دانست. بسیار گو اگر همهٔ سخنش ، سحر حلال باشد ملال آور است ، چرا که پر حرف کالای معرفت و فرهنگ را گم کرده و سر گردان در وادی سخنوری و کم اندیشی است :

اندرین دیر سپنجی یاد گیر این چار چیز
تا بماند رخت قدرت درجهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر
تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو
(شوریده)

و با فرهنگی گفته است :

«مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَ خَطاٰئُهُ . »

« و بوذرجمهر گفته : چون کسی را ببینی که بی حاجتی بسیار میگوید ، یقین دان که دیوانه است . »　　(اوامع الاشراق)

بچین شد پیش پیری مرد هشیار	که مارا از حقیقت کن خبردار
جوابش داد آن پیر طریقت	که ده چیز است درمعنی حقیقت
بگویم تا تو گر نیکو نیوشی	یکی کم گفتن است و نه خموشی
چو چشمه تا بکی درجوش باشی	که دریا گردی ار خاموش باشی

(شیخ عطّار)

گرچه کوتاهی در سخن و کم گفتن را بسیار بستوده اند و پرگوئی را نمونه‌ای از سبکی خرد و کم اندیشی انگاشته اند ، ولی در جائی که حقی ازمیان برود و یا زیانی از خاموشی بر پای خیزد ، لب فرو بستن و خموش نشستن برون ازمردی و نمونه‌ای از ناتوانی و زبونی نیست .

حق را همیشه باید گفت و حقیقت را نبایستی نهفت :

ولی آنجا که باشد جای گفتار　　خموشی آورد سد نقص درکار

اگر بایست دایم بود خاموش　　زبان بودی عبث بیحاصل و گوش

ترازوئی که باشد بهر انگشت　　بود سنجیدن کافور از آن زشت

(وحشی)

با باور داشتن بر اینکه نابهنگام سخن راندن و درشت گفتن نشانه ایست از دیوانگی و پرگوئی نمونه ای از نافرزانگی و با آنکه سلامت را در خاموشی دانسته‌اند ، ولی اگردانایان لب‌ازگفتارفرو بندندبرد بیدانشی و نادانی روزافزون گشته زیان‌بآبادانی ومردمی جهان روآور گردیده‌و درنتیجه‌ازنادانی بس‌بیچارگی و پریشیده روزگاری پدید آید .

باید کم گفت ولی در آن گفتن دُرسفت :

در سخن دُر ببایدت سفتن　　ور نه گنگی به از سخن گفتن

و باور دارید : کسی که پر میگوید کم می اندیشد و آن کس که نیندیشد بچاره نمیرسد . نادان پُرمیگوید و باندیشه نمیگراید ، بدینرو کردارش هیچگاه با خرد آمیخته نیست .

در پرتو نیك اندیشی میتوان بر آنچه مجهول مانده غلبه یافت . پدید آور اینهمه اختراعات فکر بوده و تنها اندیشه های نیرومند ، دانایان میتوانند آسایش بشری را بهتر و بیشتر سازند .

فکر یار دیرین و دوست وفا دار وکهنه آشنای آدمیست و یگانه رفیق بی خوابی و تنهائی و رویهمرفته مشکل گشا و آسان ساز دشواریهاست .

گرهٔ هربسته‌ای رابنیروی اندیشه میگشایندو هرکس که‌پایهٔ دانش و خردوی

نیرومند تراست ، بهتر می اندیشد و نیکوتر بمراد میرسد :

هر روز فلك حادثه‌ای نو زاید — کاندیشه بجهد مثل آن ننماید
روشن‌تر از آفتاب رائی باید — تا مشکل این زمانه را بگشاید

خاموشی رابدانرو ستوده اندکه متضمن فکرتش دانسته اند وکم گوئیرا نیکو خوانده اندکه اندیشه آور است و دانشمندی گوید :

« هر سخن که از معنی خالی‌است ، لغو است وهر خاموشی که از فکر بیرون باشد ، سهو است . »

و در حدیث آمده :

« تَفَكُّرَ ساعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعِينَ سَنَه . »

آری براهنمائی یك اندیشهٔ بهره بخش میتوان کشوری را سودمند داشت :

بیك تدبیر نیكو آن توان کرد — که نتوان با سپاه بیکران کرد
برائی لشکری را بشکنی پشت — بشمشیری یکی تاده توان کشت

و بزرگی گوید :

« لاعِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ . »

و آگاهی گوید :

« مَنْ قَلَّتْ فِكْرَتُهُ اِشْتَدَّتْ عَثْرَتُهُ . »

پریشیدگی خاطر و دغدغهٔ ضمیر و استوار نداشتن اندیشه موجب زیان و از کار باز ماندن است ، چراکه سنجیده شده است اگر فکر آرام نزید و باضطراب افتد ، عزم و اراده که بوسیلهٔ اندیشه رهبری میشوند از کار باز مانند و در نیروی غریزی کاستی پدید آید وپایان امیدواری بنامرادی و نومیدی انجامد :

هرچه اندیشه ات مصفا تر — راه مقصود تو مهیا تر
هرامور یکه پیچ درپیچ است — باسرانگشت فکرت آن هیچ است

و دانای بینا ، **ابو تراب بخشی** گوید :

« اندیشهٔ خویش نگهدار ، زیرا که فکر مقدمهٔ همهٔ کارهاست . هر که را فکر صائب باشد در همه افعال و اعمال رستگار بود .»

(تذکرة الاولیاء)

اگر فکر نیرومند بوده و ناپایداری نپذیرد و اندیشه دوچار پریشانی نگردد، کردار درست سودمند زادهٔ آنست و برآنند که : جنایت پیشگان و بد کرداران خطا کار را هیچگاه اندیشهٔ پایدار و فکر صائب نیست و بدینروی است که بسیاه کاری و تیره روزکاری میگذرانند :

ای برادر تو همین اندیشه ای　　مابقی تو استخوان و ریشه ای

گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی　　ور بود خاری تو هیمه گلخنی

(مولوی)

اگر اندیشه دوچار بد دلی و بد انگاری نگردد و سوء ظن و خلل بر پهنهٔ خیال گسترانیده نشود و برای برآورد هر کار و بدست آوری هر مقصود از فکر صائب یاری جسته شود و برای بدست آوردن هر پویا شده ای رأی استوار بکار بسته گردد ، نتیجهٔ چنین اندیشه و پنداری پایدار خواهد بود . آن کسانی که در کار زار زندگانی دوچار شکست میشوند نیروی اندیشه ندارند و راه نادرست می پیمایند . آدمی درپرتو اندیشهٔ رسا بپایهٔ بلند و گاه ارجمند رسد و توان اندیشه و نیروی فکریرا درسایهٔ دانش و آزمون میتوان بچنگ آورد :

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من　　در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا　　غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

(خواجه نصیر)

اندیشه هماره در اطراف : تصدیق ، تصور ،دوستی ، دشمنی ، عزم ، اراده ، منفعت جوئی و کنج کاوی های عالم هستی و دیگر از پنداشته های روا و ناروا ، دور میزند .

پس هر ملت و جامعه ای که دور اندیشانه و خردمندانه اندیشه کند و فکرش دوربین بوده و کوتاه سیر و وامانده نباشد فزونی و بلند جایگاهی آن ملت فنا

ناپذیر است ، بدین‌رو رواست که : لب از گفتن بسته ونیروی کردار را بکاربندیم :

مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید .

حکایت :

« **پیری** بود فقیه و محتشم ، از اصحاب شافعی . مفتی و مذکر و مزکی **زنجان** بود و جوانی **علوی** بود پسر رئیس زنجان . آن نیز فقیه بود ومذکر . پیوسته این دو با هم مکاشفه و مناظره میکردند و بر سر منبر یکدیگر را طعنه ها میزدند و لعن ها میکردند . **آن علوی** روزی بر سر کرسی آن **پیر** را کافر خواند . خبر بدان پیر آوردند که : **علوی** تراکافر خواند . **پیر** هم روز دیگر بر سر منبر گفت که : این **علوی** حرام زاده است . خبر به **علوی** رسید بر آشفت و در وقت از جای برخاست و پیش **صاحب عباد** رفت و بگریست و از آن **پیر** گله وشکایت کرد و گفت : شاید که بروزگار تو کسی فرزند **رسول** را حرام زاده خواند ؟

صاحب عباد از این سخن تیره شده و قاصدی فرستاد و آن **پیر** را به ری خواند و بمظالم بنشست ، با فقها و سادات ری وآن **پیر** را فرمود آوردند . پس گفت : ای شیخ تومردی باشی از جملهٔ امامان اصحاب شافعی . پیر و عالم وبلب گور رسیده ، روا باشد که : فرزند رسول را حرام زاده خوانی ؟ اکنون آنچه گفتی درست کن وگرنه ترا عقوبتی هرچه تمامتر بکنم ، چنانکه خلق از توعبرت گیرند و بفرزند رسول کسی بی‌ادبی نکند . پیر گفت : درست گوش کن ، گواه من آن **علوی** میباشد و برنفس اوخود به‌از اوگواه مخواه . اما بقول من حلال‌زاده است . **صاحب** گفت : بچه معنی ؟ **پیر** گفت : همهٔ خلق زنجان دانند که : نکاح مادر ویرا من بسته ام . او بر سر منبر مرا کافر خواند . اگر اینرا از اعتقاد گفته پس نکاحی که کافر بندد درست باشد و بقول خودش بی شك حرامزاده میباشد واگرنه از روی اعتقاد گفته است دروغگوست ، حد بر وی لازم آید . اکنون بهر حال یا حرام زاده است یادروغگوی ، آن **علوی** سخت‌خجل شد و جواب هیچ نیارست گفتن **و آن سخن نااندیشیده بروی وبال گشت .** »

(قابوس نامه)

بخش نهمین :

عدل و انصاف

اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ
(قرآن کریم)

انوشیروان گوید :

شهر ها را بعدل استوار دارید ، زیرا که با روی عدالت از آب نلغزد و از آتش نسوزد .

دیگری از شهریاران ساسانی ، از فرزانگان در بارش اینگونه پرسد که :

شجاعت شایستهٔ ستودن است یا عدالت ؟

پاسخش میگویند : اگر عدالت درکار باشد بدلاوری نیاز نیفتد :

بهرکار فرمان مکن جز بداد که از داد باشد روان تو شاد
جزازدادوخوبی‌مکن‌درجهان چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی)

بالا ترین حقی که دیباچهٔ دیوان بشریت بدان زینت بخش و زیور افزا گردیده ، عدالت است ونشاید هیچ آفریده ای‌را از این حق طبیعی بی بهره نمود وهمهٔ موجودات آفرینش سزاوارند که ازسرچشمهٔ عدالت یکسان سیرآب شوند .

و سپاس یزدان را که در سایهٔ نگهبانی وسر پرستی **اعلیحضرت شاهنشاه،** دادگری و عدالت درسراسرکشور بزنجیر قانون بسته است و حدود و حقوق همگنان در پرتو این دادگستری بدانگونه که سزاوار است نگاهداری میگردد و در این بخش منظور یاد آوری به مردمان است که آنان در گزارش زندگی

کسامی از عدل و انصاف فرا تر ننهند و در میانهٔ خود داد و دهش را رواج سازند و از گفته ها و پند ها اندرز فرا گیرند و بزیر دستان خویش زبر دستی روا ندارند .

و در قرآن شریف یاد شده :

« اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰي . »

و نیز از آیه های قرآنست :

« اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ . »

« مصطفی ص میگوید : عدل یك ساعت بهتر است ازعبادت شست سال . »

(عقدالعلی)

گذاران زندگانی بر عدالت استوار است و هر گاه از آن درگذرد نقص ها پدید آید و پیشرفت اجتماعی ازکار باز ماند و کمی و کاستی هویدا گردد ، بدینرو سزاوار است که مردمان آموخته بعدالت ورزی شوند و در میانهٔ خود داد یکدیگر دهند و بر آن شوند که هر اندازه داد در کشور فزونی یابد ، رواج داد و ستد و ارج دوستی و یك جهتی بیشتر گردد و گفته اند : ارزش کشور وابسته بارزندگی افراد آن کشور است :

« يُقَالُ : اِنَّ جَمْشِيدَ اَحَدُ مُلُوكِ الْفُرْسِ الْاَوَّلِ . لَمَّا مَلَكَ الْاَقَالِيمَ »
« عَمِلَ اَرْبَعَةَ خَوَاتِيمَ : خَاتَماً لِلْحَرْبِ وَالشُّرْطَةِ وَكَتَبَ عَلَيْهِ الْاَنَاةَ وَ »
« خَاتَماً لِلْخَرَاجِ وَكَتَبَ عَلَيْهِ الْعِمَارَةَ وَ خَاتَماً لِلْبَرِيدِ وَكَتَبَ عَلَيْهِ »
« الْوَحَاءَ وَ خَاتَماً لِلْمَظَالِمِ وَكَتَبَ عَلَيْهِ الْعَدْلَ . فَبَقِيَتْ هٰذِهِ الرُّسُومُ »
« فِي مُلُوكِ الْفُرْسِ ، اِلَي اَنْ جَاءَ الْاِسْلَامُ . » (نهایةالأرب)

نیکوترین منشها ، عدالت است و ناروا ترین خوی ، جفاکاری و ستمپیشگیست .

آدمی آن اندازه که بعدالت نیازمند است ، بدهش و توانگری ودیگر نکو کاریها نیاز ندارد. اگر درکارها جانب داری از عدالت شود ، زیان بکسی وارد نیاید و دشمنی از میانه برخیزد.

اگر همگان بعدالت خو کنند ، بیشتر ناشایستگی‌ها برافتد و بدینروی عدالت را از امهات اخلاق دانسته اند که اگر کسان عدل ورزند خواهی نخواهی بیشتر از فضیلت ها را بدست آورده اند وداد ورزی درختی است که بسیاری از فرخوها شاخه و برگ آنست.

و **خواجه نصیر** طوسی فرماید:

«در فضایل هیچ فضیلتی کامل تر از فضیلت عدالت نیست.»

(اخلاق ناصری)

بحقوق و حدود دیگران دست اندازی ننمودن و بعدالت گرویدن وظیفهٔ حتمی بشراست. تمدن وگروش بمردمی رابدان رو میستایند که موجب عدالت ووسیلهٔ برانداختن ستمکاری وجفا ورزیست:

بدادودهش کوش ونیکی سگال   دلی را بپرور ، عدو را بمال

مبادت بجز داد کاری دگر   به ازوی مدان یادگاری دگر

(فردوسی)

وگذشتگان گفته اند:

«اَلْعَدْلُ نَتِیجَةُ الْعَقْلِ.»

«عمربن عبدالعزیز،محمد بن کعب را گفت: عدل را برای من تعریف»
«کن گفت: هر که از تو کهتر است وی را پدر باش و هر که مهتر است»
«وی را پدر دان و هر که چون تست وی را برادر باش.»

(کیمیای سعادت)

در ایران باستان عدالت خوی همهٔ مردمان بوده است و بدینروی بوده که دانش و حرفت و مردمی از این مرز و بوم بدیگر از ملل روان میبوده و در

سایهٔ پرچم شاهنشاهی بیشتر از مردمان جهان در آسایش و داد میغنودند و داد و دهش همه‌جا باجنبش پرچم شهریاری اینکشور کسترده میکشت .

« **کوروش** میکوید : استاد بمن کفت : هیچ چیز موافق عدالت نیست مکر»
« آنچه با قوانین مطابقت‌داشته باشدو هرچه برخلاف قانون‌باشد جز زور وجبر »
« چیز دیکر نخواهد بود . » (تاریخ‌کزنفون)

و در تاریخ ساسانیان نکاشته شده :

« **اردشیر بابکان** خیلی اهتمام داشت که مبنای تمام اوامر و احکام بر عدل و انصاف باشد و تمام مردم در جان و مال خود ایمن و آسوده باشند ، بهمین جهة هرچه در پایتخت و سایر ولایات او اتفاق می‌افتاد حسب‌المقرر باو خبر میدادندو اکر کسی خلافی میکرد بسختی تنبیه میشد . »

واز کفته های باستانیست :

« با دشمنان خود با راستی و عدالت جنک کنید . »

(پیوند نامه)

« وَ قالَ : اَرْدشيرُ لِابْنِهِ ، يا بُنَيَّ اِنَّ الْمُلْكَ وَالْعَدْلَ اَخَوانِ لا »
« غِنيً لِأَحَدِهِما عَنْ صاحِبِهِ . فَالْمُلْكُ اُسٌّ وَالْعَدْلُ حارِسٌ ، فَما لَمْ »
« يَكُنْ لَهُ حارِسٌ فَضايِعٌ - يا بُنَيَّ اجْعَلْ حَدِيثَكَ مَعَ اَهْلِ الْمَراتِبِ وَ »
« بُشْرَكَ لِاَهْلِ الدِّينِ وَ بِرَّكَ لِمَنْ عَناهُ ما عَناكَ مِنْ ذَوِي الْعُقُولِ . »

(نهاية الارب)

و حکیم **عمر خیام** رفتار باستان را اینکونه یاد آور کشته :

« ودیکر در بیابانهاو منزلها رباط فرمودندیو چاه های آب کنندندی وراهها از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی و هر سال بدو رسانیدندی بی تقاضا واکر کسی از عمال چیزی بر ولایتی یا دیهی بیرون از قرار قانون درافزودی آن عمل بدو ندادندی بلکه او را مالش دادندی

تا کسی دیگر طمع نکردی که زیادت ازمردم بستاند وملك خراب گردد وهر که از خدمتکاران خدمتی شایسته بواجب بکردی‌درحال اورا نواخت وانعام‌فرمودندی، بر قدر خدمت او تا دیگران بر نیك خدمتی حریص گشتندی . »

(نوروز نامه)

روش پیشینیان از ما دادگستری وعدالت پروری بوده وباوردارید که بیشتر از مردم باستان داد ورزی را پیشه‌داشته و در میانهٔ خود بداد یکدیگر میرسیدند و تا در کشور عدل و انصاف رفتار همگان نگردد و کشور نشینان برادری و برابری را در خود روا ندارند وکردار نیکوبجا نیارند ، فزونی و برتری نخواهند جست و مردمی پایدار نخواهد زیست .

« **بهرام چوبینه** ازعراق‌سوی اهواز شد . براه اندر زنی‌پیش وی آمدو »
« گفت : سواری زنبیلی کاه از من بگرفت و گواه بران بپای کرد . **بهرام** »
« بفرمود : تا آن سوار را گردن بزدند وخبر آن به **هرمز** ابن **انوشیروان** »
« شد و شادگشت بداد وی . » (تاریخ طبري ، ترجمهٔ بلعمی)

سپهبد بشبگیر لشکر براند — برایشان‌همی نام‌یزدان‌بخواند
همی رفت تا کشور خوریان — ز لشکر نیامد کسی را زیان
زنی با جوالی میان پر زکاه — همی بود پویان میان سپاه
سواری بیامد خرید آن جوال — نهادش بهاء و بپیچید یال
خروشان‌زن آمدبه**بهرام** گفت — که کاه‌است لختی مرا در نهفت
بهائی جوالی همی داشتم — به پیش سپاه تو بگذاشتم
کنون بستدازمن سواری براه — که دارد بسر بر ز آهن کلاه
بجستند آن مرد را در زمان — کشیدش پیش سپهبد دمان
ستاننده‌را گفت**بهرام** گرد — که‌اینجرم‌چونین‌شمردی‌تو ُخرد ؟
سرودست‌وپایش‌شکستند ُخرد — کشانش به پیش سرا پرده ُبرد
میانش به خنجر بدو نیم کرد — دل مرد بیدار ُپر بیم کرد

خروشی برآمدز پرده سرای   که ای نامداران پاکیزه رای
هرانکس که‌اوپرّ کاهی‌زکس   ستاند ، نباشدش فریاد رس
میانش بخنجر کنم بر دونیم   بخرّند چیزی که باید بسیم
(فردوسی)

ستمکاری نتیجهٔ ضعف و ناتوانی است و آنانکه بوسیلهٔ جور ورزی و جفا پیشگی سودی بدست میاورند ، زبون و درمانده‌اند ، چراکه ستمکار دو خصلت بزرگ را دارا نیست و آندو عبارت اند از : اعتماد بنفس و سعی و عمل بدانرو که هرکسی یابندهٔ ایندو برگزیده خوی شود پیرامون نابکرداری و ستم ورزی نمیگردد و رویهمرفته نادانی است که آدمی را بسیاه کاری و تیره روزکاری وادار میسازد و روان جفا کاران را از پیروی فرمان وجدان و گروش بعاطفه دور میدارد :

که بیدادو کژّی زبیچار کیست   به بیدادگر بر بباید گریست
بجز دادو خوبی‌مکن در جهان   پناه کهان باش و فرّ مهان
(فردوسی)

همیشه باید فزونی را بر پستی برتری داد و بزرگی و خوش نامی را در بی آزاری‌و دادوری جستجو نمود وبدین برجسته منش درخور ستایش مردمان گردید و راه بدست‌آوری این کاه ارجمند بسی آسان وروان‌است و آن اینست که ازدست اندازی بخواسته بلکه‌بهمه چیز دیگران ،دست باز کشید و عدالت ورزی راخوی شایسته و روش‌سندیدهٔ خویش داشت و هرآنگاه‌که بدین خصلت ارزنده برسیددر همهٔ دیده ها بزرگ و بانمودنمودار میگردید . نیرومندی و توانائی بایسته آنست که دستگیر واماندگان و کمك کار دادخواهان شود :

ترا ایزد این زور پیلان بداد   برو بازو و چنگ فرّخ نژاد
بدان‌داد تادست فریاد خواه   بگیری بر آری ز تاریك چاه
همه دادکن تو بگیتی درون   کس ازدادهرگز نشد سرنگون
(فردوسی)

حکایت :

« گویند : **بازرگانی** بمظالمگاه **سلطان محمود** آمد و از پسر او **مسعود** بنالید و تظلم کرد و گفت : مردی بازرگانم و مدت دراز شد تا اینجا مانده ام و میخواهم بشهر خویش روم نمیتوانم رفت ، که پسرت شست هزار دینار کالا از من بخریده است وزر من نمیدهد ، خواهم که **امیر مسعود** را با من بقاضی فرستی . **سلطان محمود** ازسخن **بازرگان** دل‌تنگ شدو پیغامی درشت به **مسعود** فرستاد وگفت : در حال خواهم که حق وی بوی رسانی ، یا برخیزی و با وی بمجلس حکم روی تا آنچه مقتضای شرع واجب آید بفرمایند . **بازرگان** بسرای قاضی رفت و رسولی به **امیرمسعود** فرستاد و او پیغام بگذارد . **مسعود** اندر ماند ، خادمی را گفت : بنگر تا در خزینه نقد چند است ؟ خزینه دار رفت و قیاس کرد و آمد وگفت : بیست هزار دینار است . گفت : برگیر و بنزدیك **بازرگان** برو و تمامت مال را سه روز زمان و مهلت خواه تا برسانم . رسول **سلطان** را گفت که : **سلطان** را بگوی که بیست هزار دینار درحال بدادم و تمامت حق تا سه روز دیگر بوی بدهم و من قبا بسته و موزه پوشیده و بپای ایستاده تا **سلطان** چه فرماید که بمجلس قضا روم ، تا مال **بازرگان** تمامت بوی دهم ؟ رسول بیامد و چنین گفت . **سلطان محمود** گفت : بحقیقت بدان که روی من نبینی تا مال **بازرگان** تمام‌وکمال نرسانی . **مسعود** هیچ‌سخن نیارست گفت وبهر جانب کس فرستاد و از هرکس قرض خواست ، چون نماز دیگر رسید شست هرار دینار به **بازرگان** رسیده‌بود .

این خبر باطراف‌عالم پراکنده گشت‌و بازرگانان بایکدیگر حکایت کردند ، از درِ چین وختا و ختن و مصر و عدن و بصره روی بغزنین نهادند و ظرایف و غرائب بغزنین آوردند . » (سیاست نامه)

ستمگری و بیداد ، نیست مگر خوئی حیوانی و اگر آدمی **تجاوز** پیشه‌گشت با درندگان همرفتارگردیده‌وهماره درجرگهٔ جانوران ، هرآنکوزورمند تراست

بناتوان تر از خود زبردستی و چیرگی نموده و این اندیشه پایدار است که ستمکار ازخرد ومروت بر کنار است :

هر که با جنس خود بشر باشد　　باورم نیست کز بشر باشد
آدمی را که بغض آدمی است　　آدمی نیست جانور باشد

(فوآد کرمانی)

« عادل استعمال عدالت کند اول : درذات خویش . پس در شرکای خویش »
« از اهل مدینه ، که عدالت نبود جز وی از فضیلت بلکه همه فضیلت بود ، »
« بأسرها وجور که ضدّ اوست جزوی نبوداز رذیلت بلکه همه رذیلت بود ، بأسرها »
« ولیکن بعضی انواع جور ازبعضی ظاهر تر بود . مثلاً : آنچه در بیع وشری »
« وکفالات وعاریتها افتد ، ظاهر تر بود نزدیك اهل مدن از : دزدیها و فجور »
« وقیادت ومخادعت ممالیك وگواهی دادن دروغ واین صنف بجفا نزدیکتر افتد »
« و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود ، مانند : تعذیب بقیود واغلال وآنچه جاری »
« مجرای آن بود . »　(اخلاق ناصری)

برابری و یکسان زیستن ارمانی است که هر خوش خوی هوا خواه و پیرو آنست و اگر همگان دارای عدالت و دادجو باشند ، مساوات نیز خواهی نخواهی همدوش عدالت روانست .

و استاد بزرگوار ، **خواجه نصیر** فرماید:

« لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات . »

(اخلاق ناصری)

و همو فرماید :

« در نسبت هیچ نسبت شریف تر از مساوات نیست . »

(اخلاق ناصری)

و اینکه در کشور همهٔ مردمان در پیشگاه قانون مساوی انگاشته شده اند ، این برابری درحقوق ، برپا گشته ازکمال عدالت است .

« اِنَّ مِنْ حُسْنِ الْاِخْتِیارِ وَ شَرْطِ الْاِسْتِظْهارِ، اَنْ تَعْدِلَ فِی الْقَضاءِ »
« وَ تَجْرِی الْحُکْمَ فِی الْخاصَّةِ وَ الْعامَّةِ بِالسَّواءِ » (عقد النفیس)

نخستین شرط دادگری، انصاف ورزیست. هر کجا عدالت پای نهد انصاف همدوش آنست و دانشمندان بر آنند که عدالت برون از انصاف بمانند کالبد تهی از دل است و انصاف در لغت دو نیمه کردن چیزی را گویند، باین معنی که انصاف دار کسی است که هر بهره ای را که دیگری بر آن ادعا داشته باشد باز میانهٔ آندو مساوی بخش گردد و بدینروش ومنش گفتگو و ماجرا از میانه برافتد.

و در کیمیای سعادت مرقوم است:

« **حضرت موسی** ع گفت: یا رب از بندگان تو که عادلتر؟ گفت: آنکه انصاف از خود دهد. »

اگر انصاف رهبری نماید، بیشتر زد و خورد ها و کشمکشها و آز ورزی ها برافتد. پایه و مایهٔ بیشتر بی انصافی ها و سختروییها بر بی انصافی بپای گشته، اگر در هر کار انصاف پیشرو باشد و همگان وظیفه شناس گردند و پای از گلیم خود آنسوتر ننهند، گزاف جوئی و لاف گوئی سپری گردد، آنانکه بدون کالا و سرمایه دم از هستی و توانگری می زنند، یا آن کسان که با دانش ناچیز، خویشتن را با فرهنگ و دانشمند مینمایانند و از اینگونه مردمان را باید بی انصاف خواند:

ایا فلسفه دان بسیار گوی — نپویم براهی که گوئی بپوی
بنادانی آنکس که خستو شدند — ز دام نکوهش بیکسو شدند
مشو غرقه زاب هنرهای خویش — نگهدار برجایگه جای خویش

(فردوسی)

« **محمد بن اسکندر** از بزرگان عصر خویش بود و دکاندار بوده است و »

« جامه داشتی که بهای بعضی پنج دینار و بهای بعضی ده دینار . شاگرد وی »
« بی حضور وی‌جامهٔ پنج‌دینار را بده‌دینار فروخت بغریبی . چون وی باز آمد »
« و بدانست در طلب غریب همه روزه گردید ، وی را بیافت و گفت : آن جامه »
« پنج دینار بیش نیرزد . گفت : من برضا دادم . گفت : من چیزی که بخود »
« بپسندم بر هیچکس نپسندم ، یا بیع فسخ کن ، یا پنج دینار از من بستان ، یا بیا »
« تا جامهٔ ده دیناری بتو بدهم . آن غریب پنج دینار واپس گرفت . »

(کیمیای سعادت)

اگر انصاف باشد آدمی بکردار ناشایستهٔ خویش خستو گشته و دیگر برای بدکاری خود ، چندین دست آویز و برهان نمیتراشد و با نادانی دم از دانائی سرشار و دانش پایدار نزده و هیچگاه خود ستا و خویشتن خواه نمیگردد . بدان رو که واماندگی و نگون ساری آنگاه است که کسی بگوید میدانم و دریافته ام .

گویند : امام **فخر رازی** که یکی از برگزیده ترین دانشمندان روزگار خویش بود ، پاسی پیش از آنکه رخت از این جهان بربندد ایندو بیتی‌را بنگاشت و بیادگار بگذاشت :

هرگز دل‌من زعلم محروم نشد کم ماند زاسرار که معلوم نشد
چون‌نیك‌همی‌بنگرم‌از روی خرد معلومم شد که هیچ معلوم نشد

در پهنهٔ کائنات و سراسر حیات هزارها مجهولات نهفته است که بهمین پایه که علم‌و آگاهی یافتن براز های طبیعت پیش میرود و اگر از پیشرفت باز نماند ، باز میلیونها سال‌وقت میخواهد که بشناسائی و دریابی اندکی از آن پی برد ؟ اینها که اسرار مشکل هستی و طبیعت اند ، بچیز های پیش پا افتاده نیز دانش و خرد امروزهٔ بشر پی نبرده است ، پس انصاف‌میگوید که بنادانی خویش برخوردار گردیم و هماره بر آن شویم که نادانی را از صفحهٔ خاطر بزدائیم و بدانش گرائیم و عیب را از خویشتن دور سازیم‌وانصاف درخود و دیگران روا داریم ، تازیبندهٔ دادگری گردیم :

اگر گفت کاندر خردمند مرد هنر چیست هنگام ننگ و نبرد
چنین گفت آنکسکه آهوی خویش ببیند بگرداند آئین و کیش
(فردوسی)

و شاه **بهمن** پور **اسفندیار** فرماید :

« بهترین صفت ها برای انسان ، انصاف است . »

(قصص الانبیاء)

و **عرفی** گوید :

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن ورفتن به‌شرط انصاف است

انصاف راهنمای سعادت وراهبر رستگاری است . کسیکه به انصاف گرایش نمود ، هیچگاه گرفتار کینه ورزی و زیان بمردمان نمیگردد .

و **ابن مقفع** فرماید :

«کسیکه انصاف بکار بندد ، اگر بی سرمایه و بی چیز هم باشد ، همیشه »
« محترم و باجاه است . » (اقتباس از : ادب الصغیر)

در سرلوحهٔ اخلاق ایندو واژه نقش بند است : **انصاف** ، **عدالت** :

عدل کن زانکه در ولایت دل دَرِ پیغمبری زند عادل

حکایت:

« حکایت کنند که : **سلطان طغرل** خواست که از فضلای خراسان کسی را وزارت دهد . **دانشمندی** را اختیار کردند و این دانشمند را **ریشی** بود تا ناف سخت طویل و عریض ، ویرا حاضر کردند و پیغام **سلطان** را بوی دادند ، که ما ترا بوزارت خویش نامزد کرده ایم باید که کدخدائی ما را بر دست گیری که از تو شایسته تری را در اینکار نمیبینیم . **دانشمند** گفت : **سلطان** رابگوئید که :

شاها بقای عمر تو بادا هزار سال سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز

وزارت پیشه ایست که وی را بسیار آلت‌ها و هنرها شاید و ازهمه آلت ها و هنرها با بنده جز **ریشی** چیز دیگر نیست . **خداوند** بر ریش بنده غرّه نشود که : پشم است و این خدمت را بدیگری رجوع فرمایند . »

(قابوس نامه)

گفتار نخستین

کنگاش نمودن

وَ أَمْرُهُمْ شُورَيٰ بَيْنَهُمْ
(قرآن شریف)

درجولانگاه زندگانی گاهی برخی پیچیدگیها روآور میگردد ،که تنها خِرد یك کس بگشایش آن توانائی ندارد.

بیشتر ازصنعتها واختراعاتیکه عصر کنونی بفایده گیری از آندست درکاراست، باندیشه وخرد فردی عرصهٔ پیدایش ونمایشرا نپیموده :

عقل قوّت گیرد ازعقل دگر　　پیشه‌گر کامل شود از پیشه‌گر

آدمی در سختی های روز افرون زندگی‌و در مشکل گشتن کارها بکمكِ فکری و مشورت جُستن ازدیگران ، بس نیازمند است. هیچ خردمند فرزانه‌ای بنیروی عقلی وتوان اندیشهٔ خویش ، توانائی آنرانداردکه درپیشآمد های دشوار برآوردن مشکلات را عهده‌مندگردد :

دَرِ مشورت را چرا بسته ای　　مگر مذهب عقل را جاحدی
نه ارباب فطنت حنین گفته اند　　که : راایان خیر من‌الواحد

راغب اصفهانی درکتاب سودبخش ارزندهٔ خود (محاظرات‌الادباء) منگارد

که : تفاوت میانهٔ **رومن** ها و **ایرانی** ها و چگونگی پایان اندیشی این دو با یکدیگر ، همین بس که رومنها میگفتند : ما جامعه و ملتی را بمالکیت و استقلال نمیشناسیم که خودرا نیازمند بمشورت بداند ؟!

و ایرانیان درست وارونهٔ آنها سخن میراندند و می گفتند . ما جامعه وملتی را که بی نیاز از کنکاش نمودن باشد ، سزاوار کشور داشتن وپایدار زیستن نمیدانیم .

وبدینروی بود که در ایران باستان بنیروی اندیشهٔ بسیاری از خردمندان آزموده از برخی پیشآمدهای مشکل ، گره گشائی میگشت .

« نسبت بکارهای مهم در ایران باستان اینگونه مشورت مینمودید :
« در امور بزرگ دولتی مانند : جنگ و صلح و معاهدات ، بایستی در سه »
« مجلس که : اولی در مستی و دویمی درهشیاری منعقد میشد مشورت میکردند »
« ودرمجلس سومین بعرض پادشاه رسانیده ممضی میگشت و بموقع اجرا گذارده میشد .»
(صد خطابه)

و مهین دستور ایرانی ، **بوذرجمهر** فرماید :

« أَفْرَهُ مٰا یَکُونُ مِنَ الدَّوٰابِّ ، لٰا غِنیً بِهِ مِنَ السَّوْطِ وَ أَعْقَلُ مٰا یَکُونُ مِنَ النِّسٰاءِ لٰا غِنیً بِهٰا عَنِ الزَّوْجِ و أَدْهیٰ مٰا یَکُونُ مِنَ الرِّجٰالِ ، لٰا غِنیً بِهِ عَنِ الْمَشْوَرَةِ . » (نهایه الارب)

از کنکاش نمودن باداناپان وکمك جستن ازاندیشهٔ آزمودگان ، کسی زیان نبرده و آن کسان که برسا بودن اندیشه و نیروی فکری خویش مغرورند و خرد دیگرانرا ناچیزمی انگارندوبمشورت نمیگرایند ، اینان تنی چند ازخودپسندانند که در پایان از کردار گذشته خویشتن بسزا پشیمانی برده وشگفت آنجاست که باز ازخیره سری دست باز نمیکشند .

آدمی هر اندازه که بنیروی اندیشه‌وتوان خردخویش مطمئن باشد ، بازناگزیر است ، در هنگامی که دچار لرزش فکری و تردید رأی گردید ، بالفور رو آور مشورت با بخردان گردد و باندیشهٔ نشویش پذیر خود فرمان پذیر نشود.

و دانایان فرموده اند :

« اِذٰا اَشْكَلَتْ عَلَيْكَ الْاُمُورُ وَ تَغَيَّرَ لَكَ الْجُمْهُورُ ، فَارْجِعْ اِلٰي رَأْيِ الْعُقَلٰاءِ وَ اَفْرِغْ اِلَي اسْتِشٰارَةِ الْعُلَمٰاءِ وَ لٰا تَأْنَفْ مِنَ الْاِسْتِرْشٰادِ وَ لٰا تَسْتَنْكِفْ مِنَ الْاِسْتِمْدٰادِ . فَلَاَنْ تَسْأَلْ وَ تَسْلِمْ خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَسْتَبِدَّ وَ تَنْدِمْ . »

(نهایة الارب)

و دستور راد ، خواجه **نظام الملك** فرماید :

« گفته اند که : تدبیر با دانایان و پیران و جهاندیدگان باید کرد . یکی را خاطر تیزتر باشد و درکارها زود تواند دید و یکی کُند فهم باشد و دانایان گفته اند که : تدبیر یك تنه چون زور یك مرده باشد و تدبیر دو تنه چون زور دو مرده‌و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده و هرچه بیشتر قوی تر و نیروی یك مرد از دومرد کمتر باشد و همچنین تدبیر ده کس قوی تر از تدبیر سه کس باشد . »

(سیاست نامه)

« در دنیای امروزه بیشتر از کارها بوسیلهٔ مشورت پیشرفت میدارند و همگی تأسیس‌یافته های صنعتی وازاینگونه ، درپرتو کنکاش نمودن گروه اداره‌کنندهٔ آن مرحله های ترقی‌وکامیابی را میپیمایند . بااین آزمون و دیگر از سودمندی‌هائی که مشورت رو آور میدارد ، همگان را سزدکه در مشکل هائیکه پیشآمد میکنند و در آنگاه که گرفتار حیرت‌وندانم کاری میشوند پیش از آنکه اندیشهٔ لرزنده و ناپایدار خود را بکار اندازند ، بسوی خردمندان باتجربت شتابند و ازآنان چاره جوئی نمایند :

ای برادر یار دانائی بجوی ماجرای مشورت با او بگوی

مشورت ادراك‌و هشیاری‌دهد عقل ها مر عقل را یاری دهد

می کند دانا درِ چاره پدید رأی او بر بسته ها آمد کلید
(مولوی)

و درکلیله ودمنه نگاشته گشته :

« هر که رامتانت رای و مظاهرت کفات جمع شود ، بدین بازوی ظفر گیرد و بدان دست خطر بندد . »

و نویسندهٔ دانشور ، **ابوالفضل بیهقی** نگارد :

« اگر مرد از قوّت عزم خویش مساعدتی تمام نیابد ، تنی چند بگزیند هرچه ناصحتر و فاضلتر که ویرا باز مینمایند عیبهای کار وی ، با این ناصحان مشاوره کند تاروی صواب آنرا بنمایند . »

خودرأئی خوئیست بس نکوهیده و هر کاریکه بنیان آن بر استبداد رأی باشد، مانند نقش کردن بر آب و فریب خوردن از سر آبست .

و **علی** ع فرماید :

« مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا . »
(نهج البلاغه)

و **ثعالبی** نیشابوری نقل کرده :

« اِنَّ الْمَرْءَ اِذَا اسْتَشَارَ الرَّشِيدَ وَ عَمِلَ بِمَشْوِرَتِهِ وَاسْتَنْصَحَ الصَّدِيقَ وَ بَنَي عَلَي النَّصِيحَةِ ، لَمْ يَفُتْهُ حَزْمٌ وَ لَمْ يَغْلِبْهُ خَصْمٌ . »
(عقد النفیس)

آنانکه در زندگانی کامیاب نگشته و نومید میشوند ، همان کسانی هستند که در سختی ها و ناگواریها ، خرد نارسا و اندیشهٔ کوتاه خود را بکار می بندند :

هنر مند شایسته بخت ور نپیچد ز رأی خردمند سر
اگر زیرکی کار هشیار کن بعقل دگر عقل خود یار کن

« هر که بخود رائی و استبداد زندگانی کند وروی از استمداد مشاورت »
« مشفقان ناصح و رفیقان صالح بگرداند ، روزگار جز ناکامی پیش او نیاورد . »
(مرزبان نامه)

حکایت :

« آورده اند که : چون **ابو جعفر منصور** بنای بغداد نهاد ، قصد آن کرد که عمارت **کسری** را خراب ساخته و مصالح آن عمارت را بآنجا نقل نماید . در این باب باوزیر خود **ابو ایوب** قوریانی مشورت نمود . وزیر گفت : رأی خلیفه صواب است و **ابو جعفر** خواست که با **خالد برمك** نیز دراین امرمشورت نماید . **خالد** را طلبیده و از رأی صائب او استطلاع نمود . **خالد** گفت : این عمارت معجزه حضرت رسالت است ، تاخلایق بدانند که قوت دین محمدی در آن مرتبه بوده که امت آن حضرت بر خدا وندان این عمارت استیلاء یافته اند . دیگر آنکه چندان زر درکندن و نقل کردن مصالح آن صرف شود که بمصالح جدید مصرف توان داشت . **ابو جعفر** این سخن را به **ابو ایوب** وزیر گفته **ابو ایوب** گفت . او تعصب زردشتیان میکند و نسب او مقتضی این است . **منصور** باشاره وزیر شروع درتخریب عمارت **کسری** کرده ، چون ملاحظه نمود که آنچه صرف میکند در کندن و نقل نمودن مصالح زیاده از آنست که بمصالح جدید مصروف میگردد ، خواست که ترك آن کند . بار دیگر **خالد** را گفت : بجهت آنکه رأی صائب تو برمن ظاهر شد ترك تخریب عمارت **کسری** کردم . **خالد** گفت : ای امیر چون در تخریب آن شروع کرده ای اگر مجموع خزائن تو در آن صرف شود ترك آن مکن ، چه مردم خواهند گفت : پادشاهی عمارتی ساخت وخلیفه ای آنراویران نتوانست کرد » . (زینة‌المجالس)

چنانچه گفته شد برای مشورت نمودن بایدبخردمندان بافرهنگ ودانشمندان آزموده رو آورگردیدو هر کس باید باتجربت اندوزتر ازخود بمشورت پردازد ، آنکسان شایستهٔ مشورت دادن و آزمون آموختن هستند که یابندهٔ این منش‌ها باشند .

نخست اندیشهٔ آنان برون‌ازشایبه‌ورأیشان‌صواب باشد ، دیگر آنکه پایداری و عزم و پاکدامنی و صفای ضمیر را دارا بوده ، بدنام بغرض ورزی و لرزش فکری

نباشند و فزونتر از همه توانای بنگاهداری راز و استوار بوفا ورزی باشند .
هر آنگاه که اینگونه برتری های اخلاقی در مادون مشورت کننده نیز یافت‌شود
باید، فروتنی نموده و از افکار روشن این سنخ مردمان یاری طلبید .
و این پند از ، کلیله و دمنه یاد میشود :

« خردمند را با شش تن آشنائی نتواند بود :
آنکه مشورت باکسی کند که از پیرایهٔ عقل عاطل است .
از خورد حوصله ای که از کارهای شایگان ننگ دارد .
و دروغزنیکه برای خویش اعجاب نماید .
و حریصی که مال را برنفس ترجیح دهد .
و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند .
و خویشتن بینی که استاد و مخدوم سیرت او نپسندد . »

و امیر **تیمور کورکانی** نویسد :

« چون ارباب رأی و کنکاش جمع میآمدند ، از خیر وشر و نفع و ضر کردن و ناکردن هر کاری که در پیش بود پرسش و چون سخنان ایشان را می شنیدم و هر دوطرف آنرا ملاحظه میکردم و نفع وضرر آنرا بخاطر میآوردم ومخاطرات این کار را بنظر اعتبار میدیدم و هر کاری که درآن دو خطرمیدیدم طرح میکردم و کاریکه یك خطر داشت اختیار مینمودم . » (تزك‌تیموری)

هیچکس از مشورت نمودن زیان ندیده وبرعکس باستبداد گرائیدن وبخود رائی پیوستن ناکامی پرورد و تیره بختی بهره سازد و یکی از حکیمان فرزندش را اینگونه اندرز دهد .

« از چند کس مشورت منما ولو برزانت اندیشه وبلندی عقل موصوف‌باشند ، از : بخیل وگرسنه و ترسناك و آن‌کسان که مشغلهٔ زیاد دارند و آنانکه : غمناك و اندوهگین اند » .

و دانشمندی این چنین گوید :

« هیچگاه بامردمان مستبد ، متکبر ، لجوج و متلون مشورت نکنید » .
و فرزانه ای ایکونه کوید :

« مردم از سه طبقه بیرون نیستند ، صاحبان عقل سلیم ورأی مستقیم که همیشه با فکر متین کار میکنند و دیگر آنهائیکه در سختیها و اختلال زندگانی بمشورت و صواب دید فرزانگان رفتار مینمایند و نادان طبیعت ها که نه عقل دارند که بوسیلهٔ آن مشکلات را حل نمایند و نه از عقلاءِ قوم مصلحت اندیشی میدارند » .

بهر کار باکاردان راز کوی — در چاره از رأی او باز جوی
زدن با خداوند فرهنک رأی — بفرهنک باشد ترا رهنمای

کرهٔ هر مشکلی را دانایان میکشایند . دانا اکرچه دشمن باشد ، میتوان بمشورتش طلبید .

و پیشینیان بر آن بوده اند که : با دشمن دانا مشورت سزد ،ولی آنرا بکار بستن نشاید :

مشورت میکرد شخصی باکسی — کز تردّد وارهد وز محبسی
گفت : ایخوشنام غیر من بجو — ماجرای مشورت با او بکو
من عدوّم مر ترا با من مپیچ — نبود از رأی عدو فیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست — دوست بهر دوست بیشك خیرجوست
من ترا بی هیچ شکی دشمنم — من ترا کی رهنمایم ، رهزنم
گفت : من دانم ترا ای بوالحسن — که توئی دیرینه دشمندار من
لیك مردی عاقلی و معنوی — عقل تو نگذاردت که کج روی

(مولوی)

هیچگاه از خیر اندیشی و صوابدید کسان باید غافل بود و از نیك بینی بمردمان نشاید فارغ نشست و اکر کسی درخواست مشورتی نمود و یا کمك کاری فکری راطلب داشت ، باید بدون پرده پوشی و آسان انکاری رو آور بدرخواست آنان کردید و آنچه را که اندیشه دریافته و عقیده پذیرفته با صراحت کفتار بآنها

کوشزد ساخت واکر پذیرنده نگشتند بدانها خشمگین نشد و نرمی سخن و مدارا رااز دست نداد . کسیکه درمشورت خطا ورز و نادرست باشد و حقیقت را بننگ غرض ورزی و کج روشی بپوشاند ، در پایان رسوا شود و بدیدهٔ مردمان پست و ناچیز گردد و ناروا ترین مردم ، آن کسانندکه در مشورت نادرستی روا دارند و پرده پوش حقیقت گردند . انسان وظیفه دار است که خیر خواهی و مصلحت بینی را ازهمگنان دریغ نداشته ، اگر دشمناش نیز بمشورت خواهند ، خوبی و نیکی را بدانها روا داشته و از پند و اندرزی که یاران دهند و مصلحت بینی که دوستان نمایند ، هرچندکه گفتارشان آمیخته بدرشتی و سخنشان ناگوار باشد سر باز نزنند و آنگفته‌را باو خاطر نسازند که گفته اند :

« هر که از سخن ناصحان اگرچه درشت و بی محابا گویند استماع ننماید ، عواقب کار های او ازپشیمانی وندامت خالی نماند ، چون بیماری که اشارت طبیب را سبك دارد و غذا وشربت بر حسب آرزو خورد هرلحظه ناتوانی بروی مستولی گردد و علت مزمن شود :

إِنَّ الْمُعَلِّمَ وَالطَّبِيبَ كِلَاهُمَا لَا يَنْصَحَانِ إِذَاهُمَا لَمْ يُكْرَمَا
فَاصْبِرْ لِدَائِكَ إِنْ جَفَوْتَ طَبِيبَهُ وَاقْنَعْ لِجَهْلِكَ إِنْ حَقَرْتَ مُعَلِّمَا »

(کلیله و دمنه)

اندرز دوستان و پند یاران را بایستی بجان و دل گرامی داشت و از گفتار آزمودگان خرد آموخت واز خیر اندیشی و مصلحت بینی هم آموختگان همدم ، لب فرو نبست .

« از سخن خوب و نصیحت کردن و پند دادن بخل مکن ، چنانکه بعطای » «مال بخل روا نبود ، از سخن خوب و پند نیز روا نبود . »

(قابوس نامه)

فرزانگان بخرد همواره از ستیزه جوئی و لج ورزی بر کنارند و در کار های واقع شده کسی را سرزنش و نکوهش نمیدارند ، بلکه در اینگاه راه و چاره فراهم

میسازند وهیچ کجا خرد وداش خویش را برتر وفزونتر جلوه کر نداشته وبدیدهٔ کوچك بینی بنیازمند خود نمینگرند :

و باریك بینی چنین کوید :

« مَااسْتَشَرْتُ اَحَداً قَطُّ ، اِلّا تَكَبَّرَ عَلَيَّ وَ تَصاغَرْتُ لَهُ وَ دَخَلَتْهُ الْعِزَّةَ وَ اَدْرَكَتْنِي الذِّلَّةَ وَ اِيّاكَ وَالْمَشْوِرَةَ وَ اِنْ ضاقَتْ بِكَ الْمَذاهِبُ . »

(محاظرات الادباء)

درهنگام سختی ودرماندکی خرددانایان بماند چراغ تابنده ایست که تاریکی های زندکانیرا برمیاندازد وبدینرو بمشورت جستن ازآنان ، نادانی ازخاطرزدوده کشته وراه راست نمایان میکردد .

« داش همچوشمع باشد که بسیار روشنائی دهد و مردمان بدان روشنائی راه »

« یابند واز تاریکی بیرون آیند. » (سیاست نامه)

رو میپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد

مشورت را پیشکار اهل دولت کفته اند

حکایت :

« **منصور** خلیفهٔ عباسی را عمی بود ، **عبدالله** که بر خلیفه یاغی شد و در صدد مخالفت بر آمد و آخر **منصور** بر او دست یافته ویرا محبوس ساخت و از قتل اوکذشتن را مصلحت خلافت خود نمیدید و از **عیسی** بن **موسی** که پسرعمّ دیگر **منصور** بود واورا والی کوفه کرده بود ، نیز وحشتی داشت. **عیسی** بن **موسی** را از کوفه طلب نمود. چون بنزد **خلیفه** رسید نهایت اکرام برای او بجای آورد و حضار را بیرون کرده مجلس را خلوت ساخت و به **عیسی** کفت : ترا مطلع سازم برامری که غیر تو کسی را اهل آن نمی یابم و معاون خود میبینم آیا تو موافقت با میل من خواهی کرد ؟ **عیسی** کفت : من بندهٔ امیر المؤمنین میباشم و نفس من مطیع فرمان اوست. **منصور** کفت : عمّ من و عمّ تو **عبدالله** باطن او نسبت بمن فاسدشده و بغض من در سینهٔ او جای کرفته ، قتل اورا صلاح

ملكُ خود میدانم ، اورانزد خود بر و دل ازمهمّ او فارغ گردان . اورابه **عیسی** سپرد و خود عزیمت حج کرد و در خاطر داشت که چون **عیسی**،**عبدالله** رابکشد اورا تسلیم اعمام خود نماید که بقصاص **عبدالله** بکشند و بدین تدبیر ازدودشمن خلاص شود. **عیسی** گوید: در غیبت **منصور** متفکر بودم که با عم چکنم ؟ بخاطرم رسید بایکی ازاهل‌دانش وتدبیر که رأی‌رفعت نمایش رهنمای‌هر بیراه‌است مشورت نمایم. پس **یونس** ابی فروه را طلبیدم و قضیه را برای او تقریر کردم و گفتم: برأی و عقل تومرا اعتمادیست چه مصلحت میبینی و بچه اشاره میکنی ؟ **یونس** گفت: زینهار بر این حرکت جرئت منمای که مراد **خلیفه** آنست که ترا بقصاص عمت بکشد. صلاح تو در این میباشد که **عبدالله** را محافظت نمائی تا هرگاه اورا ازتو طلب نماید تسلیم کنی. **عیسی** بمقتضای رأی **یونس** عمل کرد و **عبدالله** را نگاهداشت ، تا **منصور** از حج برگشت و بتصور اینکه **عیسی** به قتل **عبدالله** پرداخته ، خواست که اورا نیزازمیان بردارد و خویشان و اقوام را تحریك کردتازبان بشفاعت **عبدالله** گشودند ، آنگاه **منصور** ،**عیسی** را بطلبید و گفت: عشایر و اقارب در باب عمّ ما **عبدالله** شفاعت میکنند و من جریمهٔ اورا بایشان بخشیدم. **عیسی** گوید: پیش رفته و آهسته گفتم: امیرالمؤمنین پاینده باد اگر چه من **عیسی** هستم ولی **عیسی بن مریم** نیستم و قدرت بر احیای اموات ندارم نه مرا بقتل **عبدالله** امر فرمودید ؟ **منصور** سر برداشت و آواز بلند کرد وگفت: بر من افترا میزنی حاشا که من بر قتل‌عمّ خود بتو فرمان داده باشم ؟ سپس اظهار خشم نموده و روی باعمام کرده و گفت: **عیسی** اقرار بر قتل برادر شما کرد اکنون‌شما دانید ، هرگاه‌خواهیدازاو عفو کنیدو اگر به بقصاص رسانید در هر دو امر مختارید. ایشان در من آویختند و گفتند: قصاص میکنیم و مرا بیرون کشیدند و یکی از اعمام برخاست و تیغ بکشید و ارادهٔ کشتن من کرد ، فی الفور گفتم: ای یاران **عبدالله** زنده است و من مکروهی باو نرسانیده ام ، فی‌الحال ایشان را بمنزل برده **عبدالله** را تسلیم ایشان کردم و ببرکت مشورت و مصلحت دید **یونس** از چنان بلیه نجات‌یافتم. » (جواهرالاخلاق)

گفتار دویمین

بخشایش

وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا
(قرآن کریم)

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق | آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا | همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن | هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکتهٔ حلم | هر که بر دسرت گهر بخشش

(ابن یمین)

« درانجیل نوشته که **عیسی** گفت : قومی که پیش ازمن آمدند گفتند : بدستی »
« دستی ببریدو بچشمی چشمیو بدندانی دندانیو من آنرا باطل نمیکنم ولیکن »
« وصیت میکنم شما راکه : سر را بسر مقابله مکنید ، بلکه اگر کسی ضربتی بر »
« شما زند بر جانب راست روی شما ، شما جانب چپ فرا پیش دارید و اگر »
« دستاری از سر شما بستاند ، پیراهن بز بوی دهید و اگر بستم یك میل شما »
« را ببرد ، شما دو میل با وی بروید . » (کیمیای سعادت)

یکی بربطی دربغل داشت مست | بشب بر سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم | بَرِ سنگدل برد یکمشت سیم

که دوشینه معذور بودی و مست — ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم — ترا به نخواهد شد الا بسیم
(سعدی)

خردمندی ازکسی پرسید: آیا انصاف یا بهتر از آن در تو یافت میگردد؟
پاسخش گفت: آیا از انصاف چیزی خوبتر بدست آید؟
خردمند فرمود: بخشایش.
و در قرآن شریف است:
«وَ اَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی.»

«امام زین‌العابدین بکروز بمسجد میشد، یکی ویرا دشنام داد. غلامان»
«او قصد وی کردند. گفت: دست ازوی بدارید، پس ویرا گفت: آنچه ازما»
«بر تو پوشیده است، بیشتر از آنست که آشکاراست و گفت: حاجتی داری که»
«برآرم؟ آنمرد خجل شد، پس امام جامه‌ایکه داشت بوی‌داد و هزاردرم‌دیگر ویرا»
«عطا فرمود و آنمرد میشد و میگفت: گواهی میدهم که اینمرد جز فرزند پیغمبر نیست.»
(کیمیای سعادت)

بخشایش و گذشت باستی همزاد، بزرگی و برگزیدگی باشد. بزرگان جهان آنانکه بخشایش را منش داشته اند، از دهش کاران فرون نام و باآوازه‌تر گشته اند. توانائی نه آنست که در هنگام برومندی و برتری گناه و لغزش دبرینهٔ مردمان را بیاد آورده و کیفر جوئی را دست‌آویز آرام ساختن و فرونشاندن شرارهٔ درونی خویش داند، بلکه نشانهٔ توانائی و برومندی آن بود که گاه غلبه یا بی از خطا ورزان و آن کسان که با وی بدروشی نموده اند بخشش روا داشته، و بشهد بخشایش شرنگ، خشم فرو نشانده و ناروائی ها را بدین منش پسندیده از اندیشه بزدایند.

و بوذرجمهر فرماید:
«اَحَقُّ النّاسِ بِالْعَفْوِ، اَقْدَرُهُمْ عَلَی الْعُقُوبَةِ.» (عقدالفرید)

وراد مرد نویسنده ، **ابوالفضل بیهقی** نویسد :

« مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست می یافتند نیکوئی میکردند که آن نیکوئی بزرگتر استخفاف باشد: وَالْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ سخت ستوده است و نیز آمده است ، در امثال که گفته اند : اِذا مَلَكْتَ فَاسْمَحْ . »

(تاریخ بیهقی)

و بس نیکو سروده است، **محمود وراق** :

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ — وَ اِنْ عَظُمَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرائِمُ

فَمَا النّاسُ اِلاّ واحِدٌ مِنْ ثَلاثَةٍ — شَرِيفٌ وَ مَشْرُوفٌ وَ مِثْلٌ مُقاوِمٌ

فَاَمّا الَّذي فَوْقي فَاَعْرِفُ قَدْرَهُ — وَ اَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لازِمٌ

وَاَمَّا الَّذي دُونِي فَاِنْ قالَ صُنْتُ عَنْ — اِجابَتِهِ عِرْضِي وَ اِنْ لامَ لائِمٌ

وَ اَمَّا الَّذي مِثْلي وَ اِنْ ذَلَّ اَوْ هَفا — تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْحُرَّ بِالْفَضْلِ حاكِمٌ

و سخنگوئی چنین گوید :

متاب ای پارسا روی از گنهکار — ببخشایندگی بر وی نظر کن

چو کرد او ناجوانمردی بکردار — تو بر وی چون جوانمردان گذر کن

و علی ع فرماید :

« اِذا قَدَرْتَ عَلَي عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ . »

(نهج البلاغه)

« مأمون خلیفه که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظام جلالت بود گفت: اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است ، جرائم را بتحفه پیش من آورند . »

(لوامع الاشراق)

خُذْ مِنْ اَخِيكَ الْعَفْوَ وَاغْفِرْ ذُنُوبَهُ — وَ لا تَكُ فِي كُلِّ الْاُمُورِ تُعاتِبُهُ

فَاِنَّكَ لَنْ تَلْقى اَخاكَ مُهَذَّباً   وَاَيُّ امْرَءٍ يَنْجُو مِنَ الْعَيْبِ صاحِبُهُ

و بزرگی گوید :

« اَلْعَفْوُ نَتِيجَةُ الشَّرَفِ وَالْفَضْلِ . »

وچه بسیار نیکوست این اندرز، **اسدی توسی** :

چو چیره شوی خون دشمن مریز   مکن خیره با زیر دستان ستیز

ببخشای بر زیر دستان بمهر   بر ایشان بهر خشم مفروز چهر

که ایشان بتو پاك مانده اند   خداوند را همچو تو بنده اند

حکایت :

« ملك **پرویز** بر یکی ازخواص خویش خشم گرفت ومردم را از دیدن او بازداشت وهیچکس نیارست شدن ، مگر **باربد** مطرب که ویرا هرروزطعام وشراب بردی . ملك **پرویز** را خبر کردند . **باربد** را گفت : کسیکه اندر باز داشتهٔ ما باشد ترا زهرهٔ آن باشد که ویرا تیمار داری ؟ و این مایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم ، تیمار وی نباید داشتن ؟ **باربد** گفت : آنچه تو بدو گذاشته ای بیش از آستکه من بجای وی میکنم . **گفت** : چه گذاشته ام بدو ؟ گفت : جان و آن بهتر از آنستکه من بدو میفرسنم . **ملك** گفت : زه نیکو گفتی برو که اورا بتو بخشیدم و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی ، یا هنری نمودی که ایشانرا خوش آمدی و بر زبان ایشان برآمدی ، که زه خزینه دار هزار درم بدان کس دادی و ملوك اکاسره در عدل و مروّت و همت زیادت از دیگر پادشاهان بوده اند . »

(سیاست نامه)

بزرگی گوید :

« یکی از منش های ستوده وروش پسندیده ، پذیره گشتن پوزش است : »

اِقْبَلْ مَعاذِيرَ مَنْ يَأْتِيكَ مُعْتَذِراً   اِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيما قالَ اَوْ فَجَرا

« چون بگناهی از تو عفو خواهند ، عفو کردن را بر خویشتن واجب دان »
« اگرچه سخت گناهی بود و چون عفو کردی ، دیگر اورا سرزنش مکن واز »
« گناه یاد میاور که آنگاه هم چنان بود که عفو ناکرده ای . »
(قابوس نامه)

ادریس پیغمبر فرماید :

« بهترین چیزها سه چیز است : عفو در حالت غضب ، بخشش در تنگدستی ، تحمل در حین قدرت . » (تذکرةالاولیاء)

در آتشم بیفکن و نام گنه مبر کآتش بگرمی عرق انفعال نیست

« **ابوذر** را غلامی بود ، پای گوسفند ویرا بشکست . گفت : چرا چنین »
« کردی ؟ گفت : بعمداً کردم تا ترا بخشم آرم ، گفت : من آن کس را بخشم »
« آرم که اکنون اینرا بتو آموخت ، یعنی ابلیس را و وی را آزاد کرد . »
(تذکرةالاولیاء)

*
* *

چهار چیز شد آئین مردم هنری که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد بنیکنامی آنرا ببخشی و بخوری
دودیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد چو اندراو نگری
چهارم آنکه کسی گر بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبری
(انوری)

و **قابوس وشمگیر** گوید :

از واجبات کرم ، پذیرفتن و بخشودن عذر گناهکار است :

ببخشای بر عذر خواهنده مرد اگر چند گفت او سخنهای سرد

و این پند از ، کلیله ودمنه یاد میگردد :

« آنکس که بتواضع و تضرّع ، مقدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود ، از پیرایهٔ نیکو نامی عاطل گردد و در لافگاه مردان سرافکنده ماند . »

بزرگان گفته اند که: انتقام، عدالت وحشیان است و برای یك نابکرداری نبایستی چندین ناروائی روا داشت.

و نیز گفته اند، بدرا با بد نباید زدود وخونرا باخون نبایستی اندود.

برخی انتقام رادرهمه جا پسندیده انگاشته و نیکویش شمرده اند و برآنندکه: انتقام جوئی نشانهٔ غیرت و حمیت است بویژه در جائیکه مجال بخشش و گاه عفو نباشد، ولی فرزانگان و راد مردان باعاطفه، بخشایش را در مورد های شخصی برتر از انتقام جوئی میشمارند:

گردردلت ازکسی شکایت باشد   درد دل تو ازو بغایت باشد

زنهار به انتقام مشغول مشو   بد را بدی خویش کفایت باشد

(غجدوانی)

و بزرگان گفته اند:

«لَا سُؤْدَدَ مَعَ الْاِنْتِقَامِ.»

ما ازگناه خصم تجاوزکنیم ازآنك   در عفو لذتیست که در انتقام نیست

ناگفته نماند که: بخشایش روا داشتن و بانتقام نپرداختن وازاینگونه گذشتها، باید در حدود شخصی و حقوق فردی بوده و الا درکارهای برخی و در بارهٔ کسانی که تجاوز و نافرمانی از قوانین کشور مینمایند و مقرراتی که وابسته بنگاهداری ناموس جامعه است لگدکوب میدارند و جنایت پیشگان که زیان بمردم میرسانند و مانند اینگونه کسان رانشاید بخشید وگذشت در بارهٔ آنان رادور از مروت دانسته اند:

فَاِنَّ الرِّفْقَ بِالْجَانِي عِتَابٌ

حکایت:

«آورده اندکه. نخستین کسیکه از آل سامان بر تخت سروری نشست، سرور جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهی است با اخلاق کریمه و اوصاف حمیده، آراستهٔ بفر الهی وتوفیقات نامتناهی. از جملهٔ اخلاق مرضیه اش آنکه درمبادی

حال از قبل برادر بزرگترش که **نصر** نام داشت ، حاکم بعضی ولایات بخارا بود و آئین عدالت راشعار خودساخته ، رعایای اطراف میل برعیتی او نموده ، مملکت او بغایت آبادان شد. مفتنان ایقاع فتنه و فساد را میان دو برادر بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشتند. **نصر** از سمرقند باعساکر از سر تیقظ و انتباه ، دست اعتصام در فتراك : و ماالنصر الا من عندالله بنا بر دفع صایل عساکر خود را جمع نموده بمقابله شتافت.

القصه ، آن قیل و قال بجدال و قتال انجامید. مهم از تیغ زبان بتیغ و سنان رسید. درخلال حرب وضرب ، لشکر **نصر** مغلوب گردیدو بمفاد : یوم یفرّ المرء من اخیه عمل نموده ، دراثنای فرار بدست یکی از لشکریان **امیر اسمعیل** افتاده اورا دست بسته نزد **اسمعیل** آوردند. همگی را از دور و نزدیك اعتقاد آن بود که فی الفور بقتلش میرساند. اما آن ملك مالك سیرت از آنجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت او بود ، از اسب بزیر آمده ، ران و رکاب **نصر** را ببوسید ، چنانکه **نصر** را گمان آن شد که استهزاً و تمسخر میکند. بعد از آن جهت او خیمه و بارگاهی ترتیب نموده ، در برابر خرگاه خود او را فرود آورد. القصه **امیر اسمعیل** با **نصر** گفت : تو همان برادر بزرگتری و مخدومی ، اگر بخارارا بمن ارزانی میداری که خوب و الا آنچه مقتضای رأی ملك است بتقدیم رسان. **نصر** از این معنی خجل گشته ، امیر سعادتمند اورا روانهٔ سمرقند گردانید و در سنهٔ تسع وسبعین و مأتین **نصر** وفات یافت وسپس یکبارگی تمام ماوراءالنهر بقبضهٔ اقتدار **امیر اسمعیل** درآمد. » (تاریخ نگارستان)

بخش نهمین :

گفتار سیمین

فروتنی

کسی کو فروتن تر و راد تر
دل دوستان را بدو شاد تر
(فردوسی)

تکبر بپا گشتهٔ از کاستی کالبد و سستی خِرد است و آن فرزانگان که دارای عقل سرشار واندیشهٔ هوشیارند ، هماره برون از تکبر و یابندهٔ فروتنی و نیك انگارند :

بچشم کسان در نیاید کسی	اکه از خود بزرگی نماید بسی
بدولت کسانی سر افراختند	که تاج تکبر بینداختند

آن اندازه که خود پرستی و تکبر ورزی در دیده ها ناپسند است ، دیگر بد اخلاقیها تا آن پایه گران وناستوده نیست . مردم از تکبر کننده بیزار و این نکوهیده خوی درخور بسی سرزنش و همگان گریزان وروگردان ازآنند .

کبریائی بخود بستن و باد نخوت در دماغ افکندن و بر خود بالیدن و خود نمائی نمودن ، هیچگاه بزرگی و شایستگی را برای کسی فراهم نمیدارد ، چرا که دنیا بیخودکسی را بزرك و زیبندهٔ احترام نمیسازد برای اینکار : نیروی روان و خِرد وداناش و سودمند بودن وازاینگونه بسیاری دیگر درکسی باید یافت شود ، تا آنکس در دیده‌ها بزرگ و با نمود گردد. گزافه گفتن و لاف بافتن نشانهٔ

بزرگی وسرمایهٔ برتری جستن نبوده‌و نخواهد بود . بزرگی در سایهٔ مدارا وفروتنی وسودمند بودن بمردمان بدست میآید .

و در قرآن کریم است :

« إِنّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ . »

*

*   *

« اِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ . »   (قرآن شریف)

و دویمین خلیفه گوید :

« ما وَجَدَ اَحَدٌ فِي نَفْسِهِ كِبْراً ، اِلّا مِنْ مَهانَةٍ تَجِدُها فِي نَفْسِهِ . »

(نهایة‌الارب)

و استاد دانا ، **غزالی** فرماید :

« بدانکه : کبر خُلق بدیست و اخلاق صفت دل بود ، لیکن اثر آن بظاهر پیدا شود و خُلق کبر آنست که خودرا از دیگران ، فرا پیش دارد . اثر این آن بود که در وی باد نشاط پدید آید و آن باد را کبر گویند و حضرت **رسول** گفت : اعوذ بك من نفخة‌الکبر . بتو پناه میبرم از باد کبر . چون این باد در وی پدید آید ، دیگران را خُرد داند و بچشم خادمان و درویشان در مردم نگرد . »

(کیمیای سعادت)

بهمانگونه که از مردمان چشم داشت احترام داریم و از کسان خواهنده نگاهداری چگونگی و خواستار جاه خویش هستیم ، بهمان دیده نیز باید نگهبان حیثیت و مقام مردمان میبوده و بهمه کسان برون از هرگونه تعصب : نژاد ، کیش ، ملیت ، احترام نهاده تا در همه دیده‌ها شایسته وگرامی آئیم وبرآن شویم که ازبجا آوردن‌ادب صرفه جوئی نکنیم وادب را درشمار بهترین منش‌هاشمریم .

بهمهٔ آفریده های پروردگار بایستی باچشم نیك بینی و خیر اندیشی وگرامی بودن‌نگریست و هیچکس را نیرزنده و ناچیز نه‌انگاشت . بساکه روزگار بیاورد

گاهی راکه نیازمند همان کس شویم که ویرا خُرد و کوچك میپنداشتیم وهمین که به نیازمان آگهی یابد ، پندار گذشتهٔ ما را ریشخند کند و آنرا با سرزنش بسیار واپسمان دهد :

در چشمت ار حقیر بود صورت فقیر
کوته نظر مباش که در سنگ گوهر است
کیمخت نافه را که حقیر است و شوخگن
قیمت بر آن کنند که پُر مشك اذفر است

« و سبب دیگر کبر آنستکه تا گروهی که عَلوی یا خواجه زاده باشند که »
« پندارند مردمان همه مولی و غلام ایشانند ، اگرچه پارسا و عالم باشند ، پس »
« کبر در باطن ایشان باشد و اظهار نکنند ، پس چون خشمی پدید آید ظاهر »
« کنندو گویند : تراچه قدر آن باشد که بامن سخنگوئی مگر خودرا نمیشناسی ؟ »
« و امثال این گویند . » (کیمیای سعادت)

خوی نکوهیدهٔ تکبر آمیخته‌دارد ، خودخواهی و خویشتن بینی و دیگریست طبعی هارا وباید دانست که تکبراز عُجب و خود پسندی جداست ، چراکه خود- پسند خویش را بینیاز دانسته و خِرد ویابندگی و دیگرمنش های درونی وبرونی را در خود بکمال می انگارد ، ولی متکبر اگرچه نیازمند بکنکاش یا بخواسته و دیگر چیزها بشود ودرخواست کند ، باز برخود بالیده‌وخودرا برتر ازهمه‌دانسته ودیگرانرا کوچك وخویش‌رافزون میشمارد .

و استاد فلسفه واخلاق ، **خواجه نصیر** در اینمعنی فرماید :

« اما تکبربه عُجب نزدیکتر استوفرق آن بود که : مُعجب بانفس خوددروغ میگوید بگمانیکه بدودارد ومتکبر بادیگران دروغ میگوید و اگرچه ازآنگمان خالی بود . » (اخلاق ناصری)

بر آن شوید که هماره آگاه بر منش های درونی و روش برونی خویش بوده و تکبر و خودپرستی را بر خویشتن چیره ندارید ، بدانروکه اگر این ناپسندیده

خوی را پیروی کنید ، بزودی بیشتر خصلت های ستوده را بدرود خواهید گفت و دانایان اخلاق بر آنند که این پست طبعی میربایدازمردمان بیشتر خوبیهارا وروآور میدارد بدگوئی کسانرا و گریزان مینماید هر کس‌را وهیچگونه دلی نیست که‌رام‌و فرمانبرداو متکبر شود و بااو یکرنگ گرددو بدو مهر ورزد :

ای علم کبربر افراخته — تاج تواضع ز سر انداخته

هر که باین تاج نشد بهره‌ور — به که نیابند ز خاکش اثر

بر همهٔ خلق تقدّم ترا — وجه شرف نیست بمردم ترا

بادبخود کرده‌ولی وقت کار — پوست کند از سر توروزگار

گشت‌چو ازباد قوی گوسفند — پنجهٔ قصاب ازو پوست کند

نیست ترا نقد ِخرد در کنار — زان نکنی رسم تواضع شعار

(وحشی)

گذشتگان ِخرد پیشه گفته اند : پیشوائی وریاست تکبر کننده پایدار نماند و کمتر کسی است که با متکبر یکرنگ شود و یگانگی ورزد و خیر خواهی کند. برای رمیدن دلها و رنجاندن مردمان خوئی زشت تر از نخوت فروشی نیست .

« **امام حسین** ع بقومی از درویشان بگذشت . نان پاره‌ای درپیش داشتند »
« و میخوردند . گفتند : یابن رسول‌الله موافقت کن ، آن حضرت از ستور فرود »
« آمده موافقت کرد و گفت : خدایتعالی متکبر را دوست ندارد . چون نان »
« بخورد گفت : شما نیزمرا اجابت کنید . یکروز ایشان‌را طابید وطعامهای نیکو »
« بساخت وبا ایشان بهم بنشست و بخورد . » (کیمیای‌سعادت)

اگر در بیشتر کارها ، بیشتر در دیار فکرت و جهان اندیشه درنگ نمائیم ، پلید یهای اخلاقی و ناروائی های عادت را از خوبشان دور میداریم . آنکس که نیندیشیده‌و برون از ِخرد عنان هواوهوس را رها ساخته‌و آسیمه سردرجولانگاه باد سائی میتازد ، اگر بخود آید و بدانچه بر خود مینازد پی برد ، بزودی از این خیره سری و باد سار پشیمان گشته و خویش را بازگشت بفرهنگ و ادب میدارد .

پذیرفتیم که یابندگی دانش و دارا بودن صنعت یاگرد آوری مال یا فراهم بودن زیبائی چهره و جمال و از اینگونه درکسی پدید آمد ، دارا گشتن این پسندیدگیها نباید سبب کبریائی و افاده فروشی گشته و مردمان را ناچیز انگاشت، بلکه این نیکوئیها .آدمی را شایستهٔ آن میدارد که فروتنی نموده و بدین روش در دیده‌ها سزاوارگرامی انگاشتن و بایستهٔ جلوه بخشی و بانمودی گردد :

گر بلباست بود این سروری　　اینکه نباشد ، بچه فخر آوری؟
ور تو بگنج و درمی محترم　　چون کنی ، آندم که نباشد درم
جوهر آدم که اگر درهم است　　خر که زرش بار کنی آدم است
رو که ز زر خر نشود آدمی　　هیچ خر از زر نشود آدمی
بخت تو بر چیست چه داری بگوی　　کیستی ودرچه شماری بگوی
لاف ز بالای پدر می کنی　　خود بنما تا چه گهر میکنی

(وحشی)

« با اهل تکبر تواضع ننمائید ، بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کنید تا از »
« آن متألم و منزجر شوند که : التکبر مع المتکبر صدقة ، چه تواضع با این قوم »
« موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس »
« واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند ، دانند که گناه ایشان را بوده است. »

(اخلاق ناصری)

تا کمی در خرد و کاستی در دماغ و سستی در کالبد فراهم نشود ، تکبر پدید نگردد و آنکسان بیشتر بنخوت گروند که اندیشهٔ نارسا دارند و آنان که نو کیسه و تازه بدوران رسیده اند بخود پرستی نزدیک ترند ، تا مردمان صاحبدل نیرو اراده :

بزرگان با جاه و مردان راه　　بعزت نکردند در خود نگاه
در آنحضرت آنان گرفتند بهر　　که خود را فرو تر نهادند قدر

بسی دیده شده است که برخی هنرهای نمایان از بعضی کسان سر زده که

سزاوار گرامی داشتن و قامت برافراشتن گردیده اند وهمینکه بنیکوئیشان پرداخته اند ، بیدرنگ بسوی خود خواهی و کبریائی شتافته ودر نتیجه آن هنر نمائی را چون برنگ خودپرستی آلوده نموده‌اند ، باشتابی فراوان رو بپستی وفرومایگی نهاده واین نونهال برومند هنروکار نمائی‌راپژمرده ساخته‌و ازرونق وجلوه‌انداخته وازپیشرفت بازمانده اند :

دیدی که کبریائی مخصوص کردگاراست
بشنو مکن از این پس دعوی کبریائی

حکایت :

« آورده اند که : **مأمون** با**یحیی بن‌اکثم** که قاضی‌القضات بود بتماشای صحرائی رفته در وقت‌رفتن که از کوچه باغ‌ها میگذشتند، **مأمون** در سایه میرفت و **یحیی** در آفتاب ودروقت مراجعت چنان اتفاق افتادکه **مأمون** در آفتاب‌اسب میراند و **یحیی** در سایه . **قاضی** گفت : ای امیرالمؤمنین توباین جانب توجه‌نمای که سایه است . **مأمون** جواب داد که : هنگام رفتن من در سایه بودم و تو در آفتاب ، اگر در آمدن نیز خود درسایه اسب رانم و ترا در آفتاب گذارم ازمقتضای عدالت‌دور باشد . **قاضی** گفت : همیشه ما در سایهٔ عنایت خلیفه‌ایم ، اگر لحظه ای در آفتاب رویم سهل‌باشد . **مأمون** گفت : آنچه باتو بود آنرا تواضع بجاآوردی اما من از عدالت تجاوز جایز ندارم . » (جامع‌الحکایات)

پیرایهٔ بزرگی و سرمایهٔ فزون جاهی فروتنی است . آدمی هر اندازه‌که نام‌ ارجمند وگاه بلندپیدا نماید ، بهمان اندازه‌باید فروتن‌ومهربانتر باشد . نردبان ترقی استوار بر تواضع است . هرسخت‌دل وزبر روشی همینکه فروتنی دید نرم‌و گرم گردیده وبتواضع کار گرونده میگردد :

تَواضَعْ اِذامانِلْتَ فِی‌النّاسِ رِفْعَةً فَاِنَّ رَفیعَ الْقَوْمِ مَنْ یَتَواضَعُ

واین پند دریکی ازنگاشته های باستان سپرده شده :

« کهتران را با خود برابر دار و آنانکه باتو برابرند از خود برتر شمار و

آنان که از تو برترند آنهارا فرمانبر و گرامی دار . »   (مینو خرد)

و شهریار باستان ، **شاه گشتاسب** فرماید :

« اَحَقُّ النّاسِ بِالتَّواضُعِ مَنْ اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْهِ وَ بَسَطَ بِالْقُدْرَةِ یَدَیْهِ . »

و پادشاه ساسانی ، **اردشیر بابك** فرموده است:

« وَ قالَ اَرْدِشِیرُ بابَكْ: مَاالْکِبْرُ اِلاّ فَضْلُ حمِقٍ لَمْ یَدْرِ صاحِبُهُ اَیْنَ یَضَعُهُ فَصَرَّفَهُ اِلَی الْکِبْرِ . »   (نهایة الأرب)

واین اندرز سودمند از مهین دستور ایرانی ، **یحیی برمکی** یاد میشود :

« قالَ الْواقِدی : دَخَلَ فَضْلُ بْنُ یَحْیی ذاتَ یَوْمٍ عَلی اَبِیهِ وَ اَنَا عِنْدَهُ وَ هُوَ یَتَبَخْتَرُ فِی مَشْیَتِهِ . فَکَرِهَ ذالِكَ مِنْهُ یَحْیی فَقالَ : یا اَبا عَبْدِاللهِ اِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجَهْلَ مَعَ التَّواضُعِ اَزْیَنُ بِالرَّجُلِ مِنَ الْکِبْرِ مَعَ السَّخاءِ وَ الْعِلْمِ فَیالَها مِنْ حَسَنَةٍ غَطَتْ عَلی عَیْبَیْنِ وَ یالَها مِنْ سَیِّئَةٍ غَطَتْ عَلی حَسَنَتَیْنِ کَبِیرَتَیْنِ ثُمَّ اَوْما اِلَیْهِ بِالْجُلُوسِ وَ قالَ : اِحْفَظْهُ یا اَباعَبْدِاللهِ فَاِنَّهُ اَدَبٌ کَبِیرٌ اَخَذْناهُ عَنِ الْعُلَماءِ . »   (نهایة الارب)

فروتن آنکس راگویند که خودرا برتر ازکسانیکه در جاه و مقام از وی فروترند ندانسته وبهمهٔ مردمان بنگاهِ شایستگی نگردو بهمانگونه که خویش از نخوت فروشی دیگران در اندوه است ، دیگران نیز اگر باد و بروتی از وی مشاهده کنند آنرا ناپسند میشمارند .

همواره سزد که با نیازمندان و کهتران رفتار و کردار و گفتار را با مهربانی آمیخته داشت ودوستدار مردمان گشت تا آنان نیز بجان ودل یار وغمخوار گردند ، تا آینده بدیده تاریك نگردد .

و ازگفته های ، **سفیان ثوریست** :

« هر که خود را بر غیر فضل نهد او متکبر است . » (تذکرة‌الاولیاء)

تواضع سر رفعت اندازدت | تکبر بخاک اندر اندازدت
مگر چون توئی با تو کبر آورد | بزرگش نبینی بچشم خرد
تو نیز ار تکبر کنی همچنان | نمائی ، که پیشت تکبر کنان
چو استاده‌ای در مقام بلند | بر افتاده گر هوشمندی مخند
تواضع کند هوشمند گزین | نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

« **شبلی** گفت : از **یوسف انبساط** پرسیدند که غایت تواضع چیست ؟ گفت : »
« آنکه از خانه بیرون آئی ، هر کرا بینی چنان دان که از تو بهتر است . »
(تذکرة‌الاولیاء)

اگر خویشتن را با عزت نفس بار آورده و خود را شایستهٔ احترام سازید و به بیشتر خوبیها خوورزید و برسید بدان پایه که بهمه چیز کسان بچشم بینیازی بنگرید و آنگاه فروتن و مهربان باشید ، آن فروتنی ارزنده و درخور ستایش است ، نه مانند برخی کوته اندیشان که در پرتو فروتنی دروغین وچرب زبانی و بوسیلهٔ تملق میخواهند فایده جوئی نموده ودرسایهٔ اینروش پست بخل ذاتی خویشرا پنهان داشته و کالائیکه بدین ناپسندی گرد آورده‌اند نگهداری نمایند :

تَوٰاضَعْ تَكُنْ كَالنَّجْمِ لاٰحَ لِنٰاظِرٍ | عَلٰى صَفَحٰاتِ الْمٰاءِ وَ هُوَ رَفِيعٌ
وَ لاٰ تَكُ كَالدُّخٰانِ يَعْلُو بِنَفْسِه | اِلٰى طَبَقٰاتِ الْجَوِّ وَ هُوَ وَضِيعٌ

مردمان فروتن کمتر مورد کینه ورزی و دشمنی واقع میشوند و کمتر دلیست که روآور ومهربان بفروتن نشود و رویهمرفته پهلوی نرم وچهرهٔ گشاده، سپریست که از بیشتر ناروائیها جلوگیری مینماید .

و **ابن مقفع** فرماید .

« اگر متواضع باشید کمتر مورد حسد واقع میشوید . »

و نیز **همو** گوید :

« اَلتَّوٰاضُعُ يُورِثُ الْمَحَبَّةَ . »

فروتن بودن و خویشتن را برتر نداشتن ، تا آنجا بایسته است که بشایستگی و شهامت و دیگر معنویات پسندیدهٔ آدمی رخنه وارد نساخته و عزت نفس را رنجه نسازدو بزاری و زبونی نکشد و کم قدری نیاوردو تا آن پایه سزاوار ودرخور انجام است که قرآن شریف فرموده :

« وَ لاٰ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَ لاٰ تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً . »

بکن خلقرا از سر فضل وفن　　بخود رام ،با خُلق وخوی حسن

باخلاق با هر که بینی بساز　　اگر زیردست است اگر سرفراز

و خوشخوی دانا ، **یوسف انبساط** گوید:

« تواضع آنستکه سخن مقرون بحق و حساب را قبول کنی از هر گوینده ای و رفق و ملایمت کنی با کسی که از تو فروتر بود و بزرگ داری آنرا که فوق مقام و رتبهٔ تو است و اگر تعرض دیدی متحمل شده و خشم خود فرو بری و بر توانگران و ثروتمندان تکبر کنی و در هر حال شاکر باشی . »

(تذکره الاولیاء)

هر اندازه که دانش فزونی یابد و دانشمندی دست دهد ، بهمان اندازه باید فروتنی بیشی گیرد و دانشی که با فروتنی زینت نیابد کم از نادانی نیاید . اگر دلیر و بخشنده وجوانمرد بودیدو این منش های ستوده را بافروتنی بکار داشتند، آنگاه برومندو سودمند میتوانید بود :

کسی میشود نزد مردم عزیز　　که مرخویشتن را نگیرد بچیز

فروتن بود هر که دانا بود　　بدانش بزرگ و توانا بود

و چه ارزنده است ، این اندرز :

« تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر . »

(اخلاق ناصری)

حکایت :

« شبی **عمر بن عبدالعزیز** را درعهد خلافت مهمانی رسید　روغن درچراغ

روی بنقصان نهاد. **مهمان** گفت: اجازت باشد برخیزم و روغن درچراغ ریزم، **عمر** گفت: مهمان را خدمت فرمودن از مروت دور باشد. **مهمان** گفت: شاید که غلامی را بیدار کنم، تا بدین خدمت قیام نماید. **عمر** گفت: از بهر اینمقدار کار راحت خواب را بر زیردستان منغص نشاید کرد. **عمر** خود برخاست وروغن درچراغ کرد و گفت:

قمت انا عمربن عبدالعزیز ورجعت و انا عمربن عبدالعزیز.

یعنی در وقت برخاستن من عمر پسر عبدالعزیز بودم ودر وقت مراجعت همان عمر پسر عبدالعزیزم و این تواضع از منصب خلافت هیچ کم نکرد.»

(جامع الحکایات)

گفتار چهارمین

بردباری

ستون خرد بردباری بود
چو تیزی کنی تن بخواری بود
(فردوسی)

اگر آدمی در ناملایمات خشم خود فرو برد و هیچگاه تند خوئی و درشتی‌را بر خویش چیره ندارد ، ارج انسانیت و کمال خویشتن را دریافته است . خود ارغنده داشتن و بر آشفتن نیست مگر خوئی دوزخی که هماره روان رنجه میدارد و تن میکاهد و اندیشه پریشیده میسازد :

بنرمی چو کاری توان برد پیش — درشتی مجوئید از اندازه بیش
سر خصم اگر بشکند مشت تو — شود نیز آزرده انگشت تو
بسازید با خوی هر کس بمهر — ز نیکان بتندی متابید چهر
مکش پای ز اندازه بیش از گلیم — مجوی آنچت آرد سرانجام بیم
کسی کز بدش بر تو ماند گزند — چو با او کنی بد نباشد پسند
(اسدی طوسی)

و از آیه های قرآن کریم است :

« وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ . »

و مهین دستور ، **خواجه نظام‌الملك** نویسد :

« از امیرالمؤمنین **علی** پرسیدند که : ازمردان مرد کدام مبارزتر؟ گفت : آنکه بوقت ، خویشتن نگه تواندداشت و کاری نکند که چون‌ازخشم بیرون رود پشیمان شود و سودش ندارد . کمال و خرد مردآن باشد که خشم نگیرد و اگر گیرد باید که عقل او بر خشم او چیره بود ، نه خشم او بر عقل او و هر که را هوای نفس او بر خرد چیره باشد ، خشم خرد او بپوشاند و همه آن کند که از دیوانگان در وجود آید و نیز هر که را خرد برهوای نفس اوغالب بود بوقت خشم ، خردنفس اورا بشکند وهمه آنکند که بنزدیك عاقلان پسندیده باشد و مردان ندانند که اودر خشم شده . »　　(سیاست‌نامه)

بخشم اندر شدن و بغضب درآمدن و پرخاش نمودن ، خوئی است حیوانی و این نکوهیده خصلت ، ویژهٔ درندگان شناخته شده‌وروا نباشد که منش آدمی بدان ناستوده خوی پیرو گردد . انسان در پرتو فروغ خرد تاریکی های زندگانی را بر می افکند و تندی نمودن و دژم گشتن است که زندگی را تیره داشته و همهٔ نکوئی‌ها را یکسره برمی‌اندازدوروا نباشد که آدمیت ومردمی‌رابدین ناشایستگی گروش داد . تا جائی که بردباری و خوش‌منشی را میتوان بکاربست ، همگنان را آنسزد که از خشمگین شدن و چهره ترش نمودن برکنار مانده و تا بتوانند بخوی خوش و روش پسندیده خاطر خودی و بیگانه را شادمان دارند وگریزان و روگردان از آن شوند که بخشم آیند و رنجش بلکه دشمنی را فراهم سازندودر پایان پشیمانی وناکامی بار آورند :

ره نیابد به دو پشیمانی　　آنکه باشد بوقت‌خشم حلیم
داردازرأی‌خوب‌خویش‌وزیر　　دارد از خوی نیك‌خویش‌ندیم

(ابوحنیفهٔ اسکافی)

« و نیز در حال خشم صورت زشت خود را یاد آور که مردم در حال خشم »
« صفت سگ و گرگ گرسنه را پیدا میکنند ، پس چه لازم است که من صفت »

« سگ و گرگ پیدا کنم و حلم که صفت انبیاست از دست بگذارم . »

(کیمیای سعادت)

ایرانیان باستانی همگی فرخوهارا دارا بوده و هر گاه می پنداشتند که خشم میخواهد بر آنها چیره شود ، گام بدیار بردباری نهاده و در همهٔ جهان بمدارا نمودن و بردباری کردن شهره بودند و گفته های سودمند بسیاری بجا گذاشتند که از آنهاست :

« روح خود را بلوث خشم و غضب آلوده مسازید . »

(پند نامهٔ آدر آباد)

« ای سروش و ای فرشتهٔ اطاعت و بردباری مارا پناه ده تا در مقابل حملات »
« دیو خشم و کینه استوار بایستم . » (سروش یشت)

و **علامه** در سراج المنیر نگارد :

« ازسخنان **انوشیروان** است که : بردباری و بی آزاری پیشه کنید ودرجنگ بخشش آشتی بگذارید و از دوستان باندك خطائی رشتهٔ پیوند مگسلید و بهترین شیوهٔ حلم آنستکه باوجود قدرت ازخصم تحمل کنید . »

و نگارندهٔ اخلاق محسنی نویسد :

« از **فریدون** پادشاه کیانی پرسیدند که : مردمان را بچه چیز نگاه توان داشت ؟ گفت : بملاطفت ومهربانی . گفتند : مشکلهارا بچه جز توان آسان کرد ؟ گفت : بملایمت وبردباری . »

و داشمند فرزانه ، **راغب** اصفهانی نگاشته :

« **اردشیر بابکان** : همیشه سه لوح بدست یکی ازدرباریانش سپرده بودو باو دستور داده بود که هر موقع خشم و غضب بر من مستولی گردید ، لوح اول را جلوی من بگذار و اگر خشم فرو ننشست لوح دوم را و الا لوح سوم را روبروی من نگاهدار .

و این سه جمله بر آن سه لوح بخط جلی نقش بود :

اول ـ خودداری کن تو خداوند نیستی وعنقریب جسدی بیروح میشوی .
دوم ـ رحم کن ببندگان خدا ، تاخداوند بتو رحم کند .
سوم ـ حقوق بندگان خدا را از آنها دریغ مدار . »
(اقتباس از : محاظرات الادباء)

و پزشك دانشمند ایرانی ، **برزویه** گوید :

« هرچیزی را سببی است که از آن موجود شده . پس هر چیزی را باید از سبب جستجو نمود ، سبب زندگانی خوب مدارا وسبب مدارا عقل است . »

و **ابن مقفع** ، روزبه پارسی ، فرماید :

« خشم آگین هیچگاه خوشحال نمیشود ودهش کار هرگز پیرامون حسد نمی گردد و آزادگان جوانمرد را هیچوقت حرص فرا نمیگیرد . »
(اقتباس از : ادب الصغیر)

« حضرت **خاتم الانبیاء** بر قومی بگذشت و ایشان سنگی نهاده بودند و »
« بنوبت برمیگرفتند . پرسید که این چیست ؟ جواب گفتند : سنگی است که »
« اهل قوّت خویشتن را بحمل آن بیازمایند . فرمود : من شما را بگویم کدام »
« مرد قوّت زیاد دارد ، آن کس که در حالت غضب خشم خود فرو خورد و »
« دست مکافات درآستین محابات کشد . » (عقدالعلی)

خشم ودرشت خوئی ازعادت های زیان انگیز رنج افزاست و تا ناچاری روی ندهد ، کسی تاب و توان نشست و برخاست خشمگین را ندارد و همه مردمان از این ناستوده خوی گریزانندو بدینروی بردباری نمودن موجب کشش دوستی وفراهم داشتن مهر ونگاه داشتن سبب پیشرفت هر کار است .

بزرگی گوید : اگرخواستی باکسی دوستی کنی نخست اورا بخشم آور وهر آنگاه در حال برافروختگی و خشم با انصافش دیدی بدوستی و رفاقت اوبپرداز جز این ازوی دوری کرده وبر کنار باش .

نبینی که عیسی مریم چه گفت   بدانگه که بگشاد راز نهفت

که پیراهنت گر ستاند کسی | میاویز با او بتندی بسی
وگر بر زند کف برخسار تو | شود تیره از زخم دیدار تو
میاور تو خشم ومکن روی زرد | بخوابان تو خشم ومگو هیچ سرد
سر مردمی بردباری بود | **سبك سر همیشه بخواری بود**

(فردوسی)

« غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که اینرا »
« باوصاف جمیله صفت کنند ، مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدّت غضب »
« افراط رجولیت بودو آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت بندندو چگونه بفضیلت نسبت »
« توان داد ، خُلقی را که مصدر اعمال قبیح گردد ، چون جور بر نفس »
« خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرَم . »

(اخلاق ناصری)

مردان فرزانه همه گاه هرسختی و دشواری رادر پرتو بردباری از پیش رانده وکمتر بیچاره میگردند ،زیرا که باخونسردی وپیروی ازخرد هر کرداری را آغاز وباکامیابی انجام میدارند .

و بزرگان گفته اند :

خشم و غضب بزرگترین دشمن مال و جان است .

واستاد بسیار دانا ، **خواجه نصیر** بر آنست که :

« غلبه همیشه حلیم را بود . » (اخلاق ناصری)

و **سنائی** فرماید :

چون خاك باش در همه احوال بردبار
تا چون هوات بر همه کس قادری بود
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو آتشت ز جهان برتری بود

روی ترش داشتن و چین بابرو فکندن و بخشم اندر شدن ، کوچك ترین

زیان آن تنها ماندن و بی یار زیستن است. بسا رشته های دوستی و یگانگی که بواسطهٔ یك خشم نابهنگام و تندگشتن نابهنجار و درشت خوئی نمودن درهم تنیده ومهر آشنائی بدشمنی و کینه توزی پیوند یافته است:

تندی مکن که رشتهٔصد سال دوستی — در حال بگسلد چو شود تند آدمی
همواره نرم باش که شیر دمنده را — زیر قلاده برد توان با ملایمی
ور زانکه عادت تو بآزار مردم است — شیری بهر طریق نکو تر که کژدمی
مرد اراده باش که دیوار آهنین — چون نیم جو اراده نباشد بمحکمی

(بهار)

حکایت:

شمس المعالی: **قابوس وشمگیر** والی گرگان و طبرستان و گیلان که معاصر آل بویه و بنی سامان است، از اعاظم حکام ایام بود و بوفور علم ودانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود. از جمله بر حمایت **فخرالدوله** دیلمی هیجده سال ازخانمان آواره گشته بغربت درخراسان اوقات میگذرانید. اما درآن‌اوقات هیچیك از افاضل و اعالی بملازمت شمس‌المعالی نرسید، که از خوان احسانش بی بهره مانده باشد:

بزرگ آن بود کو زفرط کرم — بهر جا که باشد بود سر فراز
نه آنکس که حون نامهٔعزل‌او — بخوابی نیابیش در شهر باز

و استعدادش در آن مرتبه بود که: **صاحب ابن عباد** با وجود کمال افضال و استعداد هرگاه نوشتهٔ او دیدی از غایت انصاف بوسیده گفتی:

هٰذا خَطُّ قٰابُوسٍ اَمْ جُنٰاحُ الطّٰاوُسِ. باوجود این همه مکارم ومحاسن، چون بکمال بطش وشدّت سطوت مبتلا بوذ، چنانچه بواسطهٔ اندك جرمی جمیرا بمطمورهٔ عدم فرستادی و از جزوی گناهی خلقرا تباه کردی:

از دلش‌چون‌غضب زبانه زدی — شعله بر خرمن زمانه زدی

لاجرم تمامی طبقات از وی نفور گشته و **منوچهر بن قابوس** را که در گیلان حاکم بود طلب داشته بجای وی نشاندند. » (تاریخ‌نگارسان)

اگر اندیشه بآرامی و نرمی خو پذیر شود و تندی و خشمگینی رو آور خاطر نگردد ، همهٔ دشواریها درپرتو بردباری آسان میگردد. بتند خوئی تسلیم گشتن و بخشم اندر آمدن و بدتر از همه دشنام گفتن و درشت آغازیدن و بد گوئی عادت ورزیدن ، هماره جاتگاه و رفته رفته نشانهٔ دیوانگی و نمونهٔ حیوانیت و درندگی است.

و دانائی فرموده است :

« اَلْحِدَّةُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ ، لِأَنَّ صاحِبَهُ يَنْدِمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدِمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ . »

باید نیرو اراده و صاحبدل بود و در موقع بروز خشم کوه آسا پایداری ورزید و غضب را بر خویش فرمانروا نساخت تادر پایان درخور سرزنش و کوته بینی واقع نگردید.

« کسانیکه بفرط تهوری منسوب باشند ، بابر و باد و باران چون نه بر وفق »
« هوای ایشان آید شطط کنند واگر قط قلم خط نه ملایم آرد ، با قفل برحسب »
« استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام »
« ملوّث گردانند و از قدمای ملوك از شخصی باز گفته اند که : چون کشتی ـ »
« های او از سفر دریا دیرتر رسیدی ، بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و »
« دریارا بریختن آبها و انباشتن کوهها تهدید کردی و استاد **ابو علی** رحمة‌الله »
« علیه میگوید که : یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون شب در »
« ماهتاب خفتی و رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و به شتم و سبّ او زبان »
« گشادی و اشعار هجو گفتی و هجو های او ماه را مشهور است . »

(اخلاق ناصری)

تند خوئی بی آزرمی آرد و جوش و خروش نمودن ، پردهٔ شرمگینی بدرد و دوستی و مهر را ازدل بیرون کند ، تابدانجا که زشتی هر سخن ناروا و نابکرداری را نشناسد و از سرزنش خودی و بیگانه هراس نورزد.

و پیشینیان گفته اند :

خوشخوی خویش بیگانگان است و بدخوی بیگانهٔ خویشان :

زخوی نیك وز خلق کریم و خوشخوئی عجب مدار که بیگانه آشنا گردد

ولی بشومی خوی و ز راه بی مهری بسی بود که پدر از پسر جدا گردد

خشم برخاسته از پر توقعی است . اگر بشر دوچار پندار خودخواهی نشود و خویشتن را برتر ازهمنوعان خود نپندارد وبخود آید کمتر تند خو و ماجراجو میشود و کمتر کرداری باندازهٔ خشمگینی پشیمانی آرد و همینکه تند خوئی فرو نشیند و گفته و کرده هائیکه در آن هنگام بجا آورده یاد آورد بیش از اندازه شرمسار و پشیمان گردد ، چراکه گفته اند :

« اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ وَ آخِرُهُ نَدَمٌ . »

و شاعری گوید :

اِذا كُنْتَ بَيْنَ الْحِلْمِ وَ الْجَهْلِ ناشِئاً وَ خُيِّرْتَ اَنّى شِئْتَ فَالْحِلْمُ اَفْضَلُ

وَ لٰكِنْ اِذا اَنْصَفْتَ مَنْ لَيْسَ مُنْصِفاً وَ لَمْ يَرْضَ مِنْكَ الْحِلْمَ فَالْجَهْلُ اَمْثَلُ

« وعاقل میداند که اگر هیجان علوی خشم از مردی بودی ، میبایست که : »
« زنان و کودکان و پیران و بیماران را خشم نبودی ومعلوم است که اینها زودتر »
« خشم گیرند ، بلکه کمال مردی آنست که کسی خشم خودرا فرو خورد و این »
« صفت انبیاء و اولیأست و آن صفت وحشیان است و کسانیکه بسباع و بهائم نزدیك »
« باشند . اکنون نظر کن که بزرگی در آنستکه مانند انبیاء و اولیا باشی یا مانند ابلهان. »
(کیمیای سعادت)

فرزانه آنکس را شناسید که خشم خود فرو نشاند و صاحبدل آنرا بدانید که

تند خوئی را بر خویش چیره ندارد ودر بخردی و دانائی اینگونه مردمان هیچگاه بشك نیفتید و از فرهنگ و آدب و نیروی اندیشهٔ آنان درگره گشائی سختی ها یاری جوئید :

در خاك بیلقان برسیدم بعابدی — گفتم مرا بتربیت از جهل پاك كن
گفتا برو چو خاك تحمل كن ای فقیه — یا هرچه خوانده‌ای همه درزیر خاك كن

آنانكه میخواهند زندگانی خویش را همیشه با خوشدلی و خرمی بسر برند و آنكسان که برآنند همواره آسایش اندیشه و آرامش درون را از دست ندهند ، باید در ناملایم های وارده و حادثه های رو آور شده بردبار بوده و تن و روان را دوچار وگرفتار خشم ندارند و همینکه اندك پایداری دراین خجسته خوی ازخود بروز دهند رفته رفته آرامی و بردباری را خصلت همیشگی دارند و ازکاهش تن و رنج روان رهائی می‌یابند و بایدباوردارند که آدمی بر انجام هر کاری تواناست :

خنك آنكه در خشم هشیارتر — همان بر زمین او بی آزار تر
چو نیكی كنش باشی و بردبار — نباشی بچشم خردمند خوار
(فردوسی)

« باید که زبان ببد گفتن و خشونت تعوّد نفرمائی که : عیسی علیه السلام را »
« میآید که وقتی بسگی عقوردیوانه بازافتاد ، گفت : صبحك الله . پرسیدند »
« که در حق چنین حیوانی چنین لفظی چرا فرمودی ؟ گفت : تا زبان به نیکی »
« خوگر شود ، که : خوپذیر است نفس انسانی . و باید که سمعت از بدشنیدن »
« اباکند که مساوی ُخلق اگرچه درحال اثر ننماید بروزگار مؤثر آید و آثار آن »
اندك اندك پیداشود » (مرزبان نامه)

انسانیت ملازمه دارد که نفس رابهر کردار ناپسند گروس نداده و همواره از پستی طبعی و ناروائی پرهیزنموده و بهمگی نیروی خویش فرمان روا باشیم . مرد باید ُپر حوصله و روشن اندیشه باشد ناتوان یابد که درهر پیشآمد ناروائی کامیاب و پیروز مندگردد :

نه‌مرد است آن بنزدیك خردمند　　که با شیر ژیان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است ازراه تحقیق　　که‌چون خشم آیدش باطل نگوید

و در لوامع‌الاشراق مرقوم است :

« حضرت **رسالت پناه** فرمود که. شجاعترین شجعان آنکس است که درحال غضب مالك نفس خود باشد . »

و برای جلوگیری از غلبهٔ خشم و عصبانی نگشتن ، بخرد آزموده‌ای اینگونه دستور دهد :

همین که در خود جوشش خشم را مشاهده نمودید و بر افروخته گشتید ، از سخن گفتن و پرخاش کردن خودداری نموده و بیدرنگ از جای برخاسته و بر جای دیگر بنشینید و کف دست راست را بر پیشانی گذارده و نزدیك بده دقیقه بدون آنکه یك‌واژه برزبان آرید آرام گیرید و باور دارید که باین گاه‌اندك‌خشم‌را یکسره ازخود رانده و اززیان آن رهائی میابید .

و از نادرست ترین کردار هائیکه کمتر میتوان بجبرانش پرداخت ، تصمیم گرفتن در موقع بروز خشم‌و بکار بستن آنست بدان روکه خرد و دیگر منش‌های سودمند مانند : عاطفه ، مهر ، وجدان در اینگاه از فرمانروائی باز مانده و توان خودرا ازدست‌میدهندودر آن‌هنگام‌هرچه‌سر زند ، جز خرابکاری وتیره‌روزگاری چیز دیگر نخواهد بود .

ودبیر دانا ، **ابوحامد** احمدکرمانی نویسد :

« و **معاویه** عجب حلیم بوده است و خلافت را بکمال حلم یافت و از حلم او حکایت کنند که کسی پیش‌او آمد و گفت : ای خلیفه **هند** که مادر تست‌اورابزنی بمن بده . گفت : ای مرد ترا از وی چه خوش آمده است ؟ گفت : سرین بزرگ او . گفت : بیچاره پدرم **ابوسفیان** هم بدین معنی افتاده بود . »

(عقد العلی)

بردباری باید زیور بزرگی و زینت توانائی گردد . نیرومندان و بزرگان را

سزد که از همه‌کس بیشتر بردبار بوده و این زیبنده خوی را سرمایهٔ والاجاهی و بزرگواری خود دانند.

و دانای آگاه، **جلال‌الدین** فرماید:

ترکِ خشم و شهوت و حرص آوری — هست مردیّ و رگ پیغمبری

(مثنوی)

هر منش نیکو و هر خوی زیبا، تا آنگاه ستوده و پسندیده است که راه افراط و تفریط نپیماید و زبونی بار نیاورد، بردباری نیز تا اندازه ای سزاوار و شایسته است که بسستی خرد و ناتوانی نپیوندد و دراین زمینه استاد سخن: حضرت **سعدی** پندی نیکو پرداخته است:

«خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت برد، نه چندان درشتی کن که ازتو سیر گردند و نه چندان نرمی که برتو دلیر شوند.»

همیشه بنرمی تن اندر مده — بموضع درافکن درابرو گره

بنرمی چو حاصل نگردد مراد — درشتی بنرمی در آنحال به

و نابغه **جعدی** گوید:

وَلا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذا لَمْ يَكُنْ بِها — بَوادِرُ تَحْمِي صَفْوَةً أَنْ يُكَدَّرا

وَلا خَيْرَ فِي جَهْلٍ إِذا لَمْ يَكُنْ بِها — حَلِيمٌ إِذا ما أَوْرَدَ الْجَهْلَ أَصْدَرا

حکایت :

آورده اند که: **واثق** خلیفه عباسی درتداخل اصرار نمودی و بی اشتهاطعام خوردی، لاجرم اخلاط فاسده جمع شده بمرض استسقاً رسید. **طبیبی** نیشابوری در معالجه ید و بیضا نمود، چنانکه اورا در تنور گرمی که آتش در آنجا برآورده بودند نشاند واغذیه واشربه موافق دادتا صحت مبدل شود. القصه **حکیم** به **واثق** گفت که: این نوبت این زحمت صعب برطرف شد، اما اگر در اکل و شرب بر قاعدهٔ اول باشی مرض عود کند ودوا پذیر نباشد. **واثق** بقول **طبیب** عمل نکرد

و مرض رجعت کرد و در چهار شنبهٔ بیست و چهارم ذیحجهٔ دویست و سی و سه هجری درگذشت . مشهور است که در وقت هلاک فرمود که : اورا از تخت بزیر آوردند و بر روی خاک خوابانیدند و شروع کرد بناله و زاری . **ملك انیانج** که یکی از صنادید امرأ بود گفت : در وقت نزع پیش او رفتم بگوشهٔ چشم ازروی غضب در من نگریست ، نوعی که ترسیدم و باژگونه رفتم تا از صفه درافتادم که شمشیرم بشکست . پس او بمرد چادری برویش درکشیدم ، ناگهان موشی ازکنج خانه بزیر چادررفت و آنچشم‌را که بخشم‌درمن نگریسته بوددر یک‌طرفةالعین بخورد:

وَ اِنَّ ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصارِ . » (ذخیره)



دهش

در این رواق زبرجد نوشته اند بزر
که‌جز نکوئی اهل کرم نخواهدماند
(حافظ)

سخاوت یکی از امّهات اخلاق و دهش کاری اصل مردمی و بنیاد قومی و پایهٔ استوار بزرگواری و نیك نامی است :

اگربخشش ودانش ورسم داد	خردمند گرد آورد با نژاد
چواین‌چارگوهر بجای آورد	جهان را بمردی بپای آورد

(فردوسی)

و نگارندهٔ مرزبان نامه نویسد :

« مردم را اول از محامد صفات ذاتی چون : فضل و فتوّت و منقبت و مروّت پرسند ، آنگاه از نسبت ابوّت سخن رانند که نه هرچه آهو اندازد مشك بویا بود ، یا هرچه از نحل آید عسل مصفی ، یا هرچه صدف پرورد لؤلؤ لالا . نه هر که شیر زاید دلیر بود ، یا هرچه از آهن کنند شمشیر بود :

مرد که‌فردوس‌دید کی‌نکردخاکدان	وانکه بدریا رسید کی طلبد پارگین
مُهره نگر کومباش افعی مردم گزای	نافه‌طلب کومباش آهوی‌صحرانشین.»

فرخوی دهش بردیگر پسندیدگی های‌اخلاقی فزونی و برتری دارد ،بدان روکه : دلیری ، بردباری ، درستی ، راست‌کرداری‌ومانند اینگونه منش‌ها ،بیشتر بهره وری وسودمندی آنهابدارنده‌ویابندهٔ آن‌روآور میگردد . ولی منش‌سخاوت

یکسره متوجهٔ دیگران بوده و مردمان بویژه بینوایان تهی دست‌سودمند از دهش کار میشوند. این است که سخاوت یکی از بهترین خوبیها بوده و خواهد بود و بدینروی است که نام گرامی دهش پیشگان هماره در سر لوحهٔ خاطرات بشریت با مهر وعاطفهٔ فراوان نقشبند است:

سخاوت درختی است اندر بهشت — که یزدانش ازحکمت محض کشت

و دانایان دهش را بر سه بخش نامبردار گشته اند:

جود. سخا. ایثار.

و اینگونه گفته اند:

کسیکه بیشتر دارائیش را میبخشد، اورا **جواد** مینامند.

و آنکس که برخی ازمال خویشرامیبخشد و بیشتر آنرا نگاه میدارد، اورا **سخی** میگویند.

و **ایثارکننده** آنست که همگی دار و ندار خود را بنیازمندان ایثار میدارد.

و قرآن کریم نسبت بدارندگان این فرخوی فرماید:

«وَ یُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ.»

و علامه**غزالی** در ابن معنی فرموده:

«بدانکه ایثار از سخاوت عظیم تراست که سخی آن بود که بچیزی که محتاج نباشد آنرا بدهد و ایثار آن باشد که باوجود آنکه بدان محتاج باشد در حاجت دیگری صرف کند و کمال سخاوت آن باشد که بچیزی که خود محتاج باشد آنرا بدهد.»

(کیمیای سعادت)

معنی جود چیست، بخشیدن — عادت برق چه، درخشیدن

برق رخشان کند جهان روشن — جودواحسان جهان جان روشن

(جامی)

سخاوت پیشه خواهی نخواهی درجامعه باجاه و بلند قدر و بیشتر دلها بجانب وی روآور است. کسی که بدهش خو ورزید، یابندهٔ بسیاری از منش های پسندیده میگردد، چنانکه کمتر دیده شده که سخاوتکار: طمع ورز، لج باز،

پست روش و بیعاطفه باشد. چراکه بیشتر بد اخلاقی و نابکرداری ها در اثر نفع جوئی و آز ورزی پدید میآیدودهش کار چون بگرد آوری خواسته وانباشتن دارائی توجهی وافر ندارد، بدینرو ازبسی عادت‌های ناروا وخصلت های ناپسند برکنار است:

چون نام بد و نیك جهان از تو بماند

پس به ز نکو نامی از ما هنری نیست

نیکی و سخاوت کن و مشمر که چو ایزد

پاداش ده و مفضل و نیکو ثمری نیست

(سنائی)

نیاکان ما دربزرگی وبخشش ودادودهش‌پیش رو برهمهٔ اقوام وملل هممصر خویش بوده و در سایهٔ رفتار نیك ،نام ماندنی از خود بجاگذاشته‌اند:

« وَكَانَ كِسْرَى يَقُولُ: عَلَيْكُمْ بِأَهْلِ السَّخَاءِ وَالشَّجَاعَةِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ »
« حُسْنِ الظَّنِّ بِاللهِ وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْبُخْلِ لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِمْ مِنْ ضَرِّ بُخْلِهِمْ »
« وَمَذَمَّةِ النَّاسِ لَهُمْ وَإِطْبَاقِ الْقُلُوبِ عَلَى بُغْضِهِمْ إِلَّا سُوءُ ظَنِّهِمْ بِرَبِّهِمْ »
« فِي الْخَلَفِ لَكَانَ عَظِيمًا. » (نهایةالارب)

و فرمایش این شهریار را ، **محمود وراق** اینگونه سروده:

مَنْ ظَنَّ بِاللهِ خَيْراً جَادَ مُبْتَدِئاً　　وَالْبُخْلُ مِنْ سُوءِ ظَنِّ الْمَرْءِ بِاللهِ

و دستور راد ، **بوذرجمهر** فرماید:

« إِذَا أَقْبَلَتْ عَلَيْكَ الدُّنْيَا فَأَنْفِقْ مِنْهَا فَإِنَّهَا لَا تَفْنَى وَإِذَا أَدْبَرَتْ عَلَيْكَ فَأَنْفِقْ مِنْهَا فَإِنَّهَا لَا تَبْقَى. » (نهایة الارب)

و نیکو ساخته است شاعری دیگر این فرموده را:

لَا تَبْخَلَنَّ بِدُنْيَا وَهِيَ مُقْبِلَةٌ　　فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْذِيرُ وَالسَّرَفُ

وَإِنْ تَوَلَّتْ فَأَحْرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا　　فَالْحَمْدُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرَتْ خَلَفُ

جود و سخای برمکی ها آن اندازه بیکران بوده است که زینت بخش تاریخ و مایهٔ سروری وسرافرازیست وخودی وبیگانه زبان ببزرگواری وهمت بلندآنان گشوده و دهش آنها در تاریخ بیمانند ونشان است .

در پیشین دهشکارانی بوده اند که از چپاول مردمان و دراز دستی بدارائی این و آن،آوازهٔ سخاوت‌درانداخته‌اند . مانند : **معن‌بن زائدهٔ** عرب **واکتای قاآن** مغول که نخستین از یغمائیکه در حکومت ها بدست میآورد، و سپسین هم از تاراج و هم از خزانهٔ کشور که بایستی درراه آبادانی بکار رود ولخرجی و ریخت‌وپاش کرده وبیشتر به بینیازان بخشوده وبدین اسراف‌کاری هم آورد سخاوت پیشگان نامی گشتند . **دهش** آنرا سزد که از دسترنج یا بهرهٔ خدا پسند خود بدرماندگان و نیازمندان بخشیده و آنچه بخشوده است ، از خواسته و دارائی بدست آوردهٔ خود باشد .

« گویند وقتی : **مأمون** خلیفه ، چهار رسول باطراف میفرستاد . چهار »
« اسب هر یکی را بداد که هزار دینار ارزید و هریك را سه هزار دینار صلت . »
« آنکه بفرمود : تا مؤبد گبران را حاضر کردند وگفت : همهٔ جهان مملکت »
« **نوشیروان** بود عطای او چند بودی؟ مؤبد گفت : چهار هزار درم . **مأمون** »
« گفت : من امروزدوازده‌هزار دینار بچهاررسول‌دادم . مؤبد گفت : **انوشیروان** »
« از مال خود دادی و بقدر حق دادی و جز گناهکار ازوی کسی را بیم نبودی . »
(راحة الصّدور راوندی)

سخاوت مایهٔ سروری و نیکنامی است و دهش اگر بجا و بنیازمند داده شود شایان بسی از شایستگی ودر همهٔ دیده ها در خورستایش است و نام بردار ترین مردمان سخاوت پیشگان هستند ، چرا که بیچارگی و دست تنگی محتاجان را بر می اندازند و چون همت بلند دارند بی نیازان نیز سپاسدار این برگزیده خوی هستند :

بدو گفت بخشش کدام است به　　　که بخشنده گردد سرافرازومه

چنین داد پاسخ کز ارزانیان مدارید باز ایچ سود و زیان
بگیتی ز بخشش بود مرد به تو گر گنج داری ببخش و منه
بر ارزانیان گنج بسته مدار ببخشای بر مرد پرهیز کار
(فردوسی)

حکایت :

«گویند : **بهرام گور** روزی با سپاه خود در شکار بود ، **دهقانی** سرِ راه بر **بهرام** گرفت و عرض نمود که : مردیم زارع ، سر گاوآهن من الآن برزمین فرو رفت‌وصدائی برآمد ،مرا یقین است که گنجی باشد. **شاه بهرام**عنان‌مرکب همایون بآن صوب معطوف داشت وچون بآن‌موضع رسید وزیر خودرا فرمود که: درون رو ببین چطور جائیست ؟ چون درآمد سردابه‌ای ظاهر شد چند پائی بزیر رفت ،گنجی دیدکه از هر چیزی دراو پرداخته بودند. از آنجمله : چهار صد گاو میش طلا در غایت بزرگی و هزار گاو میش بچه و صور جمیع اشیاء اندر او از طلا ساخته و چهار صفه اندر او انداخته‌و برهر صفه‌ای چهار خوان طلا پُر از جواهر نفیسه ومثل این‌چندان اسباب‌از طلا و نقره از قسم ظروف و اوانی اندر او بودکه حصر آنرا خدای داند. **وزیر**برآمده بشارت دادکه : گنج **مادان جمشید** که از آن عهد تا اینزمان باز هیچکس از او سراغ نمیداد اینك ظاهرو موقوف بدیدن ملك است. **بهرام**گفت : مرا باین دیدن کاری نیست . این گنج در زمین این **دهقان** است و خدای باو داده . **دهقان** نیز آن گنج را قبول ننموده گفت : بدولت **شاه بهرام** مرا گنج بسیار است باین احتیاج ندارم . آخر **بهرام** فرمودکه : آن‌زررا درکل ولایت‌او صرف عمارت‌و خیرات نمایند ،هرجا پُل شکسته وکاروانسرای کهنه باشد تعمیرکنند . پس آن زررا آنچنان‌صرف کرد تا آخر شد.» (بُحیره)

منش سخاوت‌آنکس راسزدکه بخشش بر وی آسان بوده‌و هیچگونه‌دشواری و ناگواری در پایان در وی راه نیابد ، بلکه ازبخشش خویش خشنودگشته و از

کردار خود شادمان باشد وروا ندارد که سخای خودرا واگو کرده و برخ مردمان بکشد و دهش را وسیلهٔ شهرت قرار دهد و بر آن شود که نیکی و بخشش پنهان نمانده وهر کرداری‌را رواست که از نظر اینکه خوبی بجای آورده شود بکار بندند وبرون ازهر پاداش بهرکس نیکی نمایند ومنت بر کسی ننهند.

ودانای بافرخو، **غزالی** فرماید:

«سخی آنکس بود که دادن بروی دشوار نبود، چون بتکلیف دهد سخی نبود و اگر ثناء وشکر ومکافات چشم دارد، سخی نبود وجواد وسخی آن بود که بیغرض دهد.»

(کیمیای سعادت)

وفردوسی فرموده است:

بیخشش هر آنکسکه جوید سپاس — نخوانندش بخشنده یزدان شناس

کسی کو ببخشش توانا بود — خردمند و بیدار و دانا بود

بدانگونه که دهش از امّهات اخلاق و منشهای ستوده است، **بخل** نیز در شمار پست ترین صفت های آدمی بشمر آمده وابن خوی زشت‌را میتوان نکوهیده‌ترین خصات داست:

آدمی را کشنده است سه چیز — بخل و عُجب وهوا پرستی نیز

بخل وعجب وهوا که در بشرند — ازسنان اجل کشنده ترند

بخل کشتی استدوزخش دریا — لنگرش عُجب و بادبا ش هوا

بخل و عجب وهوا پرستی مرد — آفتابش فرو برند به گرد

(مکتبی)

و **ابوعلی جوزانی** گوید:

«بخل سه حرف است: باء آن بلاست وخاء آن خسران ولام آن لوم است، بس بخیلی بلائیست بر نفس خویش وخاسریست در نفاق خویش وملومیست در بخل خویش.»

(تذکرة الاولیاء)

و **علامه** در سراج المنیر نویسد:

«از حسن سیرت سخا قبح ضدّش که بخل باشد معلوم میشود.»

همینکه بخل روآور گشت گریزان میگردد از آدمی بیشتر خوبیها و نکو - کرداریها ، چنانکه یکی از منشهای نیکو پیروی نمودن از : عدالت وانصاف است وانسانیت فرمان میدهد که نسبت بخویشتن عدالت ورز و باانصاف بوده وبادیگران نیز این منشرا روا دارند و مردمان بخیل خواهی نخواهی از این دو فرخوی برکنار و هماره بنفس خویش ستمکارند ، تا چه رسد بدیگران ، چرا که در خوراك و پوشاك برخود و زیردستان سخت گیری مینمایند و نبایستی امید داشت که گرسنگان و برهنگان دیگر را خوراك و پوشش بخشند . بخل چون بر کسی چیره گشت ، عدالت را نیز زیر پا گذاشته و نعمت را بدیگران روا نمیدارد و بسیاری گرسنه وبرهنه را میبیند ومیشناسد و روان چون خاره‌اش اندك گزندی را پدید نمیآورد و عاطفه براینگونه کسان فرمانروائی ندارد ، بدینروی است که بخل نکوهیده ترین خوی بشر است و بخیلان گوئی بوئی از آدمگری بمشامشان نرسیده ویکسره عدالت و رحم را از دست داده اند :

اگر از فرق تا قدم هنری — چون بخیلی ز خاك ره بتری

بخل عیبی است درنهاد بشر — که ازآن عیب هیچ نیست بتر

و از آیه های قرآن شریف است :

« وَلا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتیهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ ، هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ . »

« حضرت رسول گفت که : دو خُلق است که خدایتعالی آنرا دشمن دارد : »
« بخل و خوی بد و گفت : طعام سخی داروست و طعام بخیل علت . »

(کیمیای سعادت)

چنانچه نگاشته شد ، بخل همینکه جایگزین گردید ، دور میدارد بیشتر خصلت - های خوب واخلاق پسندیده‌را ، که از آن جمله است اعتماد بنفس ، چرا که بخل ورزی و امساك بیشتر ازترس تنگدستی و نیازمندی پدید میگردد و تا اعتماد برنفس

سپری نگردد ، این اندیشهٔ بیجا روآور نشود وبدینروی است که بخیل یك‌عمر از هراس فقر موهوم از لذّت های معلوم دست واپس کشیده و آسایش و سازگاری را بر خویشتن حرام میدارد :

بس کس که یافت مکنت و امساك پیشه کرد
بر نفس ناستوده و اهل و عیال خویش
عذارش برای دونی همت همین بود
دایم ز بیم فقر نگهدار مال خویش
عمری به فقر می گذراند ز بیم فقر
مسکین نگرچه بی خبر آمد زحال خویش
(ابن یمین)

و ایندداستان نمونه‌ای ازخوی ناپسند بخلرا یادآور میدارد :

حکایت :

« **دعبل خزاعی** که یکی از شعرای مشهور است ، نقل کرده که : روزی با جمعی از فضلا و شعراء نزد **سعدبن هارون** حاضر شدیم و از صباح تا نیمروز پیش او بودیم . از گرسنگی نزدیك بهلاك بودیم ، اورا نیز طاقت نمانده بود لاعلاج شده از غلام طعام خواست . غلام انتظار بسیار فرمود چنانکه پیشین را بوقت عصر رسانیده شوربائی آورد درکاسه ای شکسته . چون چمچه انداخت در آن کاسه خروس نیم خامی برآمد که سر نداشت . رو بغلام کردکه سرش کجاست ؟ گفت : انداختم . گفت : اگر سر مرا میانداختی من دوستتر داشتمی تا سر این خروس را . من آن کس را منکرم که پای خروس را اندازد ، فکیف که سرش را اندازد . این بفال بد باشد که رئیس را از رأس گرفته اند . سر خروس‌را چند خصلت است . اول آنکه : ازدهان اوذکر خداوند بر میآیدکه بندگان خداوند بوقت نماز حاضر میشوند و خفتگان بآواز او بیدار میگردند و شب خیزان‌بنماز تهجد ببرکت‌آواز خروس‌اشتغال میگیرند . تاجی که برسراوست

نمودار تاج شاهان است و او بآن تاج در میان مرغان سرور است. دو چشم که در کاسهٔ سر اوست بآن فرشتگان را معاینه میبیند و معاشران، شراب ارغوانی را بچشم او تشبیه کنند ومغز سر او دوای **کلیه** است یعنی ورم کلیه رانافع است وهیچ استخوانی خوش طعم تر از استخوان سراو نیست و اگر تو از این جهت انداختی که گمان بردی که من نخواهم خورد، خطائی فاحش کرده ای زیراکه من سر مرغ را بسیار دوست میدارم و میخورم و بر تقدیری که من نخورم عیال و اطفال من میخورند، گرفتم که ایشان نخورند. آخر مهمانان من که از صباح تااین وقت هیچ نخورده اند، آنرا میخورند و منت میدارند. پس از روی غصه غلام راگفت: هرجا که انداخته‌ای آنرا پیدا کن و اگر در پیدا کردن اهمال نمائی ترا ایذای بلیغ نمایم وگفت: والله که من میدانم کجا انداخته‌ای؟ در شکم خود انداخته‌ای! غلام گفت: والله که من آنرا نخورده ام، تواین سوگند را بدروغ خوردی. **سعد** را از این سخن نائرهٔ غضب زیاد شده در غلام آویخت. هردو در نزاع شدند، ناگاه پای **سعد** بر کاسهٔ شوربا آمده وبیفتاد وشوربا بریخت وخروس ظاهر شد، گربه‌ای درکمین بود، خروس رادرربودوما ایشانرا آنچنان باهم گذاشته برآمدیم.»

(بُحیره)

در دوران زندگانی کسانی دیده شده اند که همیشه خودرا از رنج و سختی فرسوده داشته و همه روزه در تلاش گرد آوری خواسته و تکاپوی بدست آوردن واندوختن دارائی هستندوبدین روش ناستوده، بخودوخانوادهٔ خود درگذران سخت‌گیری روا داشته و یکسره در منجلاب بخل و لئیمی فرو رفته و گوئی دیوانگان چندی هستند که خِردودیگر یابندگی های بشری ازآنها گریزانست. اگراندکی بخود آیند و بگاهِ بلند آدمیت روآورگردند وبنگرند که این اندوخته ای را که بجان کندن و خود برنج افکندن فراهم داشته اند، آینده با این دارائی چسان معامله خواهدنمودوچندی نمیگذرد که آنچه‌ازگلوی خویش بازداشته وبزیردستان نخورانده اند، روزگار آنهارا بباد خواهد داد.

اینست که بخل و اسراف چون هردو از میانه روی دورند و یکی بافراط و دیگری بتفریط پیوسته است ، ایندو ناخجسته خوی‌را باید نوعی از دیوانگی وکم خردی دانست .

و این کریمه از قرآن کریم آموزکار بهترین روش در زندگانیست :

« وَلاٰ تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً اِلٰی عُنُقِكَ وَ لاٰ تَبْسُطْهاٰ كُلَّ الْبَسْطِ . »

بخیل همه‌گاه چرب زبان و تملق گوست و از ترس اینکه مبادامالی از وی درخواست کنند یا سودی از او بجویند ، پیشکی بمداهنهٔ کسان پرداخته و بکس و ناکس خوش آمدگفته و همه جا گردن تکریم فرود آورده و بدین رویه خویشتن را هماره خوار و بیمقدار دارد و آنروز بر جوانمرد و بلند همت مبادکه نیازمند اینگونه مردمان گردد :

راد طبعی چو در غمی افتاد	جز برادان مباد پیوندش
زانکه گر التجا کند به لئیم	نگشاید ز سعی او بندش
گر برحمت همی کند یادش	گر بحکمت همیدهدپندش
آخر الامر چون فرو نگری	زهر باشد نهفته در قندش
اینمثل ساریست و نیست شگفت	گر نوبسدبزر خرد مندش
پیل چون در وحل فرو ماند	جزبه پیلان‌برون نیارندش

(تاج‌الدّین سرخسی)

و **ابن مقفع** فرماید :

« لئیم همیشه خدعه‌کار وفریب ورز است و کمتر خشمگین میشود وهراندازه که بدوی گویند بردباری مینماید ورویهمرفته نیست مگر پست فطرتی بیمقدار .»

حکما گفته اند : بخل سبب نقصان حرارت غریزی بدن است ، چراکه بخیل باندازه نمیخورد و از بیشتر خوردنی هائی که برای بدن ضرورت دارد ، بواسطهٔ ارزش آنهاخودداری مینماید و کمتر بخیلی است که عافیت و سلامت‌را دارا باشد :

ز من بشنو اگر خواهی ز روی فهم و آگاهی
همه کارت بدل خواهی بمقطع آید از مبدا
بخیلی را مکن پیشه ز خاطر بر کن این ریشه
به بیخ آن بزن تیشه برسم مردم دانا
(سنائی)

بزرگان همه‌گونه از سخاوت را ستوده وسودمند دانسته اند ودهش تنها در آن نیست که سیم و زر بخشند ، بلکه آنانکه : بیمارستان ویتیم خانه و از اینگونه بر پا میدارند و هرینهٔ آنها را پادار مینمایند ، این راد منشان در شمار برترین سخاوت کاران بشمر میآیند ،چرا که دهش اینگونه بلند همتان همیشه بر قرار وبگذران روزگار هزاران کس از این نکو کاری بهره ور و سودمند میگردند .

« **جاماسب** برادر **گشتاسب** است او نیز از شاگردان **لقمان** است . مشیر »
« و صاحب تدبیر برادر خود بود و اکثر مهم وزارت را او میپرداخت ودرولایت »
« فارس مدفون است . هر پادشاه وحاکمی که برابر قبر اورسد سواره نگذارد »
« که مبارك نیست . از سخنان اوست که : بدترین خصلت لئیم ترك عمل اوست و »
« بزرگترین جراحت آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و رد آن شود »
« و سخت ترین مذلت رفتن بزرگی بود بدر خانهٔ کوچکی و بار نیابد . »
(بُحیره)

بخالت در همه‌گاه و در هر کار نکوهیده و ناستوده است ، تنها بخل‌ورزی‌در مال منحصر نبوده و برخی کوته اندیشان دیده شده اند که در فرا دادن صنعت و آموختن آن قسمت از دانش و آگاهی را که بلد هستند دریغ نموده و بنادانی کمك کار میشوند ، اینگونه از بخیلی ها بس زیان انگیز و دارندگان این خوی پست درخور هرگونه از سرزش اند .

واستاد بزرگوار ، **خواجه نصیر** فرماید :

« بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود ، یا ازطلب تفوق برجهال ، یا ازخوف

آنکه در مکتسب فتوری یا نقصانی پدید آید ، یا از روی حسد و جملگیِ این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی ببخل برعلم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در انشاء و افاده سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند ، که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مُتنفذین باز داشته و اثرش را مدروس گردانیده اند . »

(اخلاق ناصری)

و اینست پندار و نمونه ای از دهش :

من نگویم به ابر مانندی | که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید | تو همی بخشی و همی خندی

(رشید وطواط)

مٰا نَوٰالُ الْغَمٰامِ وَقْتُ رَبیعٍ | کَنَوٰالِ الْاَمیرِ وَقْتُ سَخٰاءٍ
فَنَوٰالُ الْاَمیرِ بَدْرَةُ مٰالٍ | وَ نَوٰالُ الْغَمٰامِ قَطْرَةُ مٰاءٍ

و اینست حقیقتی ازبخالت وپستی :

ای کاسهٔ تو سیاه ودیگ تو سفید | وز آتش و آب هردو ببریده امید
این شسته نمی شود مگر ازباران | وان گرم نمیشود مگر ازخورشید

شَرٰابُكَ مَخْتُومٌ وَخُبْزُكَ لٰا یُری | وَلَحْمُكَ بَیْنَ الْفَرْقَدَیْنِ مُعَلَّقٌ
نَدیمُكَ عَطْشٰانٌ وَضَیْفُكَ جٰائِعٌ | وَ كَلْبُكَ نَبّٰاحٌ وَ بٰابُكَ مُغْلَقٌ

« حضرت امیر المؤمنین فرموده ، مردم برچهار قسمت‌اند : کریم ، سخی ، »
« بخیل ، لئیم کریم نمیخورد و میخوراند . سخی میخورد و میخوراند . بخیل »
« میخورد و نمیخوراند . لئیم نمیخورد و نمیخوراند . » (المحلاة)

و ابوحفص حداد فرموده :

« هر که بدهد و نستاند او مرد است و هر که بدهد و بستاند او نیم مرد است وهر که ندهد و نستاند از مگس بیمقدار تر است . » (تذکرة الاولیاء)

و دانای دل‌آگاه ، **حافظ** شیرازی فرماید:

برو بهر چه بداری بخور دریغ مدار — که بیدریغ زندروزگار تیغ‌هلاك
چه‌دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه‌پری — بمذهب‌همه ، کفرطریقت‌است امساك

حکایت :

« آورده اند که : **جعفر** در استیصال مروانیه کوشیده ، اکثر را بتیغ انتقام‌ازهم بگذرانید . اما از جملهٔ ایشان **معن‌بن زائدهٔ** شیبا ی که در پهلوانی چون **رستم** بی‌بدل ودر کرم همچون **حاتم** ضرب‌المثل بود ، وی متواری‌شده عمرها درزاویهٔ خمول بخون دل خوردن مشغول بودی . از وی منقول است‌که در اوان انزوا خواستم که ازشهر روی بصحرا آرم ، هیئت خودرا بالضروره تغییر داده **ازدروازهٔ حرب** بغداد رو ببادیه نهادم . چون از پیش **زاهدان** گذشتم ، شخصی سبز سیه فام دست در زمام شتر من برده و گفت : تو آنکس نیستی که **جعفر** به پیدا کردن تو زری بیحد و مرّ وعده کرده . گفتم : من کیستم ؟ گفت : تو **معن‌بن زائده** نیستی ؟ چون اصرار برانکار موجب اضرار بود ، عقدجواهری که همراه‌داشتم بدو دادم و گفتم : این بگیر ودست از من باز دار و پرهیز از آنکه بوسیلهٔ توخون من ریخته شود . وی آنرا گرفت وبراقصای قیمت‌آن مطلع شد و گفت : بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه ازتو پرسم راست گوئی ؟ گفتم : سمعنا واطعنا . گفت . تو بصفت جود موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف ، بیا بگو که هرگز تمامی اموال خودرا بکسی بخشیده‌ای ؟ گفتم : بلی . گفت : نصفی ؟ گفتم : خیر وهمچنین سئوال میکرد تابعشر رسید ، شرمم آمد قبول نکنم . گفتم : میتواند بود که بدین درجه رسیده باشد . گفت . خود این سهل است چه من درلشکر **جعفر** ماهی بیست درم بمن مواجب میدهد و ثمن این عقدکه بمن داد ای چندین هزار هزار درم میشود ، اکنون من اینرا باو بخشیدم تا بدانی از تو کریمتر هم یافت میشود . این بگفت وآن عقد را در پیش من انداخته روان شد . من اورا فریاد کردم که : والله پیش من کشته شدن بهترازی بهتر از این شرمساریست ، باز گرد و اینرا ردّ

مکن که این بتو اولی است ، از گفتهٔ من متبسم گشته ، گفت : میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی ، این التماس از تو نپذیرم و در تمام عمر جزای نیکی از تو نگیرم . القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من در گذشته و مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید ، هرچند اورا جستجو نمودم که تلافی و عذر خواهی نمایم پیدا نشد .»

(تاریخ نگارستان)



بخش دهمین :

گفتار نخستین

وفا بعهد و پیمان

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمٰعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ
(قرآن کریم)

فرزانگی آنجا باید و بزرگی آنکس را باید که استوار بسرشت و وفا ورزیو منش پیمان داری باشد . مردان ارزنده برازندگی و نام برداری از آن یافته‌اند که بعهدی که بسته اند و گفته ای که سپرده اند ، پایدار مانده و دو رنگ و پیمان شکن نبوده اند.

هیچگونه توانائی بآن نمیرسد که همه کس بگفتار و کردار آدمی امیدواربوده و ازنویدش خشنود وازگزند وی ترسناك گردند.

و **حاتم اصم** گوید :

« اگر بخواهی که ترادرآسمانها بشناسند ، برتو باد بوفای بعهد . »
(تذکرةالاولیاء)

و قرآن شریف فرماید :

« وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا . »

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد   خداش در همه‌جا ازبلا نگهدارد

سروزرودل‌وجانم‌فدای آنمحبوب   که‌حق‌صحبت‌ومهر ووفا نگهدارد
(حافظ)

ایران باستان بوم مردمی و بُنگاه رادی وخوب کرداری وسراسر آن فراشده از فرخوی نیك روشی و خوش منشی میبوده و وفا داری و درست پیمانی خوی نیکان ما و دراین برگزیده خصلت میان هم روزگاران خویش ومردم کشورهای دور و نزدیك آوازه داشته اند ، تا آنجاکه نویسندگان بیگانه در بارهٔ آنان اینگونه نگارند :

هرودوت ، تاریخ نویس بانام یونانی نویسد :

« وفا داری وپایداری دردوستی‌یکی ازصفات لازمهٔ ایرانیان‌است . **داریوش کبیر** همیشه باینصفت افتخار داشت ، چنانکه بردخمه‌اش نیز منقوش است.»

و مورّخ مشهور عبری ، **ژوزفوس فلاویوس** نگارد :

« دربین اشکانیان قاعده‌ای معمول‌است که : درموقع بستن‌پیمان بیکدیگردست میدهند وآنها فوق‌العاده بحفظ پیمان علاقمند میباشند . »

و بیگانه‌ای دیگر نگارد :

« در ایران برای پیمان شکنان و حق نشناسان مجازات سخت معین است . »
(آمیان)

و این است شمه ای از آنچه در کتابهای کیشی باستان ویژهٔ این منش یاد شده :

« فرشتهٔ مهر ازمحلی که جایگاه پیمان شکنان است با نفرت روی بگرداند .»
(مهریشت)

«ما برضدّ وخلاف کسانی هستیم که‌عهدخودراشکسته‌وبوعدهٔ‌خودوفا نمیکنند.»
(یسنا)

و **هرمزان** فرماید .

« وفا داری نوری است درخشنده »

و در نهایة‌الارب نگارش **شهاب‌الدین** مصری آمده :

«قالَ مُسْلِمُ بْنُ الْوَلیدِ عَنْ اَبیهِ قالَ: سَأَلْتُ الْفَضْلَ بْنَ سَهْلٍ حاجَةً فَقالَ

أُشَرِّفُكَ الْيَوْمَ بِالْوَعْدِ وَاَحْبُوكَ غَداً بِالْإِنْجازِ . فَاِنّي سَمِعْتُ يَحْيي بْنِ خالِدٍ يَقُولُ: اَلْمَواعِيدُ شَبَكَةٌ مِنْ شِباكِ الْكَرَمِ . يَصِيدُونَ بِها مَحامِدَ الْأَحْرارِ وَلَوْ كانَ الْمُعْطِي لاَ بُعْدَ لارْتَفَعَتْ مَفاخِرُ اِنْجازِ الْوَعْدِ وَنَقَصَ فَضْلُ صِدْقِ الْمَقالِ . »

و دانای کم مانند ، **ابن مقفع** فرماید :

« فرزانه هیچوقت سخنی را که باور ندارند نمیگوید و بکاری که جلوگیری ازآن بشود اقدام نمیدارد و وعده بکسی نمیدهد، مگر آنکه ببر آوردن آن امیدوار باشد وبهیچکاری که دراو فروماند وازعهدهٔ انجام برنیاید دست نمییازد.»

(اقتباس از : ادب الصّغیر)

حکایت :

« **یزدگرد** پدر **بهرامگور** که اورا بزه‌گر خوانند ، پدرش هم **یزدگرد** نام بود ، مردی بزرگ و با سیاست و عدل خلاف پسرش و چنان گویند که : وفا و امانت او بدانجای بود که **ملکی** در **روم** بمرد بعهد او اندر وپسری طفل داشت اورا وصیت کرد به **یزدگرد** وی **شروین پرنیان** را که رئیس روستای دشتوه بود بحدّ **قزوین** به **روم** فرستادو تا بیست سال پادشاهیرا نگاهداشت وچون پسر بزرگ شد زنهار بجا آورد و بدو باز فرمود دادن و **شروین** را باز خواند . »

(مجمل التواریخ)

وفا ورزی و پیمان درست داشتن پسندیدهٔ خردمندان و یکی از نیکو ترین منشهای بانموداست و ناپایداری بعهدوپیمان شکنی نیست مگر فریب واین رفتار ناروا را بایستی هم مانند کجروی ودروغ گوئی دانست وایستادگی در وفاء بعهد یکی از چند راهیست که آدمیرابکامروائی وشایستگی رهبری میدارد :

هر آنکسکه اوراسعادت بود ... همواره مر او را سعادت بود

وفا و جوامردی و راستی ... سعادت که عین سعادت بود

و دانای آگاه ، **غزالی** نگارد :

« رسول ص گفت : هر که سه خصلت در وی بود منافق بود . اول ـ آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند . »

(کیمیای سعادت)

و ازگفته های **معروف کرخی** است :

« علامت جوانمردی سه چیز است : یکی وفای بی خلاف . دوم : ستایش بی جود . سوم : عطاء و بخشش بی سؤال . »

(تذکرة الاولیاء)

« از **ابو سعید حراز** پرسیدند که : صدق چیست ؟ گفت : الوفاء بالعهود . »

(تذکرة الاولیاء)

وفا داری استوان محبت و پیمان پائیدن استوار داشتن دوستی و مهرورزیست و اگر دوستی بپایداری عهد پیرند نیابد ، آن دوستی بی پایه و تهی از ارزش است . بیوفایان وپیمان شکنان در نزد خودی و بیگانه یکجو وزن و قدر ندارند و بدینگونه کسان کسی بچشم ارزندگی ننگریسته و اگر درمانده شوند یك گام بکمکشان برنخواهند داشت :

مبادا که باشی تو پیمان شکن　　که خاکست پیمان‌شکن را کفن

(فردوسی)

و **خواجه حافظ** فرماید :

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد

گفت : پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

و **شیخ احمد روحی** در نگارشی نویسد :

« وفا داری یکی از مختصات محبت و دوستی است و این صفت حدّ وسط و میانهٔ جمودت و تلوّن مزاج است و اشتقاق آن از صفت کمال میباشد و اگر وفا نباشد قدر و قیمت دوستی بباد میرود وهیچ نفسرا بدوست خود اطمینان نمیماند . »

وعده ها باید وفا کردن تمام　　ورنخواهی کردباشی سردوخام

وعدهٔ اهل کرم گنج روان　　وعدهٔ نا اهل شد رنج روان

در کلام خود خداوند ودود — امر فرموداست: اوفوا بالعهود
گر نداری خوی ابلیسی بیا — باش محکم در سر عهد و وفا
(مولوی)

هر وعده ایکه میدهیم وهرگونه تعهدی راکه گردن میگیریم ، باید در نخست انجام و برآوردن آنرا برخویش حتمی شماریم و نپائیده کاری را عهده دار نشویم وگفته ای را نسپاریم ، مگر آنکه کردار را بدنبالهٔ گفتار بکار اندازیم و برآنشویم که وفا داری و پیمان درست داشتن را خوی پایدار خویشتن سازیم ، تا همگان بگفتار و کردارمان اعتبار داده و نادرست و بد روش شناخته نشویم ، زیرا که کوچکترین زیان عهد شکنی بیکس ماندن وتنها زیستن ودر پایان سبب کم قدری و بی اعتباریست :

پسری را پدر وصیت کرد — کی جوانمرد یادگیر این پند
هر که باعهد خود وفا نکند — نشود نیك نام و دولتمند

هر قولی که میدهید و هر تعهدی راکه می سپارید ، وفا نمودن وانجام‌دادن آنرا بدیگری‌روآور نسازید و بپرهیزید از اینکه با بیوفایان وپیمان‌شکنان‌آمیزش و دوستی کنید .

و **فردوسی** فرماید :

ندانی که‌مردان پیمان‌شکن — ستوده نباشند در انجمن

و شاعر شیوا ، **نظامی** گوید:

نیست بَر مردم صاحب نظر — خدمتی از عهد پسندیده تر
دست وفا در کمر عهد کن — تا نشوی عهدشکن جهد کن
سگ که‌وفائی بریا نیستش — ز ادمئی به که وفا نیستش

یکی از بلند ترین منش و مرتبه های انسانیت پایداری بعهد و استوار داشتن پیمان است . کمال آدمیت آنجا هویدا شودکه بآنچه میگوئیم آنرا بپایگاه کردار گذاریم ، چراکه کمال هر چیز موجب جلال آنست . باید بگفته ها ارزش داد و نسنجیده قولی را نسپرد . اگر همهٔ مردمان بانچه میگویند و آنچه را که عهده

میگیرند آن گفته و تعهد را بمانند نوشته های رسمی انگارند و احترام بگفتار باین اندازه برسد که در برابر هرگونه داد و ستد و عهد و پیوند سند سپرده نشود و تنها بگفته برگذار گردد ، بیشتر گفتگو و ماجراها از میانه برافتد و خلف‌وعده و بدعهدی سپری شود، آنگاه است که جهان آدمی ارج‌وبلندجاهی خویش‌را بکمال رسانیده است :

إِنَّ الْفَتَى مَنْ بَدَى مِنْهُ الْجَمِيلَ بَلا وَعْدٍ وَ مَنْ أَنْجَزَ الْمِيعَادَ نِصفُ فَتى
وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَـنْ مِيعَادِهِ امْرَأَةٌ وَ نِصْفُ إِمْرَأَةٍ مَنْ خالَفَ الْوَعْدا

وفاء بعهد و نگاهداری پیمان هراندازه که در مردمی فزونی یابد ، آن‌جامعه شایسته وبرومند میگردد و وارونهٔ آن اگر گفته‌ها محترم شمرده نشود ، بازرگانی وداد وستد ازرونق افتاده و کسب‌وکار بیرواج گشته و پیشآمد تهی دستی وبیچیزی خواهی نخواهی فراهم گردیده‌وچندی نمیگذرد که پریشان روزگاری‌وبیچارگی در بیشتر ازکار وبارها آشکار خواهدگشت .

و شاعری گوید :

وَلا خَيْرَ فِي وَعْدٍ إذا كانَ كاذِباً وَلا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إذا لَمْ يَكُنْ فِعْلٌ
فَإِنْ تُجمَعَ الآفاتُ فَالْبُخْلُ شَرُّها وَ شَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَواعِيدُ وَ الْمَطْلُ

و چه نیکو فرموده است ، **خواجه‌حافظ** :

هرکه در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد
زرد روئی کشد از کشتهٔ خود گاه درو

و **ثعالبی نیشابوری** نویسد :

«مِنْ دَلائِلِ الشَّرَفِ حُسْنُ الْعَهْدِ وَ صِدْقُ الْوَعْدِ . »

(عقد النفیس)

و در پایان این گفتار چنین یادآور میشویم :

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد

حکایت :

« در حبیب السیر مسطور است که : **محمدبن یزید** دمشقی گفت : نوبتی بدارالخلافه رفتم تا **هارون الرشید** را ملازمت نمایم . گفتند که : خلیفه امروزدر مجلس بزم نشسته است و با اهل حرم صحبت میدارد ، لاجرم مراجعت نموده در اثنای راه **جعفر بن یحیی** برمکی را دیدم که با کوکبه ای عظیم میآید ، چون نظرش بر من افتاد گفت : ای **محمد** امروز با ما موافقت مینمائی که با یکدیگر بمنزل رفته لحظه‌ای بفراغت بگذرانیم ؟ من گفتم :

هر کجا میرود آن سرو روان در قدمم .

پس با **جعفر** بمنزل رفته . **جعفر** ملازمان را رخصت انصراف داده ، حاجب خودرا طلبیده گفت : هیچکس را مگذار که پیش ما آید ، مگر **عبدالملک** را و مراد **جعفر** ، **عبدالملک** ندیم بود که از ندمای او بمزید تقرب اختصاص داشت ، آنگاه جامه ای زربفت پوشیده و مثل آن جامه نیز در من پوشانیده و کنیزکان مغنیه حاضر ساخته اسباب عیش مرتب گشت و آن خانه مانند بهشت برین آرایش گرفت و محفلی منعقد شد که کسی مانند آنرا بخاطر نداشت ، چون رقص وساز و آواز اوج گرفت یکمرتبه **عبدالملک بن صالح هاشمی** که از غایت جلالت قدر با خلیفه شراب نمیخورد و با اودر مجلس بزم نمی نشست درآمد . چون **جعفر** اورا بدید متغیر شد وغمگین گشت . **عبدالملک** چون آثار تغیردر بشرهٔ **جعفر** مشاهده نمود آغاز انبساط نموده جامهٔ زربفت طلبید بآن لباس ملبس گشته قدحی شراب از ساقی دلفریب گرفته درکشید . چون **جعفر** این صورت را مشاهده فرمود شکفته شده دست **عبدالملک** را بوسه داده و گفت : التماس دارم که بیان فرمائید که بچه جهت بنده را سرافراز فرمودید ؟ **عبدالملک** گفت : این مجلس مقتضی آن نیست که زبان بملتمسات خود گشایم وحاجات خودرا بیان دارم ، جعفر ابرام والحاح را ازحد اعتدال درگذرانید . **عبدالملک** گفت : بر حاشیهٔ خاطر خلیفه از رهگذر من غباری نشسته التماس رفع آن از شما مینمایم . **جعفر** گفت اطاعت دارم و نیز **عبدالملک** گفت : پنجاه هزار درم وام دارم و ادای آنرا از کرم امیر امیدوارم .

جعفر گفت: زر حاضر است، اما بنده را حدّ آن نیست که بادای قرض مخدوم جرأت نمایم، فردا از خزانهٔ امیر تسلیم خواهند نمود. دیگر بنده را باشارت خدمت سرافراز فرمائید. **عبدالملك** گفت: پسر مرا قابلیت تربیت هست اگر **خلیفه** او را بعنایتی مخصوص فرماید گنجایش آن دارد. **جعفر** بر زبان آورد که: امیر مخدوم زاده را منظور نظر شفقت ساخته، دختر خود **غالیه** را با او در سلك ازدواج کشیده و امارت شام را باو ارزانی خواهند داشت. من با خود گفتم مگر سؤت شراب در **جعفر** اثر کرده سخنی میگوید و الا تمشیت آن مهمات کلیه چگونه صورت بندد، خصوصاً دختر پادشاهی را بیوقوف او بشوهر دادن امری محال است. روز دیگر بدارالخلافه شتافتم مجلس **خلیفه** را بوجود اکابر و معارف و قضات و بنوهاشم مملو دیدم، ازسبب آن اجتماع پرسیدم؟ گفتند. **خلیفه** دختر خودرا بپسر **عبدالملك** میدهد. دراین اثناء **عبدالملك** درآمد، **هارون** اورا مخاطب ساخته گفت: غبار نقارت را از خاطر شستم و فرمودم: تا وام ترا ادا نمایند ودختر خود **غالیه** را بپسرت دادم و اورا امیر شام گردانیدم. من ازاستماع این کلمات متحیر ماندم. چون مجلس بآخر رسیدو خلایق متفرق گشتند خودرا به **جعفر** رسانیدم و پرسیدم که: این مهمات عظیم رادر یکشب چگونه انجام ساختی؟ جواب داد که: شب درخانهٔ خود بودم اما صباح بخدمت **خلیفه** رفتم، ازمن سؤال کرد که دوش کجا بودی؟ من صورت واقعه را از اول تا آخر عرض کردم. گفت: غم مخور که هرچه به **عبدالملك** وعده دادهای ما نیز بر آن نهج حکم فرمودیم و بامضای آن رضا دادیم.

بی شائبه تصلف وتکلف از زمان آدم الی امروز هیچ وزیری بحشمت ومروّت وسخاوت وکمال و شفقت نسبت علماً وارباب استعداد بلکه عامّهٔ برایا وکافّهٔ عباد به آل **برمك** برابری نمیتواند نمودو آنچه ازاینطایفه بمردم رسیده عُشر عُشر آن،از هیچ وزیری صادر نشده.» (زینة المجالس)

گفتار دویمین

قناعت ، طمع ، حرص

توانگر شد آنکس که خرسند گشت
ازو آز و تیمار در بند گشت
(فردوسی)

قناعت نگاهداری نفس است ازپیروی نمودن حرص ورام گشتن بطمع و قناعت تا آنجا بایسته است که اهریمن طمعکاری و دیو حرص ورزی چیره نگشته و فرو نشانندهٔ ، هوسهای خام و آرزوهای نابهنگام باشد .

و بدینروست که گفته اند :

قناعت توانگر کند مرد را　　خبر کن حریص جهان گرد را
که روخواجه کوتاه کن دست آز　　چو می بایدت آستین دراز

غافل نشسان و بطلب برنخاستن وبسختی وفرومایگی گذران کردن و به بیش و کم سازش نمودن وخرسند بودن را ، جز ببستی طبع وکوتاه اندیشی بدیگر چیز برابری نتوان داد . انسان شایستهٔ آستکه همیشه درجستجوی فراوانی گذران و بدست آوردن برگ ونوا برخاسته ودنائت را روپوش قناعت نسازد :

چنین گفت پاسخ که مردم بچیز　　گرامیست، گر چیز خوار است نیز
دراو چند چیز است بسنه درست　　نگر تا نداری بسخن خوار وسست
نخست آنکه یابی بدو آرزوی　　ز هسنیش پیدا شود نیک خوی

دگر چون بیابی نیاری بکار		همان‌سنگ‌وهم گوهر شاهوار
(فردوسی)

شاید برخی کوته بینان چنین پندارند که مراد از قناعت رضا دادن بزندگانی بس کوچك و ناچیز گذران نمودن و بتنگدستی زیستن است . روش بدین زندگی بسی ناروا وهم مانند زندگانی و گذران جانوران و چارپایان است ، چراکه‌آنها نیز هرآنچه را که بدست میاورند و شکار میکنند بدان سازگار و خرسندند و همینکه سیر شدند اندیشهٔ فردا نداشته و بسیار اتفاق میافتدکه ساعتها گرسنه بسر میبرند ، ولی انسان که بپای‌آور تمدن وسرافراز بخرد است با دام و ددش تفاوتی بس شگفت است . آدمی درآفرینش بعقل آراسته‌گردیده و ویرا برصحنهٔ جهان و عرصهٔ گیتی فرمانروائیست و بلندی و سستی او وابسته بهنر نمائی و کاردانی و هرآنچه راکه نیرو و توان در بدست آوردن آسایش خود بکار برد بوده ومیتواند که بکوشش همه‌گونه خوشبختی و آسایش را فراهم دارد ، جز این بیماید و تن بسرنوشت خیالی سپارد و برخلاف رضای خداوند : رضاءً بقضاء الله گوید و عمر بغافل نشستن گذراند وبکمی وناچیزی سازگارشودونام قناعت‌برآن نهد،خویشتنرا پریشیده‌کار و سیه روزگار خواهد ساخت .
و دیگربار اینگفتهٔ ارزنده یاد میشود :

چرخ واروون کنم ار جز بمرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلك

باید همواره در بلندی‌گاه و پهنه بخشودن بزندگانی کوشنده‌گشت و به‌تنبلی و لاابالی گری نگروید وتا بتوان‌کمی وکاستی را از دامان زندگانی زدود ودر راه فراوان ساختن گذران ، مجهول و معدوم را موجود و معلوم داشت و در این میانه تا زمانی که کوشا و پویای فراهم نمودن آسایش و در تکاپوی بدست آوردن توانگری وبزرگی است‌بآنچه ازکم‌و بیش دردسترس دارد بهمان‌سازگارو قناعت‌کار باشد :

شنیدم که لقمان پسررا ز مهر		باندرز فرمود کی خوب چهر

مخور لقمه جزخسروانی خورش — که‌جان‌یابدت‌زین‌خورش‌پرورش
مجو کام جز از بت نوش‌خند — میارام جز در دواج پرند
بهر خطه ای خانه بنیاد کن — وزیان خاطر دوستان شادکن
بگفت ای پدر پند ممکن سرای — بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ — که در کام شهدت نماید شرنگ
ز وصل پری باش چندان بری — که در دیده دیوت نماید پری
براحت مخسب آنقدر تا توان — که خارت شود زیر تن پرنیان
چنان جاکن از مهر در هر دلی — که هر جا روی باشدت منزلی

(فتحعلیخان صبا)

آدمی در همگی مرحلهٔ های حیات نبایستی از کار باز مانده و بداشته قناعت ورزد . وقوف در زندگی بمنزلهٔ ، سپری ساختن عمر و پایان دادن بزنده بودن است . پایهٔ شادمانی وستون خوش نامی و نیك فرجامی استوار بر کوشش و سعی درکار است . باید بر آن بود که آرزو های خدا پسند را همیشه بر آورده ساخته و با کامروائی و آرزو یابی هم آغوش گردید و با پشت کار گیری تیره روزگاری و سختی را با نیك بختی عوض کرد واز قناعت که نمونه ایست ازدنائت دوری جست .

ودر اینمعنی نگارندهٔ کلیله‌و دمنه داد سخنرا داده ومیفرماید :

« نیکبخت نشمرندآوراکه درآرزوی چیزی بود وبدان نرسد ، چه تعدادمراد و ادراك سعادت پشت بر پشامد و اگر فرا نموده شود که قناعت باین سابق است ، مقبول خرد نگردد که : قناعت از موجود ستوده است و از معدوم قانع بودن دلیل وفور دنائت وقصور همت است .»

و اینست برخی از اشعار که تنها از نظر ادبی یاد میشوند :

کیمیائی ترا بیاموزم — که در اکسیر ودرصناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم — هیچ کنجی به از قناعت نیست

(سعدی)

هرکه را ملك قناعت شد مسلم بر زمین
ز آسمان بر دولت او آفرین باد آفرین
رستگاری در دو عالم در کم آزاری بود
از بد اندیشان بترس و با کم آزاران نشین
تو بخرسندی بدل کن حرص را گر مردمی
کاوّلین نعم البدل شد و آخرین بئس القرین
(سنائی)

و ابی الفتح بستی فرماید :

كَفَى مِنَ الْعَيْشِ مَا قَدْ سَدَّ مِنْ عَوَزٍ ... فَفِيهِ لِلْحُرِّ قِنْيَانٌ وَ غِنْيَانٌ
وَ ذُو الْقَنَاعَةِ رَاضٍ مِنْ مَعِيشَتِهِ ... وَ صَاحِبُ الْحِرْصِ إِنْ أَثْرَى فَغَضْبَانٌ

و سلمان ساوه ای گوید :

ز پیری جهان دیده کردم سئوآلی ... که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم ، که سودم دهد گفت: ... اگر می توانی قناعت ، قناعت

و ابوالهلال عسکری سراید :

أَلَا إِنَّ الْقَنَاعَةَ خَيْرُ مَالٍ ... لِذِي كَرَمٍ يَرُوحُ بِغَيْرِ مَالٍ
فَإِنْ يَصْبِرْ فَإِنَّ الصَّبْرَ أَوْلَى ... بِمَنْ عَثَرَتْ بِهِ نُوَبُ اللَّيَالِ
تَحَمَّلَ إِنْ بَلَيْتَ بِسُوءِ حَالٍ ... فَإِنَّ مِنَ التَّحَمُّلِ حُسْنُ حَالٍ

و قاآنی گوید:

هرکه را نیم جو قناعت هست ... از دو عالم ندارد اندیشه
یك شمر آب و یك بیابان مور ... یکدرم سنگ و یك جهان شیشه

و امام شافعی فرماید :

قَنَعْتُ بِالْقُوتِ مِنْ زَمَانٍ ... وَ صُنْتُ نَفْسِي عَنِ الْهَوَانِ
خَوْفاً مِنَ النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا ... فَضْلُ فُلَانٍ عَلَى فُلَانٍ

آنانکه درنهاد طبعی بلند ویا سرشت ارجمند دارند ویا آنکه بزرگی وفرهی را باکتساب وروش نیکو بدست آورده وخویشتن را فروبی وبرتری می بخشایند، همواره در جستجوی بیشی و بیشی بر آمده و بداشته قانع نگشته و در کسب دانش و فراگرفتن صنعت و کوشش درکار باز ماندن و ایستادگیرا بخود چیره نداشته تا پایندهٔ جاه وبزرگی گشته وازگمنامی ، همسر مردان نامی گردند .

قناعت گرچه از داشته تا اندازه ای پسندیده است ولی قانع بودن در طلب دانش و فرهنگ ، سخت ناشایسته و هر اندازه با فزودن دانائی و بچنگ آوردن دانستنی‌ها قناعت نورزیم ، بیشتر شایستگی خود و دریدن پردهٔ نادانی و روشنی اندیشه کمك کارگردیده ایم :

بیشی ز هنر طلب نه از مال	اکنون باری چه می نوای
هان تا بخیال بد چو دونان	درحال حیات این جهانی
افزون نکنی بر آنچه داری	قانع نشوی بر آنچه دانی

(انوری)

همان اندازه که خرسند بودن بزندگی تنگ وسازش بگذران کوچك ،سبب تنبلی و رفته رفته باچیزی و نارسائی را عادت میدهد ، وارونهٔ آن صرفه جوئی ضروری پایان بینی ولازمهٔ خردمندیست . گرچه هر اندازه که گشایش در زندگانی فزایش یابد ، بهمان درجه باید گذران آبرومند و رو براه تر گردد و درآمد بسیار هیچگاه نبایستی وسیلهٔ آز ورزی و حل شود ، ولی صرفه جوئی ورای خست و سوای زیاد روی وول انگاریست هرکس را سزد که از برخی ریخت و پاشهای ناروا و ولخرجی ناپسند جلوگیری کرده و تا آنجا که بتنگی گذران نکشد پس اندازی را برای خود پیش بینی نماید ، چرا که دنیا همه روزه بسوی کمال رواست و این تکامل نه تنها در انسان پدیدار است ، بلکه در همهٔ آفریده شده‌ها حتی در جمادات نیز شرارهٔ کمال و پیشروی هویداست . شاید پیشرفت و ترقی از دیدهٔ مردمان و محیط در چگونگی معنا و تعبیر تفاوت پیدا نموده و هر کس بخواهش و پایندگی خویش پیشرفت را جلوه داده و اختلاف سابقه پیش آید ،

ولی چیزیکه هست و همه بر آنند که همگان کام بسوی جلو و آینده برمیدارند و برای پیش بردن این مقصود وسیله ای جز صرفه جوئی در : پول ؛ وقت وصحت نداریم وفرزانه آنکس است که دراین سه اصل بتمام معنی صرفه‌جو باشد .

و گفته اند :

کلید ثروت قناعت در مصارف است نه دنائت در خرج .

حکایت :

« **امیر مسعود** گفت : میشنوم که قاضی بست **بوالحسن بولائی** وپسرش **بوبکر** سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند و اندك ضیعتی دارند . یك کیسه زر بپدر ویك بپسر باید داد تاخویشتن را ضیعنکی خرند حلال وفراخر بتوانندزیست و ما حق نعمت این تندرستی که باز یافتیم لختی گذارده باشیم . من کیسه‌ها بستدم و بنزدیك **بونصر مشکان** آوردم و حال بازگفتم و دعا کرد وگفت : **خداوند** این نیکو کرده و شنودم که **بوالحسن** و پسرش را بخواند و بیامدند و **بونصر** پیغام **سلطان** بقاضی رسانید بسیار دعا کرد وگفت : این صلت فخر است ، پذیرفتم وباز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیك است ، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست ، اما چون بدانچه دارم و اندك است قانعم وزر و وبال زر ومال چه بکار آید ؟ **بونصر** گفت : سبحان الله زری که **سلطان محمود** از بتخانه‌ها بشمشیر بیاورده باشد وبتان شکسته و پاره کرده و آنرا **امیرالمؤمنین** همی روا دارد ستدن ، آن قاضی نمیستاند ، گفت : زندگانی خداوند دراز باد حال **خلیفه** دیگر است که وی خداوند ولایت است و خواجه با **امیر محمود** به غزوه‌ها بوده است و من نبوده ام وبرمن پوشیده است که آن غزاها بر طریق سنت **مصطفی** ص هست یا نه ؟ من این نپذیرم و درعهدهٔ این نشوم . گفت : تو نپذیری بشاگردان خویش و بمستحقان ده . گفت . من هیچ مستحق نشناسم در (بست) که زر بدیشان توان داد ومرا چه افتاده است که زر کسی دیگر دهد و کسی دیگر برد و شمار آن بقیامت مرا باید داد ، بهیچ حال این بعهده قبول نکنم . **بونصر** پسرش را گفت : تو زان خویش بستان . گفت : زندگانی **خواجه عمید** دراز باد ،

علی ای حال من فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام واگر یکروز ویرا دیده بودمی و احوالات و عادات وی بدانسته ، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی . پس چه‌جای آنکه سالها دیده ام ، من هم از آنحساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی بترسد و آنچه دارم از اندك مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و بهیچ زیاده حاجتمند نیستم . **بونصر** گفت : لله‌در کما که شما دو تنید و بگریست و ایشانرا بازگردانید و باقی روز اندیشمند بود و از آن یاد میکرد و دیگر روز رقعتی نبشت به **امیر** و حال باز نمود و زر بازفرستاد . **امیر** بتعجب بماند و چند دفعه بشنودم که هرکجا منصوّفی را دیدی ، یا سوهان سبلتی دام زرق‌نهاده ، یا پلاسی پوشیده دل سیاه تر از پلاس ، بخندیدی و **بو نصر** را گفتی : چشم بد دور از **بولانیان** . » (تاریخ بیهقی)

طمع :

دل مرد طامع بود پُر زدرد		بگرد طمع تا توانی مگرد

(فردوسی)

طمع ورزی خوئیست آدمی آزار و خصلتی است بس نکوهیده و نابکردار و قناعت‌را بدینرو ستوده اند که کسی گرد طمع نگردد و بدارائی مردمان ناروا دست نیالاید و اگر ژرف نگریسته شود ، طمع سر سیاه کاریها و پیکر بیشتر شور بختیها بوده و خواهد بود . خوشبخت آنکس است که طمع نورزد زیرا که طمع کاردانی و هنر نمائی کسان را نابود ساخته عزت نفس ، بزرگ منشی و پیشرفت‌را یکسره ناچیز میسازد . طمع در هر کجا پای نهد و بهر کس رو آور شود ، خوبی های اخلاقی مانند : عاطفه ، جوانمردی و از اینگونه از وی دوری جسته و سخن چینی ، بیوفائی ، پشت هم اندازی و نیرنگ سازی ودیگر بدخوئیها هماره همدوش طمع روانند :

گر بچشم خرد نظاره کنی		که چه زاید حوادث ایام
خود بدانی که جز طمع نبود		مایهٔ فتنهٔ خواص و عوام
من بر آنم که واضع اسماء		چون بر اشیاً همی کشید ارقام

هرچه آنرا زجنس فتنه شمرد　　　جمع کردش **طمع** نهادش نام

(ابن یمین)

چه بسیاری از بدبختی وپریشیده سامانیها راکه طمع کاری پدید آور آن بوده وناکامیهای بیشماری راکه این خوی بدروآور داشته وبیشتر دشمنی ها وکشمکش نمودنهارا طمع فراهم ساخته وروبهمرفته همگی زشتکاری وپست منشی را طمع بپای آورده و زیان این ناستوده خصلت فراواست.

و **ابوعثمان حیری** گوید:

« عداوت از سه چیز ناشی میشود: طمع در جمع مال . طمع در اینکه همه اورا گرامی دارند . طمع در آنچه میگوید ، همه قبول کنند . »

(تذکرة الاولیاء)

وچه نیکو فرموده است ، **صفیعلیشاه**:

یك نکته بگویمت بتحقیق بسنج　　　گرعاقل وکاملی مرنجان ومرنج

رنجاندن خلق ورنجشت ازطمع است　　　بگذرزطمع که اوبه است ازصد گنج

عارف منشان نکته سنج و آگاهان روان شناس باطن بین برآنند که: آنکسان که بپاك داشتن نفس خود نکوشیده و بهوا و هوس های ناپسند آلایش دارند و هنوز در عالم سفلوت زیسته و بملکوت اخلاق راه نیافته اند ، همیشه بروی خود هفت درب دوزخ راکه بابواب جهیم نفس تعبیر مینمایند گشاده دارند و اینست که در جهنم پستی های اخلاقی میزیند و نفس اماره آنهارا رهائی ازاین ناگواری نمیدهد و نخستین در جهنم نفس **طمع** است.

و آن درهای هفتگانه بدین شمرند:

طمع ، حرص ، بخل ، شهوت ، خشم ، حسد ، تکبر.

و در این تعبیر ، **حکیم سنائی** فرماید:

طمع وحرص وبخل وشهوت وخشم　　　حسد و کبر و حقد بد پیوند

هفت در دوزخ اند در تن تو　　　ساخته نفسشان در و دربند

هین که دردست تست قفل امروز　　　درِ هر هفت محکم اندر بند

و در اینمورد ، **ناصر خسرو** فرموده :

دراین زندان حریفی چند باتست	کزان یاران جدائی بایدت جست
یکی بخل ودوم خشم و سوم آز	چهارم مکر و پنجم شهوت و ناز
ششم کبر و حسد هر هفت یارت	کز این یاران خلل پذرفت کارت
از اینها بگذر و یار دگر جوی	رفیقان بزرگ نامور جوی

گویند از **ذوالنون** پرسیدند که توکل چیست ؟

پاسخ گفت : آنکه بهیچگونه طمع نورزی .

و **محمدبن سماك** گوید :

« طمع رسنی است درگردن و بندیست برپای ، بینداز تا برهی . »

(تذکرة الاولیاء)

طمع کار همواره بدین اندیشه است که سود فراوان برده و تا بتواند با ندوخته و دارائی مردمان دست اندازی کرده و همیشه از آن برنج است که چگونه مال مردم را برباید و این نیست مگر خولیای مالی و جنون گردآوری خواسته وفراهم ساختن آزار و ناراحتی این و آن :

بچیز کسان دست یازد کسی	که بهره ز دانش ندارد بسی
بچیز کسان دور دارید دست	بی آزار باشید ویزدان پرست
اگر زیردستی شود گنج دار	تو اورا از آن گنج بیرنج دار

(فردوسی)

« بدانکه طمع ازاخلاق ذمیمه است و وطامع نظر از مذلتی که دراول طمع باشد »
« واز خجلتی که درآخر کار باشد ، چون بطمع بر ناید بسببی اخلاق بدیگران »
« ازوی تولد کند ، که هرکه بکسی طمع کرد باید با وی مداهنه کنند و نفاق ورزد »
« و بر استخفاف وی صبر کند و بر باطل وی تن دردهد و باوی مساعدت کند وآدمیرا »
« حرصی است که بدانچه دارد هرگز قناعت نکند وجز بقناعت ازحرص وطمع رهد. »

(کیمیای سعادت)

حکایت :

«**ربیع** حاجب گوید که : شبی **منصور** خلیفه با من گفت : امشب حریف خواب بهیچوجه گردسراپرده نمیگردد. **ربیع** گوید گفتم : **پسر عباس** خوش محاوره و لطیف طبع است و بر احوال متقدمان وقوف تمام دارد اگر فرمان باشد اوراحاضر سازم. **منصور** گفت : راست میگوئی ، امّا طماع و مبرم است . اورا سوگند ده که چیزی از من نطلبد. **پسر عباس** بر آن موجب سوگند خورد و بمجلس **منصور** حاضر شده وحکایات غریب بیان نمود ، در اثنای کلام **منصور** گفت : **یابن عباس** مشاهده میکنی که **کرخ** بغداد چگونه موضعی دلگشا ومحلی فرح افزاست. جواب داد که : یك عیب دارد و آن عیب همین است که مرا در آن محله چندان زمین نیست که قدم در آنجا نهم. **ربیع** گوید : من در خشم شدم و بر زبان آوردم که تو سوگند نخوردی که امشب از **خلیفه** چیزی نطلبی ؟ **پسر عباس** گفت : من چیزی نخواسته‌ام اما حال خودرا عرض میکنم که خداوند مرا بی‌روزی ترین بندگان دولت امیرالمؤمنین آفریده‌است ، چه هریك ازملازمان آن حضرت درآنجا سرائی وباغی دارند ومن هیچ‌محلی درآنجا ندارم . **منصور** را از مناظرهٔ ایشان خنده گرفته گفت : پنجاه‌هزار درم به **پسر عباس** دهیدتا بجهت خود باغی و سرائی بسازد. » (ربیه المجالس)

حرص :

پرستندهٔ آز و جویای کین   بگیتی ز کس نشنود آفرین

(فردوسی)

آز را میتوان مرض خواند. بدانرو که بسیارند از مردمی که شب و روز ، گاه وبیگاه آرام و آسایش‌را برخویش ناگوار ساخته و در تلاش‌اندوختن‌دارائی و در تکاپوی انباشتن پول بتك ودو افتاده و عمری را بدین ناروائی بپایان‌میبرند. اینگونه مردم ، نیستند جز نامرادان و بداندیشانی چند که دیوانه وار در جستجوی دینار و ریال و افزودن بر توانگری خویشند و غفلت دارند ازاینکه : سیم‌وزر بهر آسایش عمر است ، نه عمر از پی گرد آوری مال :

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد
تا گرد کنی سیم سپید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد
با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد

« این دوست نمای دل دشمن ، اعنی حرص که دندان در شکم دارد ، اورا »
« درنفس خود راه مده که چون در آید تا باخانه فروش عافیت تمام نروبد، بیرون »
« نرود وبدانکه جبر واستیلاء او برتو از هر دشمنی که دانی صعب تر است . چه »
« وقت مغلوبی ازدشمن توان گریختن واگر ازاو زنهار خواهی باشدکه بپذیرد »
« واگر استعطاف‌اوکنی باشدکه مهربان گردد اما او چون‌دست استحواذ یافت »
« چندانکه از اوگریزی سایه وار ازپیش و پس تو میآید و اگرش از در بیرون »
« کنی چون آفتاب از روزن درآید و چون درآویخت هرچند فریاد کنی »
« خلاصت ندهد و تا هلاکت نکند از تو باز نگردد . » (مرزبان نامه)

هرکس که‌بندی آزگرددودر هر کجاکه حرص رخنه یابد، خواهی نخواهی حلال از حرام و روا از ناروا نشناسد و در راه افزایش دادن بمال و فرودن دارائی از آلودگی بهر ناشایست و پیروی هرگونه از پلیدی و زشت کاری پروا نداشته و از مردم آزاری ونابکاری ویرا ترسی نیست و برآن باشید که حریص را هیچگاه آرامش اندیشه وآسایش ضمیر روی ندهد :

ز بهر درم تا نباشی بدرد — بی آزار بهتر دل راد مرد
زبهر درم تند و بدخومباش — تو باید که باشی ،درم گومباش

(فردوسی)

و **ابوالفضل بیهقی** نویسد :

«بزرگا مرداکه وی‌دامن قناعت‌تواندگرفت‌وحرص‌راکردن فروتواندشکست و **پسر رومی** در این معنی نیز ، تیر برنشانه زده وگفته است :

إِذا ما كَساكَ اللهُ سِرْبالَ صِحَّةٍ　　وَ أَعطاكَ مِنْ قُوَّةٍ تَحِلُّ وَ تَعذُبُ
فَلا تَغبِطَنَّ الْمُكثِرِينَ فَإِنَّما　　عَلى قَدرِما يُعطِيهِمُ الدَّهْرُ يَسْلُبُ.»

(تاریخ بیهقی)

آز ورزیدن ملازمه دارد که برای فرو نشاندن زبانهٔ این خوی نابهنجار، دست اندازی بمال و خواستهٔ کسان نموده و بهر وسیله که ممکن باشد پیمانهٔ حرص خویش را لبریز نماید و دیده شده است که حریصان هیچوقت خرسند بآنچه دارند نبوده وهرچه بیشتر بچنگ آرند بهمان اندازه آزشان فزونی مییابد واینددرا جز بمرگ چاره نتوان کرد:

کاسهٔ چشم حریصان پُر نشد　　تا صدف قانع نشد پُر دُر نشد

و **بوذرجمهر** فرماید:

«حریص‌را راحت نیست، زیراکه‌وی چیزی طلبد که شایدویرا ننهاده اند.»

(تاریخ بیهقی)

و سخن نیکو سروده است، **اسدی طوسی**:

یکی چاه‌تاریك‌وژرفست‌آز　　بُنش ناپدیدو سرش پهن‌وباز
سرائیست بر وی بی‌اندازه‌در　　چو یك در ببندی گشاید دگر
بهر راه غولیست گسترده دام　　منه تا توانی در این دام گام

آز ورزی برخاسته از نادانی وکوته خردیست، اگرعقل یارائی دهد وخرد مدد کند، آن اندازه از وقت و گذاران عمر را که برای خاموش ساختن آتش حرص و فرو نشاندن آز بکار میرود و باز شرارهٔ این خوی پلید فروزان میگردد اگر آن نقد عمر را صرف اندوختن دانش و بدست آوردن صنعت و فراهم‌داشتن نام بزرگ داریم هنرمندی ماآوازه گشته ودر جستجوی چیزی برخاسته ایم که‌ویرا آفت و زیانی نیست وسوای دارائیست که همانگونه که بچنگ آمده ممکن استاز کف برود و حسرت پایدار بهره سازد:

«اشخاصیکه دارای‌عقل‌اند ازهرعیبی، بخصوص ازحرص‌احتراز جویند.»

« این شهوت انسان را برای جلب منافع بظلم تحریک کرده علت بدبختی برای »
« مردم میشود ، چون حرص سرچشمهٔ تمام جنایات است . »

(تاریخ ایران باستان)

وحکیم **عمر خیام** فرماید:

گر با خردی تو حرص را بنده مشو — در پای طمع خوار و سرافکنده مشو
چون آتش تیز باش وچون آب روان — چون خاك بهر باد پراکنده مشو

و جان سخن در این پاره از شعر است ،که **ابو طاهر خسروانی** فرموده :

تا پاك كردم از دل زنگار حرص و طمع
زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاه است و قدر و منفعت آنرا که طمع نه
عزّ است و صدر و مرتبت آنرا که آز نیست

حکایت :

« آورده اند که **قاضی اوش** بغایت فصیح و بلیغ و خوش طبع بود ودر فنّ گدائی بمرتبهٔ عالی رسیده و در آن باب کتابی تصنیف کرده و آن نسخه را به **مفتاح النجاح** موسوم گردانیده ، پیوسته گدایان بخدمت او می آمدند و از اطراف بلاد احوالات از ایشان میپرسید . ایشان بر زبان می آوردند که مردم **نیمروز** (سیستان) بغایت بیدار وهشیارند و هیچ چیز نتوان ماند ، حوشن حذاقت آنها کارگر نمیآید وچیزی بما نمیدهند . **قاضی اوش** گفت : من بسیستان رفته و از آن مردم بحیله ای که توانم زر بستانم و آتش حرص خود فرو نشانم و روی بسیستان نهاد ، چون بآن شهر دررسید سبوئی و کوزه‌ای چند خریده بسقائی مشغول شد و چنان بمردم وانمود که گنگ است و پیوسته باشاره مدّعای خود را بیان میکرد و در شهر بمردم آب میداد و از هیچکس چیزی قبول نمیکرد و اشاره میکرد که : در حق من دعا کنید تا زبانم گویا گردد . پس از مدتی که در میان اهل نیمروز مشهور گردید وبه : گنگ سقا شهرت بود ومردم باعتقاد و تبرک نمودند

و بدعای او که بزبان بیزبانی گوید معتقد بودند ، شبی قریب بسحر بدر خانهٔ **قاضی شهر** رفته دربکوفت وچون قاضی بیرون آمد ، گنگ سقارا دید . اشاره کردکه : سبب آمدن تو در این وقت چیست ؟ **گنگ سقا** گفت : امشب حضرت پیغمبررا در واقعه‌ای دیدم که بجانب من میآید ، ازغایت اشتیاق درپای عرش آسای آن حضرت افتادم و تضرع کردم . آب دهان مبارك در دهان من انداخته و دست بسینهٔ من فرود آورد :

دوش درواقعه سلطان رسل رادیدم کاش زان واقعه بیدار نمیگردیدم

چون بیدارشدم زبان خودرا گشاده دیدم و نوری دردل خویش مشاهده مینمایم ، التماس دارم تا مولانا بفرمائید که مردم را اخبار دهند تا در مسجد جامع مجتمع گردند و من بر منبر روم وموعظه گویم ، تامعجزهٔ حضرت رسالت را بچشم مشاهده نمایند . روز دیگر در شهر آوازه افتاد که **گنگ سقا** گویا شده است وموعظه خواهد گفت . خلایق در مسجد جامع مجتمع گشتند و**قاضی اوش** بمنبر بر آمده ، زبان بحمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی بگشاد وخلایق در فصاحت و بلاغت او متحیر ماندند . پس **قاضی اوش** گفت : مدتی درافطاروامصارجهان گشتم و از همت بزرگان هر دیار استمداد نمودم ، اما قفل خاموشی از زبان من برنخاست ، چه مفتاح نجاح در دست مردم این بلد جنت نشان بود و چون خداوند جل ذکره بهمت عالی شما فصاحت وفصاحت بمن ارزانی داشت ، آرزوی آن‌دارم که بولایت خود روم و زبان بشکرانهٔ شما گشایم ، در حق من مکرمتی فرمائید تا ارمغانی و توشهٔ راهی فراهم سازم . اهل شهردست برعایت اوگشاده هریك درمی چند باو دادند تا مبلغی حاصل گردید . **قاضی اوش** آن اموالرا در تصرف آورده بوطن اصلی مراجعت نمود واز **فرغانه** که مسکن او بود نامه‌ای باهل سیستان فرستاد که باین ابیات مزین بود :

کریمان سجستان را بقا باد شراب روح راحت بادشان نوش
نبودم گنگ سقا ، لیك بودم جهان فضل و دانش ، قاضی اوش

(زینة‌المجالس)

بخش دهمین :

گفتار سیمین

رشك

اگر زدرد بترسی حسد مکن که حکیم
مثل زند که حسد هست درد بیدرمان
(عنصری)

«گفته اند که : مرد آنستکه عالم باشد یا متعلم یا دوستدار ایشان و حاسد از »
« این هر سه محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنك بیندازد تا بر »
« دشمن خورد ، آن سنگ باز گردد و بر چشم وی آید و کور شود و خشم وی »
« زیاد گردد ودیگر بار سنگ اندازد و چشم دیگرش کور کند . پس دیگر باره »
« بیندازد ، باز آید و سر وی بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت باشد و »
« دشمنان اورا میبینندو بر وی میخندند ، اینست حال حاسد و آنهمه آفت حسد است. »
« پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است ، اگر عقل دارد حسد ازوی زایل شود.»
(کیمیای سعادت)

و **فردوسی** فرماید .

چو رشك آورد آزو گرم و نیاز — در آگاه دیوی بود کینه ساز
بپیچاند از راستی پنج چیز — که دانا بر آن پنج فزود نیز
کجا رشك و خشمست و کین و ساز — بپنجم که گردد بر او چیره آز
چو چیره شود بر دل مرد رشك — یکی دردمندی بود بی پزشك

حکایت :

« گویند : **محمد بختیار** که فی الواقع تهمتن روزگار بود بسلطان **قطب الدین ایبك** توسل نموده بوجهی در پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته ، همگنان در افنایش با همدیگر همداستان شدند . یکباری در ملازمت **قطب الدین** اورا بکمال شجاعت و تهور می ستودند و غرضشان از آن ستایش افنای او بود ، چه یکی از قاصدان گفت : داعیهٔ جنگ با فیل او را میشود . **سلطان** را از سخن او تعجب روی نموده از وی سؤال کرد و اورا نیز حمیت جاهلیت زحمت داده انکار نکرد ، لاجرم درروزیکه جمهور خواص وعوام واهالی واعیان حاضر بودند ، فیل سفیدی که در آنروزها مست شده بود وفیل بانان از اوتحاشی مینمودند ، **محمد بختیار** متعهد پیکار با آن گشته دامن هادرمیان استوار کرده متوجه فیل شد . گرز گرانی که دردست داشت چنان بر خرطومش زد که آن فیل نعرهٔ غریبی زده از پیش آن تهمتن فیل افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان از هر گوشه صدای تحسین بسپهر برین رسید و سلطان **قطب الدین** و امراء و اعیان اموال بیکران بر او ایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آن جهات را باکه چیزی از خاصه خود بدان اضافه نموده برحاضران قسمت کرد . »

(تاریخ نگارستان)

رشك را درشمار بدترین خصلت های آدمی توان دانست ، چراکه حسود نیز آسایش درون و آرامش اندیشه راتواند داشت . این ناستوده منش ازخود پسندی پیدایش نموده وبی هنری وکم کاری نیز کمك کار رشك ورزیند . حسود بهرچیز رشك برده واگر کاردانی یادانائی وتوانگری درکسی بیند ازپست طبعی که درنهاد دارد ، آنکس را سزاوار و شایسته آن ندانسته و بهنر و کمال و دیگر منش های مردمان رشك میورزد .

و استاد بسیار دانا ، **خواجه نصیر** حسد را بدینگونه شناساند :

« حسد آن بود که ازفرط حرص خواهد که بفوائدومقتنیات ازابنای جنس مه ازبود ،

پس همت او بر ازالهٔ آن ازدیگران وجذب بخود مقصور باشد وسبب این رذیلت از ترکیب جهل وشره بود و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود ، جز حزن وتألم اورا طائلی حاصل نیاید . » (اخلاق ناصری)

حسود گذشته از اینکه هنر وداش ودولت مندی وکاردانی مردمان را ناسزا انگاشته و کسی را بآنچه دارد سزاوار نمی انگارد وحتی برجلوه های طبیعت و نکوئی چهره وخوبی رخسار وشیرینی گفتار دیگران رشك برده وبدین روی روان وکالبد خویش را هماره رنجور و ناشاد میدارد :

« حسود همیشه اندوهگین بود ، چه بچیز مردمان غمناك باشد و خیر خلق »
« منافی مطلوب او بود وهرگز خیر ازخلق مرتفع ومنقطع نشود ، پس غم واندوه »
« اورا انقطاعی و انتهائی صورت نبندد . » (اخلاق ناصری)

حسد نقصان و عیبی دیگر آمد	که از جمله بدیها بدتر آمد
بگفتار بزرگان پیروی کن	حسد بیرون کن ازدل خسروی کن

و انوری گوید:

لاف مردی زند حسود ولیك	شیر رایت نشد چو شیر عرین
بحسد کی شود ضعیف قوی	بورم کی شود نزار سمین ؛

بیشتر تهمت بستن و افتراگوئی ها که مایهٔ مردم پراکنده کشته و چگونگی پاك و هستی بی آلایش کسان را لکه دار ساخته و بدنامی می آلاید ، همهٔ آنها برخاسته از حسدورزی دونان ورشك آوری پست فطرتاست . این باید مردم عوض آنکه بربدگانی آزومند یا بدیگر برو ندیهای اشخاص رشك برند و آنها را بباد بدگوئی وسرزنش بگیرند ، بهتر است که بادیدهای باریك بین در پیدایش بهشرفت وبرازندگی آنها بنگرسته ودریابند که ازچه راه وچگونه این کسان به سود وبهره ناهنر وداشوری رسیده آنان برهمان روش را پیشه کنند و روان خویش را از رنج این ناستوده خوی برهانند . بزرگی ودرخور ارزندگی آنکس است که

در پیشرفت کسان کمك کار گردد، نه آنکه دامن گیرشان گشته و بکوشد تا از پیشرویشان جلوگیری نماید:

حسدرا سوی جان و دل مده بار — که حاسد را نباشد هیچ مقدار

(امیر خسرو)

ودرتاریخ جهانگشای جوینی آمده:

«حقدو حسد مظهر و مبدی معایب است و منشی مساوی ومسالب و تولّد آن از نتیجه دنائت همت و خساست طبیعت است.»

حسودبی آنکه روآوردرشتی گفتار وزشتی کردار خودشود، زبان‌بدگوئی گشوده و هنر نمائی هنر وران و دانش دانایان را ناچیز وکم قدر می نمایاند و نابکردار ترین خصلتی راکه حسد بر می انگیزد، این است که حسود نمیتواند کسی وچیزی را جز از خود وفراهم داشتهٔ خود دوست داشته باشد.

و نویسنده مشهور، **جاحظ** دربارهٔ حسدگوید:

«اَلْحَسَدُ عَقِيدُ الْكُفْرِ وَحَلِيفُ الْباطِلِ وَضِدُّ الْحَقِّ، مِنْهُ تَتَوَلَّدُ الْعَداوَةُ وَهُوَسَبَبُ كُلِّ قَطِيعَةٍ وَمُفَرِّقُ كُلِّ جَماعَةٍ وَقاطِعُ كُلِّ رَحِمٍ مِنَ الْأَقْرِباءِ وَمُحْدِثُ التَّفَرُّقِ بَيْنَ الْقُرَباءِ وَمُلْقِحُ الشَّرِّ بَيْنَ الْحُلَفاءِ.»

برخی از جنایت‌ها راحسد سبب میگردد، بدان روکه حسد برمی انگیزاند خشم را ووادار مینماید حسودرا بپاره ای از نابکاریها وگاهی‌دررسدگی و باز-رسی هائیکه شده، دیده شده است که تنها رشك ورزی و حسودی باعث جنایتی گشته و تیره روزگاری وپریشان سامانی کسان را فراهم ساخته است.

پیوسته پند اندوز این آزمون باشیدکه بحسد ورزی خویشتن را نیالائید، زیراکه حسدکاهش تن و آزار رواست.

ودستور خردمند، **بوذرجمهر** اینگونه اندرز دهد:

«حسدکاهش تن است وحاسد راهرگز آسایش نباشد، که‌باتقدیرخدایتعالی دائم بجنگ باشد و اجل نا آمده، مردم را حسد بکشد.» (تاریخ بیهقی)

و از آیه های قرآن کریم است :

« اَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ ما آتیهُمُ اللهُ مِنْ فَضلِه . »

و این پاره از شعررا نسبت به **فردوسی** داده اند :

بگوش هوش بشنو نکته‌ای خوش — و کرداری خرد دستور خود ساز
همیشه تا توانی ای برادر — مشو باهفت کس دمساز و همراز
حسود و بیوفا ، نادان و ظالم — بخیل و کاذب و نا اهل و غماز

ودیگری گوید :

دَعِ الْحَسُودَ وَما یَلْقاهُ مِنْ کَمَدٍ — یَکْفیکَ مِنْهُ لَهیبُ النّارِفی کَبَدِه
اِنْ لُمْتَ ذاحَسَدٍ نَفَّسْتَ کُرْبَتَهُ — وَاِنْ سَکَتَّ فَقَد عَذَّبْتَهُ بِیَدِه

شاید بیشتر دشمنی و کینه توزیها بپا گشته از حسد است. حسود در برابر هرگونه پوزش ونرمی بخشایش روا نمیدارد و بکینه پرداختن و بدیرا نافراموش نمودن ، خوی زشت حسودان است .

و **انوشیروان** شهریار ساسانی اندرز فرماید :

« بامردم ناآزموده گفت وشنید مدارید واز مردمان کینه ورز وحسود تامیتوانید دوری جوئید .»

خدای تخم حسود از جهان بر اندازد
اگر حسود نباشد جهان گلستان است

و ناگفته نماند که غبطه ورای حسد است ، غبطه آنست که افسوس بر عمر رفته و یاحافظهٔ از دست داده برد ویابر دوران جوانی و شادکامی و از اینگونه دریغ خورد ویادر پاره‌ای اززمان که بادانشمندی سروکار پیدا میشود،یا بهنروری برخورد میگردد ، افسوس دست میدهد که چرا عمر ببادسائی گذشته و زندگانی میوهٔ شادابی نداده است .

و استاد فلسفه ، **خواجه نصیر** در اینمعنی فرماید :

« بدانکه فرق باشد بین غبطه و حسد ، چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغطبط بی تمنای زوال آن از او و حسد با تمنای زوال بود ازاو . » (اخلاق ناصری)

باید دانست که چشم همچشمی ورقابت در آموختن دانش یا فرا گرفتن صنعت یا در پیشبرد بازرگانی و از اینگونه سوای حسدند ، چراکه چشم همچشمی در اینکارها بپیشرفت هر رشته از کار کمك کار میگردند و حسودان و رشك ورزان نیستند مگر تنی چند که برون از کاردانی و هنراند و همواره با تن آسائی وتنبلی بسر برده همینکه همکنان آنها درپرتو رنج‌فراوان وکوشش درکارارج ونمودی رابدست آوردند ، رشکشان بجنبش آمده بانهایت زبونی‌ودرماندگی حسدورزیده و از هرگونه تهمت گوئی و افترا بندی دریغ ندارند ، ولی حقیقت پنهان نمانده و این بیخردان در اندك گاهی بدخوئی خودرا فاش و رسوائی خویشرا جلوه‌گر میسازند :

هر آنکس بردرشك نادان بود　　همیشه بر او بخت گریان بود

حسد مرد را دل بدرد آورد　　همه محنت و آه سرد آورد

گرچه دانائیرا این عقیدت است که : اگر کسی حاسدنداشته باشد ، بهنروری وکار نمائی نمیرسد .

و ابن یمین گوید : **بی هنر آنکه کسش نیست حسود** .

با این همه ، حسد خوئی است اهریمنی و فرزانگان آنرا ناستوده و خردمندانش در شمارهٔ گناهان بزرگ داسته اند و تنها وسیله ای که در برابر کشتن‌و گرفتار شدن بحسدورزان مؤثر است ، شکیبا نمودن و بردباری‌کردن است . بدان روکه باندك صبری حسودرا ، حسدش ازپای درآورد ودوچارتیره روزگاریش سازد :

إِصْبِرْ عَلٰی کَیْدِ الْحَسُودِ　　فَإِنَّ صَبْرَكَ قَاتِلُهُ

کَالنَّارِ تَأْکُلُ نَفْسَهَا　　اِنْ لَمْ تَجِدْ مَا تَأْکُلُهُ

حکایت :

« آورده اند که : **باربد** مطرب **خسرو پرویز** را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده بنغمات شور انگیز درمیانهٔ مستمعان رستخیز افکندی و **خسرو** را از وی حظی وافر وذوقی متکاثر بودی . **باربد** را بروی حسد آمده بقتلش اقدام نمود . چون این معنی‌را **خسرو** تحقیق فرمود بغایت برآشفته گفت: ای بدبخت التذاذ فس من نصفی ازنغمات سحر آمیز تست و نصفی از تقریرات طرب انگیز وی و بجرای آنکه نصفی را منقص ساختی خودرا در ورطهٔ عنا انداختی . فی‌الفور بقتلش فرمان‌داد ، او سراسیمه شده گفت : ای خداوند جنایت من چندان نیست که جنایت تو ، چه که من از روی جهالت عیش ترا تنصیف کردم وتو از روی دانائی تنقیص خودرا تضعیف میفرمائی :

نصف از عمر خویش کم کردم   برخود و عمر خود ستم کردم

خسرو را این سخن ، سنجیده و پسندیده آمده از سرخون او درگذشت . »

(تاریخ نگارستان)

گفتار چهارمین

نیکی کردن

أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ
فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانُ
(ابوالفتح بستی)

آدمی اگر بنیکی نگرود و گرد نکوکاری نگردد ، مایهٔ آدمیت را نشناخته و پایهٔ آفرینش را برسروری خویش و بنیاد جهان را بر کمال استوار نخواهد داشت آنکسان که باخلاق پسندیده دست یافته و روان خویشرا پاسدهٔ بسی از فرخی وبرتری قرارداده اند ، نکوکاری همانند الهام برادراک آنها تابش نموده وهمواره درگفتار و کردار پیرو نیکروشی وخوش اندیشند :

همی تا توان راه نیکی سپر — که نیکی بود مردمی را سپر
بدی گر کنی کردن آن با کسی — چو نیکی کنی بهر آید بسی
چنان زی که مور از تو نبود بدرد — نه بر کس ببندند راه از تو گرد
مکن بد که چون بد ترا کار بود — پشیمانی از پس ندارد سود
کسیکه نکو نام میرد همی — زمرگش تأسف خورد عالمی

نکونامی ازگیتی آنرا سزاست   که کرداراوخوب وگفتارراست
(اسدی توسی)

و در قرآن شریف است :

«إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ .»

و شهریار **بهرام گور** فرماید :

« اگر ما مرغ دلهای آزادگانرا بدانهٔ احسان در دام امتنان نیاوریم وخاطرهای پریشیده را بنیکی آرامش ندهیم ، بچه وسیلهٔ دیگر صید دلها توانیم کرد . »
(بحیره)

آنکسکه علم بنیکنامی افراشت   در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت
نیکو نامان زندهٔ جاویدانند   مرد آنکه بمردونام نیکو نگذاشت
(یعقوب ترکمان)

واز گفته های آئینی باستان است :

« ما پندار نیك ، گفتار نیك و کردار نیك را که در اینجا و جا های دیگر بعمل آورده شده بزرگ میشماریم ، چنانچه ماخود باغیرت برای نیکی میکوشیم.»
(اشم وهو)

« **کوروش** گوید : براستی چنین مینماید که : نیکوکار باید روزگارش »
« بهتر از زشتکار باشد و هر که اکنون ازکامرانی و خوشدلی روی میگرداند »
« از برای آن نیست که در آینده نیز هرگز پیرامون شادی وکامرانی نگردد ، »
« بلکه برای آنستکه از اینراه برای آیندهٔ خود روزگار خوشتری فراهم سازد .»
(تاریخ کرنفون)

و **ابن مقفع** نگارد :

« هرزمان که پویای آن گشتی که ازنیکی نمودن کسیرا بهره‌مند سازی ، نخست باید نفس خودرا ازهرگونه هوا وهوس که وسیلهٔ انصراف ازنیکوکاریند پاك سازی.»
(اقتباس از : ادب الصغیر)

و برترین شاعر ایرانی ، **فردوسی** فرماید :

نیکی کردن

چو نیکی کنی نیکی آید برت — بدی‌را بدی باشد اندرخورت
نکوئی بهرجا چو آید بکار — نکوئی کن وز بدی شرم دار
ستوده‌تر آنکس بود درجهان — که نیکش بود آشکار و نهان
دراز است دست فلك بر بدی — همه نیکوئی کن اگر بخردی
هرآنکه کت آمد ببد دسترس — زیزدان بترس ومکن بدبکس
بیا تا جهان را ببد نسپریم — بکوشش همه دست نیکی بریم
بنام نکوکر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست
نباشد همی نیک و بد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار

انسانیت فرمان میدهد که بنیکی کردن خو نموده وچنان درنکوکاری ورزیده شویم که این فرخوی ایزدی را سرشت پایدار خویش داشته و برون از هرگونه چشم داشت بنوع خود بدون توجه بکیش یا بملیت نیکی نموده و تا بتوانیم بهمهٔ آفریده شده های آفریدگار خوبی بجا آورده و بدی و نابکرداری را یکسره از پیشگاه زندگانی دور سازیم .

و استاد بزرگوار ، **خواجه نصیر** فرماید :

« محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع ، آن بود که از روی حرّیت کند . چه ذکر جمیل وثنای باقی ومحبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید اگرچه مقصود نیت او نبود و گفته‌ایم : کسیکه نفس خودرادوست دارد احسان کند . »

(اخلاق ناصری)

و **ابو سلیمان** دارائی گوید :

« هرکه در روز نیکی کند درشب مکافات یابد وهرکه در شب نیکی کند در روز مکافات یابد . » (تذکرة الاولیاء)

و نیکو سروده است ، **عبدالخالق غجدوانی** :

چون میدهدت دست نکوکاری به — چون میگذرد عمر کم آزاری به

چون کشتهٔ خود بدست خود میدروی تخمی که نکوتر است اگر کاری به

دهش و بخشایش بسی سود بخش و ارزنده اند ، ولی نیکی کردن درختی است که سخاوت ، بخشایش و مانند اینها شاخه های سودمند آنند . دهش تنها نیاز بیچیزان را بر میاندازد و نیکی برتر از آنست ، چراکه هر آنچه را که بنام خوبی ، خواه دستگیری ، کمك کاری ، تیمار داری ، دلجوئی ، فراهم ساختن آسایش ، برافکندن رنج و از اینگونه کردار های فایده انگیزرا رویهمرفته نیکی گویند وخدمت بنوع هرچه باشد درشمار نکوکاریست .

وچه زیبا ودل پسند وعاطفه آوراست ، این حکایه :

الا گر طلبکار اهل دلی — ز خدمت مکن یکزمان غافلی

بر انداز بیخی که خار آورد — درختی بپرور که بار آورد

نخواهی که باشی پراکنده دل — پراکندگان را ز خاطر مهل

بزرگی رساند به محتاج خیر — که ترسد که محتاج گردد بغیر

فروماندگان را درون شاد کن — ز روز فروماندگی یاد کن

پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبارش بیفشان و خارش بکن

برحمت بکن آبش از دیده پاک — بشفقت بیفشانش از چهره خاک

([illegible])

خوش [illegible] در نکوکاری [illegible] از [illegible]
و چه بسیار [illegible] شده که [illegible] نیکی کرده [illegible]
پاداش [illegible] اند . [illegible] نکوکاری [illegible]
در گنجینهٔ خاطر [illegible]
که کردار [illegible] روز [illegible] آن [illegible]
برای آینده ذخیره سازید

مکن بد [illegible] فرجام [illegible]

به و نیك [illegible]

([illegible])

و این اندرز سودمند در قابوس نامه یاد شده :

« بدانکه نیکی کن و نیکی فرمای دو برادرند که پیوند زمانه ایشان‌را نگسلد و بر نیکی کرده پشیمان مباش که جزای نیکی و بدی هردو در این جهان و درآن جهان بتو برسد پیش از آنکه تو بجای دیگر شوی و چون تو بکسی نیکی کنی بنگر که در وقت نیکی کردن چندان راحت که بدان کس رسد دردل تو نیزخوشی وراحت پدید آید واگر هم باکسی بدی کنی ، همچندان رنج که بدانکس رسددر دل تو نیز گرانی وضجرت پیدا آید . »

نیکی خواه و نکو منش درمانده نگردد و رشتهٔ دوستیش را همگنان هم‌پیوند داشته و همه گاهش ازآسیب نگاهداری نموده و همیشه بکمك کاریش وفادارند. پس نتیجهٔ پایداری که از آدمی بجا میماند و نامشرا دراندیشه‌ها میگذارانند ، همانا نکوکاری و نیك پایداریست و فزونتر آنستکه بدی بدکارارا ببخشاید و تا بتواند نیکیرا پاداش بدی قرار دهد .

و سخن سنج شیوا ، **کمال‌الدین اسمعیل** گوید :

همیشه نعمت دنیا بسوی آن یازد — کـه او جزای بدیها بنیکوئی سازد

درآن مقام که آسیبی ازکسی رسدش — در آن بکوشد کورا بناز بنوازد

از آندرخت چنین سایه‌دار و بارورا ست — که میوه بخشد آنرا که سنگش اندازد

سرپرستان هر خانواده را آسزد که نیکی کردن را بکسانی که گرد ویند آموخته ، تا همگان آنها نکوکار و خوش‌کردار بار آیند و آن خاندان برومند و ارجمند زیسته و راه پیمای شایستگی و رهرو سر افرازی شوند :

ز اقتضای دور گردان گر پدید آید ترا — چندروزی‌درجهان‌ز قول‌وفعلی‌دسترس

بشنو از **ابن یمین** پندی بغایت سودمند — با سلامت عمرا گرداری بسربردن‌هوس

بدمگو وبدمکن باهیچکس‌درهیچ‌حال — تا نه بدگویندت ونه نیز بینی بد زکس

این گفتار سزای آن دارد که خود کتابی جداگانه گردد ، بدان رو کـه نسبت

به نیکی کردن هر چه نگاشته آید در خور بسی از شایستگی است و اینك برای آنکه در این گفتار سخن بدرازی نکشد بهمین جا پایان داده و گوئیم : آنچه را که نوع از آن بهرمند و با سود شوند ، آنرا باید بنام نیکی بجا آورد و نیك فرجام و خوش عاقبت آنکس است که : **بر کسان آن پسندد که بر خویشتن میپسندد :**

یاد دارم ز پیر دانشمند	تو هم از من بیاد آر این پند
هر چه بر نفس خویش نپسندی	نیز بر نفس دیگران مپسند

حکایت :

« حکایت کنند بروزگاریکه **متوکل** خلیفه بود در بغداد ، او را بنده‌ای بود **فتح** نام سخت نجیب و روزبه ، خوش روزی و خوشخوی و زیبا منظر و با زیب و فر که همهٔ هنر ها آموخته و دانسته بود. **متوکل** او را بفرزندی پذیرفته و از فرزندان اورا عزیزتر میداشت **فتح** خواست تا شنا کردن آموزد. ملاحان آوردند و او را در دجله شنا می آموختند. **فتح** کودك بود و بر شنا کردن دلیر گشته بود چنانکه‌عادت کودکان‌است ازخودچنان مینمودی که بیاموختم. روزی تنهائی و بدون همراهی ملاحان در آب دجله جست تا شنا کند ، آب سخت تند میآمد ، **فتح** را بگردانید. **فتح** چون دید که به‌آب بر نمی‌آید چندانکه دست و پا زد چاره ای ندیده بیچاره شد و با آب بساخت و بر روی آب همیرفت ، در کنار دجله سوراخی‌دید دست وپائی زدوخود رادر آن‌سوراخ افکندودر آنجا بنشست ، با خود گفت که : خداوند خواست که ازاین ورطه جان بجهانیدم و هفت روز آنجا بماند. روز اول **متوکل** را خبر دادند که **فتح** در آب دجله جست تا شنا کند غرق شد. **متوکل** ازتخت فرود آمد وبر روی خاك نشست وملاحان رابخواند و **فتح** را از ایشان خواست و گفت : هر که او را بیاورد ، هزار دینار بوی دهم و سوگند یاد کرد که تا او را نبینم غذا نخورم. ملاحان در دجله افتادند و از هر طرف غوطه میخوردند ودر هر جای او را می طابیدند ، تا بعد از هفت روز اتفاقاً ملاحی بدان‌سوراخ رسید، **فتح** رازنده دید شاد گشت. گفت در همین جا نشین

تاسماری بیاورم . در حال پیش **متوکل** آمد و گفت : ای خلیفه اگر **فتح** رازنده بیاورم مرا چه دهی ؟ گفت : پنجهزار دینار ترا دهم . ملاح گفت : اورا زنده یافتم ، سماری بردند و او را آوردند . **متوکل** آنچه ملاح را وعده داده بود در حال بداد ، بعد از آن وزیر را گفت : در خزینه رو و آنچه در خزینه هست بشکرانهٔ این نیمی از آنرا بفقراء و درویشان انفاق کن . آنکه گفت : تا غذائی بیاورند که هفت شبانه روز است که چیزی نخورده ایم . **فتح** گفت : من سیرم . **متوکل** گفت : مگر از آب دجله سیری ؟ **فتح** گفت : در این هفت روز و شب قریب بیست نان هر روز بر طبقی فرود می آمد و من جهد میکردم و از آن طبق دو سه نان می گرفتم ، زندگانی من از آن بود وبر روی هر نانی نوشته بود : **محمد بن الحسن الاسکافی** . **متوکل** گفت : در شهر ندا کنند که : کیست آنکه هر روز نان در دجله می افکند ؟ که امیر المؤمنین خلیفه با او نیکی خواهد کردن . روز دیگر مردی آمد و گفت : منم آنکس . **متوکل** گفت : بچه نشان ؟ آنمرد گفت : بدان نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بودکه : **محمد بن الحسن الاسکافی** . **متوکل** گفت : نشان درست است ، اما چندگاه است که تو این نان را دردجله می افکنی ؟ مرد گفت . یکسال است . گفتند : غرض تو اندر این چیست ؟ گفت : شنیده ام که : نیکی کن و برود افکن که ترا روزی بر دهد ، مرا نیکی دیگر نبود اینکه توانستم کردم ، گفتم : تاخود چه بر دهد ؟ **متوکل** گفت : آنچه شنیدی و آنچه کردی اکنون بثمر آن رسیدی ، او را در **بغداد** پنج پاره ملك داد و مرد بسر املاك شد و محتشم گشت . »

(قابوس امه)

بخش یازدهمین :

دنیا دوستی - توانگری

مردم فرزندان دنیا هستند و سرزنش
نتوان کرد فرزند را بدوست داشتن
مادر[1] (علی ع)

دنیا خانهٔ بشر و این خانه باید همیشه آبادان و تهی از درد و رنج باشد . هر گوشه ای از این جهان پهناور را گروهی نشمین گاه ساخته و آنرا میهن و کشور خویشتن می نامند . دوست داری میهن و فداکاری در راه فراهم ساختن بزرگی ونام ، بر خاسته از همان دل بستگی بدنیا بوده وکوشش در بر انداختن ویرانی و بپا آوردن آبادانی و تمدن و در خور آسایش نمودن کشور تنها برای آنست که همگان بزندگانی برومند و حیات آبرومند خویش علاقه داشته و بهمان گونه که بزرگان گفته اند : آدمی دنیا را مانند مادر دوست دارد و ویرا گریزی از این دوستی نیست

و قرآن کریم فرماید :

« وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا »

اندیشه اینکه دنیا را ناروا نمایاند وپندار بکه جهان را نمود انگارد و بان جزء از آفرینش بدیدهٔ ناچیزی نگرد یکسره باید نابود شود ، زیرا که این نابخردی در خور نابودیست و جهان آفریدگار همواره در کار پایداری . آن

---

1 - اَلنَّاسُ اَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَلَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ اُمِّهِ . (نهج البلاغه)

سست اندیشان که دنیا را جایگاه رنج و تیره بختی و کانون درماندگی و سختی می پندارند ، این کسان گفتهٔ خودرا باور نداشته ورهزن کامیابی و رستگاریند و بهوای نفس این اندیشهٔ بی ریشه را در دماغ ساده لوحان پراکنده دارند ، اگر گفته خود را باور دارند چرا زنده بودن رابرمردن برتری‌میدهند وهمینکه بفکر مرگ می‌افتند ازآن ترسناک اند . این جوکی‌منشان همیشه‌ازنوش های طبیعت بهره ورگشته و در برابر ناپسندیها سخت‌افسرده ودرپیشگاه شادی و آسایش مانند دیگران خرّم و خشنود میکردند .

آن اندازه که بدگوئی دنیا را بگوش بشر خوانده و بنکوهش جهان پرداختند ، اگر پایدار زیستن اثرهای وجود واززندگی کوشش درکار وسودمند بودن‌مردمی واجتماع را یادآورمیگشتند ، بر آن‌باشید که‌تمدن کنونی تا آنجابلندی یافته وآن اندازه‌اوج گرفته بود که آنرا برای سالهای‌بسیاری‌دیگرپیش‌بینی‌میکنند .

در خمیرهٔ آدمی میل بهستی و باقی بودن سرشته است و از هر فرتوت سالخورده‌ای بپرسید که مردن را خواهی یا زیستن ؟ البته پاسخ این چنین پرسشی هماره دوّمی است ، جز این باشد بخرد آدمی باید خندید وویرا ناسپاس بمواهب طبیعت وبخششهای یزدانی دانست :

جامی آمد دراین سپنج سرای — زینت مرد عقل مادر زاد

اگر این نیست شیوهٔ هنری — کرده حاصل ز خدمت استاد

اگر این نیز نیست سیم وزری — که شود پرده پوش عیب و فساد

اگر این نیز نیست صاعقه ای — که کند بیخ عمرش از بنیاد

(جامی ، اقتباس ار ابن مقفع)

برخی ازاندیشه های پوچ بی پایه دردماغ پاره‌ای ازمردمان لاابالی بُرمدّعا ریشه دوانیده و جهان را نیرزنده و این گردنده ازگردون را هیچ و پوچ انگاشته وبدبختانه این سفسطهٔ تاریک نیزصفحه های کتابی چندرا بنام عرفان انباشته داشته و برآنندکه : در دنیا آسایش نقش نبسته و نیك انجامی و خوش‌کامی جز خیالی بیش نیست و جهان‌هماره پر از درد ورنج جاویدانست . این گفته‌ها پستی بخش ،

هستی آدمیان وویران کن گیتی و مایهٔ تیره کاری و سیه روزگاریست . در راهرو زندگی هرکس بدین نمونه از اندیشه رسید از شاهراه زندگانی که آبادانی دنیا و بکامرانی غنودن در آنست برکنار مانده ، چراکه اگر دنیا بدبود خدا آنرا نمی آفرید . زیرو نسزد که ناسپاسانه بافریدهٔ آفریدگار ببدبینی نگریست .

و در مرزبان نامه بعنوان گفتگوی : دیو با دینی نوشته شده :

« **دیو** گفت : دوستی دنیا از بهر چه آفریده اند و حرص و آز بر مردم چرا غالب است ؟ **دینی** گفت : از بهر آبادانی جهان است ، که اگر آز نبودی و دیدهٔ بصیرت آدمیرا بحجاب آن از دیدن عواقب کارها مکفوف نداشتندی ، کس از جهانیان غم فردا نخوردی و هیچ آدمی بر آن میوه که مذاق حال بامید دریافت طعم آن خوش دارد هرگز نهالی بزمین فرو نبردی و برای قونی که در مستقبل ، حال مدد بقای خویش از آن داند تخمی نیفشاندی ، سلك نظام عالم گسسته شدی . بلکه یکی ازاین نقش ها درکارگاه ابداع ننمودی و تار و پود مکوّنات درهم نیفتادی . »

و یکی از بزرگان گوید :

« هرگز منصف تر ازدنیا ندیدم که تاتواورا خدمت کنی ترا خدمت کند . »

تماشای طبیعت لذت بخش و زندگانی آمیخته با شادکامی و شیرینی است . اگر بیش از آنچه راکه روا و بجاست نخواهیم و در دیدن آن از ... و دیگر بداخلاقیها فرو نرویم و معنی را فدای ماده نسازیم و پرده انکار بیدانش بر جهان معرفت و فرهنگ را تاریک نداریم ، بشایستگی و سعادت دست یابیم ، بشرط آنکه سعادترا بشناسیم زیرا که سعادت همواره در گرد ما دور زند و دانش درون که ماده پرستی وطمع ورزی پرده پوش آنست ، ما را از دیدن راه رستگاری وسعادت باز میدارد :

وَاِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا الَّذِي شَهِدَتْ   لَهُ التَّجَارِبُ اِنَّ الْعَيْشَ فِي نَعِيمِهِ

يُغارُ لِلْحَقِّ لا قَسْراً وَ لا طَمَعاً بِثَرْوَةٍ أَوْ بِجاهٍ فِيهِ رَغْبَتُهُ
لٰكِنَّمَا الْمالُ وَالْجاهُ اخْتِصاصُهُما بِالْحازِمِ النَّدْبِ إِنْ صَحَّتْ طَوِيَّتُهُ

همینکه جنگهای صلیبی واریخت و آن کشمکش تاریخی پایان پذیر گردید، عالم غرب و جهان مسیحیت از آن سرد پندی بسزا گرفته و از روش خرافت‌ورزی دیرینهٔ خویش بخود آمده گوئی خفتگانی بودندکه از خواب غفلت برخاسته و با شتابی فراوان بسوی کوشش در کار و فراگرفتن دانش وپرورش شتافتند. تارفته رفته بدین پایه ازدانائی وبزرگی کنونی رسیدند.

ولی عالم شرق، یکباره دچارسرگیجه و گرفتار سستی گشته و همگان بحیرت اندر شده و یکسره قرنها والمیدند و اگر گاهی نیازمندی و تنگدستی میخواست آنهارا بخویشتن وچگونگی خودروآور سازد، اندیشه‌های جور واجور عرفانی آنان را در جهان: سیر و سلوك، و آمد و شد در مرتبه های وهمی قوس صعودو قوس نزول و ترّهاتی چند ازاینگونه، جلوگیر تکان‌خوردن و بخود پرداختن آنها میگشت. در این اندیشه‌های خواری آور قرنها فرو رفتند، تا بدانجاکه ازپای‌تا سر از خُرد و کلان غرق‌دراحتیاج و درماندگی گشتند: تا دنیارا ناچیز انگاشتند بی همه چیز شدند.

آن روزگاریکه جهان غرب همه‌روزه اختراعی نوین بدنیا ارمغان میفرستاد و دانائی حرکت وضعی وانتقالی زمین را پایدار میساخت و دانشمندی صنعت‌چاپ را بجهانیان ارزانی میداشت ورفته رفته بار بر دوش بخار گذاشته میشد، شرقیان هریك بخرافاتی دچار و برخی با جنگیر و رمّال و چرند سازی منجمان وعرفان بافی صوفی مشربان دست و گریبان بودند، چرا؟ برای آنکه دنیا را بهشت کافران میدانستند و آن پند هائیکه بزرگان کیش در بارهٔ آبادانی دنیا و سعی و عمل درآن داده بودند، همگی آنهارا بوادی فراموشی افکنده یا روپوش‌موهوم

بدان پوشانیده .

و این کریمهٔ از قرآن راکسی بخاطر نیاورد :

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتُ مِنَ الرِّزْقِ . »

و در حدیث آمده :

« إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ فِيهِ أَبَداً . »

و **علی** ع فرماید :

« أَلدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَّقَهَا وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غِنىً لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا . . . . . فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا . » (نهج البلاغه)

آری دنیا پسندیدهٔ اهل خرد وسزاوار است که همگان درآبادانی آن کوشند . بشر برای کمک بنوع خود وبرانداختن رنج ازجهان وبرپا ساختن آسایش جاودان بدنیا آمده ولی در این آمد و شد نبایستی در خوشگذرانی بسیار کوشید و یکسره در ناز و نعمت فرورفت ، بلکه سزاواراست که همیشه روزنه‌ای ازمعنی وباطن‌بینی در دل بازگذاشت که هوا و هوس چیره نگشته و آدمیت و حقیقت دستخوش زرق‌و برق مجاز پرستی نگردد .

حکایت :

«**فریدون** چون **ضحاک** را برانداخت و برتخت‌شهریاری بنشست ،فی‌الجمله تغییری در آئین **آذرهوشنگ** نخستین داده وپاره‌ای ازخیالات : وحدت‌وجودیان را که همچون جوکیان هند سعادت حقیقی را لازمهٔ بدبختی در دنیا و ریاضت کشیدن میدانستند و همهٔ امور خودرا بقضا و قدر حواله میکردند ، از ذهن‌اهالی بیرون ساخت و مردم را از طلب مسکنت و هوای درویشی وحبّ تنبلی و کسالت‌و ترک دنیا که در اواخر **آجامیان** در ایران پیدا شده بود منصرف داشته بخیال عمارت و زراعت و آبادانی و خوشگذرانی و اصلاح امر معاش انداخت . »

(آئینه سکندری)

اما، توانگری:

لاله را گفتم‌ای عروس چمن　　صورتت خوب‌وسیرتت نیکوست
ازچه رو داغ هست بردل تو　　مگرت زحمتی رسید از دوست
گفت نی نی که زر ندارم زر　　زر که اسباب شادمانی ازوست
غنچه‌را بین که خرده‌ای دارد　　می نگنجد ز خرمی در پوست

تنگدستی و نیازمندی سر همگی بدخوئیها و بی چیزی و درویشی برپا کنندهٔ بیشتر از مفسده ها ویگانه سبب برانگیختن بسیاری از بیچارگی هائیست که آدمی بدان دچار و پدید آور ناکامی و درماندگیست. احتیاج و پریشانی از هر درد ورنجی درد ناك تر و دنیا بدیده نیازمندان بی برگ و نوا از هر دوزخ و جهنمی هراسناك تر است.

و بدین روی قرآن شریف فرماید:

«اِنَّمَاالْمٰالُ وَالْبَنُونُ زِینَةُالْحَیٰوةِالدُّنیا.»

دولت سبب گره گشائیست　　پیروزهٔ خاتم خدائیست
فتحی که بدو جهان گشادند　　در دامن دولتش نهادند

بسی دشوار است که بتوان محتاج را وادار بپاکدامنی و بی آلایشی نمود و این ارمان آنگاه بپایهٔ کردار میرسد که حاجت مندان تهی دست پا بمیدان پر گشایش کوشش و کار بگذارند ودرگذران وزندگی میانه روی را بکاربندند، تا بدینوسیله توان یابند که از نیاز خویش کاسته و آرام آرام بی چیزی خود را فرو نشانند و پیروزی نمودن باین دو کردار چندان دشوار نیامده و هر کس که گرفتار تنگدستی شود، در خود توان پیش بُرد آنرا دارد:

اَنْفِقْ بِمِقْدٰارِ مَااسْتَفَدْتَ وَلاٰ　　تُسْرِفْ وَعِشْ فِیهِ عَیْشَ مُقْتَصِدِ
مَنْ کٰانَ فِیمَااسْتَفٰادَ مُقْتَصِداً　　لَمْ یَفْتَقِرْ بَعْدَهٰا اِلٰی اَحَدِ

دارائی و ... توانائی و ... بی دولتان ناگوار و آنکس که تهی دست ... کسش ... و ... نیست و آزموده ای گوید : برای آدمی نزدیک ترین دوست ... است که در کیسه دارد

إذا قلّ مالُ المرءِ قلّ [illegible] وَأمْ نحلُ في عَين الصّديق لقائُه

و دیگری گوید

آل [illegible] والفقر يهدمها بيت العز والشرف

در ... [illegible] آوردن ... و ... دن در ... یازمندی و دست یابی ... و شاعران ... آموزهای ... یاد کرده و همه ... زبان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ودانا است

[illegible] ... ایمان ... است

[illegible] ... عالم و عالی ... است

[illegible]

[illegible] درهم

[illegible]

[illegible]

«مرد مُقل حال را بوقت گفتار ، اگر خود دُرّ چکاند بسیار گوی شمرند و فضایل او را مُنکر دانند . اگر وقتی مروّتی بکار دارد ، باد دستش خوانند و اگر امتناعی نماید بخیل و اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد . اگر حلیم بود بددلی منسوب شود و اگر تجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد .

و باز مرد توانگر را چون اندك هنری بود آن را بزرگ دارند و اگر اندك دهشی از او بینند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد کدخدا سر و دانا گویند و اگر سخنی نه بر وجه گوید بصد تاویل و تأویل آن را نیکو و شناسته گردانند »

در کارزار زندگانی آنان که پشت کار دارند و کوشش برای فراهم داشتن توشه و تکاپو جهت بدست آوردن روزی بکار می‌بندند ، همهٔ این دوندگی ها و چکیدهٔ همگی تجارب و خوشها این نتیجه میرسد که باید سرمایه بچنگ آورد تا بآسایش زیست

یك گام اگر از محیط زندگی بشر فراتر گذاریم [illegible] میرسید که این کوشندگی و تکاپو ویژه آدمیان نبوده [illegible] زندگی [illegible] و هر یك بنوبه خود از کوچکترین جنبنده های [illegible] روی زمین و ته دریا ها پیرو این اصل اند [illegible] و رمان را از خود دور ساز [illegible] این [illegible] و [illegible] و چرا [illegible] روزگار است ، [illegible] و کوشش در راه [illegible] خواستها و دارائی و عزت ملك ، اصلی است طبیعی و رها نیست [illegible] پیرو آن بوده و [illegible] خواهند بود .

تهی دست را کار وارون بود	[illegible]
چو داری بدست اندرون خواسته	[illegible]
هرینه چنان کن که بایدت کرد	[illegible]

([illegible])

« در صحیفهٔ سلیمان است که : حکمت با توانگری بیداراست وبا درویشی »
« در خواب . که دانارا چون دینار نباشد خلق از آن مُنتفع نتوانند شد ، بلکه »
« خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند . »

« مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال »
(لوامع الاشراق)

با دانستن باینکه نیاز مندی کاهش تن و رنجهٔ روانست و از توانگری بسی سود ها بدست آید ، ولی سعادت یافتن و بشایستگی رسیدن را تنها در ماده پرستی و منفعت جوئی نباید جستجو نمود ، زیراکه موفقیت یافتنی که اندازهٔ آن بر بسیاری پول وسنجش آن بر فراوانی دارائی باشد بسی لرزنده و کمتر پایدار میماند . البته سزاوار آنست که هر کس بجانب پیشرفت و برتری بتازد و این یگانه نیروئیست که دنیا را تکان داده ومردمی وتمدن رابجلو میبرد ولی شایسته تر آنست که آرزوها را کوچك و در خور دست یابی قرار داده و سرمایه را درراه رسیدن بسعادت نه هوی و هوس ورزی بکار انداخت . چه بسیار دیده شده که ثروت های هنگفت که صرف عیش و نوش و بُلهوسی گردیده و کسانی چند را از کار و پیروی از دانش وکسب صنعت باز داشته و بیشتر این مردمان آنانند که مُرده ریگ فراوانی از پدران خود بدانها رسیده که اگر ده یك آنرا برای تربیت و تعلیمشان بکار داشته بودند وشایستگی بدانها می بخشودند ، بار ها بهتر از آن بودکه مالی را بنادانی سپرند و تبار و دودمانی را براندازند :

وَقَدْ يُهلِكُ الإنْسانَ كَثْرَةُ مالِهِ   كَما يُذْبَحُ الطّاوُسُ مِنْ اَجْلِ رِيشِهِ

آنچه راکه در وی ایدر سخنی نیست ، آنست که تاجهان بدانگونه که امروزه میگذارند ، بگذراند ثروت بسی سودمند و زر وسیم پایه ومایه همه جور ازخوبی و نیکوئیست :

« ایرانیان باستانی را این عقیده بود که : هر کس پول دوست ندارد »
« دروغگوست و اگر راستگوئی او ثابت شود مسلماً احمق است . »

(اقتباس از : محاظرات الادبا)

و متنبی گوید:

لَمْ أَرَ شَيْئاً صادِقاً نَفْعُهُ ... لِلْمَرْءِ كَالدِّرْهَمِ وَالسَّيْفِ

يَقْضِي لَهُ الدِّرْهَمُ حاجاتَهُ ... وَالسَّيْفُ يَحْمِيهِ مِنَ الحَيْفِ

و حضرت **سعدی** شیرازی فرماید:

«از معدهٔ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت. تنگدستان رادست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته. فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد:

مال گرد آر در نشیمن خاك ... تادر این کهنه خاکدان باشی

گر بماند که دشمنان بخورند ... به که محتاج دوستان باشی»

حکایت:

کمال الدین ابن میثم از فلاسفه و علماء بزرگ و در علوم معقول و منقول بیمانند تا بدانجا که: **خواجه نصیر طوسی** ازمجلس تحقیق وی فیوضات گرفته وازاین دانشمند طرفه حکایتی مشهور است که اینمرد جلیل دربدایت امروعنفوان حال در کنج انزوا وگوشهٔ اعتزال بسر میبرد و خود را بمخالطت ابناء جنس و مراودت مردم سلسله طالع نمیساخت. علماء عراق که از مقام دانشوری ومراتب هنر اندوزی او خبر داشتند نامهٔ بوی نگاشتند که: بالعجب چگونه است، حضرت شیخ اجل و فیلسوف اعظم را باآنهمه دانش و مهارت که در فنون فضل وکمال بهره گشته است، صیتی کامل وشهرتی شامل نیست وبسا مشیخه واساطین که نه چون شیخ بر تحقق معضلات معقول و منقول قادرند و نه در حلّ مشکلات فروع و اصول ماهر، معذلك در اقالیم ارض ذکری مذکور دارند و در آفاق عالم اثری مأثور. چون نامهٔ عراقیان به **ابن میثم** رسید دو شعر بدین مضمون در جواب نوشت:

انواع علوم بیندوختم تا مقامی ارجمند گیرم ولی درویشی و تهیدستی از نیل

مأمول مانع آمد ، پس دانستم که : هنر بی‌مال سود نبخشد که تمامت محاسن فرعند و مال اصل .

افاضل عراق این نکته نپسندیده و تحاشی کردند و دیگر بار نوشتند که : **ایها الشیخ** ترا دراین معنی زلتی افتاده ، کمال رابمال چه حاجت است و آموخته را باندوخته چه ضرورت ؟ چون مکتوب ایشان بنظر **شیخ** رسید دو شعر دیگر بدین مضمون در جواب بنگاشت :

قومی ندانسته گفته اند که : مردی بزبان و دل است و من بخردانه گفتم که : مردی بمال و منال است . آنرا که در هم همراه نیست حتی همخوابه اش راباو التفات نیست .

شیخ این مکتوب بفرستاد و خود از دنبال به نیت زیارت ائمه عراق راه آن ملك گرفت ، تا صدق سخن خویش بمعاینت معلوم دارد . چون وارد عراق شد تبدیل جامه کرد و لباس کهنه پوشیده با همان هیئت موهون و ظاهر زبون بیکی از مجالس تدریس که بارباب فضل و مشایخ مشحون بود ، در آمد و سلام کرده در ذیل مجلس بنشست . حاضران جواب سلامی بتکاف باز دادند . در اثناءِ مباحثت علمی ، مشکلی سخت‌پیش آمد . صدرنشینان مدرس ازگشودن‌آن عقده فرو ماندند . **ابن‌میثم** از صف نعال بزبان‌آمد بالبدیهه نطقی فصیح کرده وجوابی رسا فرمود ، مستمعان عنایتی بیاورده واو را شایستهٔ مخاطبه ندانسنند ویکی بلسان سخریه او را سرزنش نمود . باالجمله وقت طعام رسید خوان بگستردند و با یکدیگر مشغول تناول شدند و برای شیخ قسمتی جداگانه در سفالی کردند و فرستادند . چون مجلس بانجام رفت ، **شیخ** نیز از مدرس بیرون آمد و دیگر روز جامهٔ دیگر گون ساخت و خود را به ثیاب فاخر و البسه نفیس بیاراست ، عمامه ای عظیم بر سر نهاد و عصائی طویل درکف گرفت وبا چندین تکلف بدان محفل عزیمت فرمود ، همینکه حاضران آن هیئت و شکوه دیدند پیش از وقت بپای خاستند و هر گونه پذیرائی بجای آوردند و **شیخ** را در صدر نشاندند ،

چون گفتگوی علمی افتاد ، **شیخ** علی العمیاء بسخنان فاسد و اقوال کاسد تفوّه نمود . مستمعان از هر سوی بران افادات بارد و کلمات شارد آفرین ها گفتند و تحسین ها کردند . همینکه‌هنگام‌طعام شد و سماط گسترده گشت ، **شیخ** آستین خویش در میان ظرف طعام افکند و فرمود : بخور ای آستین . یاران از آن سخن در حیرت شدند و بیکدیگر اشارت کردند که : مگر دانشوری بدین حشمت را العیاذ بالله علتی در دماغ است و یا خفتی در عقل . **شیخ** چون استبعادی را که از آنقوم بود بدید ، روی سوی ایشان داشت و گفت : هان ای جماعت شما را از این کردار چه انکار است . همانا این اکرام و اطعام حق این آستین و جامه های قیمتین میباشد نه خود وجود من ، چه دیروز در کسوت فقر و هیئات زهد بر شما وارد شدم و از در خضوع در پایان مجلس نشستم و تحقیقات عرشی آوردم و جز استهزاء و توهین چیزی ندیدم و امروز با زینت متکبران و زیّ دنیا - پرستان آمدم وسخنان سست گفتم همه را درست انگاشتید . غنا وجهل را بر فقر و علم رجحان گذاشتید : منم **ابن هیثم** که رتبت آثارعلم‌بمال منوط‌دانستم ودراین معنی بشما اشعاری نگاشتم که ستوده نداشتید و مرا تخطئه فرمودید . چون آن جماعت با مقام شهود مجال انکار نیافتند اقرار آوردند و اعتذار جستند . »

(اقتباس از : نامهٔ داشوران)

بخش یازدهمین :

گفتار نخستین

کمك کاری

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست
زان آدمئی به که در او منفعتی نیست

پایهٔ زندگانی استوار بر تعاون وعالم بشری نیازمند بکمك کاری و دستگیری از یکدیگر است. هر اندازه که کمك بهمدیگر فزونی یابد ، بهمان نسبت کار‌های معاشی و گذران زندگی فایده بخش و سودمند تر میگردد. حکماء آدمی را : مدنی الطبع گفته اند ، بدان روکه بشر روآور بگرد هم گرائیدن وهوا خواه اجتماع است. جامعه و مردمی بهره‌مند نتواند بود ، مگر در پرتو تعاون و تابش کمك کاری.

و استاد فلسفه و آموزگار اخلاق ، **خواجه نصیر** فرماید :

« چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند واز برخی بستانند و ببرخی دهند ، تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود. چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو ، تکافی حاصل آید. » (اخلاق ناصری)

آگاهان چنین گفته اند که از اجتماع باید دو مراد بدست آید: برومند ساختن نفس و آسان نمودن گذران.

و از این دو مراد دو مقصود دیگر فراهم میشود : اخلاق مدنی و نظم .

نخست که اخلاق مدنی باشد پایهٔ آن نهادهٔ بر : سعی و عمل ، وفاء بعهد و پیمان ، دوست داشتن ، کمك بنوع ، پیروی ازحقیقت ودیگر از نیکومنشی هاست.

امّا نظم ، عبارت استٔ از :

امنیت جانی ، تأمین مالی ، برابری در حقوق ، آزادی درکسب و کار ، آزادی منزل ، احترام عقیده واحترام خامه وزبان ، برتری ، پاکدامنی وداشن .

اینان راکه نام بردارگشتیم اندکی از برنامهٔگذران اجتماعی اند واز اینگونه و مانند آنها ، همه برای کمك کاری مقررگشته اند . هر اندازه که تعاون در کشور فزونی یابد ، توانائی و نیرومندی پایدار تر خواهد ماند و بر عکس اگر دستگیری ورسیدگی بیکدیگر سست آید ، زندگی جمعی پریشیده گردیده وجدائی رشتهٔ الفت و سود را یکباره بگسلاند .

« چون **اسکندر** بر مملکت **دارا** غلبه کرد ، لشکر عجم بعدد و عده بسیار »
« بودند . اندیشه نمود که : اگر ایشان رابگذارد مبادا اتفاق نمایند ودفع ایشان »
« متعذر باشد واگر ایشان‌را استیصال نماید ازقاعدهٔ مروت دور باشد . باحکیم »
« **ارسطاطالیس** مشاورت کرد ، حکیم فرمود که : ایشان را متفرق سازدوهریك »
« را ایالت و حکومت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند وتو ازشرّ »
« ایشان ایمن باشی . **اسکندر** ایشان را ملوك الطوایف ساخت واز آنوقت تا »
« زمان **اردشیر بابك** ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهوری تواند ،میسر نشد . »

(لوامع الاشراق)

کوشش یکنفر چندان ارزش آنرا ندارد که گروهی بکمك یکدیگر برخاسته و برای پیش ُبرد کار ها از : اندیشه و توانائی و نیروی خویش یاری طلبیده ، یکدل و یك زبان بانجام پویای خود همت گمارند . بشر امروزه باین پایه از هنرمندی و سروری نرسیده است مگر در پناه کردار جمعی و کمك کاری :

گویند بگاهِ عهد شاهان عجم   دردست گرفتند یکی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میباید بود   با هم همه متحدّ زسر تا بقدم

(فرصت)

؛ فرزند دانش و فرهنگ خراسان ، **خواجه نصیر** نگارد :

« هم چنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا معونت او دهند ، بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند . »

(اخلاق ناصری)

اندیشهٔ یکنفر و بکار بستن کوشش یك کس آن اندازه کرامند نیست . نیرو و توان اجتماعی بار ها سودمند تر و فایده خیز تر است و آنان بسود فراوان رسند که با جماعت درکار های اقتصادی و مانند آن انبازگردند ، باین معنی که در همهٔ کار ها خواه : علمی ، اقتصادی واز اینگونه ، همگان کمك کار یکدیگر باشند وکارکه بدین پایه استوارگشت سودمندی و آسایش فزونی خواهد یافت :

بی یاور واعوان نرسد دست بمقصود انسان همه محتاج بیارند و باحباب
بی همنفسی خوش نتوان زیست بگیتی بی دست شناور نتوان رست زغرقاب

واین پندار تا این گاه پایدار زیسته است که . سود شخصی درپرتو نفع عمومی بهتر بدست میآید و آنانکه این اندیشه را باور ندارند ،کوته بینان و گنجشگ روزی خوران از مردم اند که بخل ورزی و خود پسندی از دریافت این حقیقت بازشان داشته است . اگر کمك بیکدیگر بمیان نیاید وکار ها بهمراهی اجتماع پا بدایرهٔ کردار نگذارد ، آزمون مردان کاری و گوهر هنرمندان ارزنده پیش آمد ننموده وفایده بخشان سودمند بعرض هستی وکارُبری دسترس نیابند . مردمی را آن سزد که بکمك کاری بیکدیگر پرداخته و همه در پیشی زندگانی و بیشی آسایش بکوشند ویك تن مفت خور و بیکاره و سر بار اجتماع در جامعه نماند :

« حکماء گفته اند : هزارکار میباید کرد ، تاشخص یك لقمه نان در دهن توان نهاد . » (لوامع الاشراق)

حیوان بارکش چون سودبخش بمردمان و فایده رسان است ، بارها بر آن تن پرور لَش که بی کار در مردمان میزید برتری دارد . آنکسان که همه روزه از دسترنج دیگران خوراك وپوشاك مینمایند وباندازه ایکه بکار میبرند سود و کردار ندارند ، این تن آسایان بیهوده ، کمتر از برخی حیوانات اند :

ابروبادومه وخورشیدوفلك در کارند تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری
همه‌از بهرتو سرگشته وفرمان بردار شرط انصاف نباشدکه تو فرمان نبری
(سعدی)

لاابالی گری و عرفان بافی وگوشه گیری و بر کنار ماندن از خوبی و بدی اجتماع ، نشانهٔ کم خردی و لوس بار آمدن است . این روش اززندگی مرگ تدریجی است و روا نباشدکه یك تن خود را بی مصرف و تهی ازکاردانی وهنر پرورانده و نتواند بنوع خویش کمك ده وفایده خیز باشد :

کوش تا خلق را بکار آئی تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند
همتی راکه‌هست‌نیك اندیش نیك اندیش نیك آرد پیش
(نظامی)

و **بوسعید** ابو الخیر فرماید :

« مرد کامل آنست که در میان خلق نشیند و زن گیرد و داد وستدکند وباهمه آمیزد . » (تذکرةالاولیاء)

هر خانواده وجماعت هراندازه بایکدیگربیشترکمك کاری نموده‌ودرکارها بیاری و انبازی هم پردازند ، بزودی بر خوردار از این کردار میگردند . همهٔ شرکت ها ، بانك ها ، کار خانه ها و از این مانند پدید آمده و برپاگشته‌از تعاون وکمك کاریست .

و سخت نیکو فرموده است ، **میر فندرسکی** :

« چنانکه در انسان همهٔ اعضاء محتاج بیکدیگرند و هیچ عضو معطل نیست و اگر یك عضوکار خاص خود نکند فعل سایر اعضاء باطل باشد ، یا ناقص ، یا بعضی باطل و بعضی ناقص و هرگاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه یابد ، پس در معالجه کوشد و آنرا بقدر امکان علاج نماید واگر علاج نپذیرد آن‌عضو را قدر نباشد ودر عداد معدومات باشد .

و همچنین هر شخص در عالم که انسان کبیر است بمنزله عضو فاسد باشد ، خلل بکل عالم راه یابد . » (حقایق الصنایع)

ان مردمان نه وامانده و ناتوان و هرجماعت که پریشیده کار هستند ، واپس رفتن ودرمانده گشتن آنها دراین بوده که ازهمکاری و کمك کردن بیکدیگردست باز کشیده و هر کدام جداگانه بکار پرداخته اند . بنیهٔ اقتصادی و نیروی هرجامعه را میتوان از داد و ستد وکسب وکار وبکار افتادن یا راکد ماندن معاملات آنها بدست آورد ، اگر سرمایه های کوچك یکان یکان را در یکجا بنام : شرکت ، یا بازرگانی و کشاورزی ، سوداگری وگوناگون کارهای دیگر ، گردآرند سودمندی بسیاری بهرهٔ خویشتن میدارند و هرآنگاه یك یك با سرمایه های کوچك و ناچیز خودبسود و زیانهای فردی پردازند ، درپایان سود کم وگاهی زیان بسیاری را روآور خویش میدارند :

آنچه بیك دست نشاید ربود چون‌دوشوددست ، ربایند زود

کارِ گرانی‌چو فتد پیش کس رفع شود از مدد یار و بس

(وحشی)

و **ابن مقفع** فرماید :

« کسیکه بکارسودمند پردازد ، نیازمند چندچیز است : علم ، توفیق ، فرصت ، ادب ، مطالعه ، **کمك کار** »

کمك یکنفر ولو هراندازه کم باشد باز برای پیشرفت پاره‌ای از کارها فایده بخش است ، هراندازه که‌یك کس خودرا ناسودمند و بیکاره انگارد بازبانوهٔ خود توانائی آنرادارد که‌انجام ده‌بست وبندبرخی از کار ها باشد . بایدکمرمردانگی وکوشش درکار را بمیان تنگ بسته و برای خوشبختی خود ودیگران کوشیده و هماره بدان پویا بود که : بیشتر برای دیگران سودمند بود تابرخود :

آنکسی را بستایند که اندر همه عمر بهر آسایش مردم قدمی بردارد

نیکمرد آنکه نگردد دل‌او هرگز شاد مگر از خاطر کس بار غمی بردارد

(افسر)

بهترین پرستش و نیکو ترین عبادت بگفتهٔ : حضرت **سعدی** خدمتگذاری بخلق است . کمك کاری بنوع نخستین مرحلهٔ انسانیت و خدا پرستی است :

کمك کاری

آنکس سزاوار بزرگی است که ، همت بخدمت مردمان گمارد :

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه　　بشکست عهدصحبتاهل طریق را
گفتم میان عابد و عارف چه فرق بود　　تا اختیار کردی از آن اینطریق را
گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج　　وین سعی میکند که بگیرد غریق را

(سعدی)

حکایت :

« شنیدم که : روزی **خسرو** بتماشای صحرا بیرون رفت . **باغبانی** را دید ، مردی سالخورده اگرچه شهرستان وجودش روی بخرابی نهاده بود و آمد و شدخبر گیران خبیر از چهار دروازهٔ بار افتاده وی و دو آسیا همه در پهلوی یکدیگر از کار فرو مانده ، لکن شاخ املش در خزان عمر و برگ ریزان عیش شکوفهٔ تازه بیرون میاورد و بر لب جشمهٔ حیاتش بعد از رفتن آب طراوت خطی سبز میدمید ، در اخر یات مراتب پیری درخت انجیر مینشاند . **خسرو** گفت ای **پیر** جنونی که از شعبهٔ شباب در موسم صبی خیزد در فصل مشیب آغاز نهادی ؟ وقت آنستکه بیخ علایق ازاین منبت خبیث بر کنی ودرخت درخرم آباد بهشت افشانی .؟ چه جای این هوای فاسد و هوس باطل است ؟ درختی که نو ادرز نتانی میوهٔ آن کجا توانی خورد ؟ **پیر** گفت :

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند
چو بنگری همه برزیگران یکدگریم

خسرو از وفور دانش و حضور جواب او شگفتی تمام نمود . گفت : ای **پیر** اگر ترا جندان در این بستان سرای کون و فساد بگذارند که از این درخت میوه تحفه ای آری خراج ابن باغستان ترا دهم . القصه امید بوفا رسید . درخت میوه آورد و تحفه به **پادشاه** برد و وعده بانجاز پیوست . »

(مرزبان نامه)

گفتار دویمین

شاد زیستن

چو شادیٔ بکاهد بکاهد روان
خرد گردد اندر میان نا توان
(فردوسی)

بدان گونه که بدن را بوسیله خوردن و آشامیدن نیرو و توان می بخشیم ، بهمان گونه باید بد خوئی و بد اندیشی را از خویش دور داشته و روان خود را شادان و فروزنده داریم ، تا نفس و حواس درونی در پرتو خرمی پرورش یافته با دلی خندان و روانی شادمان روزگار گذران را بگذرانیم :

چنین گفت خرّم دلـی رهنمای — که خوشی گزین زین سپنجی سرای
سراینده بـاش و فـزاینده بـاش — شب و روز بارامش و خنده باش
(فردوسی)

چین بابرو و شکن بچهره افکندن و ترش روئی نمودن کاهش تن و رنجه روان است. خرمی و شادمانی فرخوی فرشتگان و رو ترش کردن و چهره تلخ داشتن سرشت اهریمنان ودوزخیان . روان بگشادگی خاطر وانبساط ، نیرو یافته و بخوش روئی و نشاط توانا میگردد .

وپیشوایٔ اخلاق و دانندگی ، **غزالی** فرماید :

« با همه روی خوش و پیشانی گشاده دار و در روی همگنان خندان باش که **رسول** ص گفت : خدایتعالی گشاده روی وآسان گیر را دوست دارد . »
(کیمیایٔ سعادت)

روان است که فرمان روای پیکر هستی و حیات است. اگر وی رنجور و افسرده شود خواهی نخواهی کالبدنیز از نیرو و توان وا میماند و در این میانه فرمان فرمائی خرد وجنبش اندیشه درنگ پیدا نموده ومجال کردار نمی گذارد. پس آن سزد که از آنچه طرب زداید و خوشی بگسلاند دوری جسته و تا بتوان ازکار هائیکه خشمگینی آرد و شادمانی برد بر کنار ماند.

مردمان دل زنده و با نشاط هر سختی و دشواری را از پیش رانده و یك تنه گره گشای هر مشکلیند. آنکسان که در تیره روزگاری استوارنمانده و دربرابر برخی نا بهنجاری ها شانه تهی کرده و رام حادثه ها میشوند، اینان آنگونه که سزاوار است نشاط و شادمانی نداشته و خردی سست واندیشه ای نارسا دارند:

همان بهتر که دایم شاید باشیم ز هر درد و غمی آزاد باشیم
بخوش‌روئی‌وخوش‌خوئی درایام همی روتاشوی خوشدل درانجام
اگر خوشدل شوی در شادمانی بماند آن شادمانی جاودانی
(ناصر خسرو)

«گویند: میانهٔ **شیخ سعدی** و مولانا **قطب الدین** علامه شیرازی که از»
«غایت وسعت مشرب درهمهٔ روی زمین بکمال بی قیدی بملت‌ودین اشتهار دارد،»
«شیوهٔ مطایبه مسلوك بود. چنانکه: یکی از **اتابکان** فارس آغاز عمارت»
«یکی از مساجد کرده، خود بنفس نفیس متوجه سرکاران شده و عامه ارباب»
«عمامه برای خشنودی شاه برسر آنعمارت حاضر گشتندی. در روزیکه اکثر»
«علماء و صلحاء خصوصاً **شیخ** و **مولانا** حاضر بودند و هنوز عارض رخسار»
«آنشهنشاه خورشید لقا بعقده کسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود، اندك»
«گلی از زیر پای فعله ای جسته بر رخسار مهر عذار آنخسرو جمشید اقتدار»
«رسید. **مولانا** از غایت رشك خواند: یالَیتَنِی کُنْتُ تُراباً. **اتابك** نیك»
«فهمید که وی چه گفت. از **شیخ** سئوال کرد که: مولانا چه میفرماید؟ **شیخ**»
«علی الفور خواند که: وَ یَقُولُ الْکافِرُ یالَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً.»

(تاریخ نگارستان)

پیشرفت در هر کار بیشتر آن وابسته بشوق و عشق در انکار است و یگانه سلسله جنبان شوق ، نشاط و دل زنده داشتن است . اگر دانائی رواج یابد و صنعت رایگان گردد و همگان را دسترس باین دو باشد ولی شادمانی درکار و خرمی درکردار نبود ، رفته رفته روح ادبی و صنعتی خموشی پزیرد و کار ها بدانسان که زیبنده است پیدایش و نمایش پیدا نکند ، ولی‌وارونه آن اگر روانها شاد باشد و تن ها بخوشی پیوند یابد و دلها شادمان شود و چهره ها بشاشت گیرد همه گونه پیشرفت پدید آید و نیروی ادبی و ابتکار برومند شود وشتاب بسر منزل بلندگاهی و آسایش فراوان گردد و سرو سامان فردا بر امروز بیشی گیرد :

قوی شدم بامید وغنی شدم بنشاط　　دلم گرفت قرار وغم[illegible]

وفردوسی فرماید :

بکوشید تا رنجها کم کنید　　دل غمگنان شاد و خرم کنید
چو روزی بشادی همی بگذرد　　خردمند مردم چرا غم خورد

اگر بشاد زیستن خو کنید هیچگونه اندوه وغمی دربیشگاه خاطر راه یابد و نمیزید . باید اندوه و درم و خشمگینی و غم را از دور و سرخانه اندیشه [illegible] جهان خرد دور ساخت و خوبی و خوشی را بخاطر جای داد و از دل [illegible] و خوش منشی دست وابس نکشید . چه بسیار دیده شده که پاره ای از کسان مانند یوتیمار در دام غم گرفتارند و چندی نمیرود که غم سری میشرد و کاهش تن و لرزش روان از آن بجای میماند :

« **کندی** علیه الرحمه درکتاب **دفع الاحزان** گوید : دلیل بر آنکه حزن »
« حالتی است که مردم آنرا باختیار بسوی خویش جذب میکنند واز امور طبیعی »
« خارج است ، علت آنست که : فاقد هر مرغوبی وخائب هر مطلوبی اگر بناظر »
« حکمة دراسباب آن حزن تأمل کند وبکسانیکه ازآن مطلوب یامرغوب محروم »
« باشند وبدان حرمان قانع و راضی ، ازآن اعتبار گیرد و او را روشن شود که »
« حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب وکاسب آن هر آینه بحالت طبیعی »

« معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که »
« بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقاء مبتلا شدند و احزان و همومی متجاوز از حد »
« اعتدال بر ایشان طاری شده وبعد از انقضای کمتر مدتی بأسر ضحك ومسرط »
« و غبطه آمدند و بکلی او را فراموش کردند و همچنین کسان که بفقد مال و »
« ملك و دیگر مُقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ، ناخوش عیش بودند »
« پس وحشت ایشان بأنس و تسلی بدل گشت . »   (اخلاق ناصری)

مردمان با نساط بر همهٔ نیروی بدنی و قوای دماغی خویش فرمان روا بوده وکمتر کج خُلق میشوند و چون آسیمه سر وآشفته خاطر نمیگردند ، بدین روی راهی برای پدید آمدن ناخوشی و پریشان حالی برویشان باز نیست .

و این پندار پایدار است که : اگر خویشتن را بخوش منشی و شادمان زیستن وادار . ازید. و رفته رفته بدان خو ورزید ، هیچگاه ارغنده شدن و دژم گشتن را بر خود چیره نخواهد داشت . در پیش آمدن سختی ها و در رو آور گشتن نا روائی ها ، خونسرد بودن و بر نیاشفتن یگانه وسیلهٔ غلبه نمودن بر آنهاست . اگر درکشمکش ها و برخی جار و جنجال ها یك طرف برد بار و با تبسم باشد ، فتنه های خفته بیدار نخواهند گشت و دشمنی و کینه ورزی پا بمیان نتوانند گذارد و دوستی و یگانگی بسی بیگانگی ها را برخواهد انداخت :

گره با هر کسی مفکن بر ابرو   چه بدتر باشد از طبع ترش رو ؟
مپندار از لب خندان زیان است   که خندان روی ازاهل جنان است

(ناصر خسرو)

« شخصی خدمت حاجی **کلباسی** برای مهمی شهادت داد . آن جناب »
« پرسید که : پیشهٔ تو چیست ؟ گفت : من غسال میباشم . پس شرایط غسل را »
« مفصلاً از او سئوال . آن مرد بیان نمود . پس آنمرد گفت : در زمان دفن »
« میت چیزی هم درگوش او میگویم . **حاجی** فرمود که آن چیست ؟ گفت : »
« میگویم : خوشا بسعادت تو که وفات کردی وبرای اداء شهادت خدمت: حاجی »
« **کلباسی** نرفتی . »   (قصص العلماء)

اگر نشاط اوج گیرد ودماغ انبساط یابد و غم واندوه از کشور تن رانده شود ، اندیشه و خرد نیرو و توانی بسزا می یابند وپذیرای این عقیده شوید که آدمی برای خوشی و شادکامی آفریده شده و کردار نیك هر کس ستاره خوشبختی و روش ستوده اش فرشتهٔ سعادت و خوب انجامیست :

دست دردامن شادی زن و در نوبت گل

در کش از دست غم و انده گیتی دامن

غم یکی میوه تلخ است ازو هیچ مخور

وان درختی که غم آرد بر از بیخ بکن

دردل اندیشه مدار از شب آبستن ازانك

کس نداند که چه می زاید این آبستن

(محمود خان ملك الشعراء)

حکایت :

« **ابو هریره** گفت : نوبتی در مجلس **معاویه** نشسته بودم ، **اعرابی** درآمد و چون خوان حاضر کردند **اعرابی** برّه‌ای که بریان کرده بودند و بر خوان بود بقوت ازهم برمی کند و **معاویه** ازآن حرکت برخود پیچیده عاقبت بیطاقت شده گفت : یا اخاالعرب مگر مادراین برّه ترا شاخ زده که عداوت با آن داری ؟ **عرب** گفت : مگرمادر این برّه تراشیر داده‌است که شفقتی چنین در بارهٔ اوداری ؟ **معاویه** خجل شده بعد از لحظه‌ای موئی در لقمه **اعرابی** دیده گفت : آن موی را از لقمهٔ خود جدا کن تا در رودهٔ تو نپیچد . **اعرابی** لقمه انداخته گفت : نان بخیلی که از دور موی در لقمه بیند حرام است . **معاویه** دیگر بار خجل و منفعل شده از وی عذر خواست ، اما **عرب** طعام نخورده بیرون رفت . »

(زینة‌المجالس)

برآشفتن و خوی تند داشتن و یا اسیر افسردگی وکسالت گشتن ، نشانهٔ ضعف نفس و ترسناکی است . دلیران همه‌گاه شادان و با خوشروئی میزیند . دم فرو بستن و پژمرده زیستن ، یك جوراز ناخوشیهای روان و یواش یواش خوورزیدن

بزندگی یك نواخت است ، که اگر کسی عادت پذیر باینگونه از زندگانی گشت باید عمر را بآرزوی شادمانی پایان آورد. احساسات و عواطف در آدمی مانند دریاچه ایست که گاه باید نسیمی وزنده اندك موج و خروشی در وی پدید آورد وگرنه خاشاك و گرد و غبارسراسر آنرا فراگرفته ، دیدن گاه ناپسندی بوی می بخشاید :

خودراشکفته‌داربهرحالتیکه‌هست　　خونیکه میخوری بدل روزگار کن

(صائب)

بکوشید تاباچهرهٔ گشاده ولبهای باتبسم بامردمان برخوردنموده وتابتوانید گره در ابرو نیفکنده وروی ترش نسازید :

چین وشکن بایدت بزلف ، نه بر روی .

چگونگی شادمانی وغم و اینکه چه میشود که آدمی در اندك گاهی دستخوش این دو اندیشه یانیروی ناجور میگردد ، کاوش بس لطیفی است که باید علم روان ـ شناسی در آینده یکسره پرده از روی آن براندازد ، ولی آنچه در آن چون و چرا نیست اینست که : تا بتوان دلها را شادمان نمود و غم‌واندوه خودودیگران را برانداخت وهیچ خاطریرا غمین و آزرده نداشت :

بر لوح دل نوشته ام از گفتهٔ پدر　　روز ازل که تربت او باد عنبرین

کای‌طفل اگر بصحبت افتاده‌ای رسی　　شوخی مکن بچشم حقارت دراومبین

گر در جهان دلی زتو خرم نمیشود　　باری‌چنان‌مکن که‌شودخاطری حزین

(عمادفقیه کرمانی)

بزرگان جهان که آسان سازدشواریهای مردمان‌شناخته شده‌اند ، همیشه بادلی پر ازخرمی وشادی بسر برده ودرفراغتها بنازك گوئی و مزاح پرداخته وسنگینی بار خاطررا بدین روش سبك میداشتند :

« مرویست که روزی **حضرت پیغمبر** با **حضرت امیر** خرما میخوردند و »
« **حضرت پیغمبر** به پنهانی هسته‌های خودرا در پیش **حضرت امیر** میگذاشت »

« و بعد از فراغ دیدند که : بیشتر هسته ها نزد **حضرت امیر** است . پس بحضرت «امیر فرمود: یَا عَلِي اَنْتَ اَکُولٌ . ای **علی** تو پر خوری . **علی** گفت:» «اَلْاَکُولُ مَنْ اَکَلَ التَّمْرَ وَالنَّوَاةَ . یعنی پرخور کسیست که خرما را با هسته خورده»
(مقامع الفضل)

ودانای کم مانند ، **خواجه نصیر توسی** نگارد :

« مزاح اگر بحد اعتدال استعمال کنند محمود بود : کَانَ رَسُولُ اللهِ یَمْزَحُ وَلَا یَهْزَلُ و **امیر المؤمنین علی** مزاح گر بودی تا بحدیکه مردمان اورا بدان عیب کردند وگفتند : لَوْلَا دَعَابَةٌ فِیهِ و **سلمان** فارسی رضی الله عنه اورا گفت درمزاحی که با او بکرد: هٰذَا اَخَّرَكَ اِلَی الرَّابِعَةِ . »
(اخلاق ناصری)

و **علامهٔ غزالی** نویسد :

« **رسول** گفت : که من مزاح کنم و جز حق نگویم . »
(کیمیای سعادت)

عارفان صوفی روش نیز بذله گوئی و خوش طبعی را پایهٔ تکمیل نفس وشاد داشتن خاطر مردمانرا خاطره‌ای از عبادت می‌انگاشته‌اند ونگارنده خوددر صحن صومعه **بایزید** این جمله‌را بخط درشت منقوش دیدم :

« سُئِلَ عَنْ سُلْطَانِ الْعَارِفِینَ : اَبِی یَزِیدٍ ، بِمَ بَلَغْتَ مَا بَلَغْتَ . قَالَ : بِاِدْخَالِ السُّرُورِ فِی قَلْبِ الْمُؤْمِنِ . »

لطیفه گوئی ومزاح اگر ازپایگاه ادب وفرهنگ پای آنسوتر ننهد وبناسزا وهزل نپیوندد وباندازه‌وبجا بکاربسته شود ، نیکویش شمرند و تا آنجا که‌رنجش نیاورد ، گرامیش دانند وخوش طبعیش نامند واگر زننده و آمیخته بافوگوئی‌شود ، ناپسند و دور از ادبش شمارند :

شوخی مکن ای دوست که صاحب نظرانند
بیگانه و خویش از پس و پیشت نگرانند

پرهیز کن از لغو سرائی که بهر جای

مردان خرد ، مرتبهٔ خویش بدانند

(سعدی)

و در قرآن کریم یاد شده :

«قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ.»

از برخی شوخیها بسی زیان پدید آید و گذشته از اینکه روان تیره میدارد و روشنی دل میزداید ، گاهی رنجشهای سخت بر پا میسازد و موورث دشمنی و ننگ آوری میگردد.

واین فاجعهٔ تاریخی بخوبی آگاه مینماید که زیان شوخی و هزل تا بچه جا میانجامد :

حکایت :

« ملك جلال الدولة والدین : **اسکندر بن ملك تاج الدین** حاکم دیار رستمدار بود . شهر کجور و قلعهٔ آنجا ازجملهٔ منشآت اوست . چون ازحکومتش بیست و هفت سال گذشت بر وجه غریبی در گذشت . صورت حال بر سبیل اجمال آنکه : شخصی **قزوینی** ندیم **ملك** بود و بسخنان شیرین دلفریب زنگ کدورت از خاطر همگنان میزدود . شبی در اثنای صحبت **ملك** ، صحبتی منعقد گشت وندیم بقاعدهٔ قدیم کلمات مضحك میگفت و اهل مجلس از آن می شکفتند : ناگاه یکی از اهل مجلس که از اهل هزل بود ، ناخوشی باو گفته او نیز سخن رکیك در جواب گفت ومیانهٔ ایشان بنزاع رسید: **قزوینی** باو کارد کشیده ازآنجهت مجلس بهم بر آمد و چراغ فرو نشست . **ملك** از غایت واهمه برجست که بیرون رود ، ناگاه سر کارد بر دستش خورد ، یکی از ملازمانش فریاد بر آورد که : **ملك یوزینه تیغ چکر** . یعنی برروی ملك تیغ می کشند . **ملك** مقارن این احوال خود را بیرون انداخت ، یساولی که در بیرون بود بگمان اینکه او ضارب **ملك** است و میخواهد بگریزد ، خنجری به پهلوی وی فرو برد . **ملك** ازآن ضربت

در دم بمرد. وکان ذلك فی سنة احدی و سبعین و سبع مائه .»

(تاریخ نگارستان)

جولا نگاه گیتی و هستهٔ هستی بلکه سراسر زندگانی آمیخته بشادمانی و خوشی است وگاهی بعضی خرد اندیشان یافت میشوند که بدست خود بیچارگی فراهم داشته و همینکه با آن رو برو میگردند، جامهٔ شکیبائی چاك داده آغاز ناسزاگوئی نموده و جهان را با دشنام بد فرجام می شناسانند و باندك ناگواری جلوهٔ مینووی جهان بدیده این ناکسان رخسار دوزخی یافته، هماره برگذشته رشك برده و یکسره تسلیم تلخ روزگاری و ناکامی میگردند. اگر زندگی را آسان گیرند و بآز و طمع نپردازند کمتر دوچار نومیدی میشوند و هر اندازه که پایداری ورزند بهمان گونه بزرگی و توانائیشان فزون میگردد:

مشو در حساب جهان سخت گیر　　　که هر سخت گیری بود سخت میر

بآسان گذاری دمی بی شمار　　　که آسان زید مرد آسان گذار

بی گوید:

وَ اَنْ یَکُنِ الْفِعْلُ الَّذی سٰآءَ وٰاحِداً

فَـاَفعٰـالُـهُ اللّاتِـي سَرَرْنَ اُلُوفُ

و **مسعود سعد** سروده است:

آسان گذاران کار جهان گذاران را　　　زیرا که خردمند جهان خواند جهان را

دل شاد زیستن وخوشوقت بودن را سبب تن درستی وخوبی کارگاه بدن دانسته اند و بر آنند که: هر چیز شادمانی آرد و احساسات را طرب ناك سازد تحقیقاً باعث روانی جهاز هاضمه و سلامتی معده و صحت مندیست. اگر حواس پریشان شود و خوی تند گردد و تشویر پیش آید، موجب میگردد که عمل هضم مختل شود و نا تن درستی وافسردگی پیش آمد نماید و برون از هر گفتگو روحیهٔ خوب و با بشاشت یگانه وسیلهٔ پیشرفت هر کار بشمار می آید.

دانایان بروانشناسی گویند که: خندیدن ملازمهٔ زندگانی بشر است. خنده

کردن را نباید ویژهٔ شادمانی و خوشحالی دانست ، بلکـه در هر اندوهگینی و پژمردگی باید خود را بخندیدن وادار ساخت ، اگر چنین کنند کمك بسیاری ببر انداختن غم وزدودن اندوه نموده‌اند . گفته اند که : خنده برای روان‌وکالبدٔ سودمند است . چراکه روان را از پذیرفتن غم آزاد وببدن نیز نشاط میبخشد :

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد چون چنگ آئی در خروش

سنجیده ای گوید : دل شاد و چهرهٔ گشاده بهترین نعمت است . بایستی از این اندیشه پیروی نمود که : روان‌با نشاط و خوش‌طبعی بهترین ضامن‌رستگاری و سعادت است :

جهان غم نیرزد بشادی گرای | نه از بهر غم کرده اند این سرای
جهان ازپی شادی ودلخوشی است | نه از بهر بیداد و محنت کشی است
نباید بخود برستم داشتن | نباید بخود درد و غم داشتن
بیا تا نشینیم و شادی کنیم | دمی در جهان کیقبادی کنیم
دلی را که سرمایهٔ زندگیست | بتلخی سپردن نه فرخندگیست

(نظامی)

سراسر زندگانی در خانواده باید آمیخته با نشاط و فرهی باشد . بزرگان و پدران هر خانواده را آنسزد که با‌ُخرد وکلان با چهره باز و خوئی خوش بر خورد داشته و زندگی در خانه را برای جوانان و کودکان گوارا تر از بیرون سازند و تا بتوانند بگفتگو های دلکش همگان را خوش دارند .

وجوانان‌راست که اندازهٔ نشاط ودلخوشی‌را دانسته وبر آن شوندکه : خوشی جز از لشّی است :

بشادی نشین و همه کام جوی | اگر کام دل یافتی نام جوی

(فردوسی)

حکایت :

« حمزة بن حسن گوید : **بهرام گور** آنارکبیره در ُترك وروم وهند دارد

و او مردم را گفت : یك نیمه روز بکار پردازند و نیم دیگر را عشرت سازند و در بزم و طرب بی مغنی و مطرب نباشند. بنا براین اجرت یکدسته را مشکر در یك روز بصد درهم رسید و روزی جمعی را دید که : بمیگساری مشغولند اما ساز و آوازی ندارند. گفت : نه من فرموده ام : رقص بی صدا را صفائی نباشد :

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب نه‌مرد کم‌ازاسب‌ونه‌می کمتراز آب‌است

عرض کردند: زیاده از صد درهم دادیم و سازنده ونوازنده نیافتیم. **بهرام** در حال دوات و قلم خواست و بـه **پادشاه هندوستان** نوشت : دوازده هزار نفر مطرب ازآن مملکت بایران فرستادو **بهرام** آنها رادر اقطار کشور متفرق ساخت.

و **لولیان** هندی دراین مملکت زاد ولد نمودند وهنوز اولاد آنها در این نواحی یافت میشوند . » (تاریخ‌ساسانیان :تالیف‌فروغی)



بخش یازدهمین :

گفتار سیمین

نکوهش : شراب ، قمار

ولی تو تالب معشوق وجام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد
(حافظ)

آن نیروئیکه آدمی بدان میبالد و آن یگانه دارائی که بدان خویشتن را بر گزیده ترین آفریده شده ها می انگارد وبداشتنش برهمهٔ موجودات مینازد ، نامش خرد است . بشر بزیور عقل آراسته است و نیاز مندی خویش را بدین نیرو بر آورده ساخته و در پرتو دیگر حواس خود که فرزندان عقلند بر پهنهٔ گیتی و صحنهٔ جهان فرمان روائی نموده و همه روزه گشایش حکمرانی خویش را فزون میسازد .

در پناه چاره جوئی خرد ، دردها را درمان میکند ونیاز خود را برمی افکند وآسایش گذران را روز افزون نموده ، ناروائی را روا میسازد وبیخ ناشاد زیستن و رنج را بر می اندازد . اینهمه بدان میکند که چراغ خرد رهنمای ویست و تابش وی تاریکی و تلخی زندگانی را روشن و شهد آگین میدارد واگر خرد از آدمی زدوده گشت این اشرف مخلوقات همسر بلکه پست تراز جانوران میگردد .

با آنچه گفته شد میگساری و باده نوشی چون هوش زدای و خرد بر است ،

سرشت حیوانی را برخوی آدمی برتری میدهد ورفته رفته دیوانگی ونگونساری پدید می آورد و سزاوار نیست که دیوانگی را برخرد مندی چیره داشت :

بت پرستی ز می پرستی به   مردن عاقلان ز مستی بـه

چندگوئی که باده غم ببرد   دین و دنیا ببین که هم ببرد

(اوحدی)

حکیمی را گفتند : شراب بیاشام . پاسخ داد کـه : آن نوشابـه که خردم بیاشامد ننوشم :

از شراب عشق جانان مست شو   کانچه‌عقلت‌می برد شر است و آب

و در قرآن شریف آمده :

« اِنَّما یُریدُ الشَّیْطانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ . »

و استاد دانا ، **خواجه نصیر** فرمایند :

« در دین و دنیا هیچ چیز با مضرّت تر از مستی نبود ، چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد »   (اخلاق ناصری)

و **قابوس وشمگیر** نگارد :

« ثمرهٔ شراب خوارگان دو چیز است : یا بیماری ، یا دیوانگی . »

(قابوس نامه)

فرزانگان جهان و رهبران گیتی ازدیرگاهی می‌خوارگی و باده‌گساری را نکوهش نموده ونوشابه های مستی آور راپلید وزیان‌آور شناسانده‌اند . بدانرو کـه باده نوشیدن نیروی بدنـی و قوای دماغی را رفته رفته ناتوان و از نشاط انداخته و روان و کالبد را یکسان از کار باز میدارد .

اینک کمی از بسیار زیان می نوشی را یاد آور میشویم :

عادت ورزیدن بشراب و دیگر هم مانندان وی یکسره . عزم و اراده ، شجاعت ، پاکدامنی و بیشتر فضائل ها را دور میدارد و از خرد شرنگ آلود

جز اندیشهٔ زهر آگین نارسا نتراود. ضعف نفس و نا پایداری و سستی عصب فرزندانیدکه در تأثیر خدر کننده (الکل) درکشور تن نشو و نما میدارند.
از بست و بندکار ها و تدبیر منزل و دیگر رسیدگی های روز مره شراب خواران زبون ودرمانده میگردند ونیروی‌حافظه وتوان اندیشه‌را بدرود میگویند. مست توانائی راز پوشی را ندارد و قدرت نگهداری چگونگی و ناموس مردمان بلکه خود را از دست داده در یك برخاش شرافت کسان را لکه دار میداود و گاهی در مستی برخی تصمیم های نا بهنگام گرفته شده که از آنجمله ، آدم کشی بوده است و رویهمرفته کمتر عادت ورز بشرابی دیده شده که : بد خوی و مردم آزار نباشد :

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و بر را
یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر
تا آنکه بپوشم ز هلاك تو نظر را
لرزید از این بیم جوان برخود و جا داشت
کز مرگ فتد لرزه بتن ضیغم نر را
گفتا : نکنم با پدر و خواهر این کار
لیکن به می از خویش کنم دفع ضرر را
جامی دوسه می خورد وچوشد چیره زمستی
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشك تن تاك و ، خداوند
زین مایهٔ شر حفظ کند نوع بشر را
(ایرج)

«گویند که : **شخصی** بمجلس **ایاس** قاضی بصره رفته پرسید که : اگر »
« بخوردن خرما مبادرت نمایم بر من حرجی لازم آید ؟ **قاضی** گفت : نی . »
« **آنشخص** برزبان آورد که : اگر مقداری شو نیز بآن‌ضم کنم فتوری لازم آید؟ »
« گفت : نه . **سائل** پرسید که : اگر آب بآن بیامیزم و هر سه را تناول کنم ، »
« نوان گفت که حرام‌است ؟ **قاضی** گفت : نه . آنمرد گفت : شراب خرمامرکب »
« از این سه‌چیز است ، پس چرا حرام است ؟ **قاضی** جواب داد : اگر قدحی »
« آب بر بدن تو ریزم اعضای تو دردناك شود ؟ **آنمرد** گفت : نه . پرسید اگر »
« مشتی خاك برتو پاشم اعضای تو مجروح شود ؟ **آنمرد** برزبان آورد که : نه . »
« **قاضی** گفت : اگر آب و خاك با هم ضم کنیم و از آن خشتی ترتیب دهیم وبر »
« سرت‌زنیم ، سرت مجروح‌شود ؟ گفت : بلی . سرم ازترکیب آنسه جزء بشکند. »
« **قاضی** گفت : وقتیکه آنرا بعمل‌آورند عهدآن بشکندو مستی آرد وحدّ لازم آید.»

(زینة المجالس)

مستی نیست مگر زهرآلودساختن تدریجی بدن والکل نسیج تن‌را تباه ساخته و اعصاب و عضله ها را ازکردار وکار باز میدارد .

می نوشیدن : جهاز هاضمه ،کبد ،ریه، قلب وسلسله های‌عصبی‌را خراب‌نموده و آنهارا ازروش منظم خود میاندازد

باده پیشرو هجوم لشکر سل در بدن است و روبهمرفته آشامیدن نوشابه‌های مستی آور پوست تن را زشت ساخته و گونه ها و بینی را کبودو چهره‌را پف کرده و تیره نموده و رخسار را از جلوه انداخته و درد سر همیشگی ملازمهٔ آنست :

دوشینه زکوی میفروشان پیمانهٔ مـی بزر خریدم
اکنون ز خمار سرگرانم زردادم و درد سر خریدم

« آورده اندکه : **اعرابی** نبید بازخورده و مست شد . **عمر** رضی‌الله عنه »
« اورا حدّ زد . **اعرابی** گفت : از اداوهٔ تو خوردم . **امیرالمؤمنین** گفت : »

« من حدّ بر مستی زدم ، نه بر خوردن . »

(راحة الصّدور راوندی)

کسانیکه بشرب مدام پردازند ، پذیرفتن همه‌گونه از ناخوشی های مسری‌را در خود آسان میسازند و بدینرو بگوناگون دردها دچار میگردند . دست های میخوارگان توان نداشته و یواش یواش لرزنده میشوند و اندیشهٔ اینگونه از مردم نیز لرزان و ناپایدار مانده و همه‌گاه ناتندرست و همیشه بناخوشیهای جورواجور گرفتار وبدتر ازهمه زندگانیشان بس کوتاه است :

نکند عاقل مستی ، نخورد دانا می
ننهد مرد خردمند سوی پستی ، پی
چه خوری چیزی ، کز خوردن آن چیز ترا
نی چون سرو نماید بنظر ، سرو چو نی
گر کنی بخشش ، گویند که می کرد نه او
ور کنی عربده ، گویند که وی کرد نه می

(سنائی)

زیان می خوردن بسیار و سالهاست که مردمانی چند را بانواع مرضها گرفتار داشته که از آنهاست گوناگون دیوانه شدنها : دیوانگی ساکت ، دیوانگی باعربده ، دیوانگی بدگمانی ، دیوانگی ترسیدن و دیگر از اینگونه دیوانگیها برخاسته از شراب خوارگی است .

و در این مورد گفتنی های بسیاری است که آنانکه دانش و آزمون پزشکی دارند ، بهتر آگاهند و رویهمرفته شراب و دیگر نوشابه های مستی آور ، هستی زدای و رنج آورند .

حکایت :

« نوبتی **مهدی** خلیفهٔ عباسی بشکار رفته از خیل و حشم خود دور ماند ، ناگاه خیمه‌ای سیاه بنظر آورده و چون بغایت گرسنه بود متوجه آن خیمه گشت . از **اعرابی** که صاحب آن منزل بود پرسید که میهمان میخواهی ؟ عرب گفت:

دمی ازدستش برون آرند. این رفتار نزدخرد ناپسند وهم ماند کردار کودکان و دیوانگان است:

در قمار عشق از من آن پسر　　　برد مال و دین و عقل سر بسر

دزدی دردیدهٔ خردبدان رو ناشایسته ونکوهیده است که: دزد بدون کوشش درکار خواستهٔ مردمان را ربوده و بدزدی میخواهد از بینوائی خود را برهاند و رنج کارکردن برخویش ننهد، قمار باز نیز همین آرزو را بگاه کرداو میگذارد، اوهم در اندك زمانی هستی‌ها را نیست نموده ودارنده ای‌را ناچیزساخته، یاآنکه خودش را بروزگار سیاه تنگدستی و پریشان روزگاری مینشاند. چه بس خانواده هاکه آبرومند بوده وبا جاه وهستی میزیسته اند ودو سه تن قمار باز آنها را پریشیده سامان وبد روزگار ساخته اند.

پیکر بیشتر خانه خرابیها قمار است. این آتش خانمان سوز افروختهٔ از طمع ورزی و بیکار ماندن است. آنکسان که بسعی و عمل آشنائی نداشته و یا بوالهوس بار آمده اند بیشتر پیروی این زشت کاری‌مینمایند.

زیان جسمی وروحی **قمار** نیزکم ازمیخوارگی وباده گساری نیست. بلکه پایان قمار باختن دردناك تر وغم انگیز تراز آنست، چراکه بدن نیازمند بآسایش و لمیدن و راحت زیستن است و زمان هر شادمانی و نشاط بس کوتاه و همینکه لشکر خواب رو آورکشور تن گردید، دیگر هیچگونه خوشی و خرمی پایدار نمانده یکسره دماغ و اعصاب سستی گرفته تسلیم بخواب میشوند. ولی چه بسار دیده شده است که مبتلایان بجنون قمار، چند شبانه روز باین کردار ناهنجارادامه داده، در نتیجه نیروی بدن و روان خویش را آزرده ساخته و سلامتی و سعادت‌را رنجه داشته اند:

هیچکس از قمار طرف نبست　　　زانکه بُرد قمار باختن است
هرکه زین کار بهره بُرد بباخت　　　هرکه زین دام دانه جُست نرست
راد مردان و سر فرازان را　　　مینماید قرین مردم پست

مرد خوشخوی را کند بد خوی — با حریفان پست چون پیوست
تهمت و ناسزا دروغ و قسم — از دو سر رایج است درهر دست
بهر یك بستنی بگاه قمار — ای بسا عهد دوستی که شکست
هر که نزدیك شد باین دریا — غرق شد یا که اوفتاد بشست
از سر مال خویشتن بر خاست — هر که در پای این بساط نشست
با حریفان چو کودکان هر دم — عهد صحبت شکست و باز ببست
روز و شب را نیارمید و نخفت — جان و تن را برنج داد و بخست
وانکه در وقت خود نیارامید — رشتهٔ عمر خویشتن بگسست
خود گرفتم که هیچیك نبود — زشت ترهم ازاین دو کاری هست ؟
که بری مفت دسترنج کسان — یا دهی دسترنج خویش از دست

(افسر)

قمار باز ، خواهی نخواهی دروغ گوئی وبی حقیقتی را یار ودوستی بجای نیاوردن و یکرنگی نشناختن را انباز است . بی عاطفه بودن و نا فرمانی از وجدان نمودن دأب قمار بازان است. بیشتر تیرگی‌ها و میانهٔ دوستان وخانواده بهم خوردنها بر پاگشتهٔ از عادت ناروای قمار است و رویهمرفته ، قمار باز : بد عهد ، نادرست ، دوستی نشناس ، بیوفا وبرون از اخلاق نیکوست. خانواده ایکه نان بده و سر پرست آنها قمار باز باشد : مانند ناونشستگانید که سکان آن‌ازپای در آمده و دستخوش موج های بیکران دریاست . قمار باز تنها بخویش زیان نمیرساند بلکه زیان وی رو آور آن بیچارهائیست که باید از سرمایه و درآمد این وامانده‌گذاران نمایند.

پاره ای از خود کشی ها که در جامعه رُخ میدهد برخاستهٔ از کردار مردمی آزار قمار است. مایهٔ بسیاری از بد منشی ها : رشوه‌گیری ، سخن چینی ، جاسوسی ، میانه بهم زنی ودیگر پلیدی ها قمار است.

آنسزد که در نکوهش قمار باختن از نظر علم و عقل کتاب ها نگاشته شود و

برای اینکه این گفتار پایان پذیرد و درازی سخن افسرده نسازد گفتار را کوتاه نموده و از جوانانیکه این نگارش را میخوانند خواهانیم که بدیدهٔ عبرت نگرندو پیرامون شراب وقمار نگردند وبدانند که : درجوانی بهترین کیف سرشار پیروی از طبیعت ودر پرتو دانائی ، پی بردن و آشنا گشتن باسرار و نهفته های آنست :

شنیدم که ساقی بمیخواره گفتا اگر راست خواهی فرح درشراب است
شنید این سخن مرد دهقان و گفتا غلط کرد ساقی فرح در شباب است

و چه نیکو ساخته است ، **قوامی** گنجه ای :

شنو نصیحت پیر ای جوان باده پرست مده بباد جوانی بعشق باده ناب
بعشق‌وهزل وهوس‌روزگار خرج‌مکن که‌بس‌دریغ‌بود ، خاصه‌روزگار شباب

حکایت :

«**سیاحی** اروپائی که بیست و شش سال زمان صفویه در اصفهان اقامت‌داشته چنین نگارد :

اززمان **شاه عباس** بزرگ شرب شراب شایع گشت واز برای عوام وخواص رخصت بود و کسی اجتناب نمینمود و ممنوع نمیشد . صغیر و کبیر بعیش و عشرت مبتلا و بامور دولت خود نمی پرداختند ، حتی **شاه سلطانحسین** که : به زهد و تقوی میلی تمام داشت ، در زمان اقتدار خود قدرت بردفع ورفع این فساد نیافت و شرب خمر را مؤکد بعقوبت عظیم غدغن کرد و در شهر اصفهان و محلهٔ جلفا شراب ها بر زمین ریختند و خمها شکستند و میخانه ها را در بستند وغدغن گردیدکه : سوای ملت **ارامنه** بکسی دیگر قطره ای شراب نفروشند . تأکید اکید و تنبیه شدید باقصی الغایه رسید و در آخر کار قضیه اینگونه نتیجه دادکه : خلق صبر وتحمل نیاورده ، صغار وکبار جمع شدند و مشورت کردندکه : ازبرای شراب خوردن از **شاه** اذن طلبند تا غدغن شکسته شود . عاقبت **والدهٔ شاه** را برای این کار واسطه کردند و او تمارض کرد واطباء را چیز بسیار داده تطمیع

کردند که تجویز کنند که دوای این درد شراب است. بالجمله شراب پیدا کرده و بیك دو قدح که نوشید، مرض **والده شاه** بحران کرده و به **شاه** پندمشفقانه‌دادند و در ضمن آن ابرام و الحاح نمودند که: بطریقهٔ اسلاف میباید بود و می دوساله امروز برای رفع غم باید پیمود و فردا را برای آمدن نشاط انبساط باید نمود. در نتیجه **شاه** بنحوی مبتلای شراب شد که بالکلیه از تنظیم امور خود باز ماند و بلذات شهوانی مشغول گشت. خواننده ها و سازنده ها و رقاص و مطرب در مجالس محفل آراء شدند. امور دولت خودرا برجال دولت سفارش نمود وزمام حکومت بدست رجال نالایق افتاد و ظالم از مظلوم و حق از باطل تمیز نیافت و همه بهوای نفس خود هر چه خواستند کردند و گرد از وجود ملك و ملت بر آوردند.» (منتظم ناصری)



بخش یازدهمین :

گفتار چهارمین

ورزش سعادت است

ز نیرو بود مرد را راستی
زسستی کژی آید و کاستی
(فردوسی)

سرمایهٔ همه‌گونه از شایستگی و دست یابی بسعادت ، تندرستی وسلامتی است . دانائی ، هنروری ، توانگری ، بزرگی ، فرهی و دیگر از آنچه را که بدان سعادتمند و با نام میگردانند همه و همه را در پرتو صحتمندی و عافیت میتوان بدست آورد و روبهمرفته تندرستی سر همهٔ خوبی ها و سعادت یعنی سلامتی و نادردمندی و همان است که گفته اند : روان توانا در کالبد نیرومند و خرد سالم در بدن سالم است :

تا جوانی و تندرستی هست ‌ ‌ آید اسباب هر مراد بدست

آنچه راکه در آن چون وچرا نیست اینست که بوسیلهٔ ورزش میتوان تندرست ماندو باسعادت زیست . ورزش خوی را پاکیزه میدارد ، اندیشهٔ بینش ، نیرو ، عزم و اراده ، توانائی ، کوشندگی ، عزت نفس ، دلیری و مانند اینگونه منشهای سودمند را تندرستان از مردم دارند وکس همیشه سالم و تندرست نزید مگر در پیروی از ورزش .

پیشینیان گفته اند که : از فکرت دردمندان و خرد ناسلامتان یاری نجوئید . سعی و عمل که بیشتر بیچارگیها را چاره میسازد ، جز در پناه سلامتی بکار بسته نمیشود . همهٔ خدمتگذاران جامعه و پدید آوران آسایش از جرگهٔ سلامتمندان تندرست برخاسته و قامت خدمت در سایهٔ سلامتی برافراشته‌اند و نتیجهٔ ناتندرستی زبونی ودرماندگی ورفته‌رفته نومیدی‌و ناکامیست .

هراندازه که بدن فرسوده و ناتوان شود ، بهمان میزان توانائی روان کاهش میباید و سلامتی بدن است که نیروی روان را هماره کمک کار میگردد و چنانکه گفته اند : شرافت جسم در مقام خودکم از روح نباید . چراکه روان بتنهائی دارای کاستی است و همینکه با بدن یار و انباز شوند پدید آور این همه اثر های پایدار و نمونه ای از انسان کامل و برتر آفریده شده ها میگردند و بدن مرکبی است که روان را از گذرهای‌زندگانی‌میگذراند . اگر این مرکب ناتوان گشت ، آدمی از هرگونه پیشرفت باز میماند . بدن اگر نیرومند و با توان باشد ، روان از رنگ و نگار و زیبائی های طبیعت بسزا بهره میگیرد . با چشم و بدایع جمال جهانرا میبیند و باگوش ترانه های شادی انگیز و نغمه های طرب خیز را میشنود و دانش و منشهای سودمند را فرا میگیرد ، پس آنسزد که بدن را هماره شاداب و خرم داشت تا در پرتو تندرستی بآسایش‌وسعادت دست یافت و این‌خود فراهم‌نشود مگر آنکه بورزش پردازیم وبیخ غم از کشورتن برانداریم :

ناتوانی بود طلابهٔ مرگ   زندگی جز به تندرستی نیست

درکیش اسلام برای ورزش بدنی فرمان رفته ، چنانکه شرط بندی در بارهٔ اسب دوانی وتیر اندازی ، جایز شمرده شده و ازنظر آنکه اینگونه ازورزش‌رواج یابد بُرد باخت در : سبق و رمایه مشروع شناخته گشته است :

«**پیغامبر** (ص) فرموده است : عَلِّموا صِبیانَکُم الرِّمایَةَ وَالسِّباحَةَ . »

«گفت : بیاموزید فرزندان را تیر اندازی و شناوری . »   (نوروز ۱۳۰۸)

حکایت :

«کشتی گیری **حضرت رسول** با **ذکانه** و اورا بر زمین زدن و باین سبب »

« اسلام آورد ، در کتب عامه وخاصه مسطور است . »　　　(مقامع الفضل)

در ایران باستان همه گونه ورزش را بکار داشته بودند : چوگان بازی ، نیزه پرانی ، خشت اندازی ، شمشیر بازی ، کمند افکنی ، پرش ، کشتی گیری ، مشت زنی و جور واجور ورزشهای دیگر برای سپاهیان و افسران اجباری میبوده و همگان از بزرگ زادگان و دیگر از مردم بورزش کردن اهمیتی بسزا میداده‌اند ودرسایهٔ تن آوری‌وصحت مندی میبود که کمتر به پزشك و درمان نیازمند میگشتند تا آنجا که تاریخ نویسی یادآور شده که : درایران باستان برای اینکه همگان تن درست بودند چندان نیاز به پزشك نداشته و در همهٔ کشور شمارهٔ پزشکان معدود میبود .

و در این نگارش باستانی نگارش رفته :

« همانطورکه ما : دارای جسم و روح هستیم ، باید قوای جسمانی وروحانی خودرا هردوحفظ نمائیم . اگر قوای روحانی ضعیف گردد قوای جسمانی نیز نقصان پذیرد واگر قوای جسمانی مختل گردد ، روح متأثر خواهدشد ، پس باید سعی کرد هردو سالم و قوی بمانند .»　　(دین کرد)

و **گزنفون** نویسد :

« **کوروش** میگوید : اولاً معدهٔ خودرا زیاد از اندازه بار نمیکنم ، زیرا که این بسیار مضرّ است . ثانیاً بوسیلهٔ **ورزش** بعمل هضم کمك مینمایم وگمان میکنم این ترتیب برای سلامتی مزاج و قوّت بنیه لازم است .»

ایرانیان باستانی در فنّ اسب سواری و تیر اندازی سرآمد بر همهٔ ملت‌های هممعصر خویش بوده و زیبائی اندام و خوبی اعضای بدن را بوسیلهٔ ورزش بجلوه میگذاشتند .

چنانکه **هرودوت** تاریخ نویس یونانی که خود درآن زمان بایران مسافرت کرده مینگارد :

« فن سواری وتیر وکمان از وظایف ایرانیان است . »

و گفتهٔ گزارش نویس دیگر دوباره یاد میشود :

« در ایرانیان رشادت و تناسب اعضاً از محسنات جوانان محسوب میشود و سعی دارند بوسیلهٔ ورزش بر زیبائی خودبیفزایند . » (پلو تارك)

حکایت :

« یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده و سی‌سد و شست فن فاخر بدانستی و هرروز بنوعی کشتی گرفتی وبیکی از شاگردانش سی‌سد وپنجاه و نه فن‌بیاموخت؛ مگر یك فن که در تعلیم او دفع انداختی و تهاون کردی . فی‌الجمله **پسر** بقوت و صنعت کشتی بسر آمد ، چنانکه کسی را در آن زمان با اومجال مقاومت نبود ،تا بحدّی که پیش **پادشاه** آن روزگار گفته بود : استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگیست و حقّ تربیت وگرنه بقوّت‌ازاو کمتر نیستم وبصنعت با اوبرابرم . **ملك** را این سخن دشوار آمد . فرمود : تا مصارعت کردند و مقامی متیع ترتیب دادند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور آوران اقالیم جمع آمدند و مصافه آراسته کردند . **پسر** چون پیل مست درآمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی‌از جای بر کندی . **استاد** دانست که : پسر بقوّت از وی زیاد است ، بدان یك فنّ غریب که از او پنهان داشته بود با وی درآویخت . **پسر** دفع آن ندانست و بهم برآمد ، **استاد** اورا از زمین دربود و بربالای سر بُرد و برزمین زد . غریو از خلق‌برخاست . **ملك** فرمود : تا **استاد** را خلعت‌دادند و نعمت فراوان‌بخشیدند و **پسر** را ملامت کردند که : با پرورندهٔ خویش بیوفائی کردی و دعوی مقاومت بسر نبردی . **پسر** گفت : ای ملك استادرا بزور آوری برمن دست نبود ، بلکه‌مرا دقیقه‌ای از علم کشتی مانده بود که از من دریغ همی داشت و امروز بدان دقیقه بر من دست یافت . **استاد** گفت : از بهر چنین روز نگاه میداشتم که حکماء گفته اند : دوست را چندان قوّت مده که اگر دشمنی خواهد بتواند . »

(گلستان سعدی)

در چگونگی روان سخنها رانده‌و برخی ازدانایان روان شناس در پیچ‌وخم